تاریخ فیروز شاهي

تصنیف

ضیاء الدین المعروف بضیاء برنی

که آنرا اسیاتک سوسیتي [illegible]

بتصحیح

مولوي سید احمد خان صاحب

و اهتمام

کپتان ولیم ناسولیس

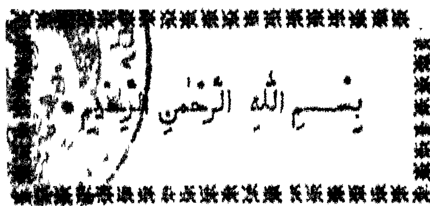
و مولوی کبیر الدین احمد

طبع کرد



کلکته

سنه ۱۸۶۲ ع



حمد و ثناء مر خدائی را که از اخبار و آثار انبیا و سلاطین بوحی
سماوی بندگان را بیاگاهانید و معاملات مقبولان و مردودان و فضائل
مقربان و رزائل دور افتادگان امم سالفه امت محمدی علیه السلام
را روشن و منور گردانید و بهر اعلام برین امت منت نهاد و بزبان
پاک قرآن فرمود ونکتب ما قدموا و آثارهم و در آیت دیگر فرمود
نحن نقص علیک احسن القصص و شکر و سپاس مر پروردگاری را
که اولو الابصار و اولو النهی را بنور بصیرت و معرفت منور گردانید
و بفکر صافی آراسته آورید تا در آثار و اخبار گذشتگان و فضائل و رزائل
پیشینیان و محاسن و مقابح متقدمان و اطاعت و تمرد مطیعان و متمردان
و نجات خواندگان و هلاک راندگان بنظر بصیرت به بینند و نزدیکان حضرت
صمدیت را نیک بخت و دور ماندگان آن درگاه را بد بخت شمارند
و سعدا را از اشقیا و مقربانرا از دور افتادگان و خواندگان را از راندگان و راه
یافتگانرا از گمراهان و دوستانرا از دشمنان بشناسند و فضائل را از رزائل
و محاسن را از مقابح دریابند و در حسن اسلام و قبح کفر و در نفاست
خیر و غلظت شر فکر صافی را کار فرما[یند] و اتباع و اقتداء اقوال و اعمال

قربان الهي ودوستان خداي برخود لازم و واجب شمرند و از رذائل
خلاق و خبائث اوصاف دور افتادگان و مقابح معاملات دشمنان
رگاه بی نیازي اجتناب و احتراز نمایند و پس روی نیکبختان
حذر از راه و روش بدبختان سرجملهٔ مهمات دین و دولت دانند
تا ایشان هم از پس روی اقوال و افعال سعداء و نیکو کاران و احتراز
ز بد کرداري و بدافعالی اشقیا و بدکرداران از ناجیان گردند و در
زیر سایبان عنایت ذوالجلال و الاکرام جای یابند و اعلام خیر و شر
و اخبار طاعت و معصیت پیشینان را درحق خواص و عوام امت
محمدي نعمتي شگرف و منتي بزرگ تصور کنند و شکر چنین
نعمتی جسیم زبانرا رطب اللسان سازند و نعمت اخبار سلف را
محض فضل ذو الافضال شناسند و ازجملهٔ ثمرات و ذلک فضل الله
یوتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم • دانند و درود بی پایان و
تحیات فراوان از خدا و انبیا و ملائک خدا و اولیا واصفیا و مقبولان
امم سالفه و جماهیر و خواصان امت خلف بر روح مطهر مقدس
سید الانبیا و المرسلین محمد ابن عبد الله القریشی الهاشمی
الابطحی زمان زمان واصل و متواصل باد پیغمبریکه اخبار و اوصاف
سنیه و اثار واخلاق مرضیهٔ او در کتب سماوي آمده است و دامن
قیامت خواهد گرفت محامد اقوال و مآثر افعال او در مجلدات
احادیث و تواریخ مملو و مشحون شد و احکام شریعت و عزایم
طریقت بدان اقوال و افعال شرقا و غربا جاري گشته و ایتمار اقوال
واتباع افعال آن سلطان پیغمبران وسیلهٔ درجات و واسطهٔ نجات عامهٔ
امت او شده و بناء جهانداري بادشاهان اسلام و مدار جهانباني

سلطانان دین پرور باحکام شریعت و پس روی سنت آن شاه رسل گشته و تسلیمات خدا و تحیات مصطفی و جماهیر اولیاء و اصفیاء امت مصطفی و عامهٔ امتان دین مصطفی الی یوم التناد بر ارواح و اشباح چهار یار مصطفی و اهل بیت مصطفی و سائر صحابهٔ مخلص مصطفی ساعت نساعت برساد و چگونه مآثر قومي که بر گزیده خدا و مصطفی بوند در زیر ترکیب و طي تحریر توان آورد که درمحمدت ایشان از آسمان آیت قرآن منزل شده است و السابقون الاولون من المهاجرین و الانصار و الذین اتبعوهم باحسان رضي الله عنهم و رضوا عنه و کدام مصنف و مولف را زهره آن باشد که داد ثناء گروهی تواند داد که زبان پاك قرآن در ثناء ایشان میفرماید حسبک الله و من اتبعک من المومنین خصوصا حق محامد و مناقب آن چهار رکن کعبه دین داري که در جریان امور دین و دولت مصطفی بر مثال چهار طبع بودند در شخص جهانداري و چون بخلافت نبوت سر افراختند از دولت ابد پیوند مصطفی بر تخت جمشیدي و اورنگ کیخسروي کامیاب گشتند و آمر ربع مسکون شدند و با چنان مرتبه اولو الامري عام و منصب بادشاهي جهان از میامن و برکات اتباع سنن محمدي از زيّ زهد و معامله فقر اختیاري نگذشتند واز کمال تقوی باخرقه پاره و گلیم ژنده خلاصه اقالیم ربع مسکون راضبط کردند و از معجزات مصطفی با ورزش فقر و مسکنت امور جهانباني وجهانداري را آب دادند وعلم اسلام را در شرق و غرب عالم رسانیدند واحکام شریعت مصطفی را بر جهانیان جاري گردانیدند و هم از نوبت خلافت امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه ترتیب

امور جهانداري و جهانگيري آغاز شده بود و متنبيان نبوت و معاندان دين را قمع و قلع ميكردند و عساكر اسلام در نهب و تاراج شام و عراق و در بر انداختن بادشاهان بيدين در اويخته و چون مدت خلافت امير المؤمنين صديق اكبر از سي ماه كه آن دو نيم سال باشد تجاوز نكرد اقاليم معاندان و مخالفان دين با انكه نهيب و تاراج شد و زير و زبر گشت تمامضبوط نشد و لكن متنبيان را با جمعيت هاي ايشان قلع و قمع كردند و بزخم تيغ ارتداد قبايل عرب را باسلام باز آوردند و صدقات و زكوات و جزيه و عشور متلقبان اسلام و مستسلمان اسلام چنانچه در عهد نبوت مي ستدند بتمــــام و كمال بستدند و رشتهٔ زانوبند شتري گم نكردند و متنبيان را كه آتش فتنه بر افروخته بودند بزخم نيزه و تيغ از ميان برداشتند و زن و فرزند و مال و اسباب ايشان و مرتدان اسلام را غنيمت مجاهدان دين ساختند و در عهد دولت او سنت مصطفي رونق گرفت و از كمال حشمت و نهايت صدق و رسوخ يقين و مرتبه بزرگ صديق اكبر ائتلاف صحابه بر مزيد گشت و تشتتي و تفرقهٔ پيدا نيامد و بعد از صديق اكبر باستخلاف او و باتفاق صحابه امير المؤمنين عمر خطاب رضي الله عنه بر مسند خلافت متمكن شده و ده سال و نيم ماه قرار گرفت و از آثار معجزات ابد پيوند مصطفي عليه السلام در عهد دولت عمري خلاصه اقاليم ربع مسكون مضبوط گشت و در تحت تصرف اهل اسلام در آمد و احكام شريعت محمدي بر عالميان جاري شد و شعار اسلام بلندي گرفت و علم اسلام در شرق و غرب عالم رسيد و تمامي قبايل عرب و حجاز و يمن و بحرين و ممالك عراق و شام و مصر و بيشتري

خراسان و ماوراء النهر و بعضی عرصات روم در خلافت عمری به تیغ
جهان بگشادند و بر تختگاه کسری و قیصر و سلاطین دیگر از عزت اسلام
و قوت مسلمانی فقراء صحابه که مقرب درگاه مصطفی بودند امیر
و والي گشتند و کفر و شرك و آتش پرستي از اقالیم عراق و اقالیم
دیگر قلع کردند ودین مجوس و مذهب مغان را از میان برداشتند
و کوفه و بصره را بنا کردند و شهرهای اسلام ساختند و نیزازاعجب
العجایب هفت هزار سال آدم بود که عمر خطاب از معجزات ابد
پیوند محمدي با خرقه چهارده پیوندي در جهان سلیمانی وسکندري
کرد و از رعب درهٔ عمري سرکشان و سرتابان عالم مطیع و منقاد
گشتند و متمردان و مشططان جهان خراج و جزیه را از بن دندان
پذیرفتند وگنجهای هزار ساله اکاسره و خزائن عصرهای قیاصره که
بدان قوت کیان و قیصران با خدا بغي می ورزیدند و دعوي خدائی
میکردند در عهد دولت عمري بدست غزات اسلام افتاد و در مسجد
مصطفی و صحرای مدینه بر خواص و عوام اهل اسلام قسمت شد
و عزت اسلام و خواري کفر در دیدهٔ اولوالابصار جلوه کرد و ازانکه عمر
خطاب دست دران گنجها نمیزد و بعد قسمت دو دست تهي در
خانه باز می آمد و از اجرت خشت زنی نفقه خود و نفقه عیال
خود میساخت عزت و عظمت او در چشم صحابه برمزید میگشت
و امر او بر عالمیان جاري تر میگشت و نیزاز میامن صحبت رسول
رب العالمین بود که وقتی در خلافت عمري دوازده هزار اسپ تازي
در پایگاه بیت المال مسلمانان موجود بود و صحابه در روز جمعه هم
دران ایام نهه پیوند بر خرقه پاره عمری شمرده بودند و محدثان

و مورخان در کتب احادیث و تواریخ نبشته اند انچه از ابروی امر
اولو الامري با خرقه پاره و زيّ زهد عمر خطاب را میسر شد جمشید
و کیقباد و کیخسرو را با چندان بغي و فساد و طغیان و قهر و جبروت
و خونریزي و سیاست میسر نشده بود و در هفت هزار سال غیر
الانبیاء و المرسلین از هیچ بادشاهی و خلیفه مشاهده نشده بود
وانچه در عدل و عطای عام از عمر خطاب معاینه کردند از صد
نوشیروان عادل و حاتم طائی در عدل و عطا معاینه نکرده بودند
و جمشیدي و درویشي جمع کردن و کیخسروي کردن و خرقهٔ پاره
پاره پوشیدن نه از بادشاهي و اولوالامري آمده است و نه تا قیامت
از بادشاهي و اولوالامري خواهد آمد و اول خلیفهٔ را که امیر المومنین
خواندند عمر خطاب بود و اول خلیفهٔ که مجاهدان و اهل حقوق را
رزق در بیت المال تعین کرد عمر خطاب بود و اول خلیفهٔ که شهرها
درمیان مسلمانان بنا فرمود عمر خطاب بود و اول خلیفهٔ که در عطای
صحابه و تابعین مراتب و منازل نهاد عمر خطاب بود و اول خلیفهٔ
که خراج بر رعایا و اهل اسلام تعین کرد عمر خطاب بود و اول خلیفهٔ
که قضات در شهرهای اسلام نصب فرمود عمر خطاب بود و اول خلیفهٔ
که دره را بردست گرفت و خلق را بدان ادب کرد عمر خطاب
بود و اول خلیفهٔ که از خلفاي اسلام شهید شد عمر خطاب بود وبعد
از عمر خطاب عثمان بن عفان رضي الله عنهما خلیفه شد و مهاجر
و انصار بخلافت ایشان بیعت کردند و مآثر انفاق و حلم و حیاء
امیر المؤمنین عثمان در کتب تاریخ بسیار آمده است و قران را
دریک صحیفه او جمع کرد و بر جمع کردهٔ او اجماع صحابه شد

و امیر المؤمنین عثمان در غزوات مصطفی علیه السلام مال خود را
انفاق کردی و بدان بودی که باری از پیش مصطفی صلی الله علیه
و سلم برگیرد او را در اسلام حقوق بسیار است و کاتب وحي و حافظ
قران بود و ازانکه دو دختر مصطفی علیه السلام در حبالهٔ او در آمده
بود اورا ذو النورین گفتندی و بیشتری پیش امیر المؤمنین عمر
خطاب مراسلات و مکاتبات بجانب قضات و عمال او نبشتی و مصطفی
و شیخین ازو راضي بودند و در خلافت عثمان ممالک عمري ضبط
ماند و تمامي خراسان و ماوراء النهر بر مزید گشت و مدت خلافت
عثمان دوازده سال بوده است و بعد عثمان علي مرتضی کرم الله وجهه
خلیفه شد راجماع امت است که امیر المومنین علي در قضیه علم بعد
الانبیاء والمرسلین از گاه آدم صفی تا منقرض عالم از بني ادم بدعاء
مصطفی علیه السلام مستثنی بود و از شجاعت او بعد حمزه عم مصطفی
اسد الله خطاب او شد و شرف مرتضی درمیان صحابه من کل الوجوه
ثابت بوده است اول انکه ابن عم مصطفی علیه السلام و از اجلاء بني
هاشم بود دویم انکه مصطفی علیه السلام در حضن پدر و مادر علي پرورش
یافته بود و سویم انکه پدر نور دیدگان مصطفی اعني حسن و حسین
بود و چهارم انکه پیغمبر اورا ازهد خوانده است او ازهد صحابه بود
پنجم انکه در وفور علم نظیر خود درمیان صحابه نداشت و ششم انکه
قبل البیعت هم شرک و کفر طرفة العین در خاطر او نگذشته بود
و نیز ائمه تاریخ نبشته اند که در انچه امیر المومنین علي در شکم
مادر بود مادر او خواستي که بت را سجده کند در شکم مادر
چنان بپیچیدی که او نتوانستي سر پیش بت بر زمین ساید و هفتم

انکه در سخاوت او بتخصیص چند آیت نازل شده است و چون
ابوبکر و عمر رضي الله عنهما حقوق اسلام پیش از و ثابت داشتند و جان
و مال خود پیش از همه در کار دین در باخته بودند در خلافت مقدم
شدند و حقوق اسلامیه پیش ایشان بر فضایل او سبقت نمود و دران
ایام که علي مرتضی بعد از عثمان خلیفه شد شنید که از برادران
عثمان که در جمیع ممالک اسلام والی و مستولی شده بودند در هرطرفی
بدعتها پیدا آمده است و بر خلاف سنت مصطفی و سنت شیخین که
مطیع سنت مصطفی بودند معاملات بدعت رسته مرتضی خواست
تا بزخم تیغ ان بدعتهاء نو رسته را بسنت بدل گرداند و باز حق را
در مرکز قرار دهد و سنن محمدي و ضبط عمري از سر رونق پیدا آرد
چون معاویه و دیگر برادران امیر المؤمنین عثمان که هر یکي
اقلیمي و عرصه فرو گرفته بودند و با قوت و شوکت شده با علي
مرتضی به بغي و شطط پاش آمدند و در بیعت او در نیامدند وشططها
انگیختند و جمعیت و قوت و شوکت صحابه چنانچه در عهد شیخین
بود نمانده بود و در غزوها شهید شده بودند و بیشتري در رواء مواس
برحمت حق پیوستند امیر المؤمنین علي از بهر دفع بغي بغات از
مدینه در عراق آمده در کوفه نزول فرمود و با دویست پنجاه نفر صحابي
و لشکر دیگر که از صحابه نبوده اند در مدت چهار سال وچ ر ماه خلافت
خود با بغات خود تیغ زد و بیشتري از صحابه مذکور از لشکر بغات
شهید شدند و ابن ملجم ملعون دشنه برزد و خلافت نبوت چنانچه
مصطفی فرموده بود که الخلافة بعدي ثلثون سنة و بعده یصیر ملکا
بر زمان مرتضی رضي الله عنه تمام شد و من شمه از مناقب چهار

یار مصطفی که خاصان مصطفی بودند علیه السلام تیمنا و تبرکا درین دیباچه اورده ام و بعد حمد خدا و نعت مصطفی دیباچه تاریخ فیروز شاهی را به بعضی از ماثر جهانبانان بحق اراسته و بعد حمد خدا و نعت مصطفی و درود ال مصطفی و ثناء یاران برگزیده مصطفی چنین گوید بندهٔ گنهگار امید وار مغفرت پروردگار ضیاء برنی که عمر بنده در تصفح کتب گذشته است و در هر علمي بسی تصانیف سلف و خلف مطالعه کرده ام و بعد علم تفسیر و حدیث و فقه و طریقت مشائخ در هیچ علمي و عملي چندان منافع مشاهده نکرده ام که در علم تاریخ و دانستن اثار و اخبار انبیاء و خلفا و سلاطین و بزرگان دین و دولت علم تاریخ است و اشتغال علم تاریخ به بزرگان دین و دولت که بکمالات سمر بوند و به بزرگیها در میان مردم سمر شده باشند مختص است و ارازل و اسافل و ناشایستگان و نا بایستگان و دونان و دون همتان و مجهولان و لئیمان و بی سروپایان و واماندگان و کم اصلان و بازاریان را در علم تاریخ نه نسبت بود و نه پیشه و نه حرفت ایشان باشد و طوایف مذکور را دانستن علم تاریخ هیچ منفعتی نکند و در هیچ محلی بهیچ کار نیاید زیراکه علم تاریخ اخبار اوصاف بزرگی و ذکر محامد و مناقب و ماثر بزرگان دین و دولت است نه ذکر رزایل ارازل و اسافل و کم اصلان و بازاریان که ایشان بحکم جنسیت رزایل اوصاف رزالگان را دوست گیرند و در علم تاریخ رغبت ننمایند بلکه خواندن علم تاریخ و دانستن علم تاریخ لیام و اسافل را مضراست نه نافع و کدام عزت علم تاریخ را ازان بالا تر تصور توان کرد که به این علم نفیس نه سفلگان و رزالگان را و کم اصلان را میلی و رغبتی باشد و نه ایشان را در

سفالت معاملات و رزالت اخلاق خود بکار اید و ذکر بزرگی بزرگان
کردن از زبان ایشان خوب نیاید و اراذل در هر علمی و در هر عملی
که مشغول شوند از منفعت بی بهره نمانند مگر در علم تاریخ فاما
انانکه نسبا و حسبا کریم و کریم زاده و بزرگ و بزرگ زاده بونه ودر
نسل ایشان شرف بزرگی و بزرگ زادگی مندرج بود ایشان را از
دانستن علم تاریخ و از استماع علم تاریخ گزیر نبود و بی استماع علم
تاریخ نتوانند زیست و مورخ نزدیک بزرگان و بزرگ زادگان و عالی
نسبان و عالی نسب زادگان عزیزتر از جان بود و خواهند که خاک پای
مورخان که بواسطه تقریر و تحریر ایشان بزرگان دین و دولت حیات
ابدی می یابند در دیدهٔ جهان بین خود کشند و بزرگان دین و دولت
در علم تاریخ نفاست بسیار گفته اند و نبشته اول نفاست در علم
تاریخ آنست که کتب سماوی که کلام الله است بیشتر اثار معاملات
انبیا که بهترین آفریدگانند و اخبار سلاطین و ذکر جباری و قهاری
ایشان که حاکم و آمر بنی آدم بوده اند همان و مضمون است و علم تاریخ
همین علم است که سرمایهٔ اعتبار اولو الابصار میگردد و دویم نفاست
علم تاریخ انست که علم حدیث که همه قال رسول الله و فعل رسول
الله است و بعد علم تفسیر انفس ترین علوم انفع ترین علوم است
است در تنقید روات و تعریف روات و ماجرای ورود احادیث
و معاملات غزا و جهاد حضرت مصطفی علیه السلام و در تقدیم و تاخیر
ایام ناسخ و منسوخ احادیث بعلم تاریخ متعلق است و ازین جهت
است که علم حدیث را بعلم تاریخ تعلق تمام است ایمهٔ حدیث
گفته اند که علم الحدیث و علم التاریخ توامان که اگر محدث مورخ

نباشد او را از معاملات حضرت مصطفی و معاملات صحابهٔ کرام رضوان ٢
الله علیهم که روات احادیث در اصل ایشان اند علمی و خبری
نباشد و کیفیت اخلاص مخلصان صحابه از غیر مخلصان و ملتزمان
صحابه از غیر ملتزمان روشن نبود و هرگاه محدث مورخ نباشد
معاملات مذکور مبرهن نبود و او روایت حدیث نتواند داد و حق
بیان احادیث نتواند گذارد و نیز احوال و اخباریکه در قرن نبوت
و قرن صحابه گذشته است و شرح و تفصیل آن که موجب تسکین
دلها و اطمینان باطنهای سلف و خلف امت است از علم تاریخ
روشن میشود و سوم نفاست علم تاریخ آنست که در علم تاریخ واسطه
زیادتی عقل و شعور و وسیلهٔ درستی رای و تدبیر است و از مطالعه
تجارب دیگران شخص صاحب تجربه میگردد و از دانستن وقوع
حوادث دیگر در داننده تاریخ حزم پیدا می اید و ارسطاطالیس
و بزرجمهر گفته که دانستن علم تاریخ موئد و معین رای صواب است
که علم باحوال سلف در صحت رای خلف شاهدی عدل است
چهارم نفاست علم تاریخ آن است که از دانستن علم تاریخ در
واقعات زمنی و حوادث جدید دلهای سلاطین و ملوک و وزرا
و اکابر بر قرار می‌ماند و اگر جهانداران را از حوادث فلکی صعوبتی
سخت پیش می آید امید کشایش ان منقطع نمیشود و تداوی دفع
امراض ملکی از تداوی دفع امراضی که پیشینگان کرده اند روشن
میگردد و حوادث ظنی و وقایع وهمی که در صدد در آمد باشد
احتراز در دل می‌افتد و امارات حوادث پیش از وقوع از دانستن علم
تاریخ روشن می شود و منفعت مذکور انفع المنافع و انفس المنافع

است و پنجم نفاست علم تاریخ انست که دانستن اخبار انبیا و حوادث ایشان و تلقی کردن ایشان حوادث و وقائع را برضا و صبر باعث رضا و صبر دانندگان تاریخ میگردد و نجات یافتن انبیا از بلاها وسیلهٔ امیدواری عالمان علم تاریخ میشود و از انچه معلوم شد که بر انبیا که بهترین فرزندان آدم بودند بلاهای متنوع باریده است دلهای مومنان اسلام از وقوع حوادث و مصائب نمی افتد و ششم نفاست علم تاریخ انست که از دانستن علم تاریخ شیم ناجیان و عادلان و نیکوکاران و نجات و درجات ایشان در دل می شیند و خذلان تمرد جباران و قهاران وهلاک و وباء ایشان خلفا و سافا سلاطین و وزرا و ملوک اسلام را روشن میگردد و ثمرات نیکو کاری و نتایج بدکرداری در امور جهانداری مبرهن می شود و خلفا و سلاطین و ملوک نیکبخت طرف نیکی و جانب خبر می گرایند و پادشاهان اسلام در جباری و قهاری نمی اویزند و بتنفر و جبروتی معاملات نمی ورزند و از لوازم صفات بندگی دست نمي دارند و منفعت معاملات خیر خلفا و سلاطین و وزرا و ملوک بر عامه خلائق ساری میگردد و به دور و نزدیک میرسد و هفتم نفاست علم تاریخ لزوم صدق آنست از بزرگان دین و دولت سلف و خلف گفته اند که بناء علم تاریخ برصدق نهاده اند چنانچه مهتر ابراهیم علیه السلام اینمعنی را از خدایتعالی درخواست میکند و بدعا میخواهد واجعل لي لسان صدق في الاخرین و در توبیخ دروغ نویسان حق تعالی میفرماید یحرفون الكلم من مواضعه و باریتعالی افترا و بهتان را از مهلکات گردانیده است و نیز تالیف که در علم تاریخ باشد پاکابر و بزرگان و بزرگ زادگان که

بعدالت و حریت و راستي ودرمتي منسوب بوند مخصوص است
که علم تاریخ نقل خیر و شرو عدل و ظلم و استحقاق و غیر استحقاق
و محاسن و مقابح و طاعات و معاصي و فضایل و رزایل سلف است
تا خوانندگان خلف ازان اعتبار گیرند و منافع ومضار جهانداري ونیکو
کاري و بد کرداري جهانباني دریابند و از درون ان نیکوکاري را اتباع
نمایند واز بد کرداري به پرهیزند و اگر نعوذ بالله کذابي و مفتري
دروغ را درکار ارد و بتلذذ نفس خبیث و باطن خداع خود معاملات
ناشایست بر بزرگان سلف بر بافد و نقلهاي بر بافته در طي کتابت
ارد و افترا و بهتان خود را بعبارت هاي رنگین رواج دهد و دروغها را
براستي مانند کند و بنویسد واز بزه منذي دنیا و اخرت نترسد و از
جواب قیامت هراسي در دل نگذارد که نیکان را بد گفتن و بد نوشتن
از بزه غیبتي که بزبان گویند صعب تر و بیشتر است و بدان را نیک
گفتن و نیک نوشتن سر جمله بد کرداري هاست وچون اخبار تواریخ
بي سند است و اعلام معاملات سلاطین و اکابر است پس مؤلف
تاریخ هم از اهل اعتبار باید و هم بصدق وعدالت مشهور و مذکور باید
تا در نبشتهٔ بي سند او اعتقاد مطالعه کنندگان راسخ گردد و درمیان
معتبران اعتبار گیرد که اطمینان خاطر معتبران نباشد مگر در نبشتهٔ
معتبري که در امانت و دیانت او شبه و شکي نبود و جمیع مورخان
عرب و عجم که تواریخ عربي و پارسي نبشته اند معتبران عهد وعصر
خویش بوده اند چنانچه امام محمد اسحاق که مولف کتاب سیر
النبي و اثار صحابه است فرزند صحابي بود واز ائمه حدیث اعتداد
یافته و امام واقدي صاحب مغازي واقدي هم فرزند صحابي بود

و از ائمه حدیث اعتداد یافته نقول او در کتب معتبران معتبراست
و امام اصمعی از اجلاء ایمهٔ علم قراة و استاد علم و فضل و بلاغت بود
و امام محمد بخاري هم از اجلاء علماء حدیث است وهمسران ایمه تاریخ
و اعتبار روایت او از وصف بیرونست و امام ثعلبي و امام مقدسي
و امام دینوري و امام هضم و امام طبري هم مورخان اند و هم صاحب
تفسیر وتصانیف معتبر اند و مورخان اخبارعجم هم از اکابر و معارف
عهد و عصرخویش بودند چنانکه فردوسي و بیهقي و صاحب تاریخ
اثیري و مولف تاریخ کسروي و مولف تاریخ یمیني و عتبي هر یک
در عهد و عصر خویش اعتبار یافته بودند و از اکابر و اشراف معد
گشته و مورخان اخر دار الملک دهلی نیز از معتبران عهد و صدور
عهد بودند چنانچه خواجه صدر نظامي مصنف تاج المآثر و مولانا
صدر الدین عوفي مولف جامع الحکایات و قاضي صدر جهان منهاج
جورجاني مولف طبقات ناصري و کبیر الدین پسر تاج الدین
عراقي که در عهد علائي فتحنامهاي سلطان علاء الدین نوشته است
و ساحري ها کرده هرچهار معتبر و معظم و مکرم و مبجل بودند
و بباید دانست که هرچه اهل اعتبار در تاریخها نوشته اند معتمد
علیه دیگران شده است و انچه خود رویان و مجهول النسبان تالیف
کرده اند انرا دانایان اعتبار نکرده اند و تاریخ نوشتهٔ بی سر و پایان در
دوکانهاي کتابیان کهنه شده است و باز بکاغذیان رسیده و کاغذ سپید
شده و نیز مورخ چنانکه از اکابر و معارف می باید سلامتي دین
و مذهب او هم شرط نوشتن تاریخ است و الا بعضی بد مذهبان
و بد اعتقادان از عصبیت مورث و عداوت متوارث چنانکه غلات روافض

و خوارج قصه هاى دروغ بر صحابه بر بافته اند و بد دينان بيشينه و بدمذهبان متقدم در تواريخ خود صدق و كذب را آميخته اند اخبار مشهور و مردود در تاليف خود درج كرده و هرگاه خوانندگان تاريخ را دين و مذهب و بد اعتقادي مولفان تواريخ روشن نباشد و نويسندگان تواريخ را از سلف شمارند گمان برند كه مگر راست نوشته و هركسى خداع بد دينان نداند كه طريق بد مذهبان و شيوهٔ بد اعتقادان در تاليف انست كه مذهب باطل و اعتقاد خبيث خود را درميان سنيان مستور دارند و دروغها و بر بافته ها كه در اعتقادات خبيث ايشان جا كرفته باشد در فذلكه اخبار صحيح و اثار صدق مشهور گشته بياميزند و در تاليف مردود خود بنويسند تا كسى را از مطالعه كنندگان كه او را خبر از احوال سلف نبؤد بر سر بد اعتقادي و طريقه خداع ايشان وقوف افتد و دين و مذهب مورخان كذاب دريابد در اعتقاد او از مطالعه ان كذب هاي راست آميخته خلل رو نمايد و نوشته هاى وضعى كذابان بى ديانت را راست پندارد و يك منفعت بزرگ در شعور علم تاريخ همين است كه سنيان از بد مذهبان و صادقان از كاذبان و معتقدان از خداعان سلف روشن ميشوند و قصص معتمد عليه و ماجراهاي نا معتمد مبرهن ميگردد و مذهبي كه از اعتقادات مردوده مبرا است و ائمه سنت و جماعت برانند استحكام مي پذيرد و شرطي كه از لوازم تاريخ نويسي است انست كه بر مورخ از روى ديندارى واجب و لازم است كه فضايل و خيرات وعدل و احسان بادشاهى و بزرگى بنويسد بايد كه مقابح و رزايل او را مستور ندارد و طريقهٔ مداهنت درنوشتن

تاریخ معمول نکند و اگر مصلحت بیند بصریح و الا برمز و اشارت و کنایت زیرکان و فهیمان را بیاگاهاند واگر از خوفی وهراسي مساوي هم‌عهد و هم عصر نتواند نوشت دران معذور بود و لیکن از گذشتگان باید که راستا راست نویسد و نیز اگر مورخ را در عهدی و عصری از پادشاهي ویا از وزیری و بزرگي کوششي و کوتنگی رسیده باشد ویا نوازشي و نواختني زیادت یافته باید که در اوان تالیف تاریخ لطف وقهر و نوازش وگذارش کسي از بزرگان منظور او نبود تا از نتایج ان بر خلاف راستی فضیلتي و زیانی دابوده و معامله و ماجرای نا گذشته در قلم آرد بلکه منظور مورخ دینا و اعتقادا وصدقا و مذهبا نوشتن راستي و درستی بود و خوف او از جواب قیامت باشد و بر مورخ واجب و لازم است که از طرق و طریقت کذابان و مداحان مبالغه کنندگان وشاعران و دروغ زنان و سخن آرایان احتراز کلي واجب شناسد که طوایف مذکور خرمهره را یاقوت لعل گویند و از طمع خود سنگریزه را جوهر گرانمایه نام نهند و احسن نوشته ها و اختراعهاي ایشان اکذب ایشان باشد واما هرچه صاحب تاریخ نویسد و بر نوشته او دیگران اعتقاد کنند که اگر دروغ باشد مؤلف بدان زیان زده شود و نوشته او میان او و میان خداینعالی حجت گردد و فردای قیامت مؤلف کذاب بسخت ترین عذاب و عقاب درماند ودر جمله علم تاریخ علمی نفیس و نافع است و تالیف کردن تاریخ عهده بس بزرگ است و منافع این علم هم در حق انکه ماثر او ومحامد ایشان بر صحائف روزگار باقی می ماند ساري میگردد وهم خوانندگان را از مطالعه تاریخ منافع بسیار رو می نماید ومورخ

را بر ذمه امانه اخبار و آثار ایشان می نویسد و مآثر ایشان را بر صحائف روزگار نشر میکند حق های بسیار ثابت میگردد اگر زنده اند نشر مآثر واسطهٔ محبت و نیك گوئی و نیک خواهي ایشان می شود و دوستي ایشان در دل آشنا و بیگانه منقش میگردد و اگر مرده اند از ذکر مآثر حیات ثاني می یابند و مستحق علیه الرحمة می شوند و در ذمه خوانندگان تاریخ و سامعان تاریخ هم مورخ را حقوق متوجه میگردد که از وسیلهٔ نوشتهٔ او خوانندگان و سامعان چندین منافع احراز میکنند امام ثعلبی در تاریخ غرر السیر آورده است که در اوائل عهود خلفاء عباسي خلفاء و سلاطین و اکابر و اشراف آن اعصار را بیک بارگی در علم تاریخ رغبت بوده است و امیرالمؤمنین هارون الرشید که اعظم الرتب خلفاء عباسي بود در علم تاریخ عشقيِ بافراط داشت و از مشاهدهٔ وفور رغبت خلیفه ابو یوسف قاضي و امام محمد شیباني را علم تاریخ مستحضر شده بود و در پیش امام واقدي اخبار و آثار و غزوات و معاملات مصطفی صلی الله علیه و سلم و صحابه را تلمذ کرده و چون خلفاء و بادشاهان را از تبار بزرگ و خاندان بزرگي برگزیدندی ایشان بخاصیت بزرگي و بزرگ زادگي در علم تاریخ بافراط رغبت کردندي و دران عهود بزرگي و سروري روزی و شبي بر خلفا و سلاطین و وزرا و ملوک نگذشتی که تواریخ عرب و عجم پیش ایشان نخواندندي و ایشان را از شنیدن تواریخ اعتبار حاصل نه شدي و از وفور رغبت سلاطین و وزرا و بزرگان آن اعصار در علم تاریخ رواجی پیدا می آمد و مورخان را رونقی ظاهر میشد و عزیز و مکرم با ثروت و نعمت میگشتند و از خلفا و سلاطین و وزرا و ملوک

نامدار مورخان زرها و زورها و دهها و باغها و اسپان و اشتران می یافتند و بعد ان عالی همتان و بزرگ منشان تاریخ دوست و قاعده دوست داشتن تاریخ و مورخ ممهد نماند رغبت خلفا و سلاطین متاخر از غلبهٔ جوانی در استیفای تلذذات و تنعمات افتاد و همتهای عالیه رو در کمی نهاد و اهتمام انکه مآثر و مناقب بزرگان البته می باید در تاریخها منتقش شود تا نام نیک ایشان دامن قیامت گیرد در خواطر سلاطین و بزرگان پژمرده گشت و شرط نسب در سلطنت سلاطین و در وزارت وزرا و در امارت ولات که از شروط اولالامری بود مرعی نماند و پادشاهی به تغلب و وزارت بکفایت و هنرمندی باز گشت رواج علم تاریخ و رونق مورخان نقصان پذیرفت و چنانچه در اعصار اول در خواندن و دانستن و اموختن علم تاریخ رغبت بزرگی طلبان منبعث گشته بود و در علم تاریخ دانشها می شد در اواخران میل و رغبت کم شد و مورخان بی مقدار و لا اعتبار گشتند و الا در دوادین اکاسرهٔ عجم که بادشاهی به نسب بادشاهزادگی و وزیری بوزیر زادگی و ملکی بملکزادگی و شرف بحر بت مشروط بود از کیومرث تا خسرو پرویز مواجب و موافق مورخان تعین بودی و مراتب و منازل مورخان و حرمت و حشمت مورخان با مراتب و حشمت موبدان که مشائخ دین و ملت ان بادشاهان بودندی مساوی داشتندی و هم امام ثعلبی که مورخی بی نظیر بوده است در تاریخ عرایسی نوشته است که خلفا و سلاطین و وزرا و ملوک کجا توانند که حقوق خدمت مورخان بگذارند و قدر خدمت ایشان بشناسند و در خاطر گذرانند که چندین ندیمان ، شاعران و مداحان

وهرزه درایان از شعوده و دروغ وهرزه و ستایش بی بنیان و مبالغتهاء
فاحش در مجالس ایشان در می آیند و به بو العجبي و ستایش
دروغ مالها و گنجهای ایشان می ربایند و در محامد و مناقب
ایشان فصلها می پردازند و تصانیف می سازند و صحائف و دفاتر
تالیف میکنند و چون نوبت سلطنت و عصر بادشاهي و ایام وزارت
و روزگار مالکی ایشان منقضـــي می شود صحائف مداهان
و تالیفات کذابان را که کذب و مبالغت ان مردم چون افتاب روشن
است کسی نام نمیگیـــرد و مدایح را کسی مطالعه نمیکند
و تالیفات دروغ زنان در کتاب خانها مهجور میماند بخلاف ذکری
که بادشاهان را در تواریخ کنند و محامد و ماثر ایشان را با محامد و
مناقب سلاطین سلف و وزرا و ملوك خلف بیامیزند و طریق
اتصال خلف با سلف محافظت نمایند ونسق شهور و اعوام مرعي
دارند و از مفارنت اعصـــار که از لوازم علم تاریخ است بگذرند و
خدمتي بجا ارند که تا قیامت آثار خدمت مورخان باقي ماند
ورغبت مطالعه کنندکان صاحب همت از مطالعه نوشتهٔ مورخان
و استماع اخبار مؤلفان تاریخ کم نشود و این دولت را اندازه کجا
بود که شخص از دنیا رفته باشد و حیات ودولت او سپري گشته وهیچ
اثری از ملک ودولت و حشم وخدم و پیل و مال و اسپ و اشتر و
اعوان و انصار و خویش و قریب و زن و فرزند و خیل و تبع و غلام و
کنیزک ودفاین وذخایر در عقب او نمانده محامد و ماثراو در کتب
تاریخ درزنابه محامد و مآثر سلاطین دیگر بماند وهر روزی و هر هفته
ذاکران محامد سلاطین و ملوك و اکابر که در تواریخ نوشتـه باشند

بسمع سلاطین و ملوک و اکابر عهد و عصر برخوانند و بر زبان بزرگان هر عصری درحالت استماع هر اثر رحمة الله طاب ثراه انار الله برهانه براید و سامعی از بزرگان گوید که صد آفرین برو باد و دیگری گوید که صد رحمت برو باد بدین جهانداری که او کرده است و دیگر ازری تحسین سراید که اتباع اقوال و افعال و عدل و احسان ان چنان جهانبانے واجب لاتباع و الاقتداء است و هرطرفی از مستمعان محامد تحیتها سر بر زند و صاحب محامد و مآثر درون گور دشکفد و زنده گردد و بحکم حدیث مصطفی علیه السلام ازنکه او را مسلمانان به نیکی نام بستانند و ثنا گویند سزاوار بهشت ابدی گردد و من که ضیاء برنی مولف تاریخ فیروز شاهی ام و شرایط احکام علم تاریخ و منافع علم تاریخ و نفاست علم تاریخ و رجحان علم تاریخ هم در دیباچهٔ تاریخ مذکور بیان کرده ام و از بیان مذکور کوی دفتر از تاریخ نویسان پارسی ربوده مراد از ایراد مقدمات مذکور که در آوردن ان نوع تطویل مینماید آنداردم که چون من در علم تاریخ نفایس و منافع بسیار دیدم خواستم که تاریخ بنویسم و از آدم و دو پسر نو نهادی او یکی مهتر شیث که ابو الانبیا است دریم کیومرث که ابو السلاطین است اغاز کنم و به ترتیب و نسق اخبار و آثار انبیا و سلاطین قرنا بعد قرن و عصرا بعد عصر تا اخبار و آثار مصطفی علیه السلام که خاتم الانبیا بود و معاملات خسرو پرویز که آخرین پادشاه از فرزندان کیومرث بود بنویسم و بعد از ایشان خلفاء امت مصطفی و سلاطین اسلام را تا پادشاه عهد و عصر که این تاریخ را بنام همایون او آراسته ام بیارم درین عزم و درین اندیشه از تاریخ طبقات ناصری

که صدرجهان منهاج الدین جورجانی تالیف کرده است و یه بیضا نموده یاد آوردم که آن بزرگ طبقات ناصري را در دهلي تالیف کرده است و اخبار و آثار انبیا و خلفا و سلاطین در بست سه طبقه اورده و از آدم و مهتر شیث و کیومرث به نسق و ترتیب تا اخبار و آثار سلطان ناصر الدین پسر سلطان شمس الدین التمش و خانان عهد شمسی و ناصري در تاریخ خود نوشته و من با خود گفتم اگر من همان نویسم که ان بزرگ دین و دولت نوشته است مطالعهٔ نوشته اش مطالعهٔ نوشتهٔ من مطالعه کنندگان را تحصیل حاصل باشد و اگر بر خلاف نوشتهٔ ان استاد چیزی نویسم و کم و بیش کنم هم بر بی ادبي و جرأت من حمل شود و هم مطالعه کنندگان تاریخ طبقات ناصري را در شبهه و شک انداخته باشم پس در نوشتن تاریخ خود مصلحت دران دیدم که هرچه آن را در طبقات ناصري اورده است درین تاریخ نیارم و اخبار و آثاران را که قاضي منهاج الدین ذکر کرده است ذکر نکنم و بر ذکر اخبار و آثار سلاطین متاخر دار الملک دهلي که قاضی منهاج الدین ایشان را در تواریخ خود ذکر نکرده است کفایت نمایم و طریقه دایره که بنام انبیا و خلفا و سلاطین و فرزندان و اعوان و انصار ایشان در طبقات ناصري مسطور است اتباع نمایم که اگر در تاریخ خود شرائط علم تاریخ بجاء خواهم اورد و حق علم تاریخ خواهم گذارد دانایان و مبصران و باریک بینان و منصفان هم از نبشتهٔ اندک من بر دانستن بسیار من استدلال خواهند کرد و تحسین و انصاف دریغ نخواهند داشت بر حکم اندیشهٔ مذکور تتبع کردم دیدم که از شمه ذکر کسانیکه سلطنت ایشان را در طبقات ناصري ایراد کرده

اند نود پنجسال گذشته است و درین نود پنجسال هشت بادشاه
بر تخت دار الملک دهلي تمکن یافته و سه شخص دیگر باستحقاق
و غیر استحقاق سه گان چهارگان ماه بر تخت سلطنت بوده اند
و من درین تاریخ مختصر همین هشت بادشاه را ذکر کرده ام و سر
از ذکر سلطان غیاث الدین بلبن گرفته و در طبقات ناصري اخبار خاني
او مسطور است فاما اخبار بادشاهي او مسطور نیست و ازان هشت
بادشاه دار الملک دهلي که اخبار و اثار ایشان در تاریخ فیروز شاهي
آورده ام اول سلطان غیاث الدین بلبن بوده است که بست سال
بر تخت بادشاهی در دهلي جهانداري کرد و دویم سلطان معز الدین
کیقباد نبیرهٔ سلطان بلبن است که سه سال در دهلي بادشاهی کرد
و سویم سلطان جلال الدین فیروز خلجي است که در مدت هفت سال
تختگاه دهلي بدو مفوض بود و چهارم سلطان علاء الدین خلجي است که
در مدت بست سال تخت بادشاهي بدو آراسته بود و پنجم سلطان
قطب الدین پسر سلطان علاء الدین است که در مدت چهار سال و
چهار ماه بر سر تختگاه دهلي بود و ششم سلطان غازي غیاث الدین
تغلق شاه است که چهار سال و چند ماه بر تختگاه دهلي متمکن
بوده است و هفتم سلطان محمد ابن تغلق شاه است که در مدت
بست هفت سال بر تختگاه دهلي جهانباني کرد و هشتم سلطان
العصر و الزمان فیروز شاه السلطان است که بر تختگاه دهلي جهانداري
و جهانباني میکند ایزد تعالی او را سالهاي فراوان بر تخت جهانگیري
متمکن دارد و داعي دولت سلطاني ضیاء برني اخبار و آثار هشت
بادشاه مذکور درین تاریخ آورده است و در نذبه ذکر سلاطین مذکور

و این تاریخ را تاریخ فیروز شاهي نام کرده ام و انچه در مدت شش سال از آثار و اخبار سلطان العهد و الزمان فیروزشاه السلطان خلد الله ملکه و سلطانه مشاهده کرده ام بر سبیل انجاز و اختصار دربن تاریخ آورده‌ام و امیدوارم که اگر بعد ازین عمر وفا کند آثار و اخبار بادشاه عصر و زمان که سالهای بسیار بر تخت جهان بانی باقی باد مشاهده کنم درذنابهٔ تاریخ مذکوران را هم بنویسم اگر قضاءِ اجلم در رسید هر که توفیق این دولت یابد او خواهد نوشت و من در نوشتن تاریخ مذکور زحمت بسیار دیده ام و از منصفان انصافها توقع میکنم که این تالیف بسي معاني را جامع است که اگر این تالیف را تاریخ خوانند اخبار سلاطین و ملوک درو یابند و اگر درین تالیف احکام و انتظام و انتیام جویند ازانهم خالي نیابند و اگر درین تالیف مواعظ و نصایح جهانبانان وجهانداران طلبند بیشتر و بهتر از تالیفات دیگر مطالعه‌فرمایند و ازانچه هرچه نوشته ام راست و درست نوشته ام این تاریخ واجب الاعتبار است و ازانکه در الفاظ موجز معاني بسیار درج کرده ام واجب الاقتداء است و توانم که در وصف تاریخ مذکور بر سبیل راستی و انصاف بگویم که • بیت •

گر بگویم که نیست در عالم • مثل تاریخ من کتاب دگر

چون درین علم عالمی نبود • که کند گفتهٔ مرا باور

و در شهور سنه ثمان و خمسین و سبعمایة تاریخ مذکور تمام کرده ام حق جل وعلی بزرگان عصر مارا در مطالعهٔ تاریخ فیروز شاهي میلي ورغبتي بخشاد و در حق مولف توفیق خیر آرزاني داراد و بادشاه عهد و عصر مارا سالهاء بسیار بر تخت جهانداري و اورنگ جهانگیري متمتع گرداناد والحمد الله رب العالمین و الصلوة و السلام

علی رسوله محمد وآله اجمعین وسلم تسلیما کثیرا کثیرا برحمتک یا ارحم الراحمین •

السلطان المعظم غیاث الدنیا والدین بلبن

قاضي صدر جهان فخر الدین ناقله • خان شهید پسر بزرگ سلطان بلبن • بغرا خان پسر خرد سلطان بلبن • علي‌خان شمسي • کیخسرو پسر خان شهید • کیقباد پسر بغرا خان • تمر خان شمسی • عماد الملک راوت عرض • خواجه حسین بصري وزیر • ملک علاء الدین کشلیخان باربک • ملک نظام الدین بزغاله وکیل در • ملک اختیار الدین بیکترس سلطاني باربک • امین خان ایتکین موي دراز • ملک امیر علي سر جاندار • هیبت خان اخربک میسره • ملک بوتو سر جاندار • ملک محمد سردار • ملک سونج سرجاندار • ملک اباجي اخربک میمنه • ملک ترغي سر سلاحدار میسره • ملک اختیار الدین قطمیراني • ملک تاشمند اخربک میسره • عمدة الملک خواجه علا دبیر • ملک قوام الدین علاقه دبیر • ملک ترغي سر سلاحدار میمنه • ملک مقدر طغرل کش • ملک شهاب الدین خلجي • ملک جلال الدین خلجی • امیر جمال نایب دادبک • ملک نصیر الدین کوجي دادبک • ملک تاج الدین پسر قتلغخان • ملک نصیر الدین دادا شحنک پیل میمنه • ملک اعز الدین شحنک پیل میسره • خواجه شرف الدین راشدي مستوفي • خواجه خطیر الدین نائب وزیر • ملک علاء الدین شانک • ملک فخر الدین نایب وزیر ایمن سرخه • ملک نصیر الدین ترکي • ملک اختیار الدین • ملک جمال الدین ایتکین بربد ممالک •

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و العاقبة للمتقين و الصلوة علی رسوله محمد و اله اجمعين و سلم تسليما كثيرا كثيرا چنين گويد دعا گوی مسلمانان ضياء برنی كه انچه اين ضعيف از اخبار و آثار سلطان غياث الدين بلبن در تاريخ آورده است از پدر و جد خود استماع دارد و از ايشانكه در عصر او اصحاب اشتغال خطير بوده اند كيفيت ملک داري او شنيده است كه چون در شهور† سنه ۶۶۲ اثنی و ستين و ستمائة سلطان غياث الدين بلبن كه بندۀ از بندگان شمسي بود و درميان بندگان ترک چهل گاني ازاد شده بر تختگاه دهلي جلوس فرمود بيشتري رسم جهانداران قديم را اتباع نمود و به دارات سلاطين عجم در و درگاه خود را بياراست و اعوان و انصار دولت خود معتبران و نام آوران ملک را گردانيد و اشغال خطير و اقطاعات بزرگ به پسران و سروران داد و پيش ازانكه سلطان غياث الدين بلبن برتخت نشيند رونق امور سلطنت بعد نقل سلطان شمس الدين كه همسر سلاطين مصر و موازي بادشاهان عراق و خراسان و خوارزم بود در

---

† صحيح سنه ۶۶۴ اربع و ستين وستمائة

مدت سي سال بادشاهي پسران سلطان شمس الدين از جهت
جواني و غلبهٔ هوا پرستي ايشان و از واسطه حلم و بي مايگي
سلطان ناصر الدين پسر خورد سلطان شمس الدين پژمرده شده بود
و نفاذ امر سلطنت در خلل افتاده و در خزانه و پايگاه سلطاني
چندان زر و مال و اسپ نمانده و هم استعداد سلطنت و سرمايهٔ
سلطنت درميان بندگان ترک شمسي كه خانان شده بودند قسمت
شده و بر بلاد ممالک بندگان مستولي گشته و بعد نقل سلطان
شمس الدين در مدت ده سال چهار فرزندان اورا بر تخت نشاندند
و ايشان جوان و خورد سال بودند تاب صعوبت جهانداري نتوانستند
در عيش و عشرت و بيتدبيري گذرانيدند و در عهد بادشاهي ايشان
بندگان ترک ايشان را چهلگاني ميگفتند امور ملک مستولي شدند
و با قوت و شوكت گشتند ملوک احرار و معارف اشراف را كه پيش
تخت شمسي نامور و معتبر بودند از ميان برداشتند بعد گذشتن ده
سال بادشاهي چهار فرزند شمسي سلطان ناصر الدين پسر خورد سلطان
شمس الدين را بر تخت نشاندند واين سلطان ناصر الدين كه طبقات
بنام اوست بادشاهي حليم و كريم و متعبد بود و بيشتر نفقه خود
از وجه كتابت مصحف ساختي و در مدت بست سال كه سلطان
ناصر الدين بادشاه بود نيابت ملک عهدهٔ سلطان بلبن بود و دران
ايام سلطان را الغخان گفتندي و او سلطان ناصر الدين را نمونه
ميداشت و بادشاهي خود ميراند و چتر و دور باش و پيل و دارات
بادشاهي در ايام خاني هم داشت و درين معرض كه من بيان
اخبار و آثار سلطان بلبن آغاز كرده ام از پيشتر نبشتن پريشاني ملک

شمسی و پژمرده شدن امور جهانداري بعد از نقل او مقصود من
آنست که در عهد سلطان شمس الدین از خوف قتل و نکال چنگیز
خان ملعون مغل ملوك و امرای نامدار که سالها سري و سروري
کرده بودند و وزرا و معارف بسیار بدرگاه سلطان شمس الدین پیوستند
و از وجود آنچنان ملوك که نوادر ملوک بودند و از حضور آنچنان وزرا
و معارف که در شرف و حریت و اصالت و فضایل و هنرمندی
وخردمندي در ربع مسکون نظیر خود نداشتند درگاه سلطان
شمس الدین درگاه محمودي و سنجري شده بود و اعتبار تمام گرفته
و بعد نقل سلطان شمس الدین بندگان ترک چهلگانی او کامیاب
گشتند و پسران سلطان شمس الدین چنانکه بادشاهزادگان بایند
و شایند نخاستند و حق بادشاهي که بعد از نبوت هیچ کاری
بزرگ و نفیس تر از بادشاهي نیست نتوانستند گذارد
و از استیلای بندگان ترك شمسي ان همه بزرگان و بزرگ زادگان
که ابا و اجداد ایشان ملك و ملکزادگان و وزیر و وزیر زادگان بودند
درعصر سلطنت پسران سلطان شمس الدین که خبر از جهان و جهانداري
نداشتند بهر بهانه تلف شدند و بعد تلف شدن آن سران وسرداران بندگان
شمسي بر امدند و خانان گشتند و هر یکي را دری و درگهي ودادي
وداراتي نو پیدا امد و مثلی که از جمشید مروی است که تا شیر
از بیشه نرود چراگاه بر اهو فراخ نشود و تا باز در گریز نه نشیند و در
اشیان نه خزد دراج و مسیچه را پریدن ممکن نگردد اهل ان عصر را
مشاهده شد تا بزرگان و سروران از مقام بزرگي و سروری نه اُفتند
هرزگان و درم خریدگان بر نیایند و سر و سرور نشوند و ازانکه بندگان

شمسي خواجه تاش بوده و هر چهل بنده بیک کرت بزرگ شدند یکي مر دیگریرا سرفرو نیاوردي و اطاعت نکردي و در اقطاع و حشم و بزرگي و جاه مساوات و موازات یکدیگر طلبیدندي و هر همه لاف انا و لا غیري زدندي و هریکی مر دیگریرا گفتي که تو کیستی که من نه ام و تو که باشي که من نباشم و از جهت خامکاري پسران شمسي و تغلب بندگان شمسي الوالامری را ابروي نمانده بود و درگاه سلطنت شمسي که مکنتي هرچه بیشتر گرفته بود و مکنت و منزلت بادشاهي او از بادشاهان ربع معمور بلند تر و بالا تر شده بیمقدار گشته چون سلطان غیاث الدین بلبن که صاحب تجارب امور ملکي بود و از ملکی بخاني و از خاني به بادشاهی رسیده بر تخت سلطنت تمکین یافت و تختگاه دار الملک دهلي به بادشاهي آنچنان بخته و گرم سرد روزگار چشیده زیب و زینت گرفته امور جهانداري و مصالح جهانباني را از سر رونق پیدا آورد و امر الوالامري از سلطنت او باز استقامت گرفت و کارهای غیر مضبوط گشته و ابتر و بریشان شده در ضبط درآمد و عزت ملک داري را کاري و کارستاني پیش آمد و بضابطهای متین و رای هاي مستقیم خواص و عوام بلاد ممالک را در تحت فرمان خود درآورد و رعب و قهر او در دل اهل مملکت منتقش گشت و به کثرت عدل و رافت رعایاي ممالک هند را راغب و مایل ملک و دولت خود گردانید و خلقی که در مدت سي سال بعد وفات سلطان شمس الدین از خامي پسران شمسي و تغلب بندگان شمسي هرزه درا و بي فرمان و خود کام شده بودند و بر هر شاخي

نشسته و در زیربال هرحمایتی خزیده و بمراد خود زیسته و هیبت
اولاامری که واسطه انتظام و التیام جهان است و وسیلت رونق
جهانداری و جهانبانی از سینه ها رفته و ملک خلوایا شده هم در
اول جلوس بلبنی منقاد و مامور و مطیع گشتند و خودروی و خود
نمائی وخود کامی را رها کردند و ازبی التفاتی وبیباکی دست داشتند
وسلطان بلبن از وفور عقل وبسیار تجارب خویش هم درسال جلوس
استقامت امور حشم راکه مایه وسرمایهٔ ملک داری است مقدم داشت
و سوار و پیادهٔ قدیم و جدید را در اهتمام ملوک صاحب تجربه و سران
سرآمده و عالی همتان بر حشم و وفاداران حلالخوار گردانید که در
قلب اعلی چند هزار پیش قراری چیده و گزیده و شناخته که
فروسیت موروث داشتند و به بغی و کفران گاهی معیوب و منسوب
نگشته بودند از گذشته ها سر مزید کرد وایشان را بدل مواجب دیهههای
پر و پیمان داد و اعوان و انصار ملک و دولت خود کسانی
را ساخت که در بزرگی و سروری ایشان و شجاعت و سخاوت
ایشان هیچ کس را شبه و شکی نبوده است و در ودرگاه سلطنت
خود را بچندان اعوان و انصار و اکابر و معارف و احرار و اشراف و اصیلان
و هنرمندان و خوشخویان بیارا است و نظر در صرف قدم بندگی
و اخلاص خود نکرد وهیچ بی مایه و بی هنری و بخیلی وحریصی
و کم اصلی را سری و سروری نداد و اگر از نزدیکان و بندگان
خود را براورد کسانی را براورد که ایشان در نیکنامی
و حشم نوازی و رعیت پروری مشار الیه آن روزگار بودند و هیچ
تره و لاشی وکم اصلی و سفله و دون همتی را در تمامی عصر

دولت خود شغلی نداد بلکه در گرد سرا گشتن روا نداشت و تا
شخص را اصل و بنیاد شخص را نشناختی شغلی و مصلحتی
بدو تفویض نفرمودی و از بزرگی ایام و سروری اسافل طبعا تنفر کردی
و سلطـــان بلبن هم در اول و دویم سال جلوس در عزت داشت
دار و گیر درون سرا و در عظمت کوکبه و دبدبه سواری مبالغت
نمــــود و چندین پهلـــوانان سیستانی شصت کان هفتادگان
هزار جیتل مواجب تعیین کرد که ایشان تیغهای برهنه بر کتف
گرفته در رکاب او برفتندی و در وقت سواری او هم پرتو تابان او
برخشیدی و هم تیغهای برهنه بدرخشیدی و از رخشیدن آفتاب
و درخشیدن تیغهای برهنه و رخشیدن روی او ... نمودی
نظارگیان را آب در چشم دویدی و دیدها خیرگی آوردی و از تماشای
دبدبه و کوکبهٔ سواری او وصفها کردندی و بار عام را زینت دادن بار
و حجاب و سلاحداران و جانداران و سر هم آمدگان و نایبان سر هم آمدگان
و چاوشان و نقیبان و پهلوانان چنان بیاراستندی و پیلان و اسپان
باستام را در میمنه و میسره بایستانیدندی و او روی همچو خورشید
و ریش سپید همچو کافور بر تخت آراسته و در هیبت و شکلی بنشستی
که حشمت آن درونها را در لرزه در آوردی و هنگام بار خواصان
و مقربان پس پشت تخت و شحنگان پیل و سر جانداران و سر
سلاحداران و آخربکان و امیر غلمان میمنه و میسره و نایبان ایشان
در مرتبه اشغال ایستاده شدندی و بانگ سر هم آمدگان و چاوشان
و شور و فریاد نقیبان چنان برآمدی که در دو کروه شنیده شدی و لرزه
در نظـــارگیان افتادی و اگر دران محل رسولان دور دست و رایان

ورا و زادگان و مقدمان آمده درگاه را خاکبوس کنانیدندی بیشتر آن بودی که ایشان مدهوش و بیخبر شدندی و از پای در افتادندی و آواز بسم الله تا کجاها در گوش افتادی و از صدگان دویست گان کروه مسلمانان و هندو از برای تماشاء بار و کوکبه سواری سلطان بلبن می رسیدندی و متحیر و متعجب میماندندی و از استماع خبر هیبت بار و سواری او متمردان دور دست مطیع میشدند و با آنکه سلطان شمس الدین خداوند کار سلطان بلبن بود و ملوک و امرا و جمعیت و خزاین و استعداد و پیلان و اسپان بیش ازان داشت فاما هیبت بار بلبنی و کوکبه و دبدبهٔ سواری بلبنی در تختگاه دهلی هیچ بادشاهی را نبود و چنان با هول بار دادی که هیبت آن روزها در سینهٔ نظارگیان منتقش ماندی و سلطان بلبن بارها گفتی که من از ملک اعز الدین سالاری و ملک قطب الدین حسن غوری و بزرگان دیگر که پیش خداوند کار من سلطان شمس الدین محای و مرتبهٔ بس بزرگ داشتند شنیده ام کدبارها بخدمت سلطان گفتندی هر بادشاهی که حرمت و حشمت خود در ترتیب بار و کوکبه سواری و نشستن و خاستن باداب و رسوم اکاسره محافظت نه نماید و در جمیع احوال و اقوال و افعال و حرکات و سکنات او حشمت بادشاهی مشاهده نشود رعب او در دل خصمان بلاد ملک او نه نشیند و هیبت او و هیبت امرا در دل رعایای ممالک او منقش نشود و آنچه بادشاهان را از محافظت حرمت و حشمت بادشاهی و هول و هیبت بار و سواری ایتمار رعایا و انقیاد متمردان دست دهد از مهر و سیاست دست ندهد تا رعب و حشمت و هول و هیبت بادشاه در دل عوام

و خواص و دور و نزدیک بلاد ممـالک او منتقش نشود حق امور
جهانبانی و مصالح جهانداری چنانچه باید و شاید گذارده نشود
و ازانچه بادشاه در عزت داشت و حشمت ملک رانی غفلت ورزد
وقهر و سطوت بادشاه نزدیکان و دوران را در خوف و خشیت نیارد
در کارهای ملکی خلل افتد و تمرد رعایا بار آرد و از تمرد رعایا
شخص ملک مریض شود و سلطان بلبن صفت مجلسها وجشنها مانند
سلطان سنجر و سلطان محمد خوارزم شاه که سکندر ثانی بود از ملوک
همنشین سلطان شمس الدین بسیار شنیده بود و در دل گرفته اراستن
مجالس جشن از بساطهای منقش وجامه و خانهای ملون و اوانی
زر و نقره وپرده های زربفت و تخابندیهای متنوع و فواکه گوناگون
و اطعمه وشربت و تنبول بسیار مبالغه فرمودی و مابدن الصلوتین
در وقت جشن نشسته ماندی و خدمتیان خانان و ملوک و وزرا
و امرا پیش او بگذشتی و بنام هرکه خدمتی گذرانیدندی و اورا در
درگاه محلی و مرتبهٔ بودی فصلی منبع خواندندی و حجابت
فصل به یکی از فضلای معتبر عصر خودش داده بود و در مجالس
جشن سرودها گفتندی وشعرا مدایح ادا کردندی و چند روز حکایت
آراستگی جشن او مردمان به یکدیگر گفتندی و تعجب کردندی
ومنکه مولف تاریخ فیروز شاهی ام از جد مادری خود که بس صاحب
فراست و درایت رای رزین بود و پیش سلطان بلبن محلی و مرتبهٔ
داشتی شنیده ام که بارها در مجلس خود گفتی که گویی روزگار قبای
بادشاهی را بر قد سلطان غیاث الدین بلبن دوخته بود که هر داراتی
و ارایشی در درگاه خود میکرد وحرمت و حشمت ملک رانی را

مراعات مینمود جمله دانایان ان عصر میگفتند که همچنین میباید و به ازین از دیگری نیاید و در مأثر داب و اداب او اگر کتابی نویسند هم تمامی در قلم نتوانند اورد القصه سلطان بلبن در مدت بست سال عصر بادشاهی خود وقار بادشاهی و داب و اداب بادشاهی وحرمت و حشمت بادشاهی را چنان محافظت نمود که بران مزید صورت نتوان بست و از مبالغتی که در محافظت اداب مراعات نمودی هیچ کدامی از فراشان وطشت داران وخواجه سرایان و بندگان که محرم مجلس خلوت او بوا ند وحق قدم بندگی و چاکری داشتند او را بی کلاه و موزه و یکتا و بارانی ندیدند و در ایام خانی و عصربادشاهی که از مدت چهل سال بود هیچ رئیسی و بازارئی و مفردی ولئیمی و سفله ومطربی ومسخرهٔ رابا خود هم سخن نکرد و حرکتی و سکنی وقولی و فعلی با محرمان و نامحرمان ازودر وجود نیامد که ان بنوعی موجب وهن حرمت بادشاهی او گردد و در مدت بادشاهی نه او با کسی مزاح کرد نه دیگران در پیش او مزاح کردند و نه او در مجلس قهقهــه خنــدید و نه دیگران در پیش او قهقهه خندیدند و در عهد بادشاهی او رئیسی بود از معــارف رؤسا که اورا فخر داونی گفتندی هرچند که او در نوبت ریاست خود خواست که سلطان با او هم سخن شود میسر نشد و رئیس در طمع انکه با سلطان هم سخن شود بسی نفایس خدمتی بکارداران و مقربان رسانید و ایشان از تمنای رئیس و ملتمس سالهای او پیش تخت رسانیدند و ازانچه او دربن تمنا به خدمتیان میرسانید عرضه داشتند سلطان اجابت نکرد و آن رئیس را باخود

هم سخن نگردانید و فرمود که بادشاهی همه عزت و عظمت و حرمت و حشمت است و چون آن حشمت و عظمت و هیبت در خلا و ملا از بادشاه برود و حق ان محافظت نتواند نمود و بادشاه را از رعیت تفردی نمانده و رئیس امیر بازاریان بود. بادشاه با امیر بازاریان چگونه سخن گوید و یا روا دارد که او با بادشاه هم سخن گردد و اگر بادشاه با اسافل و لئام و مفردان و سرهنگان و ناجنسان و نا اهلان و بازاریان و دونان و مطربان و مسخرگان و فرومایگان سخن گوید و هر کسی را در مسند بادشاهي غیر از کارداران و مقربان با خود هم سخن گرداند حشمت بادشاهي و هیبت الو الامري را بدست خود برباد داده باشد و اهل مملکت خود را بر خویش گستاخ کرده و از گستاخي رعایا بادشاهي را آبروی نماند و هرگاه بادشاه در نظر رعایا سبک نماید او را نفاذ امر نظر نباید داشت و اگر بادشاهي بادشاه در نظر رعایا سبک نماید هر که هست در بادشاهي که بس نفیس و جلیل کاری است طمع در بندد و زیانهای بسیار بار آرد نفاذ امر بادشاهي متعلق هیبت و حشمت بادشاه است و انچه در باب نفاذ امر که عهدهٔ بادشاهي است از هول و هیبت بادشاه در دلها روید از سیاست نروید و در سبکیها کردن خود را در نظر اهل ملک سبک نمودن بادشاهي نماند رہی هیبت نفاذ امر چنانچه باید و شاید دست ندهد و از روي مجاز بادشاهي نیابت خدای است و نیابت خدای با خواري هیچ خواري و بیمقداری بر نتابد و اگر بادشاه از جد و پدر بادشاه باشد و او حسبا و نسبا مستحق بادشاهی بود حرمت و حشمت او البته

در سینه ها نگاشته گردد و با انکه ازو سیاستی و خشونتی و هولی و هیبتی معاینه شود یا نشود دفاذ امر او نظر توان داشت و اگراو از جد و پدر بادشاه نباشد و بزرگی و اوصاف بادشاهان را هم منتظم نگردد و حق هیبت و حشمت بادشاهی با خواص و عوام و دور و نزدیک و درون و بیرون و خلوت و بار بواجبی مراعات نکند عزت و بزرگی او درهیچ دلی نه نشیند و بادشاه بی حرمت و حشمت و هول و هیبت بادشاه نباشد مرتبه میرهزاره یا میر تمنی و والی ولایتی باشد و رعایا در عصر بادشاهی بی حرمت و حشمت و هول و هیبت زندقه بار آرد و تمرد وطغیان رو نماید هندوان سرتابی ها کنند و مسلمانان از کثرت فسق و فجور و بسیاری زنا و لواطت و شراب خوردن و نا کردنی های دیگر بدبخت شوند و ازچنین بادشاهی که نه اورا استحقاق موروث باشد و نه از هیبت و حشمت و قهر و سطوت او درونهای مردمان ترسان و لرزان شود هرگز دین پناهی و دین پروری که بجریان امر معروف و نهی منکر متعلق است نیاید و اگر بادشاه بی هیبت و بی حشمت را حمیت دین نبود و قهر و غلبهٔ او در باطنی نگذرد چندگاه بر تخت سلطنت بماند که دین حق را خواری پیدا آید و ادیان دیگررا رواج و رونق ظاهر شود و در معاملات مسلمانی بی انصافیها شود که در کفرستان نباشد و بعد گفتن فوائد مذکور که سرمایه جهانداری است سلطان بلبن با ملک علاء الدین کشلیخان که باربک او بود گفت من انچه گفتم از بزرگانیکه حریف مجلس خداوندکار من سلطان شمس الدین بودند در مجلس بسیار شنیده ام بعد ازین نخواهم که کسی از شما

پیش من التماس رئیس باز نماید که من داب بادشاهی از جهت التمـــاس او دست نخواهم داشت و منکه موافق ام از خواجه تاج الدین مکرانی که بزرگوار خواجه بود و پیش سلطان بلبن محلی و قربی تمام داشت سماع دارم که در اوایل جلوس بلبني اقطاع امروهه ملک امیر علی سرجاندار را دادند سلطان کار داران بار را فرمان داد تا متصرفي نیکو که هم اصیل باشد و هم کاردان بجهت خواجگی اقطاع امروهه بگیرند و پیش تخت بگذرانند و دران ایام ملک علاء الدین کشلیخان و امیر حاجب و ملک نظام الدین بزغاله وکیلدر بود ایشان کمال مهیار را قبول کردند و بجهت خواجگي امروهه پیش تخت گذرانیدند و در حالت خاکبوس کردن کمال مهیار سلطان بلبن کارداران را گفت که ازان مرد بپرسید که مهیار چه لفظ است و چه نسبت است او گفت که مهیار پدر من است و غلام هندو بود بمجـــرد آن که این سخن در گوش سلطان افتاد سلطان بلبن از مجلس بار برخاست و در خلوت شد و از هیبت سلطان کارداران را معلوم شد که در غضب شده است معلوم نیست که چه خواهد کرد دست و پایم کردند بعد ساعتي عادل خان شمسی عجمی و تمرخان و ملک الامرا فخر الدین کوتوال و عماد الملک راوت عرض را در مجلس خلوت طلب شد و بعد از ایشان ملک علاء الدین کشلیخان و ملک نظام الدین بزغاله . نایب امیر حاجب و نایب وکیلدر و خاص حاجب عصامي هر پنج کس را پیش طلبید و فرمان داد که تا هر پنج کارداران بشینند و در حضور ایشان با آن چهار بزرگ که پیش ازان طلبیده بود گفت که من امروز ازین برادر

زاده که حاجب است و ازین نظام الدین بزغاله که وکیلدر است
چیزی تحمل کرده ام که از پدر خود تحمل نتوانم کرد این زمان
مولا زاده کم اصلی کم بضاعتی گزابدند و پیش من اورده اند که
خواجگی امروهه این را بده که مردی هنرمند و نویسنده کاردان
است و بعد ماجرای مذکور عادلخان را و تمرخان را گفت که شما
هردو یاران مهتر و خواجه تاشان منید نیکو شنیده آید و تحقیق
کرده اید که از آل افراسیابم و نسبت جدان و پدران من بافراسیاب
میرسد و میدانم که باریتعالی در من خاصیتي افریده که هیچ کم
اصلي و دوني و سفله و رزاله را در شغل و منصب و دولت نتوانم
دید و بمجرد آنکه اینچنین طائفه در نظر من در آیند جمله رگهای
اعضاي من در جنبش در اید و چون حال برین جمله باشد که با
شما گفتم من نتوانم که لئیم و کم اصل و ناکس زاده را در صدر دولتي
که از خدا یافته ام شریک کنم و شغل و اقطاع و تصرف دهم امروز من
اینمعني ازین هردو کار دار تحمل کردم که شما هر چهار کس را گواه
میگیرم که اگر بعد ازین در معرض دادن اشغال و اقطاع و خواجگي
و مشرفي و مدبری به لئیمي و بد اصلي و رزاله زاده را اگر هزار نوع
هنرمند باشد این کارداران پیش من ذکر کنند من بایشان آن کنم
که عبرت جهانیان گردد و سلطان درینباب تاکید کرد و کارداران را
باز گردانید و کارداران با صد هیبت و لرزه از پیش باز گشتند و تا
سلطان بلبن در حیات بود هیچ کارداری و مقربی نتوانست که
پیش سلطان لئیمی و کم اصلی را ازبراي شغل و مصلحت ذکر کنند
و هم در مجلس سلطان بلبن با عادلخان و تمرخان گفت که چرا

شما را یاد نمی آید که دران ایام که سلطان شهید سلطان شمس الدین خداوند کار ما اقطاع قنوج بشاهزاده ناصر الدین پسر مهتر داد و از جهت شاهزاده بزرگ نیابت قنوج خواجه عزیز پسر بهروز وزیر را دادند و نظام الملک جنیدی خواجگی قنوج از برای جمال الدین مرزوق عهده‌دار دار الضرب پیش تخت گذرانید و چون نایبها و خواجه قنوج را جامه دادند و پابوس درگاه کنانیدند در هنگام پابوس کردن خواجه عزیز بهروز وزیر جانب سلطان این بیت بلند برخواند * بیت *

بدست دون مده خامه که گردن را حمال اندد
سیه سنگی که در کعبه است سازد سنگ استنجا

این بیت بخواند و اشارت بجانب جمال مرزوق متصرف قنوج کرد سلطان شمس الدین دریافت که خواجه عزیز بیت مذکور در معنی کم اصلی جمال مرزوق خواند در حال نظام الملک جنیدی وزیر را پیش طلب کرد و از حال اصل جمال مرزوق تفتیش کردند معلوم شد که کم اصل است وزیر در تزکیه او گفت که خط چنین دارد و در تحریر بغایت دانا است سلطان شمس الدین از وزیر برنجید و فرمود که از برای هنرمندی کم اصلان صدر دولت مرا به اشغال کم اصلان فضیحت میکنی و انروز سلطان شمس الدین بغایت نا خوش شد و بهیچ کار مشغول نگشت و فرمان داد تا تفحص کند که از عهده داران دفاتر تا خواجگان و متصرفان و مشرفان و بریدان در تمامی بلاد ممالک چند کم اصل و لئیم زاده در کاراست سی و سه نفر به تفحص و تفتیش و تتبع بیرون اوردند و تذکرهٔ اسامی ایشان پیش تخت گذرانیدند بیکقلم هر همه

معزول شدند و دران هنگام که اینمعنی تفحص میشد ملک اعزالدین
سالاری و ملک قطب الدین حسن غوری که یکی باربک و دویم
وکیلدر بودند در پیش تخت شمسی عرضداشت کردند که بحکم
فرمان تفحص متصرفان و مشرفان کم اصل بواجبی بجای اوردند
و ایشان معزول شدند خداوند عالم را تفحص اصل وزیر می باید کرد
که اگر در وزرگ کم اصلی نباشد هرگز کم اصلان را دفتر ندهد و شغل
و مصلحت نفرماید زیرا که علامت اصالت و حرمت و بزرگ
زادگی انست که اصیلی کم اصل را در چشم نتواند دید فکیف در
شغل و مصلحت چگونه روا دارد و بر صدر دولت به پسندد و چون
در اصل وزیر تفحص شاهی کردند و مبالات نمودند بنای جد نظام
الملک جنیدی جولاهه یافتند و از فرمودن اشغال به کم اصلان وناکس
بچگان انچنان ملکی فضیحت شد و بجلاهگی منسوب گشت و اگر
منکه خود را از آل افراسیاب میخوانانم و اگر بد اصل و نا کس بچه
را بر صدر دولت خود روا دارم بر کم اصلی خود بدست خود سجل
کرده باشم و از پدر و جد خود وثقات دیگر که اوصاف سلطان بلبن
مشاهده کرده بودند شنیده‌ام که سلطان بلبن ده نسبت بادشاهان
تختگاه دهلی بکمال اوصاف متضاده موصوف بود و آثار قهر ولطف
و غضب و حلم و تندی و نرمی اودر محل مختلف ظاهر گشتی
که در زمان لطیف در حق سر کشان و سر پیچان و بی باکان و بی
فرمادان و کجروان قهر و خشونت و زفتی و تندی را کار فرمودی و در
باب مطیعان و منقادان و نیکان و نیکنامان و خایفان لطف و لینت
و بخشودن و حلم درمیان اوردی و ده درحالت رضا بر بی التفاتان

و نالایقان لطف کردی و نه در وقت قهر و غضب بر مستعدان و شایستگان
خشونت و تفتی را کار فرمودی و در داد دهی و انصاف ستانی روی
برادران و پسران و مقربان و خواصان خود نگاه نداشتی و اگر کسی
از نزدیکان او مظلمت کردی قضیه داد بی غور نگذاشت نکردی تا
انصاف مظلوم از مقرب خود نه ستدی دل او نیارامیدی و در
حالت داد دهی و انصاف ستانی نظر او بران داشتی که ظلم از
اعوان و انصار من است مصلحت ملکی نباشد که بدو کوفت رسد
و در باب مظلومان و عاجزان پدری و مادری کردی و از آنکه پسران
مقربان و خواصان و کارداران و والیان و مقطعان او را از رواج انصاف
ستانی و داددهی سلطان بلبن برتن خود زهره نبودی که ایشان با غلام
و کنیزک و سوار و پیاده خود زیادتی کنند و ملک بقبق پدر ملک
قیرابیگ که بندهٔ سلطان بلبن و سر جانداران و مقرب درگاه او بود
و چهار هزار سوار جاگیر و بداون اقطاع داشت بیکبار در بداون در
حالت مستی فراشی را زیر دره بکشت و بعد چند گاه سلطان را
بداون رفتن شد زن آن فراش قضیه داد همانزمان سلطان فرمود تا
ملک بقبق مقطع بداون را در نظر زن فراش مقتول بزخم دره
بکشند و برید بداون را که دور نکرده بودند بر روی مقطع نگاهداشت
در دروازه بداون بیاویختند و همچنین هیبت خان پدر ملک قیران علای
را که بنده و قرابیگ سلطان بلبن بود و اوده اقطاع داشت شخصی را در
مستی بکشت اولیاء مقتول سلطان را قضیه دادند سلطان هیبت خان را
پانصد دره به نظر خود بزنانید و او را بزن مقتول بخشید و آن عورت
را گفت این قاتل بندهٔ من بود من بتو بخشیده ام این را بزخم

کارد بدست خود بکش هیبت خان مردمان را درمیان آورد و بصد عاجزی و زاری بست هزار تنکه بدان عورت داد و هم ازان عورت خود را آزاد کنانید و بعد حادثهٔ مذکوره تا روز مرگ از خانه برون نیامد و من از سپه سالار حسام الدین جد مادري خود که وکیلدر بارك سلطان بلبن بود شنیده ام که سلطان بلبن بارها در مجلس خلوت با پسران و خواصان درگاه خود بگفتي که من دو بار از سید نور الدین مبارك غزنوی در مجلس سلطان شهید شنیده ام که در وعظ سلطان شمس الدین میگفت که هرچه پادشاهان از لوازم امور پادشاهي میکنند وطریقهٔ که طعام و شراب میخورند و جامه می پوشند و شکلی که می نشینند و میخیزند و سوار میشوند و درحالت نشستن تخت خلق را پیش خود می نشانند و سجده میکنانند و رسم رسوم اکاسرهٔ باغي وطاغي خدا را بدل و جان مراعات مینمایند و با بندگان خدا در جمیع معاملات خود تفرد می ورزند هم برخلاف مصطفی است و اشراك است در اوصاف خدا وواسطهٔ عقاب عقبی است و خلاص پادشاهان از مباشرت معاملات مذکور که دران رضای خدا نیست و خلاف سنت مصطفی است نیست مگر درچهار عمل دین پناهي اول انکه باعتقاد درست و باعث حمیت اسلام دین پناهی کنند و قهر و سطوت و عز و ناز پادشاهي خود را که خلاف صفات بندگي بندگان است در استعلای کلمهٔ حق و دربلندي شعار اسلام وجریان احکام شرع و رونق امر معروف و رواج نهي منکر صرف کنند وحق دین پناهی نتوانند گذارد تا کفر و کافري و شرك و بت پرستی را حسبةً لله و حمیت دین رسول الله قلع و قمع نکنند اگر آن ازشرك

وکفر دبیخ گرفته وبسیاري کافران ومشرکان بکلي نتوانند برانداخت کم ازان نباشد که از جهت اسلام وباعث دین پناهی در اهانت وخواري وزاري وفضیحت ورسوائي هندوان مشرک وبت پرست که دشمن ترین دشمنان خدا ورسول خدا اند کوششها نمایند وعلامت دین پناهي پادشاهان آن باشد که چون نظر ایشان بر هندوان افتد روي ایشان سرخ گردد وخواهند که زنده فرو برند وبراهمه که ایمهٔ کفر اند و واسطهٔ ایشان کفر و شرک منتشر میشود واحکام کفر جاري میگردد از بیخ براندازند واز جهت عزت اسلام وآبروي دین حقیقي یک کافر ومشرک را روا ندارند که بآبروي زید وعزت وبي القفائی او درمیان اهل اسلام پیدا آید وبتلذذ وتنعم وناز وکرشمه بسر برد ویا مشرکي وبت پرستي بر سر قومي وگروهي و ولایتي و اقطاعی فرمانروا گردد ویا از تاثیر قهر وسطوت پادشاه اسلام یک نفر از دشمنان خدا ورسول خدا آب خوش خورد ویا در بستر بیغمی پا دراز کند و بخسپد عمل دوایم دین پناهي که دران نجات ابست آن دست که اعلان فسق و فجور واجهار معاصي و مآثم از میان اهل اسلام و شهرها و خطط و نصبات اسلام بقهر وسطوت پادشاهي براندازد وفسق و فجور را درکام فاجران وفاسقان بیباک وبي الفقات به تشدید تعزیرات و کثرت و توهینات تلخ تر از زهر گرداند و حرفت گیران معاصي غلیظه و پیشه سازان کبایر نداه را که باوجود دعوي اسلام معاصي و مآثم غلیظه را حرفت و پیشه سازند و همه عمر بران مشغول باشند چنان درتنگ درآرد که جهان را برایشان تنگ تر از خانهٔ انگشترین گرداند که حرفت گیري معاصي و پیشه سازي مآثم را به کلي

ترک آرند و بحرفتی و کسبی دیگر مشغــول شوند و اگر بدکاره و مستاجرة از کار بد باز نه آید مستور و مخفي باشد نه کشــاده و مبــاهی و مفاخر زیراکه اگر فواحش و مستاجره در گوشه های خواري افتاده باشند و کشاده و گریزان نگردند این چنین طوایف را منع نباید کرد که اگر این قوم نباشند بسیار بد بختان از سر غلبهٔ شهوت در محارم افتند عمل سیویم دین پنــاهی که دران نجات پادشاهان بود آنست که احکام شرع دین محمدی را باتقیا و زهاد و خدا ترسان و دین داران تفویض کنند وبی دیانتان و نا خدا ترسان و ناحق شناسان و حیله گران و طامعان و عاشقــان دنیا و مزوران و متنصفان را بر مسند حکومت شرع و سروري امور طریقت ومنصب جواب فتوي و افادت علوم دینی روا ندارند و فلاسفه و علوم فلاسفه و معتقدان معقولات فلاسفه را در بلاد ممالک خود بودن نگذارند و علوم فلاسفه را سبق گفتن بهیچ وجه کان روا ندارند و در توهین و تذلیل بد مذهبان و بد اعتقادان و مخالفان مذهب سنت و جماعت کوشان باشند و هیچ بد دیني و بد مذهبی و بد اعتقادي را بر صــدر دولت خــود روا ندارند امر چهــارم که لازمهٔ دین حق است و مستلزم دین داری و دین پنــاهی امت و نجات و درجات بادشاهان متعلق آنست داد دهي و انصاف ستاني است و تا پادشاه در قضیهٔ عدل و انصاف مستقصي نباشد و عدل به نهایت مباشرت ننماید و ظلم وتعدي از مملکت او نرود و تا بقهر و غلبه و سطوت پادشاهي ظلم ظالمان بر نینــدازد حق داد دهي و انصاف ستاني نتواند گذارد و هرگاه پادشاه چهار عمل مذکور بعزم

درشت و رسوخ اعتقاد مباشرت نماید و از بقهر و سطوت پادشاهي
حق را در مرکز قرار دهد و اگرچه نفس او بهوای نفس ملوث باشد
و در لوازم امور پادشاهي و سنت گراینده باشد نجات و درجات او
دین داران را ماصول بود و حشر او از دین پناهي او در میان انبیا
و اولیا منظور باشد و اگر پادشاه روزي هزار رکعت نماز گذارد وهمه
عمر روزه دارد و گرد هیچ مناهي نگردد و خزانه را در راه حق سبیل
گرداند و دین پناهي نکند و قهر و سطـــوت خود را در قلع و قمع
و خواري و زاري دشمنان خدا و رسول خدا صرف نگرداند و آبروی
احکام شرع نجوید و رونق امر معروف و نهي منکر در بلاد و ممالک
خود پیدا نیارد و حق داد دهي و انصاف ستاني بالغا ما بلغ نگذارد
جاي او جز دوزخ نباشد سلطان بلبن مواعظ مذکور که از زبان
سید مبارک غزنوی در پیش سلطان شمس الدین شنیده بود کرات
و مرات با پسران و برادرزادگان و خواصان بگفتي و زار بگریستي
و ایشان را گفتی که من حق دین پنـــاهي نمیتوانم گذارد و من
کیستم که این تمنا برم که خداوندان همه نتوانستند که حق دین
پناهي بگذارند اما اینقدر مي‌توانم که مظلمهٔ مظلومان را فرو نگذارم
و در داد دهي و انصاف ستاني روی هیچ آفریده را نه بینم شما
که فرزندان و نزدیکان من اید پای بر هوش نهید که اگر ظلم شما بر
عاجزي مرا معلوم شود من شما را سزاي آن برسانم و بیشتر آن
باشد که من قاتل مظلوم را زنده نگذارم نزدیکي شما و حقوق خدمت
شما مرا در انصاف ستانی مانع نباشد و ازین جهت که سلطان بلبن
در داد دهي اهتمامي داشت در عهد او در ولایت و اقطاعات بلاد

ممالک بریدان معتبر نصب شدندی و در شهرهاي بزرگ و خطط معـــروف و دوردست بریدان از پیش خود نصب کردی و تا شخص را براستي و امانت‌نشناختي بربدي مواضع بزرگ ندادی و انچه بد روی بریدان اورا معلوم شدی اصلا و البتـــه فرو گذاشت نکردي و روي هیچ افریده‌در داددهي ندیدی و در اطراف ممالک او از ترس بریدان مقطعان و والیان و کارداران و عاملان را و فرزندان و در پیوستگان و غلامان ایشان را زهره نبودی که بیوجه وبیگنه کسي را برنجانند ودر عصر او اگر ظلمی و تعدی ازوالی و فرماندهی دروجود آمدي بهرچه مظلوم خوشنـــود شود خوشنود کردندي و بمستغاث آمدن رها نکردندی و سلطان بلبن را عادتی و رسمی بود که در لشکرها از برای گذرانیدن خلق ریزه پا و ضعیفان و رنجوران و عاجزان برسر آبهای بزرگ و پلها و خلیشها و خلابها خود نشستی و ارکان دولت را فرمودی که چوب ها در دست گیرند و درمیان خلیش درآیند و عاجزان و پیران و عورات و اطفال و چهارپایان لاغر را نگذرانند و اگر آب غرقاب بیکشتي بودی ده دوازده روز بر سر آب مقام‌کردی تا خلق به آسانی و سهولت بگذرد و کالاي کسی تلف نشود و بندگان خدا را زیانی نرسد و تمامي پیلان حاشیهٔ سلطاني را در گذرانیدن خلق مشغـــول کرد‌ی و در رعیت پروري و دستگیري بی‌یاوران و آبادان کردن خرابها هم در ایام ملکي و خاني درمیان بندگان بزرگ شمسي ضرب المثل شده بود و هر ولایتی در ایام ملکي و خانی که بدو مفوض گشتي آبادان ومعمور شدی و سلطان بلبن در ایام ملکي و نوبت خاني بشراب خوردن ومجلس آراستن

مشهور بود و در هفته دو سه روز جشن ها ساختی و خانان و ملوک
و اکابر و معارف را مهمان داشتی و قمار باختی و سیم قمار را غارت
کنانیدی و بخششها کردی و پیش بزرگان اسپان و تسبیح و تبریزی
خدمتی کشیدی و حریفان دیگر را جامه و اسپ تنگ بست دادی
و پیوسته از برای آراستن مجلس عیش ندیمان شیرین سخن وکتاب
خوانان خوش آواز و مطربان مشهور چاکر گرفتی و این طایفه را
پرورشها کردی و بعد از جلوس پادشاهی گرد مناهی نگشت و از
جملـــه مسکرات توبه کرد و مجلس شراب ترک آورد و نام شراب
و شرابخواران نگرفت و در طاعت و عبادت و صیام نفل و قیام شب
مبالغه نمود و بمواظبت جمعه و جماعت و نماز اشراق و چاشت
و اوابین و تهجد بیکبارگی میل کرد و شبهای مواسم تمامی شب قیام
کردی و اوراد در سفر و حضر از فوت نشدی و بی وضو اصلا نبودی
و بی حضور علما دست بطعـــام نبردی و از علمـــا در وقت طعام
خوردن مسائل دین پرسیدی و در مجلس طعام دانشمندان در پیش
او بحث کردندی و علماء آخرت و مشائخ هر جاءه را بغایت حرمت
داشتی و بدیدن بزرگان دین در خانهای ایشان برفتی و بعد از نماز
جمعه با چندان کوکبه و دبدبه که او سوار شدی در خانهٔ مولانا برهان
الدین بلخی فرود آمدی و تعظیم و توقیر آن عالم ربانی بواجبی
محافظت نمودی و قاضی شرف الدین نواجی و مولانا سراج الدین
سنجری و مولانا نجم الدین دمشقی را که علماء آخرت بودند تعظیم
داشت بسیار کردی و بعد از نماز جمعه بزیارت روضات بزرگان برفتی
اگر بزرگی از سادات و مشایخ و علمای بزرگ در شهر نقل کردی در

جنازهٔ او حاضر شدی و نماز جنازهٔ او بگذاردی و در سیوم او بردارت
برفتی و برادران و پسران اورا جامه دادی و بنواختی و نان و دهٔ
و وظیفهٔ پدران بر پسران و برادران مقرر داشتی و با چندان جلالت
و حشمت و کوکبهٔ سواری اگر بشنیدی و بدیدی که در مسجد خلق
جمع است و مذکران صالح تذکیر میگویند در ساعت فرود آمدی
و درمیان خلق بنشستی و تذکیر بشنیدی و در مواعظ و نصایح مذکران
رقت و گریه بسیار کردی و قاضیان لشکر را که ایشان را بحرمان گفتندی
و در تقوی و دین داری مشهور و معروف بودند حرمت بسیار داشتی
و شفاعتی که ایشان کردندی قبول کردی و من هم از راویان اخبار
و آثار بلبنی شنیده‌ام که سلطان بلبن باآن چندان شفقت ومهربانی
و داددهی و انصاف ستانی و روزه و نماز بسیار که ذکر آن کرده شد
در سیاست بغی وطغیان ملکی قهاری و جباری بوده است و درباب
طغات اصلا محابائی نکردی و از جرم بغی لشکری و شهری
برانداختی و در قسم سیاست ملکی سر سوزنی از رسوم جبابره فرو
نگذاشتی و در حالت قهر و سطوت پادشاهی خدا نا ترسی را کار
فرمودی و در کشتن و بستن بلغاکیان و سرتابان صلاحیت و دین
داری را پشت دادی و انچه صلاح ملک چندگاه خود دانستی خواه
مشروع خواه نا مشروع آنرا در کار در آوردی و حب ملک درحالت
سیاست باغیان برو غلبه کردی و باشد که بسی خانان و ملوک
شمسی را که شرکای مالک و مزاحم تخت خود میدانست و از
کشتن ایشان آشکار بد نامی بار می آورد و اعتماد بسیاران کم می
شد این چنین بزرگان را در حفیه مدام شراب و شربت و فقاع زهر

دهانیدی و از شدت دوستی ملک چند روزه در خاطر او نگذشتی بهروجه که مسلمانان را کشد خواه به تیغ و خواه بزهر و خواه بخفیه و خواه بلت و چوب و خواه به غدر و خواه به بی نانی و بی آبی و خواه از بلندی فرو انداختن و خواه در آب غرق کردن و بآتش سوختن که جواب خون او فردای قیامت خواهند طلبید و خصمی مؤمن مقتول خدا خواهد کرد و انکه بخفیه و غدر کشتند تا جواب خون و جواب غدر باز پرس خواهند کرد و در دنیا ملایکهٔ حفظه نام قاتل زهر درمیان خونیان عمد ثبت میکنند و درین ایام که من تاریخ فیروز شاهی می نویسم و هفتاد سال از نقل سلطان بلبن گذشته است و دونیم قرن بر آمده نه ازو و نه از خانمان او و نه از فرزندان و نه بندگان و نه اعوان و انصار او با چندان کثرت کسی مانده سبحان الله بی اهتمامی و بیهوشی عام تاریخ بجای رسیده است که از اهل علم و عقل و یا از خداوندان شمشیر و شجاعت کسی در نظر نمی آید که اورا اخبار و اثار جهانداری سلطان بلبن روشن بود و یا دردانستن و شنیدن اخبار او و یا ازان سلاطین ماضیه که بر تختگاه دار الملک دهلی پیش از سلطان بلبن و بعد از بوده هوسی باشد فضلاً از دانستن و شنیدن اخبار و اثار خلفا و سلاطین ماضیهٔ اقالیم دیگر و هرگاه باریتعالی بزبان پاک قران فرموده باشد فاعتبروا یا الی الابصـــار اعنی پند گیرید و اعتبار گیرید از معاملات خیر و شر گذشتگان و چون اخبار و اثار گذشتگان روشن نبود اعتبار از چه گیرند امر خدایی را چگونه ایتمار کنند و عجبی دیگر درباب نادانان اخبار گذشتگان آنست که در شهریکه باشند و دران شهر زاده شوند و پیر گردند و ندانند که آن شهر

را چگونه گرفته اند و چندین سال گذشته است بدست کیان افتاده است و ایشان با بندگان خدا چگونه معاملات ورزیده اند و چگونه بوده اند و چه کرده اند و بچه طریق جهان را وداع کرده اند و روزگار بر ایشان و بر زن و فرزند و خیل و تبع ایشان چه باخته و دنیا چه طریق پشت داده و اثر از آثار ایشان نمانده اگر هوس دانستن علم تاریخ در کم بضاعتان و دونان و دون زادگان نبود دران هیچ شگفتی نیست و شگفت دران است که در بزرگان دین و دولت عهد و عصر آرزوی دانستن و شنیدن علم تاریخ و اخبار و آثار بزرگان مشاهده می شود و چون در صاحب دولتی تمنای دانستن علم تاریخ و شنیدن اخبار بزرگان سلف معاینه نکنم حال من و روزگار من که ازین علم بهره دارم و درین علم رنجی برده ام چه شود و ناز و نیاز مرا که خریداری کند و اگر قلت اهتمام مردم عصر در خواندن و شنیدن تاریخ مانع نیامدی در خاطر داشتم که از آدم تا پادشاه عصر و زمان اخبار انبیا و خلفا و سلاطین بر ترتیب نسق بنویسم و هم جهانبانی و جهانگیری ایشان بنویسم و هم فضائل اخلاق و معاملات خیر ایشان در قلم آرم و ماهیت قدر این مختصر که جهانی از مقاصد علم تاریخ در عبارت و ترکیب این تاریخ درج کرده ام و احکام علم و انتظامی که بصریح و کنایت و برمز و اشارت که دانستن و عمل کردن بدان واسطهٔ نجات و درجات سلاطین و ملوک و اکابر و معارف است اورده ام مطالعه کنندگان در یابند و انرا اتباع واقتداء نمایند و معمـــول گردانند و باز آمدم در بیان جهـــانداری و جهانبانی سلطان بلبن که مال و پیل و اسپ که مایهٔ جهانداری و سرمایهٔ بادشاهی است سلطان بلبن را هم از بلاد ممالک مضبوطهٔ

او حاصل میشد و بعد خرجهای فراوان از مواجب حشم و مسلم داشت املاک و انعام و در دست اقطاعات ملوک و امرا که در وجه مواجب حشم معین بود و شرح کارخانها و اخراجات حشم و سایر خرج دیگر انچه می باید در خزانه گرد می آوردند و همت عالیهٔ بلبنی بدان مال کثیر که در خزانه جمع می شد اکتفا نمی نمودی و میخواست که رسم و رسوم محمودی و ذر و کبر سنجری را احیا کند و خراسان و ماور النهر را در ضبط آرد و بارها خواجه تاشان سلطان بلبن همچو عادلخان و تمر خان و دیگر بندگان قدیم شمسي که از حمایت بلبنی بر صدر حیات مانده بودند با سلطان الدین محمدی که سبب چیست که پادشاه همچو سلطان قطب الدین ایبک و سلطان شمس الدین که خداوند کاران ما بودند چون ... و اوچهن و گجرات و دور دست ها را نهب کردند و از رایان و رانان خ ... و ... و پیلان و اسپان آوردند نمي آرد و با چندان لشکرهای آراسته و مستعد که دارد عزم لشکرهای دور دست نمیکند و از ممالک خود بیرون نمی آید و در اقالیم دیگر نمی آرند سلطان بلبن جواب دهتی که انچه در کار جهادگیري شما میگوئید در دل من بیش از انست فاما شما نمي شنوید که تمنهای مغل چنگیزخانی در زمین و ... و کله و رمه در بناگوش مملکت من نشسته است و در غزنین و ... و ماور النهر ساکن شده و هلاکو نبیره چنگیزخان با چندین تمن مغل عراق را فرو گرفته است و در بغداد متمکن گشته و این ملاعین بسیار مال و منال هندوستان شنیده اند و نهب و تاراج هندوستان در دل دارند لاهور ... سرحد مملکت ماست زده اند و خراب کرده و مالی نمیگذرد که

یشان در ممالکت ما نمی آیند و تلوندیها را نهب نمیکنند وفرصت میطلبند که اگر بشنوند که من با لشکرها دور دست رفتم و در نهب اقلیم و دیاری دیگر مشغول شده ام در حوالی شهرها آیند و تمامی میان دوآب را نهب و تاراج کنند و سخن در نهب و تاراج دهای افتد و من تمامی محصول بلاد ممالک خود را در وجه حشم گرفته ا و حشم را مستعد و مرتب میدارم و منتظر در آمدن ایشان می باشم و ا ممالکت خود بیرون نمی آیم و دور تر نمی روم ولیکن در عهد و عصه مخدومان ما مغل مزاحم نمی شد ایشان بفراغ خاطر لشکرها می کشیدند و اقالیم و عرصات هندوان را نهب و تاراج میکردند و زره و اسباب‌ها می آوردند و می توانستند که یکان دوکان سال از دار الملک غیبت کنند و اگر مرا اندیشهٔ مذکور که متعلق پاسبانی مسلمانان و شهرهای مسلمانان است نباشد من یک روز در دار الملک و حوالی دار الملک خود نباشم و لشکرکشی‌ها کنم و خزاین و دفاین و پیلان و اسپان بر رایان و رانکان دوردست نگذارم و از چندین حشمی مستعد و مرتب که دارم دمار از مخالفان دین و دشمنان دین برارم فاما د ضبط اقالیم ها و عرصهای هندون نباشم و اگر خواهم که اقلیمی را بگیرم و ضبط کنم مرا زیان ملکی بار آرد و مانعی که سلطان بلبن در گرفتن و داشتن و ضبط کردن اقلیـــمی دیگر گفتی این است که اگر من اقلیمی جز اقالیم مضبوط شده بگیرم و انرا خواهم که در تصرف آره و ضبط کنم مرا والی بزرگ که باوصاف پادشاهی باشد و لایق سری و سروری بود انجا با امراء و عمال و متصرفان دانا و حشم چیده وگزیده نصب باید کرد و دوازده هزار سوار مستعد کشته لشکر خود را ... وبجه

دران اقالیم باید فرستاد و اگر چندین مردم از شهرها آنجا نفرستم آن
اقلیم هرگز مضبوط نگردد و مستقیم نماند و هراینه یک لک آدمی از اتباع
و اشیاع آن والی و امرا و عمال و کارکنان و سوار و پیاده از اقلیم دهلی
دنبال ایشان دران اقلیم رود و آنجای شود پس من چکار کرده باشم
که از اقالیم مضبوط خود یک لک آدمی مستقیم شده را کم کنم و در
اقلیم دیگر که بواسطهٔ دوری آن اقلیم مستقیم ماند یا نماند بفرستم و اقالیم
خود را از آدمیان هوا خواه و مخلص خود خالی کنم و اگر در ان
اقلیم که چندین آدمیان خود فرستاده باشم از سبب دوری و یا از
واسطهٔ حادثهٔ دیگر فتنه زاید و بغی و شطط روی نماید و ایشان هر
همه از من بگردند مرا ضرورت شود که بر لشکر خود لشکر باید کشید
و بر بندگان و چاکران قدیم محاربه و مقاتله باید کرد و اگر بر ایشان
ظفر یابم از برای اندازه دیگران هر همه را پیش در سرای خود سیاست
باید کرد و از خون مسلمانان جوی خون روان باید گردانید و اگر من
خواهم که از مردمان ازده و لاشی و لتره اقلیم دور دست را ضبط کنم
همه دانایان بر کار و کردار من بخندند و ازان اقدام بلائی زاید که
هرگز فرو نه نشیند چه اگر درآمدن مغل مانع نباشد توانم که داد
جهانگیری بدهم و گجرات و سومنات و سواحل و جهاین و مالوه و اوجین
از پیش من کجا رود و من نیکو میدانم که پیش لشکر دهلی هیچ
پادشاهی دست استاد نتواند کرد فکیف رایان و رانگان هندوان و با انکه
غیر ایشان یک لک پایک و دهانک بود کجا تاب لشکر من توانند
آورد و از برای نهب و تاراج ایشان شش هفت هزار سوار دهلی
کافیست و من از ثقات معتبر سماع دارم که سلطان بلبن صاحب

تجارب دو قرن ملکي بود و کرات با مقربان خود گفتي که اراستگي ملک هندوستان از پيل و اسپ است و هر پالي در ملک هندوستان موازنهٔ پانصد سوار است و من عرصهٔ سند به پسر بزرگ داده ام و اسپ بهرجي و تذاري چيده و بسيار را تختگاه من ازانجا ميرسد و در ولايت سوالک و در زمين سام و سامانه و سنتذه و بتذيروتاونديهاي کهوکهران در زمين چنوان و منداهران اسپ هندي چيده و گزيده بسيار ميخيزد و لشکر مرا ازينجا اسپ بسيار و ارزان بدست مي آيد و کفايت ميکند و حاجت نمي افتد که برما اسپ از ولايت مغل رسد و من اقليم لکنهوتي و بنگاله را به پسر خورد داده ام و سالهاست که آن اقليم مضبوط شده است پيل در پيلخانهٔ من ازانجا ميرسد و تختگاه من از پيل بسيار و اسپ ناشمار اراسته و پيراسته ميباشد و ببش از ما بادشاهان بخته و گرم و سرد روزگار چشيده گفته اند که مملکت خود را مضبوط و مستقيم داري و حق آن بگذاري بهتر ازان بود که در اقليم ديگران دست زني وانرا نتواني داشت و مملکت خود را در هواي ملک ديگران در زلل و خلل اندازي و اين فائدهٔ ملکي که سلطان بلبن گفتي خداوندان راي و رويت دانند که چند پهلو دارد و هم در سال سنه ٦٦٢ † اثني و ستين و ستماية که جلوس سلطان بلبن بود شصت و سه زنجير پيل فرستاده تتر خان پسر ارسلان خان از لکنهوتي در دهلي رسيد از رسيدن پيلان هم در اول جلوس بلبني خلق يمن گرفت و براستقامت ملک بلبن

---

† صحيح سنه ٦٦٤

علامتی پیدا آمد و در شهر قبها بستند و شادیانها کردند و سلطان بلبن
در چبوترهٔ ناصری پیش صحرای دروازهٔ بداؤن بار عام داد و ملوک
و امرا و صدور و اکابر و معارف و مشاهیر شهر و خدمتیان مبارکبادی
گذرانیدند و خدمتیهای گوناگون و اسپان تنگ بسته پیش آوردند و نام
هریکی از خانان و ملوک فصلهای مشبع خواندند و باری آراستند که
از آراستگی آن بار بعد از سی سال نقل سلطان شمس الدین رسوم
اکاسره از سر احیا شد و هول و هیبت و آراستگی و پیراستگی آن بار که
اول بار بلبنی بود روزها از سینهٔ خلق کم نشد و همان سهم سطوت
و هیبت بار اول او سالها در دل خلق منقش ماند و رعب پادشاهی
او در خواطر خاص و عام دار الملک نشست و سلطان بلبن را باوجود
اشتغال و تعبد دینی و استغراق مصالح جهانداری در شکار شاوی
و اهتمامی تمام بوده است و از غایت هوسی که او در شکار داشت ایام
زمستان را غنیمتی شگرف نمودی و فصل زمستان را آرزوها طلبیدی
و بتاکید فرمان داده بود که در حوالی شهر تا ده بیست کروهی شکارگاهها
و مرغزارها محافظت نمایند و شکاری بر نیارند و در دولت خانی
و عهد سلطانی او میر شکاران را مرتبه و منزلت بزرگ حاصل شده
بود و خاصداران و مهتران شکره دار را عزتی تمام پیدا آمده و روزگار
ایشان ساخته شده و در شکره خانهٔ سلطانی شکره کامکار بسیار
گرد آمده بود و شکره داران و صیادان بیشمار را چاکر گرفته بودند
و سلطان بلبن در ایام زمستان آخر شب از کوشک لعل سوار شدی
و هر روز تا ریوری و بیشتر ازان برفتی و شکار کردی و شکره پراندی
و حد ثلث شب گذشته بودی که بمشعلهای زان در شهر در آمدی

و تا نیم شب دروازه‌های قلعهٔ باز داشتندی و سلطان بی ناغه
در ایام زمستان به شکار رفتی و شب بیرون نماندی وقتی ثلث شب
وقتی نیم شب و ثلثان شب گذشته در شهر در آمدی و بمقدار یکهزار
سوار قدیم از حشم نوبتخوانی که سلطان هریک را بشناختی و یکهزار
بندهٔ قدیم از جنس پایک و تیرانداز که معتمد سلطان بودند در
شکار برابر سلطان بودندی و هرهمه طعام پخته و خام از مائدهٔ سلطان
یافتندی حکایت مواظبت نمودن و بسیار شکار رفتن سلطان بلبن
به هلاکو ملعون در بغداد رسید و هلاکو گفت که بلبن پادشاهی پخته
است و تجربهٔ ملکی بسیار مشاهده کرده است ظاهر مینماید که
او در شکار میرود و مقصود او از سواری بیحساب و تاختن بیدریغ
عادت گرفتن و خو کردن خانان و ملوک و حشم حاشیه است و عرق
کردن اسپان است تا در حالت محاربه های بزرگ و جنگهای
سخت ایشان را کاهلی و انباز دلی نیارد و چون لشکر را در تاختن
خو شود و اسپ در دویدن عرق گردد روز جنگ خصم بر ایشان
غلبه نتواندکرد و آن پادشاه یعنی بلبن در شکار نمیگردد او ملک خود
را پاس میدارد و این خبر سلطان را رسید که هلاکو همچنین گفت
اورا خوش آمد و بر سخن هلاکو آفرین کرد و گفت که صلاح ملک
را ان کسانی دانند که جهانداری کرده باشند و ملکها گرفته و داشته
باشند فاما نورستگان عزم پختگان در نیابند ومن از ناقلان معتمد
شنیده ام که سلطان بلبن در آخر سالی که بر تخت نشست درقلع
جنگل حوالی دهلی و قمع میوان که بعد نقل سلطان شمس الدین
کسی بدنبال دفع فساد میوان نگردیده بود مشغول شد و از شهر

بیرون آمد و لشکرگاه ساخت و از جمله مهمات ملکی مهم دفع
میوان که فساد ایشان بسیار شده بود مقدم داشت و آنچنان بود
که از جوانی و هوا پرستی و غفلت و شراب خوردن و عیش راندن
پسران مهتر شمسی و بی قوتی و بی استعدادی سلطان ناصرالدین
پسر کهتر سلطان شمس الدین که بست سال بر تخت پادشاهی
بود میوان حوالی دهلی قوت گرفته بودند و بسیار شده و شب ها
درون شهر درمی آمدند و خانها را حفر میکردند و مزاحمت
مینمودند و خلق را از مزاحمت میوان خواب نمی‌آمد و سرای های
حوالی شهـــر از میوان غارت می شد و از بی ضبطی و بی
استعـــدادی و بی استقـــلالی پسران شمس الدین در جمیع امور
جهانداری خلل راه یافته بود و نفاذ فرمان و ضبط رعایا از میان
برخاسته و چنانچه میوان در حوالی بسیار شده بودند و چیره گشته
و در حوالی دهلی جنگلهای کشن و انبوه بسیار رسته بود و تا میوان میان
دو اب و مفسدان سمت هندوستان از بسیاری تمرد و رهزنی میکردند
و از چهار طرف راه ها مانده بود و کاروانیان و سوداگران را مجال آمد
و شد نمانده از غلبهٔ فساد میوان حوالی شهر دروازه های سمت قبله
را هم در نماز دیگر به بستندی و مجال نبودی که کسی بعد از نماز
دیگر دران سمت بیرون آید و بزیارت بزرگی رود و یا بر سر حوض
سلطان رود و تماشا کند و بارها میوان نماز دیگرها بر سر حوض می آمدند
و سقایان و کنیزکان آب کش را مزاحمت مینمودند و برهنه میکردند
و جامهای ایشان می بردند و از فساد میوان حوالی در شهر تغیر
خاسته بود سلطان بلبن قمع فساد میوان را از مهمات دیگر هم در

سال جلوس مقدم داشت و یک سال تمام در بر انداختن میوان و قلع جنگل حوالی مشغول شد و جنگلها را بتمام قلع کرد و میوان بسیار را علف تیغ گردانید و در گوپال گیر حصار بنا فرمود و در حوالی شهر چند جا تهانها ساخت و بافغانان داد و زمین تهانها مفروز گردانید و درین لشکری یک لکهی بندهٔ خاص سلطان از میوان شهید شد و سلطان به تیغ بسیار بندگان خدا را از مزاحمت میوان و چیرگی میوان برهانید و ازان تاریخ خلق شهر از فساد میوان خلاص یافت و بعد انکه سلطان بابن میوان را قلع کرد و جنگلهای حوالی شهر را بدرانید قصبات و ولایت میان دواب بمقطعان پر مایه داد و فرمود تا دهای متمردان را نهب و تاراج کنند و متمردان را بکشند و زن و فرزندان ایشان را غنیمت سازند و جنگلها را به کلی قلع کنند و فساد مفسدان را از میان بردارند و چند نفر از امرای کبار با حشم بسیار در مهم مذکور در نشستند و دمار از متمردان میان دواب بر اوردند و جنگلها را قلع کردند و مفسدان را از میان برداشتند و رعایای میان دواب را در اطاعت و فرمان برداری در اوردند و بعد از فراغ مهم میان دواب سلطان بلبن از برای کشادن راه هندوستان دو کرت از شهر بیرون آمد و در حدود کنپل و پتیالی رفت و پنجگان ششگان ماه دران حدود بماند و مفسدان و متمردان را علف تیغ ساخت و بیدریغ کشش کرد و راه هندوستان را بکشاد و کاروانیان و سوداگران در آمد و شد شدند و از نهب آن سمت غنیمت بسیار در دهلی رسید و برده و ستور و مواشی ارزان گشت و در کنپل و پتیالی و بهوج پور که زخمگاه بزرگ رهزنان راه هندوستان بود حصارهای

مستحکم و مساجد رفیع و بقاع بر آوردند و سلطان هر سه حصار مذکور
بافغانان داد و زمین زرعی حصارهای مذکور مفروز کرد و آن قصبات
را به جمعیت افغانان و مسلمانان مفروزی چنان مستحکم گردانید
که شر رهزنی رهزنان و بلای قطاع طریق از راه هندوستان دفع شد
و الی یومنا که از برآوردن آن حصارها و استقامت آن تهانها قریب
سه قرن گذشته است راه هندوستان مسلوک شده است و رهزنی
به کلی مرتفع شده و هم دران نهضت ها حصار جلالی عمارت فرموده
و آن حصار را هم بافغانان داد و انچنان دزد خانها را تهانه ساخت
و زمین جلالی را هم مفروز کرد و جلالی که مسکن قطاع طریق بود
و همواره ابنای سبیل هندوستان را انجا راه قطع شدی موطن مسلمانان
و حارسان راه شد و الی یومنا مستقیم ماند و سلطان باین در نشاندن
راه هندوستان و استقامت تهانها و بر آوردن حصارها مشغول بود که
متواتر خبر میرسید از کتیهر که مفسدان کتیهر بسیار شده اند و دهای رعیت
را نهب و تاراج میکنند و ولایت بداون و امروهه را مزاحمت مینمایند
و فسادها آشکارا میکنند و چنان با قوت شده اند که از مقطع بداون
و مقطع امروهه چشم نمیزنند و از بیباکی و غلبه ایشان والیان جوار
کرد ایشان نمیتوانند نهضت سلطان از کنپل و پتیالی مراجعت کرد
و در شهر در آمد و در شهر قبه بستند و شادی کردند و از برای قلع
مفسدان کتیهر که فساد ایشان از حد تجاوز نموده بود سلطان فرمان
داد تا حشم قلب را مستعد کردند و درمیان خلق آوازه شکار سمت
کوهپایه درانداختند و بی آنکه دهلیز سلطانی و سراپرده خاص بیرون
آرند سلطان نام ناگرفت از شهر بیرون آمد و با حشم قلب اعلی

بر طریق لگام ریز دو شب و سه روز درمیدان کرد و از آب گنگ در گذر
کتهیر بگذشت و در کتهیر رفت و پنجهزار مرد تیر زن سرابر برده بود
فرمان داد تا جمله کتهیر را بسوزند و نهب و تاراج کنند و مردان را
بتمامي بکشند و جز زنان و طفلان کسی را زنده نگذارند و هرچه از
جنس مرد از هشت و نه ساله باشد بزیر تیغ در آرند و چند روز در
کاتهیر وقفه کرد و کشش فرمود چنانکه جوي خون مفسدان کتهیر
بر زمین روان شد و پیش هردهی و جنگلی خرمنها و توده های
کشتگان برآمد و بوي کندگي تا کنارهٔ لب آب گنگ رسید و از
کششیکه در کاتهیر کردند متمردان آن اطراف بلرزیدند و بسیار مفسدان
مطیع گشتند و تمامی دههای کاتهیر نهب و تاراج شد و غنیمت
لشکر دشت و چندان غنیمت شد که هم لشکر سلطانی را وسعت ها
پیدا آمد و هم بداونیان بیاسودند و مرد تیرزن و حشری بداون در
جنگلهای انبوه بزخم تیر راه ها میزدند و لشکر در میرفت و دمار از
هندوان بر می آوردند و ازان تاریخ که ان مفسدان بیکبارگي قلع
شدند تا آخر عهد جلالی هیچ مفسدي در کاتهیر سر بر نکرد و ولایت
بداون و امروهه و سنبل و کانوري از شر و فساد کاتهیریان سلامت ماند
و سلطان بلبن آنچنان مفسدان بیخ گرفته را به کلی قلع کرد و مظفر
ومنصور درشهر در امد وچندگاه در شهر ماند وهم در اوائل سنوات جلوس
بعد آنکه دل از قلع متمردان سر برکرده فارغ کرد وراه های هر جانب
دار الملک روان شد و خوف قطاع الطریق از میان برخاست سلطان بلبن
عزم لشکری کوه جود مصمم گردانید و با لشکر آراسته در کوه جود
رفت و آن کوه و حوالي آن کوه را بمالید ونهب و تاراج کرد و لشکر را

در لشکري کوه اسپ بسيار بدست آمد و از بسياري اسپ غنيمت
بهاي اسپ در لشکر بسي چهل تنکه رسيده بود و در انچه سلطان
بلبن در لشکري کوه جود رفت کرات بسمع سلطان رسانيدند که اقطاع
داران حشم قلب شمسي بيشتري پير و فرتوت شده اند در لشکر
نمي توانند آمد و آنانکه مي توانند آمد نويسندگان ديوان عرض را
رشوت ميدهند و در خانها ميمانند و محصول دهها رايگان مي برند
و چون سلطان ازان لشکر مظفر و منصور باز در دهلي آمد قبها
بستند و شاديها کردند و رسمي شده بود که هر کرتے سلطان بلبن از
لشکري مراجعت کردي صدور شهر و معارف شهر دو سه منزل
استقبال رفتندي و قبه در شهر بستندي و شادي کردندي و نثار
چتر در جمله ولايت ها قسمت شدي و منکه مؤلف تاريخ ام وزنداهي ام
از پدر و جد خود بارها شنيده ام در هر مهمي که سلطان بلبن خواستي
که لشکر کشد پيش از عزم و نهضت در بر امدن آن مهم انديشهاي
بسيار کردي که اگر در راي او باز خواندي و دل او قرار گرفتي که
البته اين مهم بر امدني است انگاه دران مهم نهضت کردي و پيش
ازانکه عزم مهمي کند در ديوان وزارت و ديوان عرض فرمان رسانيدي
که مارا امسال عزم مهمي مصمم شده است استعداد کارخانها مستعد
کنيد و حشم را مستعد داريد تا روز سواري هيچ کس را مهم و سمت
مهم معلوم نبودي و در شب آن روز که از شهر بيرون خواهد امد
بعضي خانان کبار و ملوک عظام را پيش طلبيدي و بر ايشان
بکشادي که من در فلان سمت چنين مهمي دارم فردا سوار خواهم
شد انگاه خلق را عزم مهمي که سلطان را در خاطر بود معلوم شدي

و من از جد مادرین خود که رکیلدر ملک بارکب بیکترس سلطانی بود شنیده ام که از ملک بیکترس امیر حاجب هیچ بنده نزدیک سلطان بلبن خواص تر و محرم تر نبود و او را نیز بر اسرار سلطان بلبن وقوف نبودی و بعد از گذشتن دو سال که سلطان از مهم کوه جود در شهر آمده بود بطرف لوهور عزیمت کرد و حصار لوهور را که مغلان در عهد پسران سلطان شمس الدین خراب کرده بودند از سر عمارت فرمود و لوهور و قصبات و دههای لوهور را که مغل خراب و بی آب کرده بود باز آبادان گردانید و آنجا گماشتگان و معماران نصب فرمود و درین سواری هم بسمع او رسانیدند که اقطاع داران شمسی رایگان خوار شده اند و در نامزدی لشکر نمی آیند و در حمایت نویسندگان دیوان عرض دهها را سلامت می برند و در خانهای خود می باشند و ذوق و راحت میگیرند و دران سال که سلطان بلبن از لوهور باز گشت و در شهر آمد دیوان عرض را فرمود که دفتر اقطاعداران شمسی پیش آرند و تتبع و تفحص ایشان بکنند و در باب ایشان از پیش تخت حکم بستانند و آنچنان بود که در قلب سلطان شمس الدین بقیاس دو هزار سوار را مواجب در دههای حوالی و میان دو اب مستقیم کرده بودند و در عهد پسران سلطان شمس الدین بعضی از سواران مذکور تلف شدند و بسیاری بران دههای که بوجه اقطاع یافته بودند مستقیم ماندند وان حشم را اقطاعداران گفتندی و سوار قلب خواندندی و چون سی چهل سال بلکه بیشتر از استقامت آن حشم بر آمد بسیاران ازان سوار پیر و فرتوت شدند و بیشتری نقل کردند وفرزندان ایشان به میراث پدران دهها را فرو گرفتند و نامهای خود در دیوان

عرض نویسانیدند و آنانکه از پدران طفلان ماندند غلامان را بجای ایشان مجری میداشتند و آن اقطاعداران و فرزندان ایشان خود را مالکی و انعامی تصور کردندی و گفتندی که سلطان شمس الدین مارا این دهها بانعام داده بود و در عهد شمسی و فرزندان شمسی از بعضی اقطاعداران یکسوار برگستوانی و از بعضی دو سوار برگستوانی و از بعضی سه سوار برگستوانی در دیوان عرض آن پادشاه میطلبیدند و اگر بعضی از ایشان بعذری و عجزی سوار در دیوان نگذرانیدندی و در لشکر نامزد نرفتندی دهها از ایشان نکشادندی و عذر و عجز ایشان در دیوان عرض مسموع می داشتند و در دو قرن دهها در تصرف ایشان بوده و آنرا رسم شده بود که بعضی اقطاعداران با استعدادی سهل در لشکر رفتندی و بعضی عذرها انگیختندی و در خانه و دهای خود ماندندی و نایب عرض ممالک را و صاحبان دفاتر عرض را باندازه در دست خود شان گوسپند و مرغ و کبوتر و روغن و غله از دههای خود رسانیدندی و دیوان عرض را از نایب عرض تا سهم الحشم و نویسندگان از اقطاعداران فایده تمام بودی و در عصر و عهد پسران سلطان شمس الدین ملک را استقامتی و ضبطی نبوده است تفحص و تتبع اقطاعداران قلب کسی نمیکرد و چون ملک بسلطان بلبن استقامت گرفت و دران سال که سلطان از لوهور در شهر باز آمد تذکرهٔ اقطاعداران قلب شمسی پیش سلطان بردند سلطان بلبن اقطاعداران را بر سه قسم حکم کرد قسمیکه پیر و فرتوت و جای مانده شده بودند و از کار غزوه بکلی مانده ایشان را از چهل تا پنجاه تنکه ادرار فرمود و دههای ایشان را به خالصه باز آورد و قسمی که کهل و جوان بودند

مواجب ایشان باندازهٔ استعـــداد فرمود و فرمان داد تا فاضلات
حاصل دههای قسم دویم هرسال از دیوان طلب نمایند و دهها از
ایشان نکشانند و قسمیکه اطفال ایتام بودند و دهها می بردند غلامان
را با اسپ و سلاحی که می توانستند در دیوان عرض میگذرانیدند
درباب ایشان حکم فرمود تا ایتام و بیوگان را هم از ان دهها بقدر
کفاف قوت و مایس بدهند و محصول دههای ایشان در دیوان
جمع کنند و از ایشان بکشانند و ازین حکم سلطان بلبن که درباب
اقطاعداران کرد درمیان اقطـاعداران قاب شمسی که بس قومی
بسیـــار بودند مصائبی و تعزیتی افتاد و در هر محلتي در شهر
شوری بیدا امد پیران و سران اقطاعداران جمع شدند و چند دنگی
و چند طشت نبات در خانهٔ ملك الامرا فخرالدین کوتوال حضرت
بردند و پیش او زاری کردند و بگریستند و گفتند که از عهد شمسی
الی یومنا که پنجاه واند سال گذشته است حوالي میان دواب اقطاع ما بود
و ما این دهها را که آن پادشاه داده بود بطریق انعام میدانستیم
و ما و زن و بچهٔ ما میگذرانیـــدیم و بقدریکه ما را دست میداد
از استعداد لشکر و اسپ و اسلحه در دیوان عرض ممالک میگذرانیدیم
و خدمت درگاه پادشاهان میکردیم و آنانکه از ما میتوانستند و قوت
رفتن لشکر داشتند در لشکر هم رفتند و ما نمیدانستیم که در پیرانهٔ
سال ما را رد خواهند کرد و بیوکان و ایتام سپه سالاران و یاران معروف را
به بست گان سي گان تنکه خواهند آورد و از جوانان و کهلان بر حکم حشم
اطلاقي اسپ و اسلحه و استعداد لشکر خواهند طلبید و بعد دو قرن
[دههای دادهٔ سلطان شمس الدین بخالصه باز خواهند آورد و ما در

گرچه خواهیم افتاد عجز خویش باز نمودند و از ملک الامرا شفاعت التماس کردند و ملک الامرا بر حال ایشان رقت آورد و چشم پر آب کرد و خدمتی اقطاعداران نیز باز گردانیده و گفت که اگر من از شما چیزی بستانم شفاعت من در حق شما در پیش پادشاه موثر نیاید و هم در اوان رقت دل جامه پوشیده و در سرای رفت و در محل خود پیش سلطان بلبن متامل و متفکر بایستاد و سلطان چون در بشرهٔ ملک الامرا کوتوال نظر کرد دریافت که اندوهی دارد فرمود که فخر الدین چرا متامل و متفکر شدهٔ ملک الامرا سلطان را جواب گفت که شنیده ام که در دیوان عرض ممالک پیران را رد میکنند و واسطهٔ رزق ایشان در دیوان باز می ارند بترسیدم و اندوهم گرفت و با خود گفتم که اگر فردای قیامت همه پیران رد شوند و در بهشت جای نیابند حال من که پیر و فرتوت شده ام چه شود سلطان بلبن دریافت که کوتوال شفاعت اقطاعداران می کند و سلطان را از سخن او رقت آمد و زار زار بگریست و عهده داران دیوان عرض را پیش طلبید و بر جمله اقطاعداران چنانچه داشتند دهها مسلم داشت و فرمان داد تا آن تذکره که دران اقطاعداران را سه قسم کرده بودند و حکم شده بحضور پیران و سران اقطاعداران بشویند و بیرون آرند و حکم ایشان حکم سنوات گذشته دادند و منکه مولف تاریخ مذکورم یاد دارم که بسیاران از سران اقطاعداران تا آخر عهد جلالی حاضر شدندی و سلطان جلال الدین را در بار عام خدمت کردندی و همواره دعای سلطان بلبن و دعای ملک الامرا فخر الدین کوتوال گفتندی و بعد چهار پنج سال از جلوس سلطان بلبن شیر

خان عم زادهٔ سلطان بلبن که خاني بس معظم بود سي سال بعد نقل سلطان شمس الدین و مغل سد یاجوج و ماجوج گشته نقل کرد و از بعضي معتبران شنیده ام که او در دهلی نمي آمد سلطان بلبن از فقاعی او اورا درمیان فقاع زهر دهانید و این شیرخان که در بهٹنیر گنبذي عالي بنا کرده است و حصار بهٹنده و بهٹنیر عمارت کردهٔ اوست از بندگان بزرگ شمسی بود و در میان چهل کانیان که هریك بخطاب خاني مخاطب شده بود بس اعتباري داشت و از جملهٔ ایشان بود و از عهد ناصري بارسنام و لوهور و دیپالپور و اقطاعات سمت درآمد مغل همه او داشت چندین هزار سوار مستعد و مرتب چاکر او بودند و بارها بر مغل زده بود و مظفرگشته و مغل را زیر و زبر و تار تار کرده و خطبه بنام سلطان ناصرالدین در غزنین خوانانیده و از حراست و شجاعت و قوت شوکت و بسیاري حشم او مجال نبودي که مغل گرد سرحدهای هندوستان بگردد و لیکن شیرخان مذکور از ترس انکه بندگان بزرگ شمسي را بهر بهانه دفع میکرد در دهلی نیامدي و چون سلطان بلبن بادشاه شد برو هم نیامد و سلطان بلبن با انکه شیرخان برادر عمین او بود او را هم از فقاعي او در میان فقاع زهر دهانید و بعد از نقل او اقطاع سامانه و سنام بتمرخان که او هم از بندگان چهلگاني شمسي بود تفویض کرد و اقطاعات دیگر باسراء دیگر داد و چنانکه شیرخان جتوان و کهوکهران و بهٹیان و مینیان و منداهران و چندین طوایف دیگر را ضبط کرده بود و درسوراخ موش درآورده و جوابده مغل شده دیگر مقطعان و امرا را همچنان میسر نشد و مغل در نوبت نصب کردگان بلبني در می آمدند و ولایات آن سمت را

مزاحمت مینمودند و آنچه شیرخان را در مدت یک قرن میسر شد هیچ مقطعي را میسر نشد و سلطان بلبن بعد آنکه بلاد ممالک را ضبط کرد و مخالفان و منازعان ملک را از میان بر داشت و بجاي شیرخان ملوک مخاص خود را نصب کرد و پسر بزرگ خود را که در غایت اوصاف و آداب پسندیده داشت و مردمان او را خان شهید می‌خواندند چتر داد و وليِ عهد خود گردانید و تمامي عرصهٔ سند با توابع و لواحق ان دیار تفویض کرد و او را با ملوک و امرا و اکابر و معارف و استعداد بسیار بملتان فرستاد و دران ایام اورا محمد سلطان گفتندی و سلطان بلبن این پسررا قاآن ملک خطاب کرده بود و چند سال اول جلوس بلبنی خان مذکور ده پسر مهتر سلطان بلبن بود کول و چند ولایت حوالي کول اقطاع داشت و او در غایت آراستگي و پیراستگي بود و شایستگي و بایستگي جهانباني درناصیهٔ او میتافت و چند بنده زادهٔ شمسي را پدران ایشان که خانان کبار بودند محمد نام کرده بودند هر یکي ازین محمدان بفضیلتي درمیان مردم نامور شده بود چنانکه محمد کشلوخان در رسم فضیلت تیر اندازي در خراسان و هندوستان نظیر خود نداشت و محمد کشلیخان که اورا ملک علاء الدین گفتندي در بخشش و بذل ثاني حاتم طائي برخاسته بود و محمد ارسلان خان که اورا تترخان گفتندی و پادشاه لکهنوتی شده بود همت و اعطاء و بذل و ایثار و شجاعت او از مشاهیر است و محمد سلطان پسر سلطان بلبن از دیگر محمدان مذکور با ادب تر و مهذب تر بود و سلطان بلبن این پسر را از جان خود عزیز و دوست تر داشتي و مجلس محمد سلطان مذکور از دانایان و معتبران

و فاضلان و هنرمندان مسلم و مشحون بودی و ندیمان او شاهنامه
و دیوان سنائي و دیوان خاقاني و خمسهٔ شیخ نظامي خواندندي
و در اشعار بزرگان مذکور دانایان در پیش او بحث کردندي و امیر
خسرو و امیر حسن بخدمت او چاکر بودند و پنجسال او را در ملتان
خدمت کرده اند و میان ندماء آن شاهزاده مواجب و انعام یافته
و دانشي که دران شاهزاده بود در چند مجلس فضایل و لطایف
و دانش هنر این دو شاعر را ادراک کرد و از جملهٔ ندما ایشان را
بر گزید و نظم و نثر این هردو اوستاد خوش کرد وهردو را از مخلصان
خود گردانید و از دیگر ندیمان در باب ایشان بیشتر لطف کردی
و انعام بیشتر و جامه بهتر ایشان را دادی و منکه مولف تاریخ
فیروز شاهي ام هم از امیرخسرو و هم از امیر حسن در وصف خان
شهید کرات شنیده ام که پادشاهزاده آنچنان مودب و مهذب که خان
شهید بود کمتر دیده ام اگر تمامی روز و شب در مسند امارت و منصب
فرماندهی نشسته بودی زانوي ادب بالا نکردی و وقتی ما او را در
چنان جاهي مربع نشسته ندیدم و در مجلس شراب و غیر شراب
لغـــوي و قذفي و فحشی از زبان او نشنیدم و شراب چنان بصرفه
خوردي که بمستي و بیخودي نکشد و سوگند او لفظ حقا بودي ودر
انچه شیخ عثمان مریدي که بزرگوار مردی بود در ملتان رسید خان
شهید از معرفت و اعتقادیکه داشت او را بافراط تواضع کرد و فتوح
بسیار داشت و بسیار جهد کرد که آن بزرگ را در ملتان بدارد
و براي او خانقاه سازد و دهها دهد شیخ عثمان اقامت نکرد وروزی
خان شهید شیخ مذکور را و شیخ قدوه پسر حضرت شیخ بهاء الدین

ذکریا را در مجلس خود طلبید و بغزلهای عربی سماع فرمود ایشان و درویشان دیگر در حالت وجد رقص میکردند خان شهید تا آنزمان که درویشان در سماع و رقص بودند دست بسته استاده بود و زارزار میگریست و اگر درمجلس خان شهید مذکور شعری از شعرای متقدم که متضمـــن وعظ و نصایح گفته اند ندیمان بخواندندی در حالت استماع نصایح بزرگان ترک مصالح دیگر دادی و آن را بایقان شنیدی و بسیار بگریستی چنانکه حاضران از فهم و از رقت او حیران ماندندی و در تعجب شدندی و خان شهید از وفور دانشی که داشت دو کرت از ملتان در طلب شیخ سعدی قاصدا و عامدا کسان و خرج در شیراز فرستاد و شیخ را در ملتان طلب کرد و خواست که بجهت او در ملتان خانقاه سازد و دران خانقاه دهها وقف کند خواجه سعدی از ضعف پیری نتوانست آمد و هر دو کرت بکان سفینهٔ غزل بخط خود برخان فرستاد و عذر نیامدن خود در قلم آورد و مقصود از ایراد مقدمهٔ مذکور آنست که خان شهید چون از اهل معانی بود اهل معانی را بجان و دل خریداری میکرد و آنکه او ز اهل دانش نبود نزدیک او حسب و نسب و معانی و هنر را اعتباری ومقداری نباشد و گوهر و خرمهره را بیک نظر بیند • بیت •

نزد آنکس خرد نه همخواب است • شیر بیشه چو شیر گرمابه است

و بارها از امیر خسرو و از امیر حسن شنیده ام که در طریق حسرت و نالش روزگار گفتندی که اگر ما را و هنرمندان دیگر را بخت بودی خان شهید زنده ماندی و بر سر تخت بایدی متمکن گشتی وما هرهمه ماهران هنرمند را در زر غرق کردی و لیکن سرآمدگان هنر را بخت

ستمر بود و روزگار بچشم انصاف جانب هنرمندان ندیده است و هرگز صاحب‌فضل وهنر را بدولت و مکنت نتواند دید و فلک غدار سفله‌نواز کجا طاقت تواند آورد که آنچنان بادشاه کریم خلق هنرشناس هنرپرور را بر تخت پادشاهی متمکن گرداند و هنرمندان را بکام دل رساند کار فلک و پیشهٔ فلک همه شترگربه است بی نظیر عدیم المثال را مستمند و محتاج بی خبربی تمیز نامعلوم پسندد و نامعلومان خلق ی فلاح را که آب بارکین و علف سرکین در حلق ایشان دریغ باشد با هزار ناز و نعمت و خوشی وراحت پرورد و خرس و خوک را مرصع و مکلل پوشاند و عندلیب و بلبل را در قفس خواري و زاري مهجور و مایوس و محبوس دارد وانچه فلک نابکار و روزگار ناسازوار با مولف باخت اگرآنرا شرح دهم دو جلد شکایت نامه تالیف باید کرد و انواع بی وفائی چرخ در قلم باید آورد باز کشتم از شکایت چرخ و نالش روزگار در بیان اخبار و آثار سلطان بلبن که چون ملک چند گاه بلبني مستقیم گشت وهرسالي خان شهید از ملتان با خزانه و پایگاه خدمتی بر پدر بیامدی و چند روز خدمت کردي و با هزار نوازش باز گشتي ودران سال که بعد ازان درمیان پدر و پسر ملاقات نخواهد شد خان شهید بخدمت سلطان آمد و بر قرار معهود خدمت میکرد روزي خان شهید را سلطان در مجلس خلوت پیش خود طلبید و با او گفت که اي فرزند من پیر شدم و تو میداني دو قرن است که مرا در ملکی و خاني و پادشاهي میگذرد ودرین مدت دراز بسي تجارب ملکي حاصل کرده ام و امروز میخواهم که وصیت که لازمهٔ امور جهاندار یست با تو که ولیعهد مني بگویم و وصیت

نامه بر تو از تو بنویسانم چون تو بر تخت جهانبانی متمکن گردی
انچه ترا وصیت میکنم قدر و قیمت وصایای پدر خود خواهی
دانست و بعد ماجرای مذکور سلطان فرمود که دوات و قلم و کاغذ
آوردند و بدست خان شهید دادند و سلطان فرمود که ای فرزند بدان
و اگاه باش که وصایای من در حق تو برده نوع است نوع اول
وصایایست که من در مجلس سلطان شمس الدین از بزرگانی که
مثل ایشان باز ندیده ام شنیده ام و میدانم که عمل کردن بدان
وصیت ها اندازهٔ من و تو نیست و لیکن از روی شفقت پدریان
وصایا که انرا وصایای ترقی درجات پادشاهان خوانند از تو می
نویسانم نوع دویم وصیتهایست که اندازهٔ فرزندان غلامان و بابت فرزند
غلامان ما است که اگر آن وصایا را معمول ندارند ملک چند گاه ما
درخلل و زلل افتد و ما در وبال و نکال افتیم و اخرت در بادیم نوع
اول وصایای سلاطین سلف که بر سلاطین خلف به نسبت ادائکه خود
را در دین محمدی پادشاهان اسلام گوانیده اند بدین وصایا کار کرده اند
و سلطان بلبن از خان شهید نویسانیده بود و در خواندن آن وصیت کرده
اینست که ای فرزند من ترا ولیعهد خود کرده ام باید که چون پادشاه
شوی و بر تختگاه دهلی متمکن گردی جهانداری و جهانبانی را
اندک کاری و سهل مصلحتی مشماری که دل پادشاهان منظر ربانی
است و این منظری بس شگرف است و پادشاهی دیگر فرزندان
ادم نسبتی ندارد که تا باری تعالی درین منظر نظر نکند اندازه احکام
عامهٔ بندگان خود درین منظر القا نکند معاملات بندگان حق که
بدل و زبان پادشاه متعلق است نمیرسد که کار و بار

خواص و عوام مملکت از دل و زبان پادشاه بیرون می آید و حوایج
حاجتمندان از دل و زبان پادشاه تمام می شود که اگر دل پادشاه دایما
منظور نظر ربانی نبود چندین معاملات نیک و بد خلق از دل و زبان
پادشاه تمام نشود که اگر پادشاه پادشاهی را امری بزرگ نداند
و بزرگی را که خدای عز و جل باعاجیب قضا و قدر خود اورا
داده است و خواص و عوام بندگان خود را محتاج امر و نیازمند در
او و بیچارهٔ عدل و احسان او گردانیده قدر و قیمت نشناسد و خود را
بمجاهدت و ریاضت شکر الله ونعمته بفضائل گوناگون آراسته و پیراسته
ندارد و اینچنین عزتی وعظمتی را بقبایح اعمال وافعال و رزائل اوصاف
و اخلاق بدل گرداند و در امریکه انفس امور امت ارازل و اسافل ولیام
وکم اصلان و بددینان و بد مذهبان و نا خداترسان را شرکت دهد وکسانی
را که خدا بمعائب گوناگون آفریده است دخیل دولت خدا داده
خود گرداند نه او در نعمت باری تعالی کفران ورزیده بود و بخلاف
آمرینش در ملک خدا تصرف کرده پس ای فرزند دانند بدان
و نیکو بدان که پادشاه شاکر نعمت که در ازل زیر سائبان عنایت خدا
جای یافته باشد اورا گیرند و او را دادند که عطایای جسیم ربانی را
بقدر الوسع و الامکان در آشکار و پنهان باقوال و افعال خود شکر گوید
و حقوق نعمت ربانی بشناسد و حق اینچنین نعمتی که پادشاهی
است بگذارد و چنان زید که قول وفعل و حرکات و سکنات او درمیان
اهل اسلام در غایت و نهایت اعتبار گیرد و متبع پادشاهان سلف شود
و از اقوال و افعال پسندیدهٔ او رضاء ایزد عز اسمه بدست آید و واسطهٔ
نجات و درجات او گردد و حقوق نعمت پادشاهی ... پادشاهی گذارد

باشد که هر معامله که او در امور جهانداري با بندگان خدا ورزد چنان
ورزد که بندگان خدا از امر و امارت و قول و فعل و اوصاف و اخلاق
او بر جادهٔ شریعت و معاملات زندگاني ورزند و از فسق و فجور
و معاصي و مآثم بطاعات و عبادات وحسنات و مبرات گرایند و در دنیا
سزاوار احسان و در عقبی مستحق نجات گردند و حق نعمت پادشاهي
پادشاهي گذارده باشد که قهر و سطوت و قوت و شوکت و حشم و خدم
و خزاین و دفاین دادهٔ جبار بالحقیقت را واسطهٔ دفع و قمع کفر و کافرین
و شرك و بت پرستي و وسیلهٔ محو فسق و فجور و بغي و طغیان
گرداند و دشمنان خدا و رسول خدا و مخالفان امر خدا و دین مصطفی
را از بیخ و بن برکند و اگر آن نتواند دشمنان خدا و مصطفی را خوار
و زار و بیمقدار ولا اعتبار دارد وثروت وعزت و جاه و نعمي و بی التفاتي
ایشان در ملك خود روا ندارد و اگر فسق و معاصي را بر نتواند
انداخت کم ازان نباشد که فسق و فجور را در کام فاسقان و فاجران
وعاصي و مذنبان تلخ تر از زهر سازد واعلان و اجهار مباهات ومفاخرت
معاصي و مآثم در ملك خود نه پسندد و حق نعمت پادشاهي
پادشاهي گذارده باشد که در مملکت او بعلم او و برضاي او یک کافر
و یک مشرک در هیچ معامله بر اهل اسلام تفوق نکند و از دایرهٔ
خواري و زاري ولا اعتباري و بیمقداري قدم بیرون ننهد و شعار
کفر وشرک را بی دهشت و هراس رواج و رونق ندهد وحق نعمت
پادشاهي پادشاهي گذارده باشد که در عصر پادشاهي او فساق وفجار
و حرفت گیران معاصي و پیشه سازان مآثم دژم و افسرده و خجل
و شرمسار ولا اعتبار عمر بسر برند و حق نعمت پادشاهي پادشاهي

گذارده باشد که عدل و احسان ازو و اعوان و انصار و ولات و عمال او در ملک او منتشر گردد و ظلم و عدوان و تعدي و حيف بقلع و قمع و تشديدات و تعزيرات ظلمه و اعونه از بلاد ممالک او مندفع شود و حق نعمت پادشاهي پادشاهي گذارده باشد که از کثرت مباشرت فضايل اخلاق و بسياري اوصاف سنيهٔ او و اعوان و انصار و ولات و عمال او رعاياي ملک از رزايل به فضايل گرايند و از مباشرت شر دست بدارند و راغب و مايل خيرات و حسنات گردند و حق نعمت پادشاهي پادشاهي گذارده باشد که از اهتمام دين پروري و دين پناهي او قضات و حکام و اميرداران و محتسبان متقي و متدين و خدا ترس و صلب و حق شناس و حق گذار بر سر بندگان خدا نصب شوند و احکام شرع بر خواص و عوام و بر هفتاد و دو ملت جاري گردد و رونق امر معروف و نهي منکر پيدا آيد و شعار اسلام بقبهٔ آسمان رسد و حق نعمت پادشاهي پادشاهي گذارده باشد که از صلابت دين داري و کمال حسن اعتقاد و راستکاري و راست روي او و اعوان و انصار و ولات و عمال او تعمديه و تخليه و غداري و مکاري و تزوير و تصنع و نفاق و زرق و بي دياني و ربوي و احتکار اهل مملکت او کمي پذيرد و در عامهٔ رعايا راستي و راستکاري ظاهر شود و حق نعمت پادشاهي پادشاهي گذارده باشد که معني الناس علی دين ملوکهم نيکو دريابد و در غور آن فرو شود و يقين بداند که اگر پادشاه و اعوان و انصار و ولات و عمال پادشاه به عدل و احسان و خيرات و حسنات و فضايل و نيکوکاري و خداترسي و دين داري و طاعت و عبادت و صدق و امانت گرايند و در جميع امور ملکراني خود خدا ترسي و ديانت و امانت را شعار خود سازند

تمامی اهل مملکت او از خرد و بزرگ و مرد و زن و پیر و جوان بعدل و احسان وخیرات وحسنات وطاعت و عبادت و امانت و دیانت و راستي و راستکاري گرايند و اوصاف مستحسنه و اخلاق مرضیه را شعار و دثار خود سازند و اگر پادشاه و اعوان و انصار و قضات و حکام و ولات و عمال او بظلم و تعدي و خدانا ترسي و بیدیانتي و فسق و فجور و معاصي و مآثم و تزویر وتصنع و تعمیه و تخادع وجنایت و نابکاري گرايند و رزایل اوصاف و اخلاق خذلان را شعار و دثار خود سازند رعایا همین راه گیرند و هر همه فاسق و فاجر شوند و آمي آموزند دابند جمشید که سرور پادشاهان بود بسیار گفتي که رعیت متبع و مقتدی و مامور پادشاه است در هرچه پادشاه را رغبت و میل بیدند از نیک و بد و طاعت و معصیت هم بدان چیز رغبت کنند و باالخاصیت میل پادشاه در رعیت پیدا آید و حقوق نعمت پادشاهی پادشاهي تواند گذارد که او و اعوان و انصار وقضات و حکام و والات و عمال او در آرایش باطن بیشتر از آرایش ظاهر کوشند و نیکو بدانند که نجات و درجات دنیا و عقبی در آراستن باطن است و در آرایش ظاهر اصیل و کم اصل و مسلمان و هندو و موحد ومشرک و شریف و لئیم وعالم وجاهل و عاقل و احمق و هنرمند و بی هنر و احرار و عبید برابر اند و اگر پادشاه و اعوان و انصار پادشاه و قضات و حکام پادشاه در آراستن باطن کوشش نمایند و اهتمام ایشان در آراستگي باطن بود حقوق نعمت پادشاهی که نعمتی بس جسیم وعظیم است تواند گذارد و آمي فرزند دلبند بدانکه حقوق نعمت پادشاهي چنانچه باید و شاید عمرخطاب وعمرابن عبد العزیز تواند گذارد کجا اندازهٔ ذرهٔ ما غلامان باشد که حقوق

نعمت بادشاهي توانيم گذارد نوع دويم وصاياي كه در كار جهانداري بابت همچو فره ما غلامان بود كه ما به نسبت بادشاهان ديندار امت مصطفى صلى الله عليه و سلم كه حقوق نعمت بادشاهي باقوال و افعال مرضيه و اوصاف سنيـــه گذارده اند و شعار اسلام را تا آسمان رسانيده فرة غلاميم آنست كه درين نوع دويم نوبسانيدم اي فرزند مي بايد كه درون و بيرون و خلوت وجلوت با حشمت و عظمت بادشاهي باشي و حق حرمت بادشاهي كه نيابت خداست نيكو بشنـــاسي و در محافظت عزت و عظمت و مراعات داب و آداب بادشاهي در هيچ حالي غفلت نورزي و بازن و فرزند دلبند خود و غلام و كنيزك محرم خود حشمت بادشاهي فرو نگذاري و اين مثل شنيده باشي كه هركه درخانه سبک نمايد بيرون سبک تر نمايد بايد كه نشستن و خاستن و گفتن و شنيدن و مجالست و مخالطت تو با اكابر و اشراف و معتبران و اصيلان و نيكنامان ووفاداران ودانايان و هنرمندان و راي زنان و خردمندان و حق شناسان و شاكر نعمتان و صاحب همتان و حلال خواران بود و انعام و اكرام و الطاف واشفاق در باب طايفـــهٔ مذكور صرف گردد تا از اكرام و انعام خود در دنيا ودين برخورداري يابي و از پرورش اينشان در دنيا نيكنام و در عقبى سر خرو گردي و از نوازش ونواخت نيكان و نيک اصلان در دنيا و آخرت پشيماني نخوري و زينهار هزار زينهار زينهار هزار زينهار وزينهار هزار زينهار بالئيمان وسفلگان و بد اصلان و ناكسان و ناكس بچگان وبي هنران واحمقان و بي ادبان وسفيهان و اعوان پيشگان و ظلم حرفتان و سنگدلان و بد اعتقادان و خائنان و كافر نعمتان و نا خدا ترسان را

گردن خود گشتن نگـــذاري و آبروی ایشان و کامروائي ایشان در
و درگه خود روا مداري و از نوازش بدان و بد اصلان و سرکشیدن
و نواخت سفلگان و نا خدا ترسان در دنیا ببدنامي و مضرت و در
عقبی بعقاب و ملامت نیفتي و از بهای راحت و آسایش و تنعم
و تلذذ راندگان بی نیازي و گرفتاران رایل صفات خود را در عذاب
نیندازي و اي فرزند دلبند یقین بداني و یقین بداني و یقین بداني
که از هیچ بد اصلي و الذمي و سفله و دني و نا خدا ترسي و لي
نعمتان را کاری نگشاده است و از نواخت و نوازش بد گوهران
و ناکس و ناکس زادگان جز خذلان و خسران چیزی دیگر بار نیاورده
واگر اندره و لاشي را با توحق خدمت قدیم بود باندازهٔ حق خدمت
او در حق او احسانی و مهربانی درخور آن آری ... از اعوان و انصار
خود نگردانی و خدا بر تو خشم بادا اگر لا سیما ان بدمرکان و جلفان
و بد اصلان را در صدر دولت خود روا داري و یا هیچ سفله و رذاله
و ظالمی و اعواني را بزرگ گرداني و سخن ل مصلحت فرمائي
و زینهار عزت پادشاهي و مکنت جهانباني خود را ببزرگ گردانیدن
سفلگان و بد اصلان و بر آوردن ناکسان و ناکس بچگان بخواري و بیمقداري
بدل نکني و صلاح ملک و دولت خود در تنفر کردن از طائفهٔ
مذکور داني و از آنکه این طائفه را دین کشتن در سرای خود ندهي
نجات عقبی و نیکنامي دنیا را امیدوار باشي دیگر بدانکه ای فرزند
پادشاهي و همت هر دو توامانند بلکه پادشاهی همت مضاف است
و ایام کان بی همت پادشاهی را نشاید زیراکه همت لازمهٔ پادشاهیست
و همت پادشاه باید که پادشاه همتها باشد و اگر پادشاه همان دهد

که دیگر رعایا میدهند و در بزرگی و بزرگ منشی همچنان زید که دیگر مردمان زیند میان او ومیان رعایاء او فرقی نبود وعزت الوالامری را پاس نداشته باشد و هر پادشاهی که عزت و عظمت الوالامری را پاس ندارد او مستحق الوالامری نباشد و در معاملات خواص اوصاف پادشاهی که همه داد و عدل و سخاوت و شجاعت و بزرگ منشی است پادشاه را از رعایا منفرد باید زیست و چنان معاملات باید ورزید که از قول وفعل و حرکات و سکنات واعطا واکرام همت عالیه سر بر زند که پادشاهی با بی همتی هرگز جمع نشود و هرگز جمع شدنی نیست وای فرزند بدانکه پادشاهی بچند چیز قایم است و اگر دران چیزها خلل و زلل افتد در پادشاهی خلل و زلل افتد و قایم نماند و آن چند چیز اینست عدل واحسان و حشم و خدم و خزاین ودفاین و رغبت رعایا و اعتماد رعایا و اعوان وانصار بسیار چیده و برگزیده که اگر در پادشاهی عدل و احسان نباشد مملکت او ظلم و تعدی گیرد و در انتشار ظلم وتعدی پادشاهی را پایداری نبود و حشم و خزاین خود دو پر پادشاهیست که بی آن پادشاه پادشاه نباشد واگر رغبت رعایا به تنفر بدل شود و رعایا را بر پادشاه اعتمادی نماند تشتت وتفرق روی نماید و در تفرق رعایا پادشاهی در خلل و زلل افتد و بی اعوان و انصار بسیار پادشاهی کردن ممکن نگردد و اگر اعوان و انصار چیده و گزیده نباشند از لاشی و لتره و بد افعال و بد کردار پادشاه را در دنیا و آخرت زرد روئی بار آورد و در ماندگی پیش آید وای فرزند بر تو باد اگر اول بیندیشی و در اوصاف و اخلاق شخص بنظر اندازی و در حسب و نسب او شرط احتیاط بجا آری انگاه

شخص را برکشي و بزرگ گرداني و چون بزرگ گرداني بهرهان وهاني و بهر خطائي بر زمين نيندازي و هرکرا عقوبت فرمائي جاي آشتي نگاهداري و مردم مخلص و هوا خواه گشته را بايذا وجفاء بيمعني دشمن و بدخواه نگرداني و در بي آبرو کردن اشراف و احرار سبکي را کار نفرمائي که هر گاه که اشراف و احرار بي آبرو شوند جراحت ايشان اندمال نپذيرد و بي عزت داشت احرار و اشراف خواري دولت تو بار آرد و ساعيان وغمازان را بر صدر دولت خود جاي ندهي و پيش خود آمدن نگذاري که از مدخل ساعيان و تقرب غمازان مخلصان دولت و مطيعان حضرت در هراس شوند و آمان پادشاه که سرچماية معاملات ملکداري است از دلها برود و هر مهمي که عزم کني درآمد آنرا نيکو بيانديشي که در مهمات نا برآمدني پادشاهانرا قصد نبايد کرد و الا عزت ايشان در سينه ها منقش نماند و پادشاهي همه عزت است و با خواري و بيمقداري برنتابد و زنهار هزار زنهار در هر قولي و عملي که وهم خواري بود گرد آن نگردي احتراز و اجتناب کاي نماي تا هم سري موازني بر تو لشکر نکشد در مقابلهٔ هر دوني و بي سر و پاي لشکر نکشي و در هرمهمي که از ديگري برآيد در چنان مهمي خود نروي و تا تواني بخود رائي خود را مشهور نکني و بي مشورت راسے زنان مهمي در پيش نگيري و تا شخصي را مخلص و نکاه و صاحب تجربه و صاحب فراست و دور انديش و عاقبت بين نه بيني از راي زنان ملک و دولت خود نگرداني و محرم اسرار ملکي نسازي و از فرزندان و برادران و اعوان وانصار و مقطعان و واليان و کارکنان و عاملان

و حشم و رعایاء خود غافل و بی خبر نباشي و مر جملهٔ ملکداري
با خبر بودن از نیک و بدخلق داني که جمله کارهاء بیخبري بر
تابد پادشاهي بیخبري بر نتابد و باید که حاصل و خرج را بداني
و نصف حاصل خرج باشد و باقي خزانه که در وقت حاجت
بکار آید و خرج ما یحتاج ضروري باشد و اسراف نکند که
ان الله لا یحب المسرفین و در طلب سعي البلیغ نماید که نوعی
مال و ولایت زیادت بقبض آید بوجه شرعي و لشکر و رعیت و تجار
را آسوده و خوشحال دارد و امن طرق لازم شمارد و امر و جریان مامورات
شرعی و نهي منهیات وهوای نفس لازم داند از خود و جمله رعیت
و عمال و لشکر و نیکان و پاکان و محسنان را دوست دارد و خود را
از ایشان سازد و در روش معاملات با رعیت میانه روي را در کار
آري نه بایشان محض تفقي و تندي و بدخوئي و قهر و سلطنت را
کار فرمائي که از اوصاف مذکور تنفر عام خیزد نه نرمي و نعیمي
و سهل گیري و آسان گذاري محض را درمیان اري که از
معاملات مذکور مطیعان متمرد گردند و متمردان به بغي و طغیان
پیش آیند و فسق و فجور پیشه و حرفت مردمان گردد و از کثرت
فسق و فجور زندقه و الحاد بار آرد که پیش از ما بزرگان گفته اند
که امیر را چنان شیرین نباید شد که موران را طمع لیسدن در دل
افتد که گفته اند نچنان شیرین باش که بحلقت فرو برند و نچنان
تلخ باش که از دهنت بیرون افگنند و همواره باوقار و سکون باشي
و سرسري و سبکي را در امور جهانداري درمیان نیاري ای فرزند
باید که در محافظت خود از بی باکان و بی التفاتان که از شدت

حرص و طمع و غلبـــهٔ شره و خبث خود را در اب روان و آتش سوزان بیندازند بالغاً ما بلغ به پرهیزیی و در درگاه خود بندگان و پاسبانان و حارسان مخلص مشحون و ممالو داری و پادشاهیی را غنیمت دانی و در چنین دولتی بزرگ و مدرتیی کامل نام نیک و رستکاری آخرت القخی و بد نامیی و عذاب آخرت مبالغه یی و در باب برادر کهتر مهربان باشی و بد کفت کسی در حق او نشنوی و او را دست و بازوی خود دانی . افایمی که من او را دهم بر و مقرر داری و تو میدانی که من جز شما دو فرزند دردهی دیگر ندارم باید که تو ببرادر خود چنان زندگانی کنی که نسل ما بریده نشود و سلطان ملین پسر بزرگ را درباب بجا آوردن وصایای مذکور تاکید بسیار کرد و اورا با دار و گیر پادشاهی و بصد اعزاز و اکرام جانب ملتان باز گردانید و هم درآن سال که سلطان داین پسر بزرگ را در امور جهانبانی وصیتهای بسیار کرد و باعزازی هرچه تمام بجانب ملتان باز گردانیده و پسر خرد را که بغراخان خطاب و ناصرالدین لقب او بود سامانه و سنام با جمیع لواحق و توابع و مضافات ان باقطاع داده در سامانه فرستاد . اه و این بغراخان هم پسر شایسته و بایسته بود و لیکن به اخلاق و اوصاف برادر مهتر نسبتـــی نداشت سلطان اورا فرمود تا سامانه رود و حشم قدیم خود ز مواجبها زیادت کند و آنقدر که حشم قدام دارد دو چندان حشم جدید دیگر چاکر گیرد و معارف درگاه و مخلصان و نیکخواه خود را شایستهٔ سری و امیری بیند امرا گرداند و اقطاعات دهد ولشکر سامانه را در اهتمام سران کاردان و کار کرده و تجربه یافتـــه و گرم و سرد روزگار چشیده

مرتب و مستعد دارد و جواب مغل را مستحضر باشد واز انکه بغراخان
به دانش پسر مهتر نبود سلطان او را فرمود که در کارها عجلت نکني
و در پرداخت مصالح حشم و ولایت با کارداران و محرمان خود
مشورت کني و پرداخت هر کاری که در تو مشکل شود بر من عرضه
داري و هرچه ما در پرداخت آن کار بفرمایم آن بکني و ازان بیش
وکم نکني و بغراخان را از شراب خوردن منع کرد و اورا گفت که اقطاع
سامانه اقطاع بزرگ است وآنجا حشم بکار آمده بسیار است و اگر تو
برعادت شراب به افراط خوری ودر لایعنیها مشغول باشي وترتیب اقطاع
و حشم نکني یقین بداني که من ترا معزول کنم و پس اقطاع ندهم
و درمیان بیکاران دارم و سلطان بر این پسر بریدان گماشت ودر کار
تتبع بسیار کرد او هم راست ایستاد و ما لایعنیها را ترک داد و اکثر
دران ایام سوار مغل از بیاه بگذشتی و درآمدی سلطان بلبن خان
شهید را از ملتان و بغرا خان را از سامانه و ملک باربک بیکترس را
از دهلي نام زد کردی و تا آب بیاه ایشان برفتندی وشر مغل دفع
کردندی و بارها بر ایشان ظفر یافتندی و مغل را تا آن روی اب
برآمدن مجال نبودی و موازنه هر سه لشکر هفتده و هزده هزار سوار
نبودی و ازپس آنکه پانزده شانزده سال از ملک بلبني بگذشت وبلاد
و ممالک مضبوط و مستقیم گشت مخالفان و منازعان ملک را از
میان برداشتند و ترتیب اقطاعات وحشم شاهزادگان استقامت
پذیرفت وتصرف بلاد ممالک به سران اعوان و انصار و مخلصان
و بندگان بلبني بازآمد بغی و طغیان طغرل کافر نعمت از لکهنوتي
در دهلي رسید و این طغرل بندهٔ ترک نزاد بود درغایت چستي

و چالاکي و بشجاعت و شهامت و سخاوت او سري مشهور شده و سلطان
بلبن او را والي اقليم لکهنوتي و بنگاله گردانيده بود و دانايان
و تجربه يافتگان لکهنوتي را بلغاکپور خواندندي که از قديم الايام ازان
باز که سلطان معز الدين محمد سام دهلي را فتح کرد هر والي را که
پادشاهان دهلي لکهنوتي داده اند از جهت آنکه لکهنوتي دور است و
عرصهٔ بمسي فراخ و دراز است و از دهلي تا آنجا عقبات بسيار بيشتر
آنست که ان والي بغي و طغيان ورزيده است و اگر ان والي
بغي نکرده است ديگران برو بغي کرده اند و او را کشته و ملک فرو
گرفته و سالهاى فراوان است که اهل آن ديار را بغي ورزيدن خوي
و طبيعت گشته و هر والي که دران ملک نصب شده است مشططان
و بلغاکيان آنجاى البته او را ازواي نعمت بگردانيدند و چون طغرل در
لکهنوتي رفت و چند مهم آن ديار ازو برآمد و حاجينگر را بزد
و مال و پيل بسيار آورد و مشططان و بلغاکيان انجاى پيش آن کافر
نعمت در خور کردند و او را گفتند که سلطان بلبن پير شده است
و هردو پسر را بر روي مغل داشته و هيچ سالى نيست که مغل در
هندوستان در نمي آيد و تا قصبه ازو بر نمي رسد و اشتغال دفع مغل
پادشاهان دهلي را اشتغالى بس بزرگ است و سلطان و پسران سلطان
نتوانندکه ترک اشتغال دفع مغل گيرند و در ديار لکهنوتي آيند و از امراى
هندوستان چنان سري نيست و آنقدر حشم و خدم و پيل و مال
ندارد که در لکهنوتي لشکر کشي تواند کرد و با تو مقابل تواند شد چتر
برگير و پادشاه شو از سلطان بلبن رو بگردان طغرل هم بمقولات بد آموزان
فريفته شد و او جوان و خود کام بيباک بود و سالها درسر او غرور سري

بیضه کرده از قهر و انتقام بلبني اندیشه نکرد و پیل و مال آوردهٔ
حاجینگر را بر خود داشت و در دهلي نفرستاد از غرور آن چتر
برگرفت و خود را سلطان مغیث الدین خطاب کرد و در خطبه و سکه
نازید و ازانکه او باذل بود و سخاوتی بافراط داشت خلق شهر که
آنجا بودند و خلق آنجای یار او شدند و مال دیده های بصیرت
بپوشید و حرص زر عاقبت اندیشی را درگوشه نهاد مشاهدهٔ قهر
بلبنی که براندازندهٔ لشکرها و شهر ها بود از سینه ها برفت و هر همه از
دل و جان یار او شدند و سلطان بلبن را بغي و طغیان طغرل که بنده
و پروردهٔ او بود بغایت ناگوار آمد و از غصه و جوزاک خواب و
خور بر او تلخ گشت و خبر خطبه و سکه و بخشش او متواتر در
دهلي میرسید وغصه و خشم سلطان بر مزید میشد و جوزاک سلطان
از بغي طغرل بجای رمیده بود که کسی را دران ایام مجال عرضداشت
کردن بخدمت سلطان نمانده و سلطان شب و روز از استماع خبر
طغرل درکاهش می بود و سلطان اول کرت ابتکین موی دراز را که
او را امین خان گفتندی و بندهٔ سلطان بلبن بود و سالها اوده اقطاع
داشت و درمیان سرلشکران اعتداد یافته بود سرلشکر گردانید و
تمرخان شمسي و ملک تاج الدین پسر قتلغ خان شمسي را با دیگر
امرای هندوستان نام زد لکهنوتي کرد و امین خان با لشکر هندوستان
از اب سراو بگذشت و بر سمت لکهنوتي مستعد حرب و مقاتله
شده پیشتر شد و ازانطرف طغرل با لشکر بسیار و پیلان کامگار و پایکان
نامور بیرون آمد و بر سمت لشکر دهلي پیشتر راند و هر دو لشکر
مقابل یکدگر فرود آمدند و بر طغرل کافر نعمت جمعیت بسیار گرد آمده

بود و از بسیاری بخشش او متوطنان آن دیار و نامزدیان دهلی بتمامی
از دل و جان یار او شده بودند و مایل و راغب دولت او گشته بمجرد
آنکه هر دو صف لشکر مقابل یکدیگر شد طغرل امین خان را بشکست
و لشکر دهلی منهـــزم شد و هندوستانیان بر طرفی افتادند و
در حالت هزیمت از هندوان بی سواسا غارت شدند و طغرل و لشکر
او چیره شد و بعضی طماعان بی دولت را آنکه سیاست سلطان بلبن
را نیکو میدانستند از لشکر امین بگشتند و با طغرل پیوستند و ازو زرها
یافتند و خبر شکست امین خان بر سلطان رسید غصه و خجالت او
یکی بصد شد و دران خجالت و غضب قهر خدای عز و جل از سینهٔ
او برفت و تفتی بی سببی در کار آرد و فرمود تا امین خان مقطع
اوده را در دروازهٔ اوده بیاویختند و ازین سیاست فاحش که ازو در
وجود آمده بود دانایان عصر او استدلال کردند بدانچه دولت بلبنی
به سر رسیده است و وقت تتمهٔ ملک او نزدیک آمده و سلطان بلبن
در سال دیگر سر لشکر دیگر تعین کرد او را با لشکرهای هندوستان
در لکهنوتی نامزد فرمود طغرل از شکستن لشکر امین خان خیره
شده بود و قوت و شوکت او زیاده شده با لشکر بسیار و استعداد تمام
از لکهنوتی پیشتر آمد و با لشکر دهلی محـــاربه کرد و این لشکر
را هم بشکست و زیر و زبر نهاد ازین لشکر هم بسی بی عاقبتان بر آن کافر
نعمت رفتند و ازو زرها ستیدند و کرت دوم خبر انهزام لشکر دهلی
به سلطان بلبن رسید سلطان را خجالت و غضب بیشتر روی نمود
و عمر برو منغص گشت و بزها را از غصـــه بسیار میخائید و اخر
همت و نهمت بر قلع طغرل گماشت و عزم کرد که خود برود و پیش

از نهضت فرمان داد که درجون و گنگ بجرها و کشتي بسيار مستعد و مرتب گردانند و سلطان بر عزم لشکرکشي سمت لکهنوتي برسم شکار طرف سامانه و سنام بيرون آمد و ولايت سامانه و سنام را شق شق کرد و بامرا و حشم سامانه و سنام داد و بملک سونج سرجاندار نيابت سامانه تفويض فرمود و او را بر لشکر سامانه سر لشکر گردانيد و بغرا خان را فرمود که تا با لشکر خاصهٔ خود ساخته و مستعد شود و دنبال رايات اعلی گيرد و سلطان از سامانه باز گشت و در ميان دوآب درآمد و در گذر گنگ عبره کرد و سمت لکهنوتي گرفت و بر پسر بزرگ دژ ملتان فرمان فرستاد که من در لکهنوتي درآمده ام تو داني و آن ديار چنانچه داني و تواني جواب مغل بگوي و لشکر سامانه نام زد تو کرده ام و بر ملک الامرا کوتوال دهلي که از بر کشيدگان و دولتخواهان سلطان بلبن بود فرمان نيابت غيبت فرستاد و بر و نوشت که من دنبال طغرل کرده ام و هر جا که خواهد رفت دنبالهٔ او رها نخواهم کرد و تا ازو و از ياران او غصه و انتقام نکشم باز نگردم دهلی بتو سپردم چنانچه داني و ترا دست دهد در غيبت من مصالح دهلي بپردازي و محرران ديوان وزارت و ديوان عرض را و آنکه بزبر ايشان نصب اند پيش خود کار فرمائي و جواب عرضداشت هاي امرا و کارکنان اطراف چنانچه ترا مصلحت افتد بنويساني و در پرداخت مصالح غيبت من بپرسيدن محتاج نباشي و کار خلق بر توقف نداري و قضيهٔ عزل و نصب را محافظت نمای و سلطان لشکر هاي اطراف را طلب کرد و بکوچ متواتر بر سمت لکهنوتي نهضت فرمود و از نهايت غصه و خجالت در درآمد

برشکال نظر نینداخت و چون در اوده رسید عرض عام کردند دو لکهه آدمی از سوار و پیاده و پایک و دهانک وکهار وکیوانی و خود امیه و تیر زن و غلام و چاکر و سوداگر و بازاری در قلم امد و بجرهای بسیار برابر لشکر سلطان روان کردند و سلطان با لشکر بی اندازه از اب سراو عبـــره کرد و همدرانکه سلطان انجاها رسید باران از آسمان فرو ریخت و برشکال درآمد و اگرچه برابر سلطان بجره بسیار اما در منازل نشیب گذرهای آب از کثرت خلق و بسیاری خلاب و خلیش و نزول باران هاي متواتر ده کان روز دوازده کان روز لشکر را مکث میشد و پیش ازانکه طغرل بشنود که سلطان عزم لکهنوتي کرده است با یاران مخلص و معارف درسراي خود گفتی که هرکه جز سلطان درمقابل من خواهد آمد من جواب او میتوانم داد وبا او خواهم آویخت فاما اگر سلطان غصه در سر کند و ترک مصالح دهلي گیرد و خود بیاید جواب او نتوانم داد و درمقابل لشکر او استاد نتوانم کرد و طغرل چون شنید که سلطان بلبن با لشکرها از آب سرا وعبره کرد در استعداد گریختن شد و سلطان را ازسبب برشکال وقفه بسیار شد طغرل فرصت یافت و خلق بسیار از خوف سیاست بلبني در قرار یار او شد و بمجرد آنکه ستارهٔ سهیل طلوع کرد طغرل مال و پیل بستد و لشکر چیده و معروفان و مقربان و در پیوستگان خود را با زن وبچه مستعد کرد و از هر جنس خلق کارآمدهٔ لکهنوتي را هم از سیاست سلطان بلبن بترسانید و هم به زر بفریفت و همراه خود گردانید و راه حاجینگر گرفت و یک منزل از لکهنوتی در راه خشکي پیشتر رفته فرود آمد و آدمیان چیده و پر مایه و کار آمد را در لکهنوتي

رها نکرد و خلق از خوف سلطان و طمع لطف او با او موافقت
نمودند و سلطان درسي و چهل کروهی لکهنوتي رسیده اما او با
جمعیت خود پیشتر رفت و بر قصد انکه حاجینگر را بگیرد و همانجا
به نشیند بر سمت حاجینگر بکوچ متواتر روان شد و خلق را فریب
داد که من چند گاه در حدود حاجینگر خواهم گذرانید سلطان در
لکهنوتي توقف نتواند کرد بمجرد انکه بشنویم که سلطان باز گشت ما
غنایم حاجینگر بگیریم و پر و پیمان شده باز در لکهنوتي باز آیم هرکه را
سلطان در لکهنوتی رها خواهد کرد او تاب نتواند آورد چون او بشنود که ما
در نزدیك لکهنوتي رسیدیم باز گردد و در شهر برود بدین تعمیه
و فریب خلقی بسیار را برابر خود می برد و سلطان بلبن در
لکهنوتي چند روز معدود وقفه کرد و خلق اسلحه و استعداد نو کرد
و سلطان بهرچه تعجیل تر در تعاقب طغرل برسمت حاجینگر روان
شد و شحنکی لکهنوتی بجه مادرین مواف سپه سالار حسام الدین
که وکیلدر ملک باربک بود تفویض فرمود و او را فرمان داد که هر هفته
سه چهار کرت اخبار شهر دهلي و عرضداشتهای ملوک و امرای
دهلي برسمت لشکر روان کند و چون سلطان بلبن عزم الملوک را
درکار آورد و با خود راست گرفت که هرچه خواهي شو گو تا من
انتقام از طغرل نکشم باز نگردم بدین عزم بکوچ متواتر در تعاقب
او عزیمت فرمود و بچند روز معدود درحدود سنارگانو رسیده و آنجا
دنوج راي رای سنارگانو با سلطان ملاقات کرد و سلطان از دنوج راي
سنارگانو عهد نامه بستد که اگر طغرل در بحر و بر نشیند و راه تري گریزد
و خود را در آب اندازد عهدهٔ او باشد و سلطان دران لشکري بارها

بر سر جمع گفتي که من دنبال طغرل رها کردني نيم ملک دهلي
را در کار او باخته ام که اگر او در دریا خواهد نشست من دنبال او
رها نخواهم کرد و تا خون او و یاران او نریزم جانب دهلي بازنگردم
و نام دهلي نگیرم ازانکه خلق لشکر را مزاج سلطان معلوم بود و درمتي
عزم او نیکو میدانستند از مراجعت نو امید شده بودند و بسیار
مردمان از لشکر در خانهاے خود وصیت نامها فرستادند و خلق
لشکر و خلق شهر از فراق عزیزان یکدیگر محزون و مغموم مي بودند و
فراق نامها از طرفین بدست آلاغان و قاصدان جاري گشته بود سلطان
بلبن بکوچ متواتر تا شصت هفتاد کروهي حدود حاجي نگر رسید هیچ
آفریده نشان طغرل نمیداد که او بکوچ بکدام طرف رفت و کجاست
سلطان ملک باربک بیکترس سلطاني را فرمود تا با هفت هشت
هزار سوار جرار مقدمه لشکر سلطان شود و ده دوازده کروه پیش شده
رود و هر روز چند سوار بر طریق زبان گیري از لشکر مقدمه ده دوازده
کروه پیشتر فرستد تا خبر طغرل پرسند ملک بیکترس بر رسم مقدمه
پیشتر شده میرفت و لشکر سلطان چند کروه پس تر کوچ میکرد
و هر چند یزکیان که از لشکر مقدمه دام زد مي شدند و چند کروه
پیشتر میرفتند از پیش و پس و چپ و راست تفحص و تتبع طغرل
و لشکر او میکردند نشان او نمي یافتند تا روزي از لشکر مقدمه ملک
محمد شیر انداز مقطع کول و برادر او ملک مقدر و طغرل کش که
شیران شرزه و صفدران نامور بودند باسواري سي چهلي همدست
ایشان بر رسم زبان گیري نام زد شدند و سواران مذکور از لشکر مقدمه
ده دوازده کروهي پیشتر شده میرفتند و تتابع و تفحص طغرل میکردند

ناگاه دیدند که بقالی چند که از لشکر طغرل سودای کرده بودند و باز گشته جانب دیهای خود میرفتند آن نیکان بقالان را گرفتند ملک شیر انداز فرمود تا دو نفر را ازان بقالان گردن بزدند بقالان دیگر بترسیدند و پیش آن سواران گفتند که از شما و لشکر طغرل نیم کروهی کمتر مانده است و طغرل بر سر خوص سنگ بست فرود آمده است و امروز مقام کرده و فردا در زمین جاجنگر در خواهد رفت ملک شیر انداز دو بقال را ازان بقالان بدست دو سوار ترکی داد و بر ملک باربک سر لشکر مقدمه فرستاد و پیغام داد که ما لشکر طغرل را یافتیم ملک باربک زودتر برسد نباید که آن حرامخوار بگریزد و سواران ترکی پیشتر شدند و بر بندی بر آمدند دیدند که بارگاه طغرل بر آمده است و لشکر گرد بر گرد آن بارگاه خیمه زده اند و فرود آمده و هرهمه بیغم و بیخبر اند و بعضی مردمان لشکر دران خوص سنگ بست جامه می شویند و بعضی شراب می خورند و سرود می گویند و پیلان از درختان شاخها می شکنند و می خورند و اسپ و ستور در چراها کرده اند و لشکر طغرل ایمن و بیغم فرود آمده است آن امرای بزکی باخود یکدیگر گفتند که اگر از لشکر طغرل کسی را بر ما نظر افتاده باشد و یا بیفتد آن کافر نعمت را خبر شود و او بگریزد و اگرچه همه پیلان وخزائن او بدست آمد و او گریخته باشد ما از سلطان بلبن چگونه زنده مانیم و جواب ما پیش تخت اعلی چه باشد پس مصلحت ما درین باشد که از سر جان بخیزیم و کوچ بکوچ در لشکر او در آئیم و بر بارگاه او بزنیم باشد که او بدست ما افتد و چون سر او بریده باشیم از لشکر او کسی گرد ما نتواند گشت و لشکر

او درصدد هزیمت و گریز است نخواهد دانست که سي چهل سوار بیش نه ایم بلکه خواهد دانست که لشکر سلطان رسید هرهمه در گریز خواهند شد یزکیان این اندیشه بکردند و تیغها از نیام بکشیدند و ان صفدران وصف شکنان طغرل طغرل نام گرفته در لشکر در آمدند و در بارگاه او در رفتند و طغرل دران هول از راه طشت خانه بیرون آمد و بر اسپ پشت برهنه سوار شد و آبی نزدیک لشکر او بود سمت آن آب گرفته و لشکر او از خوف لشکر سلطان بتمامي در هزیمت و گریز شدند رهولي و هیبتي درشت در لشکر او افتاد و مقدر و طغرل کش دنبال طغرل گرفتند و طغرل اسپ دوانید و جفجفه زده نزدیک آن آب رسید طغرل کش یک تیر شکاري که در پهلوی او زد او را بیندا خت و مقدر از اسپ فرود آمد و سر او بدرید و تن او در آب انداخت و سر او بریده او را در زیر دامن پنهان کرد و خود را در کنارهٔ آب بدست و رو شستن مشغول گردانید و جانداران و سلاحداران طغرل خداوند عالم خداوند عالم کنان طرف آب می آمدند و طغرل را می جستند همدران زمان ملک باربک با لشکر آنجا رسید و لشکر طغرل تفرقه شد ملک مقدر و طغرل کش سر طغرل را پیش ملک باربک بردند و او در ساعت سر طغرل و بشارت فتح نامه را بر سلطان بلبن فرستادند و زنان و پسران و دختران طغــرل و خزائن و پیلان و خواصان و مقربان و کارداران طغــرل با زن و بچه بدست لشکر افتادند و لشکر مقدمه را چندان مال و اسباب و اسپ و اسلحه و غلام و کنیزک در دست آمد که سالها ایشان را و فرزندان ایشان را کفایت کرد و در صد هزار مرد و زن کاري اسیر و دستگیر لشکر شد و سلطان

همدران منزل که خبر فتح و سر بریدهٔ طغرل رسیده بود مقام کرد و ملک باربک با همه اسباب که بدست افتاد و اسیران لشکر طغرل بخدمت سلطان آمد و ماجرای فتح یکان یکان پیش تخت عرضداشت کردند سلطان بر ملک محمد شیرانداز تفت شده گفت که خطای بس بزرگ کرده بودی از بخت من و از دل کاری لشکر دهلي این خطا بر صواب رفت و بعد عتاب جمله یزکیان را باندازهٔ مراتب و منازل ایشان خلعتها و انعام ها داد و ملک شیر انداز را بنواخت و هریکی را ازان یزکیان به نسبت مرتبهٔ که داشتند بلند تر گردانید و زندهٔ نیم شکاري را طغرل کش نام کرد و ملک مقدر را که سر او بریده بود جامه و انعام برابر داد و خلق لشکر که از مراجعت ناامید شده بودند شادیها کردند و قوام الدین دبیر خاص جانب دهلي فتحنامه نبشت که آن فتحنامه دستور دبیران شده است و از رسیدن فتحنامهٔ لکهنوتي در دهلی بهر خانه شادي و مهماني کردند وحشمت و هیبت سلطان بلبن در دلهاي اهل مملکت او یکی بصد شد و ازان منزل که بر سلطان سر طغرل آورده بودند سلطان باز گشت و در لکهنوتي آمد فرمان داد تا در بازار بزرگ لکهنوتي که در طول از یك کروه زیادة است در هردو جانب بازار دارها فرو بردند و پسران و دامادان و کارداران و شغل داران و غلامان مقرب و سرلشکران وجانداران و سلاح داران و پایکان معروف طغرل رامیکشتند وبرسر دارها می آویختند تا بحدیکه قلندري پیش طغرل محل و مرتبه یافته بود که او را سلطان درویش میگفتند طغرل اورا سه من زر داده بود تا آلات قلندري که دیگر قلندران از آهن می پوشیدند او و یاران

او از زر میپوشیدند آن قلندر را در سیاست با جمله یاران او بکشتند و برسر دار آویختند و دران دو سه روز که سلطان بلبن بعد فتح طغرل در لکهنوتی آمد سیاستي کرد که از هیبت آن سیاست چندین نظارگیان لکهنوتی قالب از روح خالي کردند و بیجان شدند و منکه مؤلف ام از چندین سران معمر سال خورده شنیده ام سیاستی که سلطان بلبن در لکهنوتي کرد در دهلي هیچ بادشاهی نکرده بود و کسي یاد ندارد که در هندوستان آنچنان سیاست گذشته است و سلطان فرمود طائفهٔ از بقدیان که از دهلي و حوالي دهلي بودند ایشان را بندهاي سخت کرده برابر لشکر روان کنند تا آن قوم را در دهلي سیاست شود و سلطان بلبن چون از کار سیاست فارغ شد چند روز در لکهنوتي مقام کرد و اقلیم لکهنوتي به بغرا خان پسر خرد خود داد و او را چتر و دورباش و امارات بادشـــاهي فرمود و کارداران و اقطاعداران از پیش خود تعین کرد و هرچه از کارخانهای طغرل بغیر پیل و زر بدست افتاده بود به بغرا خان بخشید و پیش خود در مجلس خلوت طلبیده سوگند داد که پیش ازان اقلیم بنگاله را بدست آرد و در ضبط خود مستقیم کند در هیچ روز مجلس نسازد و شراب نخورد و بلهو مشغول نشود و روزی در ایام سیاست سلطان بلبن از بغرا خان پرسید که وثاق توکجا است او جواب داد که نزدیك بازار بزرگ درخانهٔ ملکي از مالکان قدیم لکهنوتي می باشم و بغرا خان را محمود نام بود سلطان ازو پرسید و گفت اي محمود دیدي بغرا خان از سوال مبهم سلطان حیران ماند و هیچ جوابي او را فراهم نیامد باز همان زمان سلطان او را گفت اي محمود دیدي بغرا خان

باز در حیرت شد و ندانست که سلطان را چه جواب گوید سلطان سویم کرة او را کشاده کرده گفت که سیاست من در بازار دیدي بغراخان خدمت کرد و گفت دیدم سلطان گفت روزي که مشططی حرامخواري با تو بگوید که با بادشاه دهلي بباید چخید و از فرمان او سر بباید تافت ازین سیاست که در کشتن و زدن بازار بزرگ دیدهٔ یاد آري و بداني و سخن مرا فراموش نکني که هرکه از اقالیم داران هند و سنده و مالوه و گجرات و لکهنوتی و سنارگاون با بادشاه دهلی باغي شود و تیغ کشد سزای او و سزاي زن و فرزند و اعوان و انصار و خیل و تبع او همین شود که ازان طغرل و فرزندان و کسان او شد و روزی دیگر در ایام بازگشت سلطان بلبن بغرا خان را با چند نفر مقرب دیگر در مجلس خلوت پیش طلبید و بحضور آن بزرگان او را گفت که ای محمود من اگرچه در تو شایستگي آلوالامري دیدم یا ندیدم فاما از جهت شفقت فرزندی اُلو الامری و صلاح دید ملک خود اقالیم لکهنوتي و عرصهٔ بنگاله را که در بدست آوردن آن چندین خون خورده ام و از برای استقامت این ملک اینچنین فرعونی کرده ام و خلق را بردار کشیده بتو دادم و دنیا و صلاح دنیا که مردم عاشق آنست البته رفتني و فنا شدني است و هر دشواري که در بدست آوردن آن بیند از روي آنکه سپری شدني است سهل اما دشوار کار اخرت است و جواب عقبی است که اگر در قیامت مرا بپرسند که تو میدانستي که پسر تو در فسق و فجور مشغول می باشد و از شراب و سماع و لهو و طرب دست نمیتواند داشت امارت اینچنین اقلیمي و بادشاهي اینچنین دیاری دور و دراز بدو چرا دادی و فاسقی را بر سر بندگان

خدای عز و جل چرا گماشتي جواب پیش کرسی قضا چه باشد و من
میدانم که من پنج و شش منزل از لکهنوتی جانب دهلي خواهم
رسید که تو در عیش و طرب خواهي کشاد و تو و جمیع اعوان و انصار
تو و خیل و تبع تو و حشم و خدم تو در فسق و فجور مشغول خواهند
گشت و هرگاه خلق این دیار بادشاه را و اعوان و انصار بادشاه را
و حشم و خدم بادشاه را در شراب و شاهد مشغول خواهند دید هر
همه خرد و بزرگ و زن و مرد و مسلمان و هندو در فساد مستغرق
خواهند شد و با چندین کفر و شرک که هندوان این دیار راست زندقه
و اباحت در مسلمانان هم از بسیاری فسق و فجور پیدا خواهد آمد
و چنانچه هندوان مشرک بت پرست از خدای فراموش کرده اند
مسلمانان هم فراموش خواهند کرد و نام خدا بپاکي و صدق بر زبان
کسی نخواهد رفت و بواسطهٔ آن من و تو در عذاب ابد گرفتار خواهم
ماند و بعد از ماجرای مذکور گفت که ای محمود تو ان علما و مشایخ
و بزرگان را که در خدمت خداوندگار خود سلطان شمس الدین
دیده ام و مواعظ و نصایح ایشان شنیده تو ندیدهٔ و نه شنیدهٔ و درین
وقت علما و مشایخ چنان متدین و خدا ترس نمانده اند که بر روی
پادشاهان رفت توانند گفت و موعظتي توانند کرد که بادشاهان را
خوش نیاید من در اقلیمی دیگر و تو در اقلیمی دیگر خوش و در
خواب غفلت خواهی خفت ترا که بیدار خواهد کرد و که بیدار تواند
کرد سلطان بلبن کلمات مذکور با بغرا خان گفت و چشم پر آب کرد
و فرمان داد تا دمامهٔ کوچ بنواختند و جانب دهلی مراجعت
رمود و بغرا خان چند منزل برابر سلطان برسانیدن آمد و آن روز که

سویم روز بغرا خان را وداع خواهد شد سلطان بلبن را مقام شد وبعد
گذاردن نماز اشراق بهیچ کاری مشغول نشد و در مجلس خلوت
چند امراء پیر سالخورده را پیش خود طلبید و بغرا خان را گفت
که شمس دبیر خود را با دوات وقلم و کاغذ پیش من بیار تا چند
پندی در باب توازو بنویسانم چون بغرا خان شمس دبیررا در پیش
سلطان آورد سلطان فرمود تا بغرا خان و شمس دبیر پیش سلطان
بنشستند سلطان روی سوي حاضران کرد و گفت من میدانم که هر
پندی که در کارجهانداری این پسر را خواهم داد اوازغلبهٔ هوا ونفس
پرستي گوش جانب پندهای من نخواهد داشت وبدان کار نخواهد
کرد و لیکن شفقت پدری مرا بران می آرد که بحضور شما پیران که
که بسیار وقایع دیده اید و صاحب تجربه شده چند پند در باب این
پسر می نویسانم باشد که خدای عز و جل او را توفیق دهد که بر پند
من کار کند این سخن دران جمع بگفت و شمس دبیر را فرمود که
بنویس اول پند در باب محمود در ملک راني او آنست که چون
اقلیم لکهنوتي بدو مفوض شد فرمان بردار بادشاه دهلي باشد
و با او مکابره نکند و بیکبار نگسلد خواه بادشاه دهلي خویش
وبرادر او باشد و خواه بیگانه و غیره که آمیر لکهنوتي را از بادشاه
دهلي گشتن و بغي ورزیدن از مصلحت دور باشد زیراکه
لکهنوتي با آنکه ملکي دور و دراز است از مضافات دهلي است
ازان تاریخ که دهلي فتح شده است همواره والیان لکهنوتي از دست
بادشاهان دهلي نصب شده اند و آنکه با بادشاه دهلي بغي ورزیده
است از بادشاهان دهلي دیده است آنچه دیده است و محمود

يقين داند که آمر لکهنوتي با بادشاه دهلي بس نيامده و هرگز بس نيايد تا آنکه اگر محمود در دهلي نرود و از بادشاه دهلي خوف جان کند بدان معذور باشد که دو صاحب خطبه و سکه در يکمقام جمع نشوند فاما بر محمود از روی رای و رويت واجب است که با بادشاه دهلي ببدايع حيل چندان زندگاني کند وتحفه و خدمتيان و مراسلات و رسولان معتمد نيک نفس که امين درگاه او باشند برو روان دارد که قصد ملک لکهنوتي را از اهم امهمات خود نشمارد و گاه گاه چند پيل معدود در دهلي بفرستد تا بادشاه دهلي راه رسيدن اسپ برونه بندد و اگر چندان افتد که بادشاه دهلي قصد لکهنوتي کند زينهار با او مقابل نشود و در دور دست رود و پيل و مال و خلق کارآمده و زن وبچهٔ ايشان را با خود برد و در دور دستي که لشکر دهلي آنجا بدشواري تواند رسيد برود وخود را محافظت کند و اسباب خود را نگاهدارد و با بادشاه دهلي مقابل نشود و هوس محاربهٔ او در خاطر نگذارد که بادشاهان دهلي توانند که بيک اکام زير لکهنوتي را در بگيرند و آمران لکهنوتي را زير و زبر گردانند فاما خصم لکهنوتي را در بنا گوش بيند هر کسي را در لکهنوتي نه توانند نشاند که اقليم لکهنوتي ازانهاست که بی بادشاه قاهر و کامگار مستقيم نگردد و مستقيم نماند و هرگاه بادشاه دهلي را بشنود که مراجعت کرد محمود بازبه لکهنوتي بيايد و لکهنوتي را ضبط کند که جز بادشاه دهلي با محمود ديگر مقابل نتواند که شود و اين معامله ما را به تجربه معلوم شده تا داند وَدوِيم پند در باب محمود آنست که محمود را مقرر باشد که طريق ولايت داري ديگر است و رسم اقاليم داری ديگر که اگر مقطعی را در کار ولايت داری خطا و سهو افتد

و یا در کارها غفلت کند و شرائط ولایت داری بجا نتواند آورد او بدان خطا و غفلت از بادشاه معزول شود و او را درحساب کشند و از خشم بادشاه بمصادره مال و اسباب او بستانند فاما او را ترس جان نباشد و امید بازگشت او منقطع نشود و زن و بچه و خیل و تبع او از بی هنجاري و بی طریقی او تلف نگردد ولیکن در اقلیم داري اگر اقلیم داری را سهو و خطا افتد وکارهایی نا صواب ازو در وجود آید هر آینه اثر خطا و غفلت و بی رسمي او در جمله اقلیم ساري شود و رعایای اقلیم تفرقه و پریشان گردد حشم برقرار نماند در چنین خطا هایی که پریشانی اقلیم بار آرد و مصالح جهاني پریشان و ابتـــر شود عدل نیست و بازگشت نیست و روی آشتي نبود و فراهمی نظر نتوان داشت و پریشاني اقلیم و پریشاني کار اقلیم داري بجان اقلیم دار و فرزندان او و بچگان و اعوان و انصـــار او تعلق دارد این قضیه محمود در اقلیم داري بیندیشد و خیـــر و شر و صلاح و فساد معاملت اقلیم داری را بر رایزنان دولتخواه خود در پرداخت معاملات مشورت کند تا او را غلط و خطا نیفتد و محمود بدانکه اگر اقلیم داري را از توافق بخت و یاوری اقبال بر خلاف رای و رویهٔ دانایان چند کاري بر مراد او روي نماید و خطاها صواب افتد و از معاملات سهو و غفلت او پریشانی در مملکت او پدید نیاید و بر حسب هوای دل او کارها براید این معني را عین بیدولتي باید شمرد و عین خذلان باید دانست و برونقی که از اندیشهای خطا و کارهای باطل روي نماید فریفته نباید شد و تعزیت این چنین مصیبتي که کژ راست نماید و خطا صواب افتد پنهان پنهان نباید داشت و بباید دانست که

هرکه کژ زند و راست افتد و خطا ورزد وصواب پیش آید از تبدیل مکر و استدراج باری تعالی است چنانکه بعضی بادشاهان همه عمر با بندگان خدای کژ باختند و آنچه کردند همه خطا ورزیدند و در عمر ایشان هرچه افتد همه راست افتد و هر خطایی که کردند کارهای ایشان برنهج صواب برمی آید وهمچنان بسیار بادشاهان باشند که ایشان بفسق و فجور و لا یعنی و هوا پرستی و بیخبری و غفلت بکارهای نا شایست مشغول باشند و خلق را پس ایشان گذارند و از شرك و فسق خلق و کفر و ماثم رعیت و کارهایی که بر مخالفت شرع و موافقت هوا رود ایشان را غیرتی نبود و حمیت اسلام نداند که برچه باشد و خبر از دین پناهی و دین پروری نداند که کدام چیزها را گویند و امر معروف و نهی منکر را پی نیفتد و از شنیدن آنکه خلق در ذوق و راحت و عیش و کامرانی و فسق و فجور و زندقه و الحاد اند خوش شوند و این بد کرداریهای خلق را از عدل و احسان و کم آزاری و رعیت پروری خود تصور کنند و بواطن ایشان از فتن و احکام شرك و کفر و از رواج فسق و فجور و تعمیه و تلبیه و خیانت و ریا و احتکار و تزویر و تصنع و بدکرداریهای خواص و عوام رعایا تودد و تنفر نکنند و منجیات خود را از مهلکات خود نشناسند و مهلکات را منجیات و منجیات را مهلکات دانند و از راست داشتن و بر جادهٔ شریعت و معاملت رفتن رعایا و راستکاری و راست روی رعایا که نجات و درجات بادشاهان در آنست بادشاهان غافل مست دولت و جوانی را علمی نبود و تن در دادن به هرچه رعایا کنند و رضا دادن از آنچه از اقوال و افعال رعایا شنوند کاری شمرند و ازانچه با چندین افعال نامتودهٔ مذکور ملک

دولت ایشان سلامت ماند و بلای و حادثهٔ بر ایشان نرسد و خیل
تبع و خزاین و دفاین و پیل و اسپ ایشان بر زیادت شود از تاثیر
را داری و کم آزاری خود تصور کنند نزدیک دانایان دین و دولت
در حق این چنین بادشاهان بی خبر سلامتي ملک و دولت ایشان
نیز مکر و استدراج باري تعالی بود و من که بلبن بندهٔ سلطان
شمس الدین ام از تو که محمود پسر منی میترسم که تو با رعایای
ملك خویش هم چنین زندگاني خواهي کرد که من درین پند
نویسانیده ام و همچنانکه ترا غم دین و رستکاری خود نمیدارد غم دین
و رستکاری اهل مملکت خود هم نخواهد داشت و ازانچه دروغ گوی
چاند فریب خواهند داد و احمق خواهند گرفت و درپیش تو خواهند
گفت که زهی بادشاهي صاحب سعادت که در جهانگیری و جهانباني
او رعایا در راحت و در آسایش ذوق و تنعم و عیش و عشرت و هوا
پرستي و نفس پروری مشغول اند و شب و روزکام دل می رانند
دعای بادشاه میکنند و می گویند این چنین عیش و عشرت خواص
و عوام خلق را در هیچ عهدی و عصری نبود و تو از سخنان برانداز
گري برانداز گران باد در بروت خواهي انداخت و در دل تو دران
حالت شیطان القا خواهد کرد که اگر من در ذوق و عیش و عشرت
مشغول ام از دولت من و از بادشاهي من چندین هزار در هزار رعایای
ملک و دولت من در عیش و عشرت و شاهد و شراب و قمار و لواطت
مشغول‌اند و من از عیش و عشرت رعایا نیکنام می شوم و سزاوار
بهشت میگردم و سویم پند درباب محمود چند وصیت است که
اگر آن وصیتها را بجا آرد چند گاه ملک مجازي او مستقیم گردد و

مستقیم ماند و اگر ازین وصیتها محمود منافع ملکی بیند باشد که پدر خود را به عای خیری و دادن صدقه بروح او یاد آرد اول وصیت درانچه ملک مجازی محمود چند گهی مستقیم رود آنست که در مصالح و معاملات فرمایش اقلیمداری از قانونداتی که بدان رعای ملک مضبوط و مستقیم گشته باشد و نه اسوده اسوده نه بی نوائی نوا شده نگذرد و زیادت طلبیبسـای بی وجه از رعایای مطیع و منقاد کار نفرماید و نفاذ امر خود در کار هائی طابد که بادشاهان دیگر هم آن امر بر رعایا کرده باشند و از خود کارهای جدید و حکم های نو بیدا نیارد و هرچه رعایا را نه همه رضا باشد ونه همه سخت بود آنچنان معاملات بایشان در کار آرد وهم چنین درستدن خراج با رعایا میانه روی را کار فرماید نه چندان ستاند که رعایا بی نوا دوند و نه چنان اندک ستاند که ازبسیاری اسباب متمرد وسرتاب شوند وفضول اسیاری مال که فضولی بس بزرگ است درسر رعایا بیضه نهد ردست وباکند مستی مال مدهوش باشند و تمنای بی فرمانی کردن درسینهٔ ایشان موج زند حشم ورعایا بادشاه را بر موازنه باید داشت که سال بسال ایشان را از مواجب و زراعت بکفایت و بی غمی گذرد و نه محتاج باشند و نه متمرد گردند و موازین مذکور درباب رعایا و حشم که باعمال چندین رای و رویت محتاج است و از امور عظام جهانداری و از مصالح بزرگ جهانبانی است و از معاملات نفیس سلیمانی و سکندری است و ضابطه پیدا آوردن که حشم را از مواجب گذرد و رعایا را زراعت کفایت کند و احتیاجی و زیادتی درمیان نیاشد پیشهٔ ارسطاطالیسان

عصر و هنر بزرجمهران عهد تواند بود و تا بادشاه ترک هوا پرستی
نگیرد و وزرای دانا که از آئینهٔ رای در احکام لوح محفوظ نظر اندازند
پیش آن بادشاهان نباشند هرگز مهم مذکور که اهم المهمات جهانداری
است در ملک و دولت او بکفایت نرسد و ای محمود دیدی که
وصیت مذکور پهلوها بسیار دارد در مجلس رای زنی و خلوت
رای زنان خود را بفرمائی تا درین وصیت پیش تو بحث کنند و دوم
وصیت در حق محمود آنست که رای زنان خود را بفرماید تا به پرداخت
مصالح کلی ضابطهای متین پیدا آرند و محمود که در فرمایش امور
ملکی ازان ضابطها نگذرد و بحکم رای خود و تلقاء نفس خود در اول
روز حکمی دیگر و در آخر روز حکمی دیگر و در شب فرمانی
دیگر و در روز فرمانی دیگر را در کار نیارد که بطلان امور جهانداری
از بی ثباتی و نا استقامتی امر و مخالفت مزاج بادشاهان و والیان
روی نماید و نباید که شیطان خود محمود را در کامگاری و کامرانی
به بیند و در دل او اندازد که من بادشاهم و بر همه آمرام و هرچه مرا در
خاطر گذرد و رضای من در آن باشد آن بکنم که همین القاهای شیطانی
است که جبابره و فراعنه را در تحت الثری انداخته است و سزاوار
دوزخ ابدی گردانیده و سوم وصیت در حق محمود آنست
که هیچ روزی بر محمود نگذرد که او خود را از تتبع و تفحص حشم
خالی یابد که احتیاج با رعیت و کار با رعیت در سالی چند بار
معدود و احتیاج حشم و کار با حشم همواره باشد و بی خبر در کار
حشم ملک بر نتابد و باید که در کار حشم هیچ صرفه در خاطر محمود
نگذرد و هرکه در صرفه و اعطاء حشم پیش او سخنی گوید و خود را

هوا خواه و دولتخواه نماید او را دشمن دولت و بد خواه ملک خود
تصور کند و بادشاهي خود بربستهٔ بسیاري حشم و استقامت حشم
داند و باید که دیوان عرض در اشغال پرورش حشم قدیم و گرفتن سوار
و پیادهٔ جدید دایم گرم و با رونق باشد و روزینه کیفیت حشم و واصلات
پیش او بگذرد وصیت چهارم واسطهٔ صلاح ملک و دولت محمود آنست
که محمود را معلوم و مقرر باشد که بادشاهي ضد بندگي است و همه
کامراني و کامگاری است و مسلماني ضد کامرانی و خود کامی است
که اگر من او را بگویم که بشکر نعمت بادشاهی پیشاني در زمین
بندگي بساید و حق این نعمت به بجا آوردن بندگی های گوناگون
بگذارد او نتواند و بادشاهان الا ما شاء الله این معني بتوانستند فاما
اگر خود را بندهٔ خدا و امربردهٔ خدا داند در هر حالتی که باشد پنج
وقت نماز فرض را ادا کند و یا جماعت که سنت موکده نبوي است
و حدیث الجماعة سنة من سنن الهدی لا یترکها الا منافق
و حدیث تارک الجماعت ملعون وحدیث التکبیرة الاولی مع الامام
خیر من الدنیا و ما فیها یاد دارد و اگر نمازی فوت شود البته آن را
خواه در شب و خواه در روز قضا کند و مهل نگذارد باشد که عاقبت
او بخیر گردد و بعد پندهای مذکور سلطان بلبن بغرا خان را گفت
که ای محمود که من ترا پندها دادم آن اندازهٔ روزگار تست فاما اگر
من ترا نصایح بادشاهان دین دار کنم و گویم که همه همت و نهمت
خود را برقلع و قمع کفر و شرک بگمارد و مشرکان و بت پرستان را
خوار و زار و بیمقدار دارد تا ترا درمیان انبیا جا دهند و برهمنان را
از بعد براندازد تا کفر برافتد و در ابتداء سنت مصطفی علیه الصلوة

والسلام چست باش ولوازم آداب بادشاهي را خلاف سنت و
برعکس سنت دان و از برای بادشاهی خود اجازت خلفاء عباسي
بيار و دار الملك خود را از علماء و مشايخ و سادات و مفسران
و محدثان و حافظان و مفسران و مذكران و فاضلان وماهران هرهنري
پرکن تا مصر جامع گردد و نمازجمعه از اجازت خليفه گذار و اينچنين
وصيتها بايست گفتن و شنيدن من است نه لايق انكه باهم چوتوئي مغلوب
هوا توان گفت فاما وصيت آخرين كه درآن صلاح ونجات عقبي هم چو
تو گرفتار هوائی است ميكنم اگر بجا تواني آورد وآخرين وصيت
آنست كه اگر تواني باصد وشد بسيار و بزاري و عجز خود را در پناه
كسي اندازی كه او صورة و معني روي از دنيا گردانيده باشد وكلی
وجزوي خود را در بندگي خدا وقف كرده باشد وزينهار هزار زينهار انكه از
تو واز غيرتو چيزي بستاند يا نوعی طرف دنيا و دنياداران ميل كند در
آنچنان كسی ميفتی و اورا دنيا طلب داني نه از مردان حق اعتقاد كني
من كه بلبن بندهٔ شمسي ام از قاضي جلال عروس كه بس بزرگوار
قاضي بود شنيده درانچه او از بغداد برسالت در دهلی مد اين آ
موعظت به جهت سلطان شمس الدين از وصف هارون الرشيد
تحفه آورد و سلطان ازين موعظت چنان برقاضي جلال عروس خوش
شد كه خواست نيمی ملك خود بدو ايثار كند و آن موعظت كه
قاضي جلال عروس بخط امير المؤمنين مامون در بغداد ديده بود
وعين خط از مامون خليفه درخواست كرده و بتحفه بر سلطان
شمس الدين آورده اينست كه امير المؤمنين مامون كه در كتاب
سفينة الخلفاء بخط خود نوشته بود كه پدر من امير المؤمنين هارون

رشید با چندان جلالتی که داشت شب ها در خانهٔ داود طائي و
محمد سماک که از جمله زاهدان بغداد بودند پیاده با چند نفرخادم
برفتی و یکان پاس پیش درهای ایشان بر زمین مجرد نشسته بماندی
و ایشان بر پدر من درها نکشادندی و پدر مرا درون نطابیدندی و بار
بار خلیفه بر در آن درویشان برفتی و هیچ ننگ نیامدی وخجل نشدی
و ایشان را دوست تر گرفتی و اعتقاد در حق ایشان بیشتر کردی و
آرزوی بودی که کسی باشد که مرا با ایشان ملاقات کناند و بجهت
آن معنی مردمانرا مالها وعده کردی و ما را و مقربان دیگر را رفتن
خلیفه بر در آن گدایان و اعراض کردن ایشان از خلیفه بغایت دشوار
نمودی و ایشان گدایان و مسکینان را درون طلبیدندی وامیرالمومنین
را نطابیدندی تا روزی من در خدمت خلیفه نشسته بودم که ابو
یوسف قاضي درآمد امیر المؤمنین او را گفت توانی که نوعی مرا
با داود طائي ملاقات شود شنیده ام که تو و او یکجا پیش ابو حنیفه
تعلم میکردید ابو یوسف قاضي خلیفه را جواب گفت که درانچه
من فقیر بودم او مرا درون خانه طلبیدی و بعد ازانکه قاضي شدم
بیست بار بر در او به زیارت رفتم او مرا درون نطلبید دست ازین سخن
که تو گفتی من او را دوست تر گرفتم و اعتقاد در حق او بیشتر کردم
ابو یوسف قاضي بخدمت خلیفه گفت که علماء و مشایخ و انکه در
دین مصطفی اعتباری دارند از ربع مسکون بدرگاه خلیفه می آیند
وملاقات خلیفه را که هم امر امت است وهم ابن عم مصطفی علیه السلام
دولت خود می پندارند که اگر این دو گدا در بغداد حقوق امرت و
قرابتی رسول صلی الله علیه و آله وسلم و بزرگی خلیفه نمیکنند خلیفه چرا

خلیفه بر در ایشان میرود و این خبر که خلیفه بر در داود طائي محمد سماک امشب رفته بود و ایشان درون نطلبیــدند در بغداد منتشر شده است خلیفه گفت هم ازین جهت که ایشان مرا درون نمی طلبند و بمن التفات نمیکنند من بر ایشان معتقــد میشوم و ایشان را دوست میگیرم که مرا از معاملات ایشان محقق می‌شود که ایشان دنیا را صورةً و معنيً پشت داده اند از محبت خدایتعالی دنیا را دشمن‌گرفته و امروز در عالم دنیای محض و دنیای مشخص منم و جاه دنیا و عین دنیا برمن گرد آمده است و ایشان چون دنیا را بصدق باطن دشمن گرفته اند مرا که صورةً ومعنيً دنیاشده‌ام چگونه‌دشمن ندارند و درون طلبند و تودد کنند پس ایشان مرا که دنیا جمع کرده ام و برسر آن نشسته از برای خدا دشمن گرفته اند و دشمن میدارند و من ایشان را که دنیا را دشمن گرفته اند و خدای را دوست گرفته از برای خدا دوست میدارم و دوست گرفته ام و ایشان در دشمن داشتن من مثاب اند و من از دوست داشتن ایشان مثــابم و جهد میکنم که اگر این چنین‌تارکان دنیا بنوعی مرا درحمایت خودگیرند ازجمیع تعبات دنیا داوي خلاص یابم و اما انانکه از برای دنیا وجاه دنیا وطمع دنیا و ادرار و انعام برمن می آیند بزرگي دین خود را در دنیا می فروشند فردای‌قیامت از من مفلستر خواهند بود من بایشان چه التجا کنم و در پناه افتادن من درحمایت آنچنان مردمان هیچ‌منفعتی‌نکند‌مگر انکه جاه دنیای من برمزید شود و امیرالمومنین این فایده فرمود و در گریه شد و گفت که من قول وفعل و حرکات وسکنات خود را برخلاف سنت مصطفی می بینم نمیدانم فردای

قیامت حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم را چگونه روی خواهم نمود و در دنیا در حمایت که افتم که از حساب قیامت و تعبات قیامت خلاص یابم و ابو یوسف قاضی از استماع فایده زانوی خلیفه ببوسید و گفت چندین علم خوانده ام اما معرفت خدایتعالی امروز از خدمت خلیفه اموختم - و مراد بلبن از گفتن حکایت مذکور با محمود آنست که شفقت پدری مرا بران می آرد که از محمود قوای و فعلی آید که از عذاب آخرت خلاص یابد و سلطان بلبن پند و وصایای مذکور بغرا خان را هم بزبان گفت و هم از دبیر او نویسانید و اورا جامه داد و بر چشم و رخسارهٔ او بوسه زد و قدری بگریست و وداع کرد و هم ازان منزل بغرا خان را طرف لکهنوتی باز گردانید و سلطان با لشکر دهلی بکوچ متواتر در کنارهٔ آب سرو امد و چند روز مقام کرد و خلق را عرض کردند و فرمان داد هر که از دیار دهلی برابر رایات اعلی در اقالیم لکهنوتی آمده بود بی فرمان در لکهنوتی نماند و از اقالیم لکهنوتی بی فرمان کسی جانب دهلی نیاید و بعد تفحص و تتبع خلق سلطان از آب سرو عبره کرد و بسمت دهلی مظفر و منصور عزیمت فرمود و در هر خطه و قصبه که رایات او میرسید و از خطط و قصبات دیگر هم قضات و علماء و مشایخ و بزرگان و معارف و کارکنان و متصرفان و مالکیان و مفروزیان و رایگان و چودهریان و مقدمان با تهنیت و تبع استقبال میکردند و تحف و هدایای خدمتیان میگذرانیدند و خلعت و نوازش می یافتند و ثنا و دعا خوانان باز می گشتند و در خطط و قصبات بزرگ قبها می بستند و شادیها میکردند و چون از بداون بگذشت در گذر بهنور آب گنگ را عبره کرده سادات و قضات

و علماء و صدور و اکابر و معارف و پیران هر مقام از دهلي استقبال کردند و تحف و هدایا و خدمات گذرانیدند و خلعت و مرحمت یافتند و در شهر قبهای شگرف بستند و سلطان بعد سه سال در شهر در آمد در هر خانه از رسیدن عزیزان شادي و مهماني میکردند و سرود ها میگفتند و سلطان فرمود تا خلق ریزه صدقات دادند و سلطان جمله بزرگان سمت قبله را زیارت کرد و انانکه از علماء آخرت بر صدر حیات بودند در خانهای ایشان برفت و فتوح بهریک رسانیدند و بندیان مالي را فرمود تا از بندیخانها آزاد کردند و مطالبها بخشید و بقایا را فرمان داد تا از دفاتر دور کنند و دران روز که سلطان در شهر در آمد بزرگان ملک نثارها ریختند و سلطان در دولتخانه نزول فرمود و قبای که پوشیده بود ملک الامراء کوتول دهلي را داد و از حسن غیبت که او محافظت نمود چندان نوازش در باب او ارزاني داشت که دیگران را ازان افراط غیرت آمد و حسد ها در کار شد و از لکهنوتي بجانب ملک الامراء سلطان درفرمان فرموده بود که برادر ملك الامرا نویسند و ازین موجب ملک الامرا بمرتبه هرچه بزرگتر بود سرفراز گشت ودر او ملجای خلق شد و از بزرگي مرتبهٔ او پسران و برادر زادگان سلطان را غیرت آمد و بعد چند روز سلطان بلبن در شهررسید و خلق ساکن شد و شادیها و ضیافتها آخر رسید و جامهاء قبه فرود آوردند فرمان داد که از دروازهٔ بداون تا تلپت دارها دو رویه فرود برند بندیاني که سکنهٔ شهر و از سکنهٔ قصبات حوالی در لکهنوتي رفته بودند ویار طغرل شده و آخر اسیر و گرفتار گشته و ایشان را برابر لشکر ورده بودند سیاست کنند و بر سر آن دارها بیاویزند ازین خبر

هایل خلق شهر دلتنگ شد که خویش و قرابت شهریان درمیان ان
امیران بسیار بودند از جهت ایشان بعضي شهریان محزون ومغموم
گشتند و از شور و فریاد و گریه و زاری اسیران خون بجای آب از
چشم مسلمانان شهر بیرون می آمد و این خبر بقاضی لشکر که از
جمله متدینان و متقیان آن عصر بود رسید و پیش او رسانیدند که فردا
چندین مسلمانان را سیاست خواهد شد و بر دار خواهند اویخت
قاضی لشکر طاقت استماع خبر مذکور نیاورد و در شب جمعه بر
سلطان رفت و هر بابت کلمات رقت آمیز در انداخت و چون
سلطان را در گریه و رقت دید برپای استاد و اسیرانی که در باب
ایشان بسیاست حکم شده بود شفاعت کرد سلطان شفاعت او قبول
فرمود و فرمان داد تا ان دارها فرو برده را دور کنند و بیشتر
ازان اسیران که بانگي و نامی نداشتند آزاد کرد و بعضي معروفان را
در قصبات نزدیک جلا فرمود و چند کس را که از بزرگان شهر بودند
چند گاه در حبس داشت و انانکه معروفتر بودند فرمود تا ایشان را
بر شر گاو میشان سوار کنند و بر سبیل تعزیر در شهر بگذرانند و بعد
چند گاه از شفاعت قاضي لشکر همه را رها کردند و چون خبر رسیدن
رایات سلطان بلبن با فتح و فیروزي در اطراف ممالک رسیده هر که
از مسلمانان و هندو و ترک و تاجیک تزکی و شهرتي و ملکی
و انعامی داشت همه به تهنیت فتح بدرگاه آمدند و شرایط های
خاکبوس بجا آوردند و اسپان و شتران و تحف و هدایا خدمتی درگاه
گذرانیدند و خلعتها و نوازشها یافتند و در تمامي بلاد ممالک نثارچتر
قسمت شده و ازان وجه بسیار مال در خزاین رسید و پسر بزرگ

سلطان بلبن که او را خان ملتان میگفتند و عرصهٔ سند اقطاع او بود انچه
در مدت سه سال غیبت سلطان از اسپان بهرجیی و تتاری و مال عرصهٔ
سند جمع کرد بتمامی در دهلی آورد و در کارخانهای سلطانی
رسانید مذکرات پیش پدر گذرانید سلطان را بغایت بر مزاج افتاد
و شفقتی و اهتمامی که سلطان را در باب آن پسر بود یکی بده شد
و سلطان او را چندگاه پیش خود داشت و در مجلس خلوت در
امور جهانداری او را وصیت میکرد و از بس چند گاه این پسر را که
عزیز تر از و بر سلطان دیگری نبود باعزاز و اکرام تمام جانب ملتان
باز گردانید و از فتح لکهنوتی و قلع طغرل و سیاستی که در لکهنوتی
گذشت عزت و عظمت و هیبت سلطان بلبن در دلهای خواص وعوام
اهالی ممالک هند و سند بر مزید گشت و بعد فتح لکهنوتی و قلع
طغرل ممالک بلبنی استقامت گرفت و خاطر سلطان را از مهمات
ملکی فراغ روی نمود و منازعی و مخالفی نماند و مقصودها برآمد
اِذَا تَمَّ اَمْرٌ دَنَی نَقْصُهٗ را وقت رسید و حوادث ملکی در کار شد و در
شهور سنه اربع و ثمانین و ستمایهٔ خان ملتان را که پسر بزرگ سلطان
بلبن و ولیعهد او و پشت و پناه ملک او بود درمیان لوهور و دیو بالپور با
تمر ملعون که سگی شگرف از سگان چنگیزخانی بود محاربه
و مقاتله افتاد و از قضا و قدر باری تعالی خان ملتان با امراء وسران
و معتبران لشکر دران محاربه شهید شد و خرقی بس بزرگ در
ملک بلبنی افتاد و بسی سواران کار آمده دران حرب شهادت یافتند
و در ملتان از مصیبت عام در هر خانه تعزیت داشتند و جامهٔ
کبود پوشیدند و شور و شغب نوحه تا آسمان رسانیدند و ازان تاریخ خان

ملتان را خان شهيد ميخواندند و امير خسرو دران حرب اسير مغل شده بود و بنوعی از دست ايشان رهائي يافت و او در مرثيهٔ خان شهيد دو شعر گفته است و ساحريها كرده * شعر *

روز چون باقی نبود آن آفتاب ملک را
روز چيزي بود كان آفتاب افتاده شد

و چون خبر شهادت خان شهيد و انهزام لشكر ملتان كه لشكری بس آراسته بود بسلطان بلبن رسيد سلطان بكلي بشكست زيراچه سلطان اين پسر را از جان خود عزيز تر داشتی و هر نظری كه بعد از خود در كار جهانداري داشت بر خان شهيد مصروف گردانيده بود و خان شهيد باوصاف جهانداري آراسته بود و دران ايام كه او شهيد شد عمر سلطان از هشتاد سال گذشته بود ، بعد از شهادت اين پسر هرچند تجلد ميكرد و خود را بستم مينمود كه از شهادت پسر قوت من كم نشده است روز بروز شكستگی در و پيدا می ايد و در روز بار دادی و بمصالح ملک مشغول شدی و خود را همچنان نمودی كه غم مصيبت پسر بدو راه نيافته است و شبها كريها زدی و پيراهنها خرق كردی و خاک بر سر انداختي . بعد از رسيدن واقعهٔ خان شهيد سلطان ملتان و اقطاع هرچه از چتر و دوربش و امارات بادشاهی بخان شهيد داده بود به پسر او كه كيخسرو نام داشت تفويض كرد و كيخسرو اگر چه در عنفوان شباب بود و در نظر سلطان پرورش می يافت با امراء و وزراء و كاركنان خداداد دهلي در ملتان فرستاد و ازان تاريخ روز بروز در ملک بادشاهی فتور پيدا می آمد و او از غم پسر شكسته تر مي شد و مصنف مؤلف تاريخ فيروز شاهيم از ثقات

معمر شنیده ام در عصر بلبن چند بزرگ از بقایا بزرگان شمسي
مانده بود و چند ملك از نوادر ملوک از اعوان و انصار او پیدا
آمده که عهد و عصر سلطان بلبن ازان بزرگان و ازان ملوک آراسته
شده بود و اعتبار تمام گرفته چنانکه از سادات که بزرگتر بزرگان امت
اند قطب الدین شیخ اسلام شهر جدّ بزرگوار قاضیان بداون و سید
منتخب الدین و سید جلال الدین پسر سید مبارک و سید عزیز و سید
معین الدین سامانه و سادات گردیز جدان سید چهجو و سادات عظام
کتیهل و سادات جنجیر و سادات بیانه و سادات بداون و چندین سادات
دیگر که از حادثهٔ چنگیز خان ملعون درین دیار آمده بودند و هریکي
در صحت نسب و بزرگی حسب عدیم المثال بودند و بکمال تقوی
و تدین آراسته هر همه بر صدر حیات بودند و عصري که بچندین
سادات مشرف بود ان عصر چه گونه خیر الاعصار نباشد وهم در عصر
بادشاهي سلطان بلبن چندین علماء سر آمده که از نوادر استادان بودند
بر صدر افادت سبق مي گفتند چنانکه مولانا برهان الدین ملخ و مولانا
برهان الدین بزاز و مولانا نجم الدین دمشقي شاکرد مولانا فخر الدین
رازي و مولانا سراج الدین سنجري و مولانا شرف الدین ولوالجي و
صدر جهان منهاج الدین جرجاني و قاضي رفیع الدین کازروني و قاضي
شمس الدین مراجي و قاضي رکن الدین سامانه و قاضي جلال الدین
کاشاني پسر قاضي قطب کاشاني و قاضي اشکر و قاضي سدید الدین
و قاضي ظهیر الدین و قاضي جلال الدین و چندین استادان و مفتیان و
سرامدکان که از شاگردان و پسران علماء عهد شمسي در گفتن سبق و نوشتن
جواب فتوی معتبر بودند و در جملهٔ عهد بلبني بچندین استادان و بزرگان

که یکی ازیشان اقلیمی را بیاراید بپیراسته بودند و از مشایخ که مثل
ایشان در روزگاری پیدا آید کار عهد و عصر بلبنی زیب و زینت گرفته
بود چنانکه در اوایل عصر بادشاهی او شیخ شیوخ العالم فرید الدین
مسعود که قطب عالم و مدار جهان بود و اهالی این دیار را زیربال
گرفته زمان زمان کرامت او ظاهر میشد و از آثار قرب و میامن انفاس
نفیسهٔ او خلقی از بلاهای دین و دنیا نجات می یافتند و قابلان از ارادت
بدرجات عالیه ترقی میکردند و شیخ صدر الدین پسر شیخ الاسلام
بهاء الدین ذکریا و شیخ بدر الدین غزنوی خلیفه شیخ قطب الدین بختیار
و شیخ ملکیار پران و دیبي سام و سیدي موله و چندین مکاشفان دیگر
زنده بودند و از میامن و برکات ایشان در عهد و عصر سلطان بلبن فیض
و رحمت آسمانی برین دیار متواتر نازل می شد و همچنان حکما و
اطباء عهد بلبنی نظیر خود در حکمت و طب نداشتند چنانکه مولانا
حمید الدین مطرز که هم در نجوم و هم در طب بقراط و جالینوس
آن عصر بوده اند و مولانا بدر الدین دمشقی که در علم طب نظیر
خود نداشت و در تقوی و زهد یگانه بوده است و مولانا حسام الدین
مار یکله و چند طبیبان ماهران عصر آراستگی داشت و در عصر
سلطان بلبن وزرا و اشراف و اکابر و معارف بسیار بودند و از فضلاء و
بلغاء و هنرمندان و ماهران و مقربان و قوالان و مطربان عدیم المثال
آن عصر مملو و مشحون بوده است و از جهت انکه در عهد او معتبران
بسیار بوده اند اعتبار او در اطراف عالم پیدا آمده بود داب و آداب
بادشاهی و رسم و رسوم جهانداری او واجب الاقتداء و الاتباع دیگر
پادشاهان شده و از توافق دولت بلبنی چند ملک از نوادر ملوک

روزگار در عصر او پیدا آمده بودند و اعوان و انصار ملک و دولت او گشته یکی از نوادر ملوک دران عصر ملک علاء الدین کشلیخان برادرزادهٔ سلطان بلبن بود که از بسیاری بذل و کثرت جود گوی سبقت از حاتم طائی ربوده بود و من از بسیاران از اهل اعتبار خاصة از امیر خسرو شنیده ام که همچو ملک علاء الدین کشلیخان در بخشش و بذل و تیر فرستادن و گوی زدن و شکار انداختن مادر نزاید و همدران ایام که او بجای پدر خود کشلیخان که برادر سلطان بلبن بود باربک شد و چوگان زر و اقطاع کول یافت خواجه شمس معین ندیم خاص ملک قطب الدین حسن غوری که در محامد و مآثر آن ملک یگانه مجلدات پرداخته اند بر صدر حیات بوده نظمی در مدح ملک علاء الدین مذکور بگفت و غزلی از سرود دران نظم یار کرد و بمطربان درگاه بابنی داد و ایشان را آن نظم و آن غزل بیاموخت و مطربان را شکرانه پذیرفت و بر راه کرد تا آن غزل ساخته خواجه شمس معین را در روز جشن نوروز بوقت آنکه خدمتیات خانان و ملوک می گذرد و بنام هر یکی فصلی می خوانند در صفهٔ بار پیش سلطان بلبن بگویند و مطربان سلطانی این نظم را با غزل پیش سلطان ادا کردند * نظم *

شه علاء الدین الغ‌قتلغ معظم باربک * پور کشلیخان معظم خسرو روئی زمین

ملک علاء الدین تمامی اسپان پایگاه خود را بخواجه شمس معین بخشید و مطربانرا ده هزار تنکه انعام داد و هم ازین عطیه عطاء او قیاس میتوان کرد و ازبسکه جود و بذل و گوی باختن و شکار انداختن ملک علاء الدین کشلیخان در خراسان و هندوستان منتشر شده بود سلطان بلبن را با آنکه عم او بود غیرت آمدی و از بخشش بسیار او برنجیدی

و من از خواجه ذکي خواهر زادهٔ حسن بصري و زار بلبن استماع دارم
که در عهد بلبن خبر بخشش و تیر فرستادن و گوي باختن و شکار انداختن
ملک علاءالدین کشلیخان به هلاکو ساحون در بغداد رسید هلاکو کارد کزلک
بوجه یان کار بر ملک علاء الدین فرستاد دا یدهٔ کارد پسر ابو الله وکیل در
بلبن بود هلاکو اورا پیغام داد که ملک علاء الدین را از من بگوي
که من گوي باختن و شکار انداختن تو شنیده ام میخواهم که ترا به بینم
که اگر بر من آئي نیمي از عراق ترا میدهم از شنیدن پیغام مذکور
سلطان بلبن بر خود به پیچید و او را خوش نیامد و غیرت او بر ملک
علاء الدین زیادت گشت و ملک علاء الدین مذکور را مآثر بسیار
است و او امیر حاجب سلطان بلبن بود و در سماحت و شجاعت
که در حشام سري و سرورست نظیر خود نداشت و بارها پایگاه خود
و املاک خود را غارت کنانیده بود و از جملهٔ ملک و اسباب ملکي
جز و پیراهني که در تن داشت هیچ چیزي بر خود نگذاشتم آه هزار آه
آنچنان کریمي را روزگار نگذاشت و آنچنان اعجوبهٔ روزگارها را فلک در
زمان کرد و من که مرثیه نویس کریمانم واز دیران هنرمند آفتاب زردي
یادگار مانده ام فلک بر من آن مي باید که در هیچ کبرستاني روا
نباشد واز فراق کریمان وهجران هنرمندان مي زارم ومي دویم و میگریم *
که این دهر بي وفائي زایشان چه خواست گوئي * دوم ملکي از نوادر
ملوک سلطان بلبن عماد الملک راوت عرض بوده است و این عماد
الملک بندهٔ شمسي بوده و هم در عهد شمسي از عرض شکره بعرض
ممالک رسیده و در مدت سي سال در عهد فرزندان شمسي عرض
ممالک هم همون داشت و در نوبت سلطنت خود سلطان بلبن

عرض ممالک براوت عرض داد و راوت عرض در عهد شمهی از یاران
مهتر سلطان بلبن بود و فی الجمله در دو قرن که شصت و دو سال
باشد مصالح دیوان عرض ممالک بامر و اشارت راوت عرض مفوض
بوده است و سلطان بلبن حرمت و حشمت راوت عرض بواجبی
مراعات کردی و فرموده بود که زبر دست خانان و ملوک بلبنی او
نشیند و در دیوان عرض او مطلق العنان باشد و هر سواری که دروقت
عرض راوت را مستعد و چالاك نمودی مواجب او از گذشته زیادت
کردی و او را جامه دادی و بنواختي واگر از حشم حضرت سوار برا
حادثه افتادی و ان سوار عماد الملک راوت عرض را قصه دادی که
مرا چنین حادثه افتاده است و اسپ و سلاح من در حادثه تلف
می شود راوت عرض او را دست گرفتـــی واز خاصهٔ خود مدد و
معونت کردی و گفتی که چون من سرحشم باشم وحشم را در افتادگیی
من فریاد نرسم سري من بر حشم عبث و هرزه بود و راوت عرض
در باب جماه حشم از پدر و مادر مهربان تر بود که اگر اسپ سواری
لاغر دیدی تفحص کردی که او لوند و شراب خوارست که اگر لوند
نبودی او را اسپ فربه از پایگاه خود دادی یا پنجاه تنکه را کره در دست
او دادندی و گفتندی که اسپ خود را ازین وجه فربه کن و راوت عرض
مذکور هرسال دیوان عرض را درخانهٔ خود طلبیدي و هریکی را از دفتر
داران جامه دادی ومهمان داشتی وبیست هزار تنکه ازوجه خاصهٔ خود
ایثار کردي تا درمیان خود باندازهٔ عهدهٔ دفاتر قسمت کنند و بستانند
وایشانرا پیش خود طلبیدی و دست هر یکی ببوسیدی و برطریق
منت و سپاس داري گفتي که من از شما التماس میکنم تا شما

بر بادشاه که خداوند کار حشم است و بر من که عارض حشمم و بر حشم
که حارسان رعایای بلاد ممالک اند بخشائید و چیزی بوجه رشوت
و غیر ذلک از حشم توقع مکنید و اگر شما از نایبان عرض ملوک و امراء
بوجه حق پرداخت چیزی بستانید و نایبان عرض یک چندان و سه
چندان بر حشم قسمت کنند و خارج مرسوم خود از مواجب وضع کنند
و بستانند ثلثی و ربعی شما را دهند و ثلثان و ثلاثة ارباع از میان ببرند
و حشم مستهلک شود روا نداشتی که یک چیتل از مواجب حشم
بوجه مالکان کم شود و یا بنوعی بحشم ازاری و جفائی رسد و بارها
بر مسند عرض نشسته چنان بگفتی که همه حاضران بشنیدندی که
حارس جهانداری و معین و ممد جهانداری ایشانند من که حشم
بدست من داده اند و حل و عقد و قبض و بسط ایشان بمن سپرده
که اگر من درکار حشم غفلت کنم و تعصب روا دارم از اندیشهٔ فراهمي
نباشم و حشم را از برادران و فرزندان خود بهتر نشمارم در دنیا
بحرامخوارگی منسوب شوم و در عقبی پیش کرسی قضا شرمسار گردم
و در دیوان عرض طعام عماد الملک راتب عرض خرچ شدی و پنجاه
شصت خوان طعام همه از نان میده و گوشت گوسپند و حلوان و
کبوتر و بچه مرغ و قرص و بریان باقلا و شربت و تنبول در دیوان عرض
آوردندی و جماعه نویسندگان و سهم الحشمان و نایبان سهم الحشمان
و چاوشان و نقیبان و نایبان عرض ملوک و یاران معارف امراء و آنان که
در دیوان عرض اسپی و سلحی داشتند هر همه دران مایده بنشستندی
و آن طعام خرچ شدی و هرچه بماندی بدرویشان دادندی و
چندین کس که ایشان را محل بنشستن نبود از مایدهٔ عماد الملک نواله

یافتندی و تنبول راوت عرض در لطافت و بسیاری معروف بود و
او بر حکم عادتی که داشت زود زود تنبول طلبیدی و هر بار که در
دست او تنبول دادند هر که دران مجلس نزدیک او نشسته و ایستاده
بودی از شناخت و غیر شناخت همچنان تنبول راست و مرتب
کرده که او خوردی ایشان را هم دادندی و تا آن زمانکه او در دیوان
نشسته بودی پنجاه و شصت غلامان تنبولی او در دادن تنبول مشغول
بودندی و راوت عرض مذکور باداب ملوک قدیم و طرق و طرایق خانان
کبار آراسته بود او را بسیار خیرات و حسنات بسیار بوده است
و چندین دهها وقف کرده بود و تا امروز که از مردن او قرنها گذشته
است دهی از اوقاف او مانده است و محصول آن بارباب استحقاق
میرسد و بروح او طعام میدهند و ختم می خوانند و سیوم ملکی از
نوادر ملوک عهد سلطان بلبن ملک الامراء فخر الدین کوتوال حضرت
بوده است و او در بسیاری خیرات و حسنات در شهر معروف و
مشهور بود و دوازده هزار ختمی وظیفه خوار داشت که در دوازده
ساعت هرروز هزارکان ختمی درهرساعتی ختم قرآن کردندی و بعضی
از ایشان تمام قرآن را ختم کردندی و در سیصد و شصت روز سال
زمستان و تابستان و برشکال قبا و یکتا و پیراهن و ازار و یک دستارچه
نو بپوشیدی و هر جامه را که یک کرت پوشید بار دیگر نه پوشیدی
و هرچه از تن او فرود امدی ان را بصدقه و انعام دادندی و همچنین
کهت و فراش او نو بودی و هرچه ازین بابت جمع شدی در وجه
جهاز ایتام و دختران مستحقان تعین کرده بود و در سالی یک هزار
دختران بی مایه را جهاز دادی و هر مصحفی که کاتبان در پیش او

آوردندی البته شکرانه بدادی و بستدی و بمستحقی که خواندن ندانستی و یا خواستی که قرآن را یاد گیرد بدادی و خیرات و مبرات او را آنچه نوشته قیاس باید کرد و روضهٔ خود را پیش در بزرگ مسجد جمعه ساخته بود و خلق بروح او فاتحه خواندی و چهارم ملکی از نوادر ملوک در عصر سلطان بلبن ملک امیر علی سر جاندار مولا زاده سلطان بلبن بود و اورا از بسیاری بخشش حاتم خان گفتندی و مدایح او در دیوان امیر خسرو بسیارست و امیر خسرو چاکر او بود و اسپ نامه بنام او گفته است که دو سه بیت ازان اینست * نظم *

شاه عهد اختیار دولت و دین * آفتاب شرف بخانهٔ زین
هم علی نام هم بشیر دلی * شیر دل سوار همچو علی
عالمی چون عنان بجنبانی * بسر تازیانه بستانی

و چه مولا زادهٔ کریم و نفیس و غرایب و عجیب بود که او را شاه عهد گویند و حاتم خان خوانند و تا چه حد آن بادشاه را عظمت و بزرگی باشد که بندهٔ زادهٔ او را در عهد و عصر او و بعد از انقضاء عصر و عهد او شاه گویند و حاتم خان خوانند و بخشش و اعطاء ملک امیر علی سرجاندار همه هزارها بودی چنانکه هم امیر خسرو در مدح او گفته *

بحر گفتم مانی بدست خان کریم * روان باز برد آمد که این محل نه مراست
که سخاوت و یاقوت مایهٔ کف اوست * ده عطا خس شد اندک مایهٔ کف ماست

و آنکه کمتر کمتر بودی کم از صد تنکه نبودی و هرکرا اسپ و جامه دادی بی بدره سیم ندادی و ریشان کوچه گرد را تنکهٔ زر و تنکهٔ نقره دادی و لفظ چیتل از زبان او بیرون نیامدی و هر چند خبر بذل و بخشش او بسلطان بلبن رسیدی با چندان نازکی که در مزاج او بود

خوش شدي وخدا را شکر گفتي که مولا زادهٔ من این چنین باذل
و جواد خاسته است که دامنی بر سر کریمان عهد میدهد و گوی
کرم از اهل عصر ربوده است و این شرف جود او بمن باز می گردد
و هرچند که بخشش او بیشتر شنیدی انعام و اقطاع او برزیادت کردي
و یک روز سلطان بلبن اورا گفت که اي علي مي شنوم که تو در
مجلس شراب از سرمستي چیــزي می بخشي مروت دانم اگر
به هشیاري کسي را چیزي توانی داد ازان روز که سلطان این سخن
گفت حاتم خان شراب رها کرد و در هشیاري بیش ازان بخشیدن
گرفت که در مجلس شراب می بخشید وچند ملک از نوادار ملوک
شمسي برطریق یادکار در عهد سلطان بلبن مانده بودند عهــد و
عصر او از وجود آنچنان ملکان رونقي داشت و بعد ازیشان مثل
ایشان نه بچشم دیدم و نه بگوش شنیدم و منکه مولف تاریخ فیروزشاهیم
از جد مادرین خود سپه سالار حسام الدین وکیل در شنیده ام که
درمیان خانان و ملوك شمسي و ناصري و بعضی بلبني هم ازبراي
بزرگي اقطاع و بسیاري مال و عزت و شغل غیرت و عداوت و حسد
نبودي و رشك و غیرت ایشان در تاثیرات علو همت بودي اگر
خاني و ملکي بشنیدي که درمایدهٔ فلان خان یا فلان ملک پانصد کس
می خورند اورا غیرت آمدي و دران کوشیدي که در مایدهٔ او هزار
کس طعام خورد و اگر به یکی ازیشان رسیدي که فلان ملک دروقت
سواري خود دویست تنکه صدقه میدهد اورا غیرت آمدي و دربند آن
شدي که دروقت سواري چهار صد تنکه صدقه بدهد و اگر یکی از
بزرگان در مجلس شراب پنجاه اسپ بخشیدي و دویست کس را

جامه دادی دیگری از بزرگان این معنی شنیدی و رشک بردی و
بجوامع اهتمام در نشستی تا صد اسپ بخشیدی و پانصد کس را جامه
دهد ملوک و خانان و بزرگان آن عصرها از بسیاری بخشش و انفاق
و صدقات دایما مدیون بودندی و جز در مجلس خانهٔ ایشان نثار
زر و نقره در خانهٔ ایشان نبودی و از بسیاری اعطا و بخشش ایشان
ذخیره و دفینه نشدی و موازات طائی ایشان در قضیهٔ اعطاء و ایثار
بودی و ملتانیان و ساهان دهلی را که مالها بافر شد از دولت
ملوک و امرای قدیم دهلی شد که ایشان را ملتانیان و ساهان وام
تا سر الحد میکشیدندی و از سر اطلاع نام خوبان را با وام ایشان
انعام دیگر میدادند بحری آنکه خانی و ملکی مجلس ساختی و
بزرگان را مهمان طلبیدی کار داران او بصاحب ملتانیان و ساهان
میدویدند و خطها بنام خود میدادند و مالها سود می کشیدند *
باز شنفتم از بیان مآثر دوانی الملوک که در عهد سلطان بلبن داد مناقب
می دادند در بیان ماجرای نه مملکت پاینی که چون سلطان بلبن
از واقعهٔ خان شهید شکسته و از حزن بسیار رنجور دست بغراخان
پسر خود را از لکهنوتی در دهلی طلبید و او را گفت که مرا فراق
برادر مهتر تو صاحب فراش گردانید و من آفتاب زرد مانده ام که
داند چه شود ای پسر این ایام آن نیست که تو غیبت کنی من
جز تو پسری دیگر ندارم که جای من تواند داشت و کیخسرو
و کیقباد که پسران شما اند و من ایشانرا بپرورش کرده ام در عنفوان
جوانی اند و گرم و سرد روزگار نچشیده که در بعد از من ملک ایشانرا
رسد ایشان از غلبهٔ جوانی و هوای نفس خویش حق پادشاهی

نتوانند گزارد و باز ملک دهلي همچنان بچه بازي شود که بعد از سلطان شمس الدین در مدت یک قرن شده بود و اگر تو در لکهنوتي باشي و در تختگاه دهلي دیگر نشینند ترا پیش او چاکري باید کرد و اگر تو در تختگاه دهلي تمکین یابي هرکه در لکهنوتي آمر شود ترا او چاکري کند این معني بیندیش و از پهلوی من دور مشو و تمناء رفتن لکهنوتي مکن و بغراخان پادشاهزادهٔ مجول بود ونمی دانست که در گردش ملک کارها بگردد و از هر طرف بلاها زاید دو سه ماهي در دهلي بپهلوی پدر ماند و سلطان ازان رنجوري اندکی صحت یافت بغرا خان را هواء لکهنوتی غلبه کرد و بهانه انگیخت و بی رضای پدر باز جانب لکهنوتي مراجعت کرد و بغراخان را پسری بود کیقباد نام و او در پرورش سلطان بزرگ شده بود همون پهلوی سلطان ماند و بغرا خان در لکهنوتي نرسیده بود که سلطان باز رنجور شد و این بار زحمت بر سلطان غلبه کرد و سلطان هم دریافت که قضاء اجل نزدیک رسیده است دست از حیات بشست و روزی در ایام مرض مذکور که بعد آن سوم روز نقل خواهد کرد ملک الامرا کوتوال دهلي و حضرت خواجهٔ حسین بصري وزیر و چند بندهٔ مقرب مزاجدان ملک را پیش طلبید و با ملک الامراء گفت که تو پیری و تجارب بسیار یافتهٔ گردش ملکها دیدهٔ می داني که آخرکار پادشاهان چگونه رود و من اینم که کار من آخر رسیده است و دولت کهنه شده هیچ اندیشه که در خاطر من میگذرد بار نمیخواهد و دنیا نماند و ناپاینده است چند سالي مارا هم نمود و این زمان میربایند و انچه تبا همه پادشاهان باخته است با من هم می بازد باید که بعد

از من کیخسرو را که پسر خان شهید پسر مهتر من است و من او را
بعد از پدر او ولیعهد گردانیده ام و شایستگی ملک دارد بر تخت
من بنشانی و اگرچه او جوان و خرد سال است و حق جهانداری
نتواند گزارد ولیکن چه کنم معمود او کاری آید و مردمان از چشم
زدنه در لکهنوتی رفت تا او را بطلبی من کاسه مدانگی شده باشد و
تخت بادشاهی بی بادشاه بر ماند و مرا جز کیخسرو وصیت بادشاهی
کردن راهی دیگر نیست این وصیت کرد . ملوک را باز گردانید
سویم روز بجوار رحمت حق پیوست و کوتوال و کوتوالیان در شهر
چهره و ضابط و قدیم مزاجدان شده بودند و ایشان از جهتی که آن
تعلق بکشف احوال عورات دارد با خان شهید یکو نبودند اندیشیدند
که اگر کیخسرو بادشاه شود آه ترسند در زکیخسرو پسر خان شهید را
در ملتان فرستادن روان کردند و کیقباد پسر بغراخان را سلطان معزالدین
خطاب کردند و بر تخت بادشاهی نشاندند سلطان بلبن را در آخر
شب از کوشک لعل بیرون آوردند و در دارالامان بردند و دفن کردند
و آن چندان شادمانی و دبدبه و نامداری که سالها بوده و سطوت جهانداری
کرده بود اسیر خاک دشت و در چهار دیوار زمین مدفون شد * نظم *

ملک شد آب و آتش بود رفت آن آب و مرد آتش

کز ... ون حادثه ... ر و حوادثش بنی در سپاهانش

و در آن زمان که جنازهٔ سلطان بلبن از کوشک لعل بیرون آوردند کل
ملوک و امرای دولت خاک بر سر انداخته و پیراهن ها پاره کرده
سرها برهنه دنبال جنازهٔ سلطان میرفتند و چون جنازهٔ سلطان در
دار الامان فرود آوردند هنوز سلطان را بخاک نه سپرده بودند که

ملک الامرا کوتوال که بس صاحب تجربه ملکي بود باز خاک بر
سر کرد و بآواز بلند چنانچه جمله حاضران را در گوش افتاد گفت که
بعد از مردن این بادشاه که دو قرن بادشاهي کرده بود و بر نیک و
بد خواص و عوام مملکت واقف شده و خلق را با او و او را با خلق
حقوق بسیار ثابت گشته کسیکه او را آدمي توان گفت آب خوش
نخورد و هیچ سالی و شش مهی دهلي را از فتنه و حادثه خالي نگذرد
و هر ناشایستي و نالائقي را هوس بادشاهي در دل روید و تمناء سروری
در سر افتد و این جمعیتها که از تاثیر جهانداری آن بادشاه بختهٔ گرد
آمده بود پریشان شود و خاندانهای قدیم و خیلخانهای کهنه بر افتد و
کوتوال مذکور در مصیبت سلطان بلبن شش ماه بر زمین خفت و دیگر
ملوک و امرا و صدور و اکابر و معارف شهر چهلگان روز بر زمین خفتند
و دانایان و کاردانان و پختگان از مرگ سلطان بلبن محزون و مغموم
شدند و همه بزرگان شهر بروح سلطان طعام دادند و ازان تاریخ که
سلطان بلبن که مادر و پدر مطیعان و منقادان و سلامتي طلبان و
عاقبت اندیشان بود در پرده شد امان جان و مال ازمیان خلق بخاست
و وثوق ملک از دلها محو شد و همدران نزدیکي که از مملکت سلطان
معزالدین نبیسهٔ او یکسال بر نیامده بود که از عداوت یکدیگر
خیلخانهای چندین امرا و ملوک بر افتاد بسی سران بوهم وظن کشته
شدند و خلق را آرزوی ملک بلبني از مشاهدهٔ پریشانیها و ابتریها
سالها در سینه بماند و ذکر خیر آن بادشاه رطب اللسان مردمان
گشت و منکه ضیاء برني مولف تاریخ فیروز شاهیم و درین تالیف
ساحریها کرده دانم و دانایان علم تاریخ که سیمرغ و کیمیا شده اند هم

داند که هزار سال باز مثل تاریخ فیروز شاهي که جامع اخبار و احکام
جهانداریست هیچ مورخي را دست نه داده است آه چه کنم و
پیش که نالم و در خدمت که عرضه دارم که تا این تاریخ را با تواریخ
دیگر مقابله و موازنه فرماید و انصاف خون خوردن من بدهد که در
هر سطری بلکه در هر کلمهٔ لطائف و غرایب احکام انتظامي درضمن
اخبار و آثار سلاطین درج کردم و منافع و مضار جهانداري جهانداران
چه بصریح و چه بکنایت و چه بعبارت و چه باشارت و چه کشاده
و چه برمز آورده و از نهایت حسرتي که از فقدان دانایان تاریخ و
قدر و قیمت شناسان تاریخ و حق گذاران مورخ در دلم میگذرد
میگویم و بسوکند میگویم که بعزة الله و جلاله که اگر جمشید و کیخسرو که
پادشاهان ربع مسکون بودند و یا نوشیروان و پرویز که داد پادشاهی
میدادند بر صدر حیات بودندی این تاریخ را بر ایشان ببردمی
از وفور دانش و عقل عشقي که ایشان را در علم تاریخ بود اگر مقابلهٔ
تالیف این تاریخ شهرها دادندی راضی نمی شدمی و در پیش
تخت آن شاهان نازها کردمی و از نوازش و استحسان ایشان هم عزت
من وهم نفاست تاریخ من در دلهای خواص و عوام منتقش شدي
و اگرچه اندیشهٔ مذکور اندیشهٔ کج اساسست و از لایمکنتست
یالیت و هزار یالیت که ارسطاطالیس و بزرجمهر درین تاریخ نظر
انداختندی تا چه انصافها و تحسینها بحق من مبذول فرمودندي و
اگر این تمنا را نیز تمنای دیوانگي و دیوانگان شمرند داری این چنین
تاریخ موافقي را در عهد سلطان محمود و سلطان سنجر دست دادی
تا عزت تاریخ و مورخ در بلاد ممالک اسلام پیدا آمدی و با این

حسرتها که درین چند سطر نوشتم حسرتے شگرف تر ازین حسرتها
در دلم نشسته است که بادشاه عهد و زمان ما را که هزارسال
عمرش باد در علم تاریخ شغفي تمام است و ازین علم بهرهٔ ٭ حظي
در نهایت دارد ولیکن چه کنم که دشمنانم از حضرت و از قرب او
مرا دور انداخته اند میسرم نمیشود که این تاریخ را در نظر همایون
او بگذرانم که اگر این تاریخ که هم بنام میمون او مشرف گردانیده ام
وهم بعضی آثار و اخبار و خیرات و حسنات او درین تاریخ آورده ام
درپیش تخت او بگذرد و بمطالعهٔ او زیب و زینت یابد از همه حسرتها
خلاص یابم و هر تمنائی که از بی یاوري بخت در دلم می گذرد
از سینهٔ من مضمحل گردد و بالله الطائب الغالب که بغایت
شکسته ام و درین شکستگي در حضرت بی نیازي مناجات میکنم
ومی گویم الهي بحرمت شکستگي خاطر من و بحرمت بیچارگي
و مسکنت حال من لطیفهٔ ساز که این تاریخ من در نظر خداوند
عالم بادشاه بني آدم فیروزشاه سلطان خلد الله ملکه و سلطانه بگذرد
و چندین زحمت دیدهٔ من ضایع نشود وذلك علی الله یسیر وانه
بالاجابة جدیر ٭

السلطان الاکرم معز الدنيا والدين کيقباد

قاضي صدر جهان جلال الدين کاشاني * کيومرث پسر سلطان
شمس الدين * خان خراسان * ملک الامرا کوتوال بک * هزبرخان ملک
شاهک لشکرخان * ملک اختيار الدين چهجو * حاتم خان اميرعلي
سرجاندار * شايسته خان ملک جلال الدين خلجي * ملک نظام الدين
داد بک * ملک قوام الدين [illegible] دبير * ملک اختيار الدين ترکي *
ملک ايتمر کچهن * ملک بهم سلطاني * ملک [illegible] بقو باربک *
ملک اعز الدين جونم * ملک نصرت [illegible] * ملک [illegible] شحنه پيل *
ملک نصرت الدين [illegible] شحنه [illegible] * ملک تاج الدين کوچي * ملک
عليشه کوه جودي * ملک فخر الدين [illegible] * ملک تاج الدين قيربک *
ملک اعز الدين غوري * ملک سيف الدين [illegible] * ملک علاء الدين
تاجر * ملک نصير الدين اشچي * ملک تاج الدين نا خورد * ملک
نصرت الدين نصرالله * ملک [illegible] الدين [illegible] * ملک ضياء الدين
جهجي * ملک [illegible] الدين [illegible] * ملک رکن الدين * ملک سيف الدين
قيربک * ملک ناصر الدين [illegible] * ملک کمال الدين مهيار *
ملک اختيار الدين [illegible] * ملک نصير الدين سيف سلطاني * ملک
عز الدين يغان خان * ملک زين الدين [illegible] * ملک اختيار الدين
سکنت ملک حسام الدين پسر [illegible] خان * ملک هزبر الدين
دبسة فراغ * ملک بهاء الملک [illegible] *

بسـم الله الرحمن الرحـيم

الحمد لله رب العالمين و الصلوة على رسوله محمد و اله اجمعين و سلم تسليما كثيرا كثيرا چنين گويد دعا گوي ضعيف ضياء برني مولف تاريخ فيروزشاهي كه اين ضعيف در جلوس سلطان معزالدين كيقباد نبيسهٔ سلطان بلبن خرد سال بوده است و آنچه اخبار و آثار جهانداري او درين تاريخ نبشته ام از مويد الملك پدر خود واز اوستادان خود كه علامهٔ روزگار بودند سماع دارد و از ايشان شنيده ام كه در شهور سنه خمس و ثمانين و ستمايهٔ† سلطان معز الدين كيقباد كه پسر بغراخان و نبيسهٔ سلطان بلبن بود بر تخت بلبني جلوس كرد و عمر اين پادشاه دران ايام كه بر تخت دهلي متمكن شده بهفتده هيزده سال رسيده بود و اين سلطان معز الدين پادشاهزادهٔ صاحب مكارم اخلاق بود و طبع نظم و خلقي پاكيزه و جمالي وافر داشت و

---

† صحيح هذه سنه و ثمانين و ستمائة ـــ در قرآن السعدين خسرو گويد
بر سر شان شاه جوان بخت زاد * تاجور پاك گهـــر كيقبـــاد
گرد چو در شش صد و هشتاد و شش * بر سر خود تاج جد خويش خوش

آرزوي هاي کامراني و تمناي استيفاء هواء جواني و شوق تنعم
و تلذذ در سينهٔ آن هجوم آورده بود و از طور طفوليت تا روزيکه
بپادشاهي رسيد در نظر جد اعلي سلطان بابر پرورش يافته بود
و چندان رقيبان درشت خو برو گماشته بودند که او را پرواي گرفتن
لذتي و امکان استيفاء هيچ هوائي نبود و از ترس سلطان بابر رقيبان
او را نگذاشتندي که طرف خوبروئي نظر کند و يا پيالهٔ شرابي بخورد
و شب و روز اتابکان خشن مزاج بر سر او نصب بودند و در تاديب و
تهذيب او کوشيدندي و استادان خط علم و ادب تعليم کردندي و تير
فرستادن و گوي باختن و نيزه گردانيدن آموختندي و اي طريق
بودن و بي ادبي کردن و سخن بي ادب وار گفتن او را نداندي
و چون ناگاه نا انديشه و نا خاطر گذرانيده بر چنان تختي که عظمتي
بس وافر گرفته بود و بر چنان ممالکي که تاکناره دريا رسيده بود
متمکن و کامياب گشت و بر چنان دستگاهي که ديگران سالها خون
ميخوردند و جان عزيز را در آرزوي آن مي باختند و بدان تمنا
نمي رسيدند دست يافت و بيکبار در کامراني و کامکاري مطلق
العنان گشت از هرچه خوانده و شنيده و آموخته و دريافته بود
فراموش کرد و سبق تعليم و تاديب را در طاق نهاد و بيکبارگي در
عيش و عشرت مشغول شد و کامراني در نهايت و نهايت آغاز کرد
و استيفاء هواي جواني را بر مصالح جهانباني و مهمات جهانداري
مقدم داشت و چون صعوبت قهر و سطوت بابري و شدت خوف
وسختي هيبت شصت ساله او بيکبارگي رفته از ميان برخاست و بادشاهي
و بپيري پخته سالخورده و قاهري ضابطي مزاجداني کريزي گرگ

کهنی که از ترس سیاست و خوف تعزیرات و هیبت بند و زنجیر و تحریك و تشدید او آرزوی لهو و لغو و تمنای شراب و شاهد در خاطر خانان و ملوك نمی گذشت و نام هوا پرستی و خود کامگی و مزاح و خنده و مسخره و مطرب برسر زبان ارکان و اعوان ملک نمی رفت از سر خلق برفت و بجای او پادشاهی جوانی خوبروئی خوب خلقی خوب طبعی مغلوب هوائی آرزومند عیشی واله عشرتی عاشق کامرانی که خبر از صلاح امور جهانداری و علمی از سداد مصالح جهانبانی و تجربه از حوادث فلکی و آزمایشی از بیوفائی چرخ نداشت بر تخت پادشاهی نشست جهان بکام بطالان شد و خوشی طلبان و مجلس آرایان و نشاط جویان و لطیفه گویان و مضاحک سازان که خپ کرده بودند و در گوشه های خواری بیکار و بی خریدار مانده درکار شدند و در سایهٔ هر دیواری پریروئی ظاهر شد و از سر هر بامی صاحب جمالی جلوه کرد و از هر کوچهٔ صاحب الحانی و غزلخوانی پیدا آمد و از هر محلتی سرود گوی و سرود سازی سر برزد و عیاشان و خوشباشان را روزگار بساخت و حریفان و ندیمان را بخت روی نمود و مزاحان و مسخرگان را اقبال استقبال کرد و مطربان و خوبرویان را زهره در خانهٔ شرف آمده و مه جبینان و مهوشان را قمر در نقش طلوع کرد و سلطان معز الدین و ارکان ملک و دولت سلطان معز الدین و خان زادگان و ملکزادگان عصر سلطان معز الدین و متفرجان و متنعمان و هوا پرستان و لذت گیران عهد سلطان معز الدین بیکبارگی در ذوق و راحت و عیش و طرب مشغول شدند و دلهای خواص و عوام ملک در شراب و شاهد و مطرب

و مسخره میل کرد و آثار الناس علی دین ملوکهم در خورد و بزرگ
و پیر و جوان و عالم و جاهل و عاقل و ابله و هندو و مسلمان بلاد
ممالک پیدا آمد و جهان را کاری و کارستانی دیگر روی نمود و از
هر طرفی در قصر کامرانی عامه خلایق دریچها کشاد و سلطان معز الدین
ترک سکونت شهر داد و از دار السلطنت کوشک لعل بیرون امد
و در کیلوکهری بر کناره اب جون کوشکی اس بی نظیر و باغی بس
بی بدل بنا فرمود و با ملوک و امرا و خواص و مقربان و ملازمان
درگاه انجا رفت و سکونت فرمود سایر ملوک و امرا و معتبران و
معارف و کار داران نزدیک کوشک سلطانی فرود خانها ساختند و چون
دیدند که پادشاه در سکونت کیلوکهری راغب است قصرها و خانها
در محل های خود بنا کردند و سران هر طائفه از شهر در کیلوکهری
رفتند و ساکن شدند و کیلوکهری معمور و آبادان گشت و آوازه اشتغال
و استغراق عیش و طرب سلطان و خواص و ندما درگاه سلطان منتشر
شد و باطراف ممالک رسید و از اطراف بلاد ممالک مطربان و
خوش گویان و خوب رویان و خوش الحانان و مزاحان و مسخرگان و
بهندان در درگاه رسیدند و هر طرفی اداکی ایشان شد و فسق و فجور رواج
گرفت و مساجد از صلوات خالی ماند و خمار خانه معمور گشت
و در زاویه ها کسی نماند و خطبها باند سر امد و نرخ شراب یکی بده
رسید و خلق در عیش و طرب مستغرق گشتند و نام حزن و اندیشه
و غم و فکر و خوف و ترس و منع در هیچ سینه نماند و ظریفان و
خوب طبعان و لطیفه گویان و مزاحان کامی و جزوی و شهرتی شدند و مطربان
و خوبرویان را نازها در سر نشست و هدیهای خماران و عرقیان از تنگه‌های

زر و نقره پر و پیمان شدند و حسینان و گداغازیان و زفجکان معارف
در زر و ربور غرق گشتند و اکابر و معارف را کار نماند مگر شراب خوردن
و مجلس اراستن و حریفان طلبیدن و سرود شنیدن و قمار باختن و
بخشش کردن و ذوق گرفتن و نصیب عمر از روزگار بیوفا برداشتن و
شب و روز در خوشي و راحت بودن و غرض انست که مجلس
سلطان را بخوبرویان و خوش گویان چنان می اراستند که هرکه میدید و
می شنید تا باقی عمر لذت دیدن وشنیدن از سینه او فراموش نمیشدي
و ضیاء جهجي و حسام درویش که ظرفاء زمانه و شیرین کلامان عصر
و ندیمان نادر آمده گویان بو العجب بودند در محاوره و مکالمه نظیر
خود نداشتند در مجلس خاص سلطان ندیم شدند و در هر لطیفه آمده
که می گفتند و ظرافتي و مزاحي که پیش سلطان میکردند زرها و
جامها و اسپان تنگ بست مي یافتند و سلطان معزالدین لیلاً و نهاراً
در عیش و عشرت و کامراني و کامروایي مشغول مي بود و ملک
نظام الدین داماد و برادر زادهٔ ملک الامرا کوتوال دهلي در پیش
تخت معزي خزید و در ظاهر داد بلک حضرت و در سر نائب ملک
شد و پرداخت امور نظام ملک داري بدو باز گشت و ملک قوام
الدین علاقه دبیر که در فضائل و بلاغت و انشا واختراع طرق دبیري
مثل خود نداشت عمدة الملک و نائب وکیلدر شد و ازان جهت
که مصالح ملکی به ملک نظام الملک داماد ملک الامرا باز گشت
و امور جهانداري براي او مفوض شد و او مردي پرکار و منتظم ورای زن
و مزاجدان و مکار بود ملوک بلبني و بندگان بلبني که بس بسیار
بودند و قوت و شوکت تمام داشتند و همه اعوان و انصار و ارکان استرن

معزي شده بودند هر همه از بر امد ملك نظام الدين پريشان خاطر گشتند و متردد شدند ملك نظام الدين را هوس سري در سر افتاد و سلطان معزالدين بعيش و طرب مشغول گشت سران در سراى كه صاحب تجربه بودند و گرم و سرد روزگار چشيده بودانتد كه ملك نظام الدين ايشان را سلامت رها نخواهد كرد فرقه فرقه مىشدند و از پريشاني خواطر ملوك خيل خانها كارها اي در سراى از استقامت بگشت بعضي ملوك خيل خانه‌دار را در ملك طمع افتاد و از مشاهدهٔ استغراق عيش سلطان معز الدين و غفلت و بي خبري او ملك نظام الدين در طلب ملك بيشتر دندان تيز كرد و انديشيد و با خود راست گرفت كه سلطان بلبن كه بيرمي گرگ كهن بود و شصت سال ملك دهلي ضبط كرده بود و اهل مملكت را بطرق متنوع در مشت خود در اورده از ميان رفت و پسري كه قابل جهانداري بود هم در حيات پدر شهيد شد و بغراخان در لكهنوتي فرو ماند و بيخماي ملك كه پدر مرد اراده بود روز بروز سست ميشود و سلطان معز الدين از غلبه هوا بپرسانى سر جهانداري ندارد كه اگر كيخسرو پسر خان شهيد را از ميان بردارم و چند ملك قديم را هم از سلطان معزالدين دفع كنانم ملك دهلي باساني مرا دست ميايد مثل انديشهاي مذكور كه از جملهٔ خيالات كج انديشيها است ملك نظام الدين در طلب ملك دهلي در بازيده سر از كيخسرو در دقه سلطان معزالدين را گفت كه كيخسرو ترا شريك ملك است و او باوصاف پادشاهى متصف است و ملوك را جانب او رغبت بيشتر است و ميدانند كه ولى عهد سلطان بلبن اوست كه اگر بعضى ملوك بلبني يار او

شوند در روز ترا از میان بردارند و اورا بیارند و بر تخت دهلی بنشانند پس مصلحت ملکی ان است که او را از ملتان بباید طلبید و هم از میان راه دفع باید کرد بر این اندیشه تبه پیش نهاد خذلان بطلب کیخسرو پسر خان شهید فرمان فرستادند و ملک نظام الدین در حالت مستی از سلطان معزالدین برای قتل انچنان پادشاه زاده رخصت شد و از درگاه کسان نامزد کرد و در قصبه رهتک کیخسرو را بقتل رسانیدند و از قتل کیخسرو کل سران بلبنی که ارکان و اعوان دولت سلطان معزالدین گشته بودند از ملک نظام الدین خایف شدند و رونق ملوک و عزت ملوک بشکست و هر همه هراسان گشتند و ملک نظام الدین مستولی تر گشت و بر خواجه خطیر که وزیر ملک معزالدین بود چیزی بهانه درمیان آورد واو را فرمود تا بر خر نشانیدند ودر جمله شهر تعزیر کردند و از تعزیر او خوف ملک نظام الدین در سینه جمله اکابر و معارف شهر متمکن تر گشت و ملک نظام الدین در دفع سران و خیل خانه داران کمر چست کرد و در خلوت با سلطان معزالدین گفت که امراء نو مسلمان که شغل دار و مقرب اند یکدل شده اند و تو ایشان را حریف و جلیس خود گردانیدهٔ می خواهند که با تو غدر کنند و یکا یک در کوشک درایند و ترا از میان بردارند و ملک فرو گیرند و این امراء مغل در خانها مجلسها می سازند و مشورت ها می کنند و همه یکجنس اند و حشم بسیار دارند و پشت بر پشت شده اند که ناگاه بلغاک خواهند و چند روز که از کامات حالت مستی ایشان بدو رسیده بود سلطان را نمود و از برای گرفتن و کشتن ایشان از سلطان رخصت شد و هر همه را بیکروز

در کوشک گیرانید و بیشتری را از ایشان بکشانید و در آب جون روان کرد و خان و مان ایشان غارت کنانید و بعضی مولا زادگان سلطان بلبن که از ملوک کبار بودند و بآن امرا دو ستهٔ دلان نشست و خاست و قرابتی داشتند بند کنانید و در حصارهای دور دست فرستاد و خیلخانهای قدیم بیخ گرفته ایشان تفرقه کرد و هم در عقب آن ملک شاهک که امیر ملتان بود و ملک توزکی که اقطاع سرن و شغل عرض ممالک داشت و از عهد سلطان الدین با قوت و شوکت شده بودند هر دو را بهر بهانه که دانست از میان بر داشت و جمله اهل در سرا و اکابر شهر را از پیش نهاد ملک نظام الدین مذکور مبرهن گشت و درو درگاه او ملجاء خواص مردم شد و او سلطان معز الدین را چنان مسخر خود گردانید که هرکه از آزادیان و برددیان سرمه از پیش نهاد او از راه اخلاص و حلال خوارگی بسمع سلطان رسانیدی سلطان در زمان ملک نظام الدین را گفتی که فلان در باب تو چنین گفته است و همان کس را بگرفتی و بملک نظام الدین دادی که این می خواهد میان من و تو در اندازد و کار قرب و پیرایی و استیلای ملک نظام الدین بجایی رسید که زن او که دختر ملک الامرا بود مادر خوانده سلطان شد و درون حرم معزی حاکمه گشت و از مشاهدهٔ استیلای ملک نظام الدین جمله بزرگان درسرا و امرا و ولات و مقطعان سر در کش ماندند و نظاره میکردند و به بدایع حیل خود را از شر ملک نظام الدین نگاه می داشتند و بهر حیله که ایشان را دست میداد خود را در حمایت ملک نظام الدین و در پیوستگان او می انداختند و بارها ملک الامرا فخر الدین کوتوال ملک نظام الدین را که داماد و برادر زاده

او بود در خلوت پیش خود طلبیدی و او را از طلب ملک و دشمن ساختن امرا و ارکان دولت و کشانیدن معتبران نصیحت کردی و گفتی که من ترا پرورده ام و فرزند منی و مرا و پدر مرا هشتاد سال باشد که در دهلی کوتوالی می کنم چون در ملک ها نمی اویزیم سلامت مانده ایم ای فرزند بدانکه ما سرهنگانیم و تو یکی از فرزندان مائی و بادشاهی سرهنگ کوتوالی باشد و سرهنگ چون بزرگ بزرگ شود و بدرجهٔ اعلی رسد کوتوال شود و مارا چندین سال باشد که کوتوال شده ایم تو این دماغ بادشاهی را بگذار که برما باد شاهی نسبتی ندارد جامه بادشاهی بر قد صفدران و صف شکنان که به یک زمان لشکرها از شجاعت و مردانگی خود ته و بالا کنند راست و درست آید و بر قد ما که اسپ نتوانم تاخت و تیر انداختن و نیزه گردا یدن ندانیم و روی حربها وقتی ندیده ام راست و درست نیاید و ما شایستگی و بایستگی جهانداری و جهانبانی نداریم و اگر تو این خیال کژ را که بواسطه قرب و اختصاص بادشاه بر دل تو نشسته است از خاطر دور نخواهی کرد مرا و خود را و فرزندان و خیل خانه مارا سرخواهی انداخت و ازین پیش نهادی که کردهٔ هیچ غرض حاصل نخواهد شد و این مصراع بعد نصیحت ملک کوتوال او را گفت * نظم *

ای روبهک چرا نه نشستی بجای خویش
با شیر پنجــــه کردی و دیدی سزای خویش

و همچنین ملک نظام الدین را ملک کوتوال فرمودی که اگر تو سلطان شمس الدین را و رونق ملک او را و اعوان و انصار او را ندیدی اخر سلطان بلبن را و اعوان و انصار او را و طریق طرایق محمودی

وسنجري او را ديدي که از هيبت و حشمت او خانان و ملوکان و مقربان و خواصان او را زهره نبودي که جانب او تا ديري توانند ديد و از هول کوکبه و دبدبهٔ او زهرهٔ شيران آب مي‌شد ما که سالها دورباش بر کتف گرفته پيش رکاب بندگان پادشاهان دويده ايم و سرهنگي و صفدري کرده از ما بادشاهي و جهانباني و جهانگيري چگونه آيد ازينکه کلهي تازه و کمر سپيد و قباي زربفت بپوشي و براسپي تازي باساخت زر سوار شوي وصفدري چند بنگ خوار و اترك چند بي‌نام و نشان از پس و پيش خود بيدي هوس بادشاهي مي کني تو نميداني و نشنيدي که تخت بادشاهي و مسند اولو الامري لايق کساني باشد که در نسل ابتداء بزرگي و مهتري بوده باشد وايشان مردانى باشند که جانبازيي دانند شمرند و در وقت نبرد دمار از خصمان برارند وجوهاي خون برانند و اسمان و زمين را يکجا کنند تو بدين صورتي وهيئتي و شکلي و طبعي که داري و بقالي را ببرگ پياز نتواني زد و جانب شغالي کاوخ نتواني فرستاد خود را از مردان مي شماري و تمناي جهانداري مي کني مگر اين بيت نشنيدهٔ • نظم •

صورت مردان طلب کن او در ميدان درآ

نقش بر ايوان چه سود از رستم و اسفنديار

و گفتم که اين بادشاه مست و مدهوش انتقام عادل را به عذرديگر از حرامزاده کشانيدي اين سياه روي از تو و از فرزندان تو تا قيامت نرود و ديدم که بعد از دو روزي بر تخت نشستي و تختگاه دهلي را غضبت و رسوا کردي اعوان و انصار تو برادراني که دست و

باروی بادشاهی زیبند کو پسرانیکه ایشانرا شاهزادگان توان گفت کو
حشمی که مخلصان قدیم و پروردهٔ مرحمت تو باشند کو غلامانی
که گرد برگرد تخت پادشاه باشند و مقربی و خواصی پادشاه را شایان
بوند کو چه میخواهی که لتره چند که گرد بر گرد تو اند و لاشی چند
که ایشان را مخلص و دولت خواه خود میدانی و حالی پیش تو
کاسه کجا نهم و کوزه کجا نهم میگویند و ریش شانه میکنند و جامهای
خوب می پوشند و کمرهای زرمی بندند وعطریات می مالند ایشان
را اعوان و انصار ملک و دولت جمشیدی وکیخسروی سازی و آبروی
سلطنت را از بزرگی بخیلان و ممسکان و بی سر و پایان و دون همتان
و خیانت گران و نادیدگان در خاک خواری و بیمقداری فرو ریزی و
اشغال خطیر درگاه سلطنت را که جز مهتران و سروران را نه شاید بناکسان
و ناکس بچگان وناخلفان که ازدیدهٔ خود بر نتوانند خواست واز برای
تنکه و جیتل حرام و مشتبه خود را از آسمان در زمین اندازند
تفویض کنی و تو چندین کرت از من نشنیدئی که وصف اعوان و
انصار سلطان شمس الدین پیش تو کرده ام که کیان بوده اند و تا چه
غایت مهتری و بزرگی و سروری داشتند که سلطان شمس الدین
بارها بر سر جمع بگفتی که من چگونه توانم خدا تعالی را شکر گویم
که مرا باعوان و انصار بزرگ گردانید که ایشان هزار بار به از من اند
و هر بار که ایشان بر رسم سلاطین پیش من و از پس تو میروند و دست
پیش میکنند و دردربار پیش من ایستاده میشوند من از بزرگی و
سروری ایشان شرمنده میشوم و میخواهم از تخت فرود ایم و دست
و پای ایشان ببوسم سلطان بابن بست سال درملکی و بست سال

وسنجري او را دیدهٔ که از هیبت و حشمت او خانان و ملوکان و مقربان و خواصان او را زهره نبودي که جانب او تا دیري توانند دید و از هول کوکبه و دبدبهٔ او زهرهٔ شیران آب می شد ما که سالها دورباش بر کتف گرفته پیش رکاب بندگان بادشاهان دویده ایم و سرهنگی و مفردی کرده از ما بادشاهی و جهانباني وجهانگیري چگونه آید ازینکه کلهي تازه و کمر سپید و قبای زربفت بپوشي و بر اسپی تازي باساخت زر سوار شوی ومفردي چند بنگ خوار و اندره چند بی نام و نشان از پس و پیش خود بیدي هوس بادشاهي مي کنی تو نمیداني و نشنیدهٔ که تخت بادشاهي و مسند اولو الامری لایق کساني باشد که در نسل ایشان سرداری و مهتري بوده باشد و ایشان مرداني باشند که جانبازي بازیچه شمرند و در وقت نبرد دمار از خصمان برارند وجوهای خون برانند و اسمان و زمین را یکجا کنند تو بدین صورتی وهیئتی و شکلی و طریقی که داري و بقالی را ببرگ پیاز نتواني زد و جانب شگالی کاوخ نتواني فرستاد خود را از مردان مي شماري و تمنای جهانباني می کنی مگر این بیت نشنیدهٔ • نظم •

صورت مردان طلب کن از در میدان درآ

نقش بر ایوان چه سود از رستم و اسفندیار

و گرفتم که این بادشاه مست و مدهوش بیخبر غافل را به غدر دیگر از حرامزاده کشانیدی این سیاه روی از تو و از فرزندان تو تا قیامت نرود و گیرم که بعد از دو روزی بر تخت نشستی و تختگاه دهلي را فضیحت و رسوا کردی اعوان و انصارت کو برادرانی که دست

بازوی بادشاهي زيبند كو پسرانيكه ايشانرا شاهزادگان توان گفت كو حشمی كه مخلصان قديم و پروردهٔ مرحمت تو باشند كو غلامانی كه گرد برگرد تخت پادشاه باشند و مقربی و خواصي پادشاه را شايان بوند كو چه ميخواهی كه لتره چند كه گرد بر گرد تو اند و لاشی چند كه ايشان را مخلص و دولت خواه خود ميداني و حالي پيش تو كاسه كجا نهم و كوزه كجا نهم ميكويند و ريش شانه ميكنند و جامهای خوب مي پوشند و كمرهای زر مي بندند وعطريات می مالند ايشان را اعوان و انصار ملک و دولت جمشيدی وكيخسروی سازی و آبروي سلطنت را از بزرگي بخيلان و ممسكان و بي سر و پايان و دون همتان و خيانت گران و ناديدگان در خاك خواري و بيمقداری فرو ريزي و اشغال خطير درگاه سلطنت را كه جز مهتران و سروران را نه شايد بناكسان و ناكس بچگان وناخلفانكه ازديدهٔ خود بر نتوانند خواست وازبراي تذكه و جيتل حرام و مشتبه خود را از آسمان در زمين اندازند تفويض كنی و تو چندين كرت از من نشنيدئي كه وصف اعوان و انصار سلطان شمس الدين پيش تو كرده ام كه كيان بوده اند و تا چه غايت مهتري و بزرگي و سروري داشتند كه سلطان شمس الدين بارها بر سر جمع بگفتی كه من چگونه توانم خدا تعالی را شكر گويم كه مرا باعوان و انصار بزرگ گردانيد كه ايشان هزار بار به از من اند و هر بار كه ايشان بر رسم سلاطين پيش من و از پستر ميروند و دست پيش ميكنند و دردربار پيش من ايستاده ميشوند من از بزرگي و سروري ايشان شرمنده ميشوم و ميخواهم از تخت فرود ايم و دست و پاي ايشان ببوسم سلطان بابن بست سال در ملكی و بست سال

در خانی خون خورده و اعوان و انصار معتبر و صاحب همت و
بزرگ منش و اعتبار گرفته بدست آورده و چون بر تخت نشست
انچنان معتبران وبي نظیران اعوان و انصار او شدند لاجرم بادشاهی
هر دو بادشاه از اعوان چیده و گزیده بر صواب رفته و جهانداري و
جهانباني وجهانگیری کردند انچنانکه کردند و مفاخر و مآثر ایشان دامن
قیامت خواهد گرفت و تاریخها خواهند نوشت بعد ماجرای مذکور
کوتوال نظام الدین را گفت ای بابا برو و دنبال کار خود شو وفضول
از سر بنه که از ما و امثال ما هرگز بادشاهي امدنی نیست نظام الدین
جواب داد که همچنین است که خدمت ملک میفرماید و لیکن
چون خلق را دشمن کردیم و همه دریافتند که دنبال این کارم که
اگر دراین معرض ترا تدبیر دست او دین تخت دهم زنده نمانم
ملک الامرا اورا گفت که اگر این طلب که به اندازه تست از دل
دور نمیتوانی کرد حیات را خیر باد کن و حظیرهٔ خود را عمارت فرما
خدا ما را نگاهدارد که از فضول تو و طلب تو هر همه کشته نشویم
و نصایح و مواعظي که ملک الامرا نظام الدین را گفت و انچه صواب
و صلاح نوبنده و شنونده بود بارانتعالی بر زبان او راند بسمع بزرگان
و معتبران و صدور و اکابر شهر رسانده همه ملک الامرا را تحسینها کردند
و انصافها دادند و اعتقاد عاقبت جوی و سلامت طلبی در باب ملک
الامرا یکی بصد کردند اما ملک نظام الدین را به تدبیر سود نداشت
و حب بادشاهی چشم و گوش او را کور و کر گردانیده و او هر روز در
تخت شطرنج پادشاهي پیاده دیگر میراند و روزگار غدار او از برای
سلطنت خلجیان مزاحمان ملک بانبي را از دست او دفع میکرد و

فلک بر ریش وسبلت نظام الدین خام طبع خنده ها میزد و خلجیان
را مبارک باد بادشاهي میگفت سلطان معز الدین را هم معلوم
شد که نظام الدین در بند آن شده که او را از میان بردارد و اندیشه
نظام الدین بر خواص و عوام دار الملک دهلي کشف شد و درآنکه
سلطان معز الدین در دهلي بر تخت بادشاهي نشست بغراخان
پدر او سلطان ناصر الدین خود را خوانانید و در لکهنوتي خطبه و سکه
بنام خود کرد و میان پسر و پدر مراسلات روان شد الاغان و قاصدان
متواتر با نبشته هاي یکدیگر می آمدند و میرفتند از سلطان معز الدین
تحفه و هدایا در لکهنوتي بر پدر میرفت و از سلطان ناصر الدین
یادگار بر پسر میامد و بر سلطان ناصر الدین در لکهنوتي از استغراق
عیش سلطان معز الدین و ازانچه نظام الدین بسی ملوک و امراي
کار آمده را از سلطان معز الدین کشانید و نزدیک رسانیده است
که سلطان معز الدین را از میان بردارد و ملک دهلی فرو گیرد
بتواتر رسیده سلطان ناصر الدین مکتوبات نصایح و مواعظ بر پسر
مینوشت و از اندیشه تباه ملک نظام الدین برمز و اشارت سلطان
معز الدین را مي اگاهانید و سلطان را مستي جواني و مستی
پادشاهی و مستی هوا پرستي و مستی شراب چنان بیخود گردانیده
بود که گوش جانب نصایح پدر نمیتوانست نهاد و از اندیشه غدر
ملک نظام الدین التفات نمیکرد و از استغراق عیش و عشرت در
هیچ کاریکه ان متضمن حال و مال مصالح ملک باشد نمیپرداخت
و از کرشمه پیاپی خوبان و دورهاي دمادم ساقیان و صوت هاي
جان نواز خوش گویان و استماع مضاحک دلربایان پرواي هیچکاری دیگر

نداشت و ساعت ساعت از عیش نصیبی میگرفت و زمان زمان
داد عشرت میداد و سلطان ناصر الدین پدر او در لکهنوتی از استماع
خبرهاي غفلت و بیخبري سلطان معز الدین میجوزید و میکاهید
و هلاک پسر در آینهٔ تجربه معاینه میدید و دریافت که در غایت
مواعظ او موثر نمی آید خواست که با پسر ملاقات کند و آنچه گفتنی
است بحضور بگوید مکتوبات اشتیاق امیز بر پسر روان داشت و در
اخر بخط خود مکتوبی نوشت که ای فرزند پادشاهي داري و عیش و
طرب و کامراني از دست نمیدهي دیدار مرا غنیمت دار که مرا از اشتیاق
تو طاقت نمانده است و این بیت در آخر ان رقم آورد * نظم *
گرچه فردوس مقام خوش است * هیچ به از نعمت دیدار نیست
سلطان معز الدین را از خواندن مکتوب مهرامیز پدر رگ رحم بجنبید
و شوق ملاقات در کار شد و اب از چشمهای او بدوید و چند معتبر را
در لکهنوتي فرستاد و مکتوبات متضمن ملاقات در قلم آورد و میان
پسر و پدر میعاد شد که سلطان معز الدین از دهلي در اوده رود و
سلطان ناصر الدین از لکهنوتي کنارهٔ آب سرو آید و میان پدر و پسر
انجا ملاقات شود سلطان معز الدین می خواست که جریده تري از
دهلي بجانب اوده نهضت فرماید ملک نظام الدین عرضداشت
کرده گفت که پادشاه را چندین دور جریده رفتن از مصلحت دور
بود و از دهلي تا اوده مسافت بسیار است با داب و دارات
پادشاهي و لشکر مستعد مرتب عزیمت باید فرمود که در ملک پدري
و پسري منظور نبود و پیش از ما قدما گفته اند که الملک عقیم و مراد
قدما ازین دو لفظ عربي انست که از غلبهٔ هواي ملک پدر پسر را بکشد

و پسر پدر را تلف کند و از جهت ملک شفقت پدری و پسری در نظر نیاید و هم ازین جهت در هر دینی پدران از برای صلاح ذات خود پسران را کشته اند و پسران از غلبه هوای ملک پدران را تلف کرده و پدری و پسری در کار ملک مانع نیامده است و درین نهضت که بادشاه را با پدر ملاقات شود و پدر صاحب خطبه وسکه و وارث اصلی ملک است که داند که چون دو لشکر جمع شود چه زاید پس بهتر ان باشد که بادشاه با لشکر بدانجانب نهضت فرماید و نیز بادشاهی همه عظمت و حشمت و اعتبار وعزت داشته است و هرگاه بادشاه جانب هندوستان عزیمت خواهد کرد جمله رایان و رانگان از دیار بخاکبوس درگاه خواهند آمد که اگر بادشاه را در جریدگی خاکبوس کنند رعب و هیبت بادشاهی از دلهای خواص و عوام دیار کم شود واطاعت بسیاران به تمرد بدل گردد سلطان معز الدین را نصیحت مذکور که محض صواب بود بر مزاج موافق افتاد و فرمود تا لشکرها بطلبند و استعداد کارخانهای سلطانی مرتب کنند در سرچند روز همه مرتب کردند و سلطان معز الدین با داب و دارات بادشاهی و لشکر اراسته جانب اوده نهضت کرد و چون سلطان در اوده رسید و بارگاه سلطانی در کناره آب سرو برآمد و سلطان ناصر الدین شنید که پسر با لشکر می آید دریافت که نظام الدین او را تخویف کرده است او هم با لشکر و پیلان از لکهنوتی بیرون امد و بکوچ متواتر در کناره سرو رسید و از طرف آب سرو نزول کرد و هر دو لشکر در هر دو کناره آب چنان فرود آمده بودند که یکدیگر را خیمه های لشکر در نظر می آمد و دو سه روز معارف طرفین بر پدر و پسر آمد و شد کردند و از پدر و

پسر پیغامها می آوردند و می بردند و آخر قصه ملاقات برین آسوده که سلطان ناصرالدین تعظیم و حشمت بادشاه دهلي را مراعات نماید و از آب سرو بگذرد و چه دیده پسر بیاید و پسر در تخت باشد و او شرایط دست بوس بجا آرد سلطان ناصر الدین گفت مرا در خدمت کردن پسر هیچ انفتی در خاطر نمیگذرد اگرچه او زاده من است و لیکن بجای پدر من بر تختگاه دهلي نشسته است و تختگاه دهلي تختگاهی بس بزرگ است بر جمله بادشاهان اقالیم دیگر تعظیم داشت بادشاه دهلي واجب است و من اگرچه پسر سلطان بلبن ام و این تختگاه حق من بود چون به پسر من رسید همچنین میدانم که بمن رسیده است و بعد از مردن من بدو رسیدی که اگر در حیات من رسید مرا خوشتر آمده است و ملک دهلي هم در خانه من باز مانده است که اگر درین معرض من حق تعظیم بادشاه دهلي نگه ندارم و پیش پسر خود خدمت نکنم و دست پیش نکنم و نه ایستم در بادشاه دهلي بخندند و هم مرا و هم پسر مرا زیان دارد و نیز مرا پدر من وصیت کرده است که مطیع و مخلص بادشاه دهلي باشم و حق حرمت بادشاه دهلي بواجبي بجا آرم و هم بر قضیه مذکور منجمان درگاه بر حسب طالع پدر و پسر روزي مسعود از برای ملاقات اختیار کردند و دران روز بارگاه سلطاني نزدیک چوتره طالسي برآوردند و آداب و عادت بار بداراستند و سلطان معزالدین بر تخت نشست و بار عام داد سلطان ناصرالدین در داخول فرود آمد و در میان حجاب در آمد و در مقام زمین بوس سر بر زمین نهاد و سه جا شرط زمین بوس سلطاني بجا آورد و چون نزدیک تخت رسید سلطان معزالدین منذات بدر طاقت نیاورد ترک نخوت

بادشاهي داد و از تخت فرود آمد و در پای پدر افتاد در حالت ملاقات پدر و معاینهٔ حشمت پدري سطوت بادشاهي فراموش گشت و از طرفین شفقت ها و رقت ها بجنبید و از غایت رقت پدر و پسر در گریه شدند و کذار گرفتند و پدر چشم پسر می بوسید و رخسارهٔ اورا بوسه میداد و پسر میگریست و چشمها بر پای پدر می نهاد و می مالید و از بسیاری رقت بر گریه پدر و پسر غریو از حاضران برخاست و بعد ساعتی که اندک سکوني در ایشان پیدا آمد پدر دست پسر بگرفت و بر بالای تخت فرستاد و خواست تا در پیش تخت زمانی بایستد پسر از تخت فرود آمد و دست پدر بگرفت و بر بالای تخت برد و راست خود بنشاند و خود منحرف شد و بزانوی ادب پیش پدر بنشست و چندین طبق دینار زر و نقره و حوضکهای پر تنگه زر و نقره بر سر پدر و پسر نثار کردند و استادگان نزدیک تخت ان دینارها و آن تنکه ها را می چیدند و طبق ها و حوضکهای نثار ملوك را پیش استادگان دورتر میریختند و شاعران مدایح ادا میکردند و مطربان نیک اهنگ سرود میگفتند و سهم الحشمان و چاوشان و نقیبان بانگ و فریاد بر آوردند و خلق نثار غارت میکرد و دران حالت که حاضران بار بهر چیزی مشغول گشتند پدر و پسر در ملاقات یکدیگر چنان فرو شدند که اب از چشم ایشان میدوید و از نهایت شوق مدهوش شده بودند مجال تکلم نداشتند تا آن هنگام که مائدهٔ عام خرچ شد و هر دو بخاستند و بار بشکست و پدر و پسر درمجلس خلوت برفتند زمانی بنشستند و بایکدیگر محاوره و مکالمه کردند سلطان ناصرالدین بازگشت واب را عبره کرد و دربارگاه خود رفت و زمان زمان پدر بر پسر تحفه

غریب و میوهٔ لطیف دیار خود می فرستاد و پسر بر پدر ساعت
ساعت شیرینی و شرابی و نقلی شاهانه روان میداشت دویم روز
ملاقات پدر و پسر سلطان معز الدین فرموده که بادشاهی من بادشاهی
پدر من است و دوئی و مخالفتی درمیان نیست لشکر طرفین را حکم
یک لشکر گیرند و سرهنگان طرفین ایشان و قرابتان و دوستان خود را
ملاقات کنند و در وثاقهای یکدیگر مهمان شوند و بیایند و بروند و
خرید و فروخت بازار ها هر دو لشکر را بایکدیگر کسی مانع نباشد و
بعد آنکه چند روزی بگذشت و روز وداع نزدیک رسید و بر بالای
پیل در هر دو لشکر ندا دادند که از هیچ طائفه هیچ کسی از لشکر
دهلی بی فرمان در دیار لکهنوتی نماند و از دیار لکهنوتی در اقلیم
دهلی نیاید و چند روز متواتر سلطان ناصر الدین بر پسر میآمد و هر دو
بادشاه یکجا می نشستند و مجلس می ساختند و داد عیش میدادند
و ماجراها گذشته میگفتند و [illegible] و سائر بزرگان شراب میخوردند
و ملاقات یکدیگر را غنیمت میشمردند و نام وداع که از مرگ دشوار
تراست برزبان نمی دادند و می دانستند سلطان ناصر الدین از پرورش
پدر خود سلطان بلبن یاد آورد و بسیار بگریست و با پسر گفت که چون
من و برادر مهتر من مفردات لغت و دبستان پیش خطاط تمام کردیم
اتابکان ما پیش سلطان عرضداشتند که بعد ازین شاهزادگان را از نحو
و صرف و فقه چه تعلیم کنند و کدام استاد تعلیم کند فرمان در باب
این چه نوع می شود فرمود که خطاط را جامه و انعام بدهند و معذرت
کنند و پسران مرا مورخان دانا و دانشمندان استاد کتاب اداب
السلاطین و تالیف مآثر السلاطین که از بغداد بر خواجه زادگان ما پسران

سلطان شمس الدین آورده بودند تعلیم کنند و بعد ازین پهلوی پسرا
من پیران کار دیده و تجربه یافته که در علم تاریخ و احوال بزرگان ایشا
مهارتي بوده باشد باشند و خسان دون همت گدا طبع را گرد گشتهٔ
پسران من ندهند علمي که ایشان دانند و ایشان آموزند پسران م
در جهانباني کار نیاید و انچه به نماز و روزه و حکم وضو و جز آن تعلم
دارد ازان چاره نیست انقدر خود اموخته اند ما هردو برادران کتاب
اداب السلاطین را پیش خواجه تاج الدین بخاري که از ندماء
شمس الدین بود تلمذ کرده ایم و من اوله و آخره درخدمت ارگذاشتم
و چون کتاب تمام کردیم و در خدمت سلطان گذرانیدیم سلطان
شمس الدین خواجه تاج الدین را که پیر و معمر شده بود دو دیه
و یک لک جیتل انعام فرمود و در اوایل این کتاب خوانده ا
جمشید که جهان گیری بس بزرگ بود با پسران خود بارها بگفتي
که هر سر خیلي که او را ده سوار چیده و نیک نباشد او را سرخیل
نگویند و هر سپه سالاري را که ده سرخیل چاکر نبود و در تبع او باز
بیچهٔ این سرخیل را نگذراد او را سپه سالار نخوانند و هر امیري را که د
سپه سالار در اهتمام نبود او را امیر نتوان گفت و هر ملکي که اورا ده امیر
در تبع نباشد نام ملکي برو هرزه بشمارند و در خیل هر خاني که د
ملک نباشد او را خان نگویند و هر پادشاهي را که ده خان اعوان و انصا
او نباشند او را نام جهانداري و جهان گیري بر زبان نباید راند
انچنان بي مایه زمینداري صاحب عرصه و والي اقلیمي باشد
شرط بزرگ در پادشاهي پادشاهان انست که اگر از سرخیلان و ت
خانان هرکه باشد صاحب فروسیت و اصیل و معروف زاده باشد لئیم

و سفله و کم اصل و نا مرد و بی سر و بن نباشد بعد تقریر موعظه
مذکور جمشید با پسران خود گفت که اگر پادشاه را اعوان و انصار
حشم و جمعیت همچنین باشد که گفتم مصالح جهانبانی درو
مطلوب بپایان رسد و عاقبت کار او در پادشاهی و خیم نگردد و ا
پند بر ما از کیومرث که جد اعلی ماست بمیراث رسیده است
درانچه وزراء حکما درپیش کیومرث شرایط پادشاهی صحیح کرده ا
سر جمله شرایط پادشاه که بی این شرط از روی انصاف او را پادش
نگویند بادشاهی او بر هیره و عبث گذرد سرط مذکور نوشته اند
جمشید فرمود تا امروز که من پادشاه شده ام شرط مذکور معم
شده است و چند این داب و اداب و دار و گیر کوکبه و دبدبه و طم
و طراق در گفته کیومرث بر مزید شده و مراد کیومرث از پ
مذکور آنست که ای این مقدار جمعیت و حمایت جمعیت
در پند مذکور است پادشاه پادشاه باشد اما اگر زیادت ازین
بهتر ازین باشد نور علی نور بود و مصالح جهانداری آراسته تر
زیباتر بصر ورت و هیچ مهمی از مهمات جهانداری در پرده نما
و بعد تقریر پند جمشیدی سلطان ناصر الدین با سلطان معز الدی
گفت ای فرزند که نور دیدهٔ و چشم و چراغ منی و ازجان من نزدیک
من عزیز تری ترا از عیش و عشرت و کامرانی کجا سرآن باشد
گوش جانب پندهای پادشاهان بزرگ نهی و انچه جهانداران
جهانبانان گفته اند بران کار کنی و الا همین یک پند که ما در او
باب اداب سلاطین خوانده ام پادشاهان عادل و هوشیار را که بیک
بغنت ازلی زاده بوند کافی و شافی است و هم در زنانه تقریر پند مذک

سلطان ناصر الدین با پسر گفت که من در ذنابهٔ این پند هم در اول باب کتاب اداب السلاطین خوانده ام که جمشید گفته است که بادشاه را جهاندار و جهانبان *نگیرند و نگویند که اگر در خزانه او آن مقدار مال نباشد که در حادثه خصمان موازی و غلبهٔ دشمنان مخالف او را بکار آید که او آن مال را صرف کند و جواب جمله خصمان بگوید ویا اهالی ممالك او در بلای قحط درمانند پس بر بادشاه که از جمله رعایا مال میستانند آن قدر مال بباید که در حادثه و قحط و در درماندگی چنانکه حشم را فریاد خواهد رسید رعایا را هم فریاد رسد و چه بادشاه باشد که دعوی بادشاهی کند و خود را خداوند کار و مخدوم و آمر و حاکم رعایاي ملک خود داند وگویاند و در حوادث و درماندگی رعایای مملکت خود را فریاد نرسد و روا دارد که رعایای او از گرسنگي هلاک شوند بلکه بادشاه از راه انصاف و حق گذاري او را توان گفت و او را توان دانست که یک آدمی در بادشاهی او گرسنه و برهنه نخسپد و ضابطهائی پیدا آرد و موازینی بندد که از محافظت ان ضابطه و موازین هیچ کدامي از رعایای او را درماندگیي که اورا ازان درماندگی هلاک جان بار آرد رونماید و سلطان ناصر الدین بعد رسانیدن پندهاي مذکور در گوش پسر خواست که باز گردد سلطان معزالدین او را گفت که بادشاه را رسیده است که ازدولت خواهان دانا وتجربه یافته جد من در در سرای من چندان بزرگی نمانده است که چند گهي مرا نصیحت و موعظت کند و از خواب غفلت بیدار گرداند که اگر بادشاه از راه شفقت پدری چند پندي که صلاح دین و ملک من دران باشد با من بگوید

از شفقت پدری او غریب و عجیب نبود سلطان ناصرالدین گفت ای فرزند که بجای پدر من نشسته و میراث من بعد از من بتو رسیده است بدان و آگاه باش منکه چندین زحمت دیده ام و بر تو آمده ام مقصود همین داشتم و دارم که چند پندی در گوش رسانم و از تلخ کلمات پند عیش ترا تلخ گردانم امروز که وداع کنم آنچه در دل دارم گفتنی ام و روزیکه میان پدر و پسر وداع معین گشت سلطان ناصر الدین پیش از طلوع آفتاب بر پسر آمد و اورا گفت بفرما تا مایدهٔ نهاری را تا چاشتگاه در توقف دارند چند سخنی باتو دارم میخواهم که امروز در مجلس خلوت باو بگویم بفرما تا نظام الدین و قوام الدین که امروز عهدهٔ امور ملکی ایشانند در مجلس حاضر شوند تا آنچه بحضور ایشان گویم ایشان را در دل گمانی دیگر نیفتد سلطان معز الدین فرمود که در مجلس دیگری را نگذارند و ملک نظام الدین امیر داد و ملک قوام الدین علاءه را دران مجلس طلب شد و فرمود که هر دو بنشینند و سلطان ناصر الدین در مجلس خلوت که چند پندی بسمع پسر خواست رسانید اول زار زار بگریست و گفت که ای فرزند اگرچه زادهٔ منی فاما امروز در جای پدر من نشسته محل پدر من شده و هیچ کس از آدمی بهتر از خود دیگری را نخواهد مگر پدر که پسر خود را بهتر از خود خواهد و من ترا صد بار بهتر از خود میخواهم و در این ایام که من شنیده ام که ترا کوتوالیان بر تخت نشاندند و دست و بازی تو شدند بغایت خوش شدم و دانستم که مملکت لکهنوتی داشتم دعای هم در حالهٔ من آمد و قوت و شوکت من یکی هزار شد و از نوبت بادشاهی تو سکه و خطبه این دیار بنام

خود کردم بعد ان دو سال شد که حکایت عیش و عشرت و غفلت و بیخبری تو چندان شنیدم حیرانم ترا چگونه تا این زمان بر تخت ملک سلامت گذاشته اند و تو چگونه در بادشاهی هشیار شوي و چگونه بادشاهي و ولایت عمال و حشم وخدم ولشکر و رعیت و خزانه و حاصل و خرج در ضبط فرمان و امر و حکم و عدل و احسان تو باشد و همه کس خود را تابع امر تو گردانند و تو مگر نمیداني که خدای عز و جل شیرین تر و عزیز تر از دنیا هیچ چیزی در جهان نیافریده است و از تمامي شیرین تر و عزیز تر ملک که نهایت خداي است چیزی دیگر پیدا نیاورد و نه از غایت و نهایت شیریني ملک است که رحم پدري و فرزندی از میان منقطع میشود و از وفور شیریني ملک پدر مر پسر را میکشد و پسر پدر را گردن میزند و زهر میدهاند و شب و روز در آرزوي مردن پدر میباشد و هیچ سریکه او را سر توان گفت و سر توان دانست در جهان نباشد که اورا هواي سری در سر نبود و ازان تاریخ که حال غفلت و دوام عشرت و عیش تو شنیده ام تعزیت ملک پدر خود میداریم و ترا و خود را و ملک ترا و ملک خود را بر شرف زوال مي بینم و ازان گاه که بمن رسید که تو چند کس را از بندگان و بر کشیدگان پدر من کشتي و هرایده از کشتن ان چنان معتمدان اعتماد دیگران از تو خاست خواب از سر من رفته است و تو نمیداني اما من میدانم که پدر من در دست آوردن ملک دهلي چند خون ها خورده است و چند کرة در معرض هلاکت افتاده و چند سال در پی این ملک بود و از دست چگونه متولیان و پر مایه گان و ناموران که ملک شمسي را قست کرده بودند و برده

وازهر جانبی پادشاهی سر آمده پدر من ان چندان ⁎⁎ الفان و مزاحمان را بچندن حیله و تدبیر دفع کرد و ملک بدست آورد ولیکن چون ملک بدست تورایکان و آسان آمده است قدر آن نمیدانی وایقدر هم نمي اندیشی که برادر مهتر من شایسته و بایستهٔ جهانداري بود هم در حیات پدر من شهید شد و پسر او را تو تلف کردي و من گرفتار ملک اکهنوتي شدم و جز ما چهار کس در ملک بلبني وارث دیگر نبود بضرورت آنکه ترا از میان برخواهند داشت این ملک بدست صلبي دیگر و قومي دیگر خواهد افتاد و ایشان نام و نشان ما برروی زمین نخواهند گذاشت و خدا داند و بس که اصل دیگر از نیک نفس و بدنفس داتباع و اشداع و خدام ، تبع و غلام و کنیزک ما درین ملک چه خواهند داخت . چگونه حرمهای ما را رسوا و فضیحت خواهند کرد و پدر ما که در تجارب ملکي و خدایي و پادشاهي پیر شده بود بارها بگفتي که من میتوانم که از زنان و کنیزکان پسران و دختران بسیار بزایم و لیکن از بزرگان دین و دولت شنیده ام که پادشاه را پسران و دختران بسیار نشاید چه اگر ملک بدست یک پسر افتد همان پسر برادران و برادر زادگان را شریک خود داند یا هر همه را بکشد یا در اقلیمهای دور دست جدا کند ، دامادان پادشاه از جهت دختران پادشاه که بوی پادشاهي در دماغ افتد و همان بوی ایشان را زنده بودن نگذارد و هر پادشاه که خود را بدست شهوت دهد و فرزندان بسیار بزاید پس گوی بدست خود فرزندان خود را بسمل کرده باشد و اگر ملک بدست پسر پادشاه نیفتد و دست بیگانه افتد او را خود کار نباشد و قرار نبود تا ان و اعوان د

انصار و اتباع و اشیاع بادشاه گذشته را تلف نکنند وای فرزند بدان و آگاه باش دو سالی که ملک پس تو مانده است از رعب پدر من مانده است که بیخهای بادشاهی در باغ ملک چنان فرو برده بود که بهر بادی در جنبش نشود و الا چنانکه تو میباشی یکروز بودن در بادشاهی کسی را میسر نگردد وای فرزند ترا از نفس خود خبر نیست مگر در آئینه نمی بینی که رنگ تو که از گل لعل لعل تر بود از زعفران زرد تر شده است کسی را که از نفس خود خبر نباشد انرا از مصالح جهانداری و جهانبانی چه خبر روا نرا که غم جان خود نبود غم هیچ افریده دامن نگیرد این چنین بیخبری و بیغمی غم جهان که سرمایهٔ جهانبانی است چگونه تواند خورد و من سوخته افعال و اقوال توام پدر توام انگاه میتوانم که از داسوزی سخنان درشت و درست در سمع تو رسانم و الا جز من هیچ افریده با انکه بر تو مشفق و مهربان باشد نتواند که صلاح تو پیش تو گوید و میدانم که از نخوت بادشاهی چند روزه که بر سر تو رسته است و همه خلق محتاج در خود دیده شنیدن سخنان من ترا دشوار میآید و لیکن روزی چند اگر هشیار توانی بودن هشیاری بیندیشی که من چه گفتم و قدر سخنان من ترا معلوم شود و ای فرزند پدر من بگفتی که جهانداری پنج چیز است که اگر در معاملات ورزیده نشود بادشاهی بر قرار نماند اول عدل و احسان ورزیدن است دویم استقامت دادن حشم و پرورش رعیت است و سویم جمع آوردن خزاین است و چهارم پرورش کردن در حق اعوان و انصار دولت است و پنجم با خبر بودن از نزدیکان و دوران اهل مملکت است و تو که از هر پنج معامله جهانداری خبری و اثری نداری چگونه بادشاهی بر تو قرار ماند و ای بسر طریقهائیکه

من در تو دیدم و عادتهای بد که درین دو سال پادشاهي تو بدان خو گرفتي هرگز از سخنان من بیزار نشوي و کسانی را که از میانشان و خوشباشان و دلجویان و خرافات گویان در مجلس تو مشاهده کردم ترا نگذارند که یکساعت از استیفاي هوای نفس باز آئی و بکار پادشاهی و ولایت و حشم و رعیت و خزاین پردازي که همه خوشیها بعد ازین موقوف بر این است اما شفقت پدري مرا بران داشت که چند سخن در صلاح کار تو که در باطن مشغلد بسمع تو رسانم و ترا کنار بگیرم و بوسه بر چشم و رخسارهٔ تو بزنم و وداع آخرت کنم و باز گردم و سخن اول پدر تو انست که پادشاهي را عزیز دار و جان خود را ازان عزیز تر شمار چند گهی اگرچه از خدا و خلق نترسي ازبراي بقاي نفس خود ترک عیش و عشرت کیم و حریفان و ندیمان و خوبان و مطربان که ترا در عیش و طرب میدارند از خود دور کن و دنباله تداوي نفس خود شو و کاریکه مرا از گفتن آن شرم می آید و کار تو از افراط ان کار اینجا رسیده است بکاي ترک آن دیر و بر جان خود ببخشای که پیش از ما بزرگان گفته اند که اول جان انگه جهان و هرگاه که جان در خلل افتد جهان چکار آید و جان تو ای پسر در خلل افتاده است و تو نمیداني و سخن دوم انست که کشتن ملوك را درباقي کن و بگفت هر کسي اعوان و انصار ملک را تلف مکن و چون اعوان و انصار خود را هلاك کني کسي را در ملک تو بر تو اعتمادي نماند و چون اعتماد رعیت ار پادشاه در باقي شود ملک را بقائی نماند بلکه ار لطف و مرحمت و احسان و عدل و حکمت دشمنان را درست و نیکو خواه خود گردان و هشیاري خود فرو مگذار در هر حال که باشد

و این دو کس که پیش تو نشسته اند اعني نظام الدین و قوام الدین در درگاه تو نیکو اند و کاردان و کار گذار اند دو دیگررا همچو ایشان از درگاه خود و از دار الملك خود بگزین و هر چهار را چهار رکن مملکت خود ساز و قصر مملکت خود بچهار رکن وثیق مستحکم گردان و مصالح ملك راني در عهدهٔ ایشان کن و یکي را ازین چهار کس دیوان وزارت بسپار و درجهٔ او عالي تر از دیگران کن و دویم را دیوان رسالت بده و برگفت او وعرضداشت او اعتماد کن و سویم را دیوان عرض حواله کن و کار مصالح حشم پس او بگذار و چهارم را دیوان انشا بده و سوال و جواب عرضداشتهای ولایت و مقطعان و عمال در راي و رويت او و مصلحت دید او حوالت کن و هر چهار کس را در موازنه قرب برابر بدار و راي زنان ملك خود که در عجر و بجر ملکي ایشان را وقوف خواهد افتاد هم ایشان را ساز و کارهای ملکداري را خلط مکن و بدست یکي تمامي کارها مده و هیچ یکي را ازین چهار کس و از نزدیکان و مقربان دیگر بر خود استیلا مده و بر خلق مسلط مگردان و همچنان مکن که خلق به یکدیگر باز گردد و سخن سویم پدر تو آنست که چون چهار کس چیده و گزیده کاردان و کارگذار و حق شناس و وفادار در پرداخت مصالح ملکراني خود برگزیده باشي و محرم اسرار ملکي کرده واصول امور ملکي بدست ایشان سپرده هر حکمي که بکني و هر راي که بزني و هر کاري که دران چهار دیوان بفرمای و هر سري که از اسرار ملکي برکشائي باید که بحضور هر چهار کس باشد و اگرچه درجهٔ وزیر بلند تر بود فاما ترا مصلحت ملکي انست که یکي را ازین چهار کس که ارکان ملك خود ساخته باشي چنان اختصاص

ندهي که آن سه دیگر دل از تو گران کنند و متنفر شوند و از احوال
نیک و بد کار فرمایان خود با خبر باش و از ضابطهائیکه جد تو
بران ملک راندی مگذر و حکمهای ملک خود در پرداخت مصالح ملکي
مگردان و داد وستد آن بادشاه دور بین را کم و بیش مکن و باخلق
چنان شیرین مباش که هیچ خوفي و رعبی و هراسی از تو در دل
کسی نگذرد و اگر خوف و هراس سطوت بادشاهی از دلهای رعیت
برود تو با رعیت برابر باشي و امر تو هرگز نفاذ نیابد و این جمله
که گفتم ممکن نگردد تا تو دست از شراب خوردن ها بافراط نداري
و سخن چهارم پدر تو آ نست که شنیده ام که تو از نمیگذاری روزه
رمضان نمیداري وحیلهگیري از دانشمندان بادیانت ناسامان از طمع
تنکه و جیتل مرده ریگ که ترا در روزه خوردن رخصت داده اند و
گفته هر روزه که بخوري یا بنده آزاد کني یا شصت مسکین را طعام
دهي این سخن تو ازان بد بختان شنیدهٔ و در گوش کردهٔ واز مردم
معتقد نشنیدهٔ هر که روزه ماه رمضان بخورد جوان میرد اي فرزند
جد تو بسیار گفتی که بادشاهان را و سائر مسلمانان را بر قول علماء
آخرت اعتقاد و عمل باید کرد و دانشمندان حیله گو و بد اموز را پیش
خود آمدن نباید گذاشت و بر حیله و تاویل بیدیانان کار نباید کرد
و من از پدر خود بارها شنیده ام که علما بر دو نوع اند علماء آخرت
اند که خدای ایشان را از دنیا و محبت دنیا و حرص دنیا نگاه میدارد
و علماء دنیا اند که ایشان از حرص و دوستي دنیا و طمع دنیا همچو
سگ تاخته وپا سوخته در در سراها میروند قضا و بلا وحیله و تاویلهاء
زبان کار پیشه و حرمت ایشان باشد بادشاه بدنیا و دین دار او را توان

گفت که بگفت علماء دنیا کاری نکند و علمائیکه دنیا نزدیک ایشان
از جان عزیزتر است کرد کشتن اوامر و احکام شرع نگذارد و شرع
حضرت مصطفی صلی الله علیه و اله و سلم را به هری ایشان بی اب
نگذارد و مسئله دین خود از چندین حریصان و طماعان که دنیا معبود
ایشان باشد نپرسد و اگر نجات دین و دنیایی خود طلبد احکام شرع
مصطفی صلی الله علیه و اله و سلم بعلمائی حواله کند که رو از دنیا
گردانیده باشند و تنکه وچتیل ایشان را همچو مار وکژدم نماید و مسئله
دین خود از چندین علماء پرسد و برفتوی خدا ترسان کار کند اکنون
ای فرزند تو جه خود را خدمت کردهٔ و دیده که در روزه و نماز فرض
و نوافل تا چه حد مشغولی داشت هیچ دانشمندی و شیخی را آن
مقدار طاقت صیام و قیام نبود که سلطان بلبن جد تو اگر بشنیدهٔی
که از ما دو برادر یک نماز فوت شده است ویا خفته مانده ایم و نماز
بامداد بجماعت نگذارده ایم یکماه با ما سخن نکردی وآنکه از یک
وقت نماز فوت شده شنیدی هر بار که او خدمت کردی روی ازو
بگردانیدی و ما از بسیار پیران شنیده ایم هرکه روزه ماه رمضان بخورد
جوان بمیرد و آنکه نماز نگذارد او را مسلمان نگویند و مسلمان نخوانند
و ریختن خون او مباح باشد ای فرزند بدانکه مردن سخت مشکل است
خاصه بادشاه را که چندین نعمتهای گونا گون میگذارد و ازان مشکل
مردن بادشاه جوان است که از زمین تا اسمان حسرت با خود می
برد اخرین سخن پدر تو اینست که روزهٔ رمضان مخور و بهر طریق
که دانی و توانی نماز بگذار و یک دانشمند خدا طلب را از نزدیک
خود دور مکن که چندین هزار ادمی غم دنیا میخورند او غم دین تو

خورد * سلطان ناصر الدین بعدگفتن نصایح مذکورهای بگریست و سلطان معز الدین را درکنار گرفت و وداع کرد و دران حالت که پدر برچشم و رخسارهٔ پسر بوسه میداد و بار بار کنار میگرفت خفیه تری پسر را گفت که نظام الدین را زود از میان برگیری که اگر او بعد ازین فرصت یابد یکروز ترا بر تخت نگذارد این بگفت و گریان گریان بازگشت و در وقت بازگشت دو سه کرة این بیت بر زبان راند

* بیت *

بگذار تا بگریم چون ابر نوبهاران * کز سنگ گریه آید روز وداع یاران

و انان که ان وقت و ان گریه و ان سوز وقت وداع پدر و پسر مشاهده میکردند خون میگریستند و روزها هیئت رفت ایشان در سینهٔ نظاران بماند و گفته اند که روز مراجعت سلطان ناصر الدین نعره بزد وسوار شد و گریه کنان تا سر منزل رسید و طعام نخورد و با نزدیکان و مقربان خود گفت که پسر را و ملک دهلی را وداع کردم میدانم و نیکو در یافتم که دران نزدیکی نه این پسر ماند نه ملک دهلی وسلطان معز الدین از اوده بسمت دهلی مراجعت کرد و چند روز معدود وصیت پدر را پاس داشت و کرد مجلس عیش و طرب نگشت و شراب نخورد و سماع نشنید و حوبان را پیش خود نطلبید و ازانکه صیت بخشش و استغراق عیش و طرب و عشرت ولطافت مزاج و موزونی طبع او در بلاد ممالک منتشر شده بود و بدور و نزدیک رسیده و جمال پرستی و عشقبازی او عامهٔ خلایق را روشن گشته گدا غاریان نامدار رزالان بد کار بر نیت پیشکشی و خدمتی سلطان دختران خوبرو با تنگ و شنگ و ناز و کرشمه و شوخ و زه دیده و کان نمک

را سرود گفتن و رباب زدن و غزل خواندن و آمده لطیفه گفتن و نرد و شطرنج باختن اموخته بودند و هر مه پاره را که افت شهری و آشوب عالمی بودند بپرورشهای گوناگون پرورده و پیش ازانکه شگوفه پستان در بستان جوانیي سر برارد اسپ تاختن و گوی باختن و نیزه گردانیدن با صد هزار چستیي و چالاکيي اموخته و انواع هنرهای دلفریب جان نواز که زاهدان را زنار بندانند و عابدان را سويي خمار کشانند آن فتنه کاران راتعلیم کرده و جلب کشان هندوستان غلام بچگان سرو قامت و کنیزک بچگان ماه پیکر پارسيي و سرود آموخته و بزر و زیور و جامها زردوزيي و زربفت آراسته و آن لعبتان جان نواز را اداب و داب خدمت و طریق و طرایق بندگيي درگاه تعلیم کرده و غلامان امرد بی بدل را درها درگوش انداخته و کنیزک بچگان بی نظیررا مثل عروسان جلوه گاه آراسته و مطربان اوستاد و پر کاران ماهر سرود پارسيي وهندی درپرده ساخته و مدایح سلطانيي در قول و غزل وحسب وکیلانيي در آورده ومسخرگان و بهندتان که بیلک مسخرگيي پر غمان را درخنده قهقه در ارند و عیاشان را از خنده بسیار شکم گیرانند درهوايي بخشش سلطانيي از دیار دور دست رسیده و خمدان کول و میرتهه عرق مشکبويي بیخماريي چکانیده کهنه دو ساله سه ساله در باردانها پر کرده پیش آورده و همچنین که سلطان معز الدین از اوده جانب دهلي مراجعت فرمود چهار پنج منزل قطع کرد هر روز قومی از مهوشان سرو قد و از سرو قدان گلعذار که پرهیزگار را بت پرستانند و دینداران را زنار بندانند بر سر راه می استادند و بوقت آنکه کوکبه سلطان میرسید خود را نمودار میکردند و سرود میگفتند سلطان معز الدین

را با آنکه دل جانب آن مه پیکران می کشید و خاطر بطرف آن دلزنیدان میرفت و لیکن از شرم و صلایای پدر که مضمون آن بخاص وعام لشکر رسیده بود سر خود زور می اورد و سر شکنیها می داد و دزدیده تری از گوشه چشم بجانب آن دلربایان میدید و زمان زمان شوق ملاقات آن جان نوازان در دل سلطان میرست تا روزی در اثنای سواري‌کدا غازي بچه مهپاره شنگي و شوخي بلائي اقآی ی ابدای قبای زرنگاری پوشیده ترکش زراندود بة کمر بسته و دم شیده در ترکش اویخته و کلاه شاهانه تا نیمه گوش برسر نهاده بر اسپی سبز خنگ دم برافراشته با ساخت ملمع و زره هزار میخي برنگ شکار اندازان چابک سوار شده و پرچم سیاه در پیش سینه اسپ اویخته آن شهسوار میدان خوبي از میدان فوج خاص بیرون آمد واسپ را بتاخت و به پشتپا‌دبد و بیش کوکبه سلطان بدوانید و نزدیکان را وانانکه در فوج خاص میرفتند دمان افتاد که سکرماکرا؟ دنبال شکاری درانیده است که از تنگ و شنگ و چستي و چالاکي و تاخت و باخت او دیده نظارگیان خیره میشود و آن آشوب دلها و بلای سینه ها از میدان تیر داري برخت و باز گشت و از پیش مقابل چتر سلطانی درامد و جانداران و چاوشان و نقیبان که پیش کوکبه سلطاني چقماقها و گرزها بر دست گرفته میرفتند چنان از جمال آن مه پیکر مدهوش گشتند که از درآمدن او مقابل چتر منع نتوانستند کرد و تا چشم بر چشم زنند آن چشم و چراغ خوبي نزدیک چتر سلطان رسید و از اسپ فرود آمد و پیش اسپ سلطان بغلطید واین بیت بالحان دلزنیدان و آهنگ دلربایان خواند

* بیت *

گر قدم بر چشم ما خواهي نهاد * ديده بر ره مي نهم تا مي روي
و با سلطان گفت که شاهجهان مطلع اين غزل در بندگي حضرت
مناسب تر است مي ترسم نميتوانم خواند سلطان در مشاهده او
واله گشت و از کلام او مدهوش شد و اسپ را ايستانيد و بزبان خود
با او گفت که بخوان و مترس آن توبه شکن پرهيزگاران بر زبان راند

* بيت *

سرو سمينا بصحرا مي روی * نيک بد عهدی که بی ما ميروی
و بعد خواندن مطلع مذکور با هزار ناز و کرشمه با سلطان گفت که ما
چندين خوبان غمزه زن در آرزوي جمال بادشاه از کجاها آمده ايم
و بادشاه از ما بر شکنان کرده ميرود آخر بتماشای هم ندی ارزايم
سلطان از جمال آن برانداز گرخانها و کلام و کرشمه آن اسايش جانها
اشفته و ديوانه او شد در نيلک چستي و چالاکي وشوخي و سخنگوئي
او حيران و متحير ماند از نهايت مدهوشي خواست که از اسپ
فرود آيد و او را در کنار گيرد و ولواه مشاهده آن توبه شکن چنان غلبه
کرد و الحان خوش و آواز جان نواز او سلطان را از طاقت ببرد و از
غايت بيطاقتی توبه بشکست وهم در زمان شراب طلبيد و جام
شاهي بر دست گرفت و بر روی انماهرو سرو قامت نوش کرد و
در حالت توبه شکستن اين بيت بر زبان راند * بيت *

شب زمی توبه کنم از بيم ناز شاهدان

بامدادان روی ساقي باز در کار آورد

و آن افت دين مسلماني چون از زبان سلطان بيت مذکور شنيد
بيتی ديگر بالحان خوشتر و آوازی جان نوازتر بر خواند * بيت *

غمزهٔ عابدفریبم زاهد صد ساله را * موی پیشانی گرفته‌پیش خمار آورد
و او بیتها میخواند و با هزار ناز و کرشمه چستی و چالاکی می نمود
و نظارگیان از مشاهده او و از آواز او و از لطافت کلام او حیران و متحیر
میگشتند و بصد آرزو میخواستند که خود را بر سر او بگردانند و ا
اسپ را می جهانید و کمان را بر دست داشته و تیر را با کمان وصل
کرده در زیر سنگها دراج میجست و از تماشای خوبی و نظاره
چالاکی او فوج خاص را بیهوشی بار آورده بود و عنان ها از دست
رفته و دیر نظر بر داشته دره میرفتند و جان و روان نظارگیان بر سر
انمایه ناز طواف میکرد بمجرد آنکه سلطان در بارگاه نزول کرد
و فرود آمد مجلس عیش بیاراستند و آن فتنه انگیز بلا آشوب را پیش
طلبیدند و بصد آرزوی دل او را دست که امروز میخواهم که شراب
از دست تو خوریم و ساقی مجلس ما تو باشی و انمایه ناز کرشمه
کنان سلطان را جوابداد که * بیت *

ما گرچه که خوشتر زماهیم * هم بنده بندگان شاهیم

این بیت بگفت و جامی پر کرد و بدست سلطان داد سلطان پیاله
بردست گرفت و در نظاره جمال جهان افروز او حیران گشته این
بیت بگفت * بیت *

قدح چون دور من آید بنزد بکان مجلس ده
مرا بگذار تا حیران بمانم چشم در ساقی

و آن ساقی سرو قد سیم اندام کرشمه کنان سر بر زمین نهاد و بشوخی
و طنازی گره در ابرو انداخته و بی تندی و نفاقی غمزه زنان عربده
در میان آورده و بانگ نرم تری براورد و در بارگفت شاهجهان

نوش شاهجهان نوش سلطان فرمود * بیت *

اگر ساقي تو خواهي بود ما را * که مي گوید که مي خوردن حرام است

و سلطان درین معرض که سلطان ساقیان بانگ نوشا نوش میزد جانب ضیاء جهجي دید و خندید و فرمود که تحکم ساقیان بد نیست ضیاء الدین جهجي سر بر زمین نهاد و گفت * بیت *

تحکم کردن ساقي جهان نیست * جهان این است این خود در جهان نیست

سلطان فرمود هزار تنکه نقره اوردند و بر سر ان سرو کارسنان جمال نثار کردند و ان ظریف نزکدان وخنده زنان پیش تخت عرضداشت کرد و گفت که این نثار حق کسانی است که همچون من مهي را بجهت چون تو شهي پرورده اند و پیش درگاه منتظر در امدن دو چشم باز کرده سلطان فرمان داد که میان ایشان همچون تو کسي است او گفت شاهجهان همچو من مادر نزاید ولي جمع من همه پروین صفتانند که ماه اسمان را فرزین طرح میدهند و از دسکه سرود خوب میگویند زهره را در پا کوفتن در مي ارند اگر ایشان را در بیت السعادة شاهجهان در ارند از سرود ایشان مرغ از هوا فرود اید و در و دیوار در رقص شود فرمان شد تا ان طائفه را پیش اوردند چون در جمال ایشان نظر انداختند یکي از یکي خوبتر و زیباتر و نغزو شیرین تر بودند چون در سرود و پا کوفتن در امدند حاضران مجلس را از نظارۀ ان مهوشان حور پیکر واز کرشمۀ ان خوبان ماه منظر و از نیك روئي ان سرو قامتان مایۀ ناز و از شنگ ان گلعذاران جان نواز حیرت روي نمود و سلطان را از شوخي ان ره دیدگان عجب امده گو و از لطیفه گفتن ان نرد بازان عربده جو و از پا کوفتن ان دلربایان سیمین ساق و از رباب زدن ان

جان‌نوازان نگیسا اوازپند پدر فراموش‌شد و رشتهٔ نصیحت برید و تختهٔ
موعظت در گوشه نهاد و شب و روز با ان توبه شکنان در عیش و
عشرت مشغول شد * مصراع * پند پدر مانع نشد در عیش و عشرت
شاهرا* واز ملاقات ان نازنینان سایه بپرورد واز مشاهدهٔ ان سیمین تنان
نازپرورده زنار عیش در گردن انداخت و بت پرستی از سر گرفت و
بدنامی خود را به عیش و عشرت داد و داد طرب میداد و انصاف
کامرانی می ستید و از نرد و شطرنج باختن انمه پیکران وگره بازی
و کعبتین غلطانیدن ان سیمبران اشفته تر و مدهوش تر میشد وهرروز
درهر منزلی مجلس نو اراستند و ایشان را حاضر میداشتند وطائفهٔ
دیگر را بنوبت پیش میطلبیدند و سلطان چنان فریفتهٔ ایشان میشد
که بیست کان سی کان هزار تنکه ان طائفه را می بخشید و انانکه ازان
مهوشان حریف و جلیس مجلس سلطان می شدند و با سلطان و
حریفان سلطان نرد وشطرنج می باختند و با ندیمان وصحبتیان سلطان
امده و لطیفه میگفتند و در زمان لعب شوخی و ره دیدگی و عربده
جوئی در میان می اوردند ودلها می ربودند و جانها می نواختند از
عطایای سلطانی چند نفر خلاصه خلاصه و چیده چیده را در زر و زینه
و جواهر و مروارید غرق کرده بودند و درهر منزلیکه سرا پردهٔ
سلطانی بر اوردند از هر چهار جانب سرابچها بانگ از خوبرویان
خوش اواز بر می امد و از صوت ناز دلنواز شان زهره در سویم
اسمان معلق میزد و فلک گرد سر ایشان میگشت و از نظاره آن
شکر لبان شکرین نوش و از تمـــاشای ان گلرخان سیمین بناگوش

کمانچهٔ و نالهٔ مسکل و نای و طنبور ایشان مرغ از هوا فرود می امد
و وحوش مدهوش می گشت و در خیمه ها می رفت و از سرود
ان ساده پسران چهار ابرو و از رقص ان پا کوبان عربده جو و از
کرشمهٔ ان پر نمکان دلربا و از غمزهٔ ان پر جفایان بیوفا خوب طبعان
لشکر و سر بازان دلاور دیوانه و عاشق می شدند و در صفت ان خوبان
تازه و تر غزلهای جدید می گفتند و جوانان اشفتهٔ خوی و اشفتگان
دیوانهٔ سرو پیراهنها ضرب میکردند و جعدها می بریدند و قرار و سکون
از دلهای بیدلان می پرید و فریاد عاشقان دل بباد داده بآسمان
میرسید و جمال پرستان در هوای خوبان ناقوس بر دست میگرفتند
و خوبرویان را همچو بت می پرستیدند و هرخرجی که عاشق پیشگان
بی سر و سامان در کیسه و همیان داشتند در تماشای ان جان نوازان
دلربا بر سر ایشان نثار کردند و دل پای دادگان بی خان و مان اسپ
و سلاح و غلام و کنیزک و خیمه و ستور میفروختند و در زیر پای خوبان
میریختند و چون هیچ نمانده کلاه در سر و میزرد رکمر می بستند و هرچه
در دست ایشان می افتاد فدای سگان ان دلربایان می کردند مسکین
عاشقان مستمند را از غلبهٔ هوای بتان ادمی رو و از شوق لقای ساده
پسران بد خو خواب و خور فراموش گشته روز همه روز بیهوش
می بودند و شب همه شب مدهوش می ماندند و از سخن مسخرگان
و بهندائی بهندان و بوالعجبی بازیگران و بی شرمی نا داشتان که
از اطراف ممالک بدرگاه رسیده بودند و در اطراف سراپچههای
سلطانی بازی ها میکردند و هنرهای خود می نمودند و داد سخن
می دادند و نا داشتی و بهندائی را بنهایت میرسانیدند و از طرفی

خندهاي قهقه بر مي امد و نظارگيان را حيرت رو نمود و انچه ملک نظام الدين دادبک از وجوه فواضل اقطاعات هندوستان و غنائم و نهوب و خدمتي رايان انسمت و قسمت نثار چتر بقاباي سنوات ماضيه حاصل كرده بود و در خزانهٔ اشكر گرد اورده ساطان معز الدين ان مال ها را بطوائف اهل طرب كه گروه گروه تا اوده بدرگاه رسيده بودند صرف فرمود و از اوده تا دهلي همه ره عيش كنان و سرود شنوان و شراب خواران و انعام دهان و كامرانان در قصر كيلوگهري رسيد و در دهلي از شادي رسيدن سلطان قبها بستند و گلها اراستند و سرود گويان خوبرو و پا كوبان صاحب جمال از قديم و جديد از سرود گفتن و پا كوفتن در قبها بالاي برامدند و خلق شهر بر جمال ايشان عاشق تر و ديوانه تر گشتند و شهريانرا در هواي ان افتان و در عيش ان سرو قامتان ماه ها صرف شد ملک ها در گرو افتاد و خانها و سراي ها از دست رفت و وام ها بر كردن برامد و ملكزادگان ديوانه شدند و خواجه زادگان اشفته گشتند مانندني بچگان از سود و سودا بر افتادند و توانگر زادگان را افلاس روي نمود و بي خانمان شدگان راه لكهنوتي گرفتند و عاقلان شيدا شدند و عالمان در معصيت افتادند و زاهدان از تعبد دست داشتند و عابدان در خمار خانها گرفتند و ننگ و نام از ميان برفت و ابرو ريخته گشت و رسوائي منتشر شد و فضيحت در و ديوار گرفت و در قبها شراب سبيل كرده بودند و خمها خمر فرو برده و قبها را از اسباب عيش چنان اراستند كه همچنان اراستگي قبه نه پيش ازان مشاهده شده بود و نه بعد ازان معاينه گشت و عيش ها و خوشي ها كه در عهد معزي معاشران

عصر دیده ام و نه بعد ان انچنان دیده شد و نه انچنان ذوق و راحت
وآسایش وبیغمی چشمی دیده است و نه گوشی شنیده و بعد اراستن
فتّها سلطان معز الدین در شهر در امد و قبّها را تماشاکرد و در دولت
خانه نزول فرمود و ازشهر باز درکیلو گهری رفت و درعیش وکامرانی
مشغول گشت و من که بعد از دو قرن بلکه زیادت تاریخ معزی نوشته
ام و ذکر عیش و عشرت ان بادشاه و هم عصران ان بادشاه کرده در
مطالعه نوشتهٔ خویش از استیفای لذت عیش ان بادشاه و عیّا شان
عصران بادشاه و خوبان و صاحب جمالان عهد ان بادشاه و عاشق
پیشگان و دل دادگان عصران بادشاه مدهوش می شوم ودر چنین
هنگامیکه از پیری و ضعیفی یك دندان در دهنم نمانده است و
پریشان خاطر و دشمن کام گشته ام و در زیرلکد کوب دشمنان و حاسدان
پست شده جوادیها از سریاد می اید و مجلسها و عیشهای گذشته که
درمیان عالی همتان و بزرگ منشان گذرانیده ام ودر مجلس من
خوبرویان و خوب طبعان وظریفان بی بدل و خوبرویان طاق وگلعذاران
سیمین ساق وساقیان سرو قد وامردان شکرلب و مطربان مستغنی
وغزلخوانان ممتاز بسیار بودندی در دلم میخلد و امروز چه از قحط
طوائف مذکور وچه از بی سیمی و بی زری در کنج محنت وگوشهٔ
مذلّت خوار و زار و بیمقدار و بی خریدار مانده ام چکنم و این تاریخ
را بر که برم و از که انصاف خواهم و الّا همین چند ورقی که دراخبار
و اثار معزی نوشته ام و اورق اخبار عیش وعشرت او را وهمعصران
او را قبّة التاریخ نام کرده معانی غزلها دیوانی دروصف جمال خوبرویان
درج گردانیده که اگر در نظر سخن دانایان پیشینه امدی و در نظر

مخترعان صاف بگذشتي از تحسين و انصاف ايشان غبار اندوه از سينهٔ من برفتي و زنگ غم از دلم زدوده شدي و هم بروح ان صاحب سخندان بي بدل كه ياران و صحبتيان من بودند در تمامي عرصهٔ ممالك هندوستان سخنداني سر امده و سخن سازي استاد در خاطرم نمي‌گذرد كه تاليفات خود را در نظر او برم و از تحسين و انصاف او تسليتي و تسكيني در باطن خراب و بي اب شدهٔ خود احساس‌كنم و اگر ميخواهم كه اوراق مذكور را كه از هر كلمه از كلمات اين اوراق عيشي ميچكد از هر لفظي از الفاظ اين تسويد عشرتي ميزايد در خدمت صاحب دولتي فرستم كه او را از عيش و عشرت خوب طبعان و از شوق ذوق نازك مزاجان و از بزرگي همت عالي‌همتان خبري و اثري و تمنائي و ارزوئي بود بدان خدائي‌كه در اول و اخر عزيز و خوار كردهٔ اويم هم چنين خوب طبعي و موزون طبعي و صاحب هستي و عالي نژادي در پيش نظرم نمي ايد و درين درماندگي و بيچارگي خواهم كه خان زاده و ملك زاده را كه هوسناك و خوب طبع و عياش و راحت رسان بود ولذت خزعبيلات عاشقانه و عياشانه كلمات مذكور را بطبع موزون و مزاج لطيف دريابد بكلمات مذكور بفريبم زري ، نقدي ازو توقع كنم بخوبي و روي نازنينان و نياز و كرشمه مه جبينان نمي يابم و نه نشان مي يابم پس چار و ناچار نوحهٔ روزگار خود ميكنم و ميگذارم و بر نوميدي كه درسيده ام مي ايد از چشم خون ميتراود و موجي از درياي خون از ديدها ام روان مي شود و از زبان قلمم مي چكد و بروي كاغذ منتقش ميشود باز گشتم از تحرير حسرتهاي گوناگون در بيان عيش و عشرت عهد و عصر

معزي که در خواص و عوام اهالي مملکت او پيدا امده بود وجهاني در عيش مستغرق گشته و منجمان اوستاد دار الملک دهلي ميگفتند که در عهد و دولت معزي اگرچه سه سال بود زهره در اوج است و زحل در احتراق و مورخان ايام معزي از ايام بهرام گور ميشمرند که در هر سه سال عصر معزي خلق را کار نبود مگر در عيش وطرب و خوشي و خوشدلي مشغول بودن و مجلس عشرت ساختن و شراب خوردن و سرود گفتن وشنيدن و عشقبازي کردن و باخوبان در اميختن و شطرنج و نرد باختن و لطيفه امده گفتن در هر سه سال عهد ان بادشاه غمي و اندوهي درسينه مزاحم نگشت وقحطي و بلائي از اسمان نباريد و مردمان عياش داد عيش و کامراني دادند و از تلذذ تنعم متنوعه هوا پرستان انصافها ستدند وچه درست و پرمايه سخني است که قدما گفته اند در هرچه از خير و شر و طاعت و معصيت و محاسن و مساوي که رعايا در بادشاه بينند راغب و مائل ان چيز شوند و هيچ سياستي و امري و غلظتي و خشونتي از بادشاهان در باب رياعا ان اثر نکند که اعمال و افعال بادشاهان اثر کند و البته بالخاصه رعيت فضائل و رذائل بادشاه را اقتدا و اتباع نمايد و سلطان معز الدين بادشاهي خوب طبع صاحب مکارم اخلاق و سهل گير و اسان گذار بود و قهر سطوت بادشاهي که انقياد ارنده متمردان و قوت ناکان است در طبيعت او نبود و در بادشاهي خود همه اساني و سهل گيري را کار فرمود و نخواست که مورچه ازو ازرده شود و چنانکه خود در عيش وعشرت مشغول بودي همه خلق را همچنان در عيش و عشرت خواستي که مشغول باشند و ايلامي و ايذائي بکسي نرسد و

نمي دانست كه مجموع بادشاهي قهر و سطوت و لطف است و بادشاهي باوصاف متضاده قائم ميماند و بلطف بي قهر هرگز بادشاهي نتوان راند و بزرگان دين و دولت در قديم الايام باز گفته و نوشته كه جهانداري در اصل خلافت خدائيست و مرتبهٔ اولو الامري رديف امر خدا و رسول خدا است همچنين امري معظم مبجل بي مباشرت لطف و قهر و نوازش و مالش و عفو و سياست و حلم و غضب واخذ و عطا برنتابد و تا مطيعان و منقادان باطف و مهرباني در زير سايهٔ عرش امن و امان نكذارند و سرتابان و متمردان بقهر و عنف مالش و كوبش نيابند ابروي بادشاهي و رونق اولو الامري بيدا نيايد و بي ابروي اولو الامري احكام شرع جاري و شعار اسلام بلند نگردد تا با هفتاد دو ملت باوصاف متضاده معاملات نورزند هرگزه صالح جهانباني راست نه ايستد وكار بادشاهي استقامت نه بذيرد وكار وبار جهانيان نه بلطف صرف مستقيم شود ونه به قهر محض فراهم گردد لطف بجاي لطف بايد و قهر بجاي قهر شايد و مصنف ضياء برني مولف تاريخ فيروز شاهيه در وصف ملك نظام الدين و ملك قوام الدين كه عمدهٔ ملك معزي بوده اند از قاضي شرف الدين سرپائين شنيده ام كه ملك معزي بدان استغراق عيش و عشرت و تفرقه و تشتت بزرگان ملك يكهفته برقرار نماندي اگر ملك نظام الدين داد بك وملك قوام الدين علاقهٔ ديگر عمده ملك اونبودي وهردو ملك مذكور از ملوك شمسي و بلبني يادگار مانده بودند و دررای وتدبير و كارداني نظير خود نداشتند هنرمندان و هنرپرور بودند وهم معرفت حاذق و موازين طائفه ايشان را حاصل بود و ملك نظام الدين

مذکور بس عالي همت بوده است و هر روز صد تنکه بوقت رفتن در سرا و صد تنکه بوقت بازگشتن صدقه دادي و انانکه در شهر از علما و فضلا و منجمان و طبيبان و مقریان و قوالان و هنرمندان ممتاز و مستثنی بودند درمجلس او بودندي و درباب هریکي باندازهٔ هریکي از دانش وهنراوکرم کردي و بنواختي وخواستي که هرکه در هنرمندي نادره تر اید مخصوص گردد و ادمي شناسي همچو او درعصرها و قرنها پیدا نیاید و هزار افسوس که انچنان اصف رائي و بزرجمهري را غلبهٔ هواي ملک و شدت طمع تخت بباد داد و او فراستي داشت که در لقیهٔ اول و مجلس نخست فضائل و رذائل شخص در یافتي و اگر دو ویست آدمي پیش او استاده بودندي بدانستي که از هر یکي کدام کار خوب اید همان کار او را فرمودي و درهیچ چیزي شتر گربه روا نداشتي و خر را بر کرسي و عیسی را بر زمین نه پسندیدي و هیچ فضولي و خود نمائي و تعمیه گري و مزوري و خرافائي و باد پیمائي گرد او نتوانست گشت وهیچ سخني ناسنجیده از زبان او بیرون نیامدي و داب اداب ملوک و سلاطین را نیکو بدانستي و ملک قوام الدین علافه که هم عمدة الملک و هم مشرف بود و در کار فضل و بلاغت و دبیري و انشاء آیتي بوده است و درکارداني و کارکشائي معروف و مشهور گشته و در دبیري و سر دبیري مهارتي داشت اگر بهاء الدین بغدادي و رشید وطواط و معین اصم که دبیران و منشیان اثار گذشته بوده اند مراسلات ملک قوام را بدیدندي انگشت حیرت بدندان گرفتندي وتاچه ساحري‌ها که درفتحنامهٔ لکهنوتي کرده است *

امدم در بیان تتمهٔ ملک معزي که چگونه بوده است بعد انکه

سلطان معز الدین ازاوده در دهلي امد و چند مهمي نگذشت نفس
او در تخلل شد و کثرت وقاع او را ضعیف و زرد گردانید و خواست که بر
حکم وصیت پدر نظام الدین را از میان بردارد و اندیشه نکرد که تا جاي
نظام الدین دیگري عمدة الملک نشود دفع کردن نظام الدین خلل و زلل
بسیار بار ارد و در جمله نظام الدین را گفت که تو در ملتان برو و ترتیب
کار ملتان بکن نظام الدین دریافت که پدر او را چیزي وصیت کرده است
که مرا از پیش دور میکند و ترسید که در غیبت ارکان ملک که دشمنان
اویند فرصت خواهند یافت و او را تلف خواهند کنانید در رفتن
تعلل میکرد مقربان و نزدیکان سلطان معز الدین دریافتند که سلطان
دربند دفع اوست این روز چراغ بر کرده مي طلبیدند از سلطان در
هشیاري وخلوت رخصت ستیدند که نظام الدین را در شراب زهر هلاهل
دهند همچنان کردند و نظام الدین را زهر دادند و او در روز نقل کرد و
جمله اهل دهلي دریافت که او را زهر داده اند و بعد نقل نظام الدین
اندک استقامتي که در ملک معزي بوده است انهم درخلل افتاد
و خلقي بیکار مانده بر در سراي در امد و چون کارگذاري مستقیم
الحال در در سراي نمانده بود در هیچ کاري استقامت روي نمي
نمود ودران ایام که نظام الدین را از میان برداشتند سلطان جلال الدین
نائب سامانه و سر جاندار درگاه بود او را از سامانه اوردند و عرض
ممالک و اقطاع برن بدو تفویض کردند و او را سیاست خان خطاب
شد ملک ایتمر کچهن باربک شد و ملک ایتمر سرخه وکیلدري یافت
و ایشان هر دو از بندگان سلطان بلبن بودند و اشغال در سرا در میان
قسمت شد هر کسي را سري در سر افتاد و بعضي بندگان بلبني که از

نظام الدین خسته بودند درکارها درامدند و پیش تخت معزیّه
خیز کردند و کارها در سرا خلولیا شد و در هیچ کاري استقامت
نماند و هم دران نزدیکی سلطان معز الدین صاحب فراش گشت
و بزحمت فالج و لقوه درماند و روز بروز زحمت او برمزید میشد و
در چند گاه چنان شد که از کارها بماند و هرکس از ملوک صاحب
اشغال خطیر خواست که حاکم مصالح ملکي شود که هر یکي را با
دیگري در مراتب مساوات بود نمي توانست که یکي بر همه غلبه
کند و مطلق العنان گردد و چون در زحمت سلطان را امید صحت
نماند بندگان بلبني از ملوك و امرا و معارف و سرخیلان و سرگروهان
جمع شدند و اتفاق کردند که پسر سلطان معزالدین با انکه خورد سال
است از حرم بیرون ارند و بر تخت نشانند و نائبي باتفاق همه در
ملک رائي تعین شود ملک در خاندان سلطان بلبن بماند و در
قومي و اصلي دیگر نیفتد و از اصل ترکان نرود همبرین اتفاق پسر
سلطان معزالدین را از حرم بیرون آوردند و سلطان شمس الدین خطاب
کردند و بر تخت نشاندند و بندگان بلبني اعوان و انصار دولت
اوشدند و بهر یکي شغلي و خطابي و اقطاعي معین گشت و سرا پردهٔ
سلطاني در چبوترهٔ ناصري بر اوردند و سلطان شمس الدین مذکور
را انجا بداشتند و ملوک و امرا گرد سرا پردهٔ سلطاني فرو امدند و
سلطان معز الدین رنجور و بیتاب را در کوشک کیلوگهري تداوي
میکردند و سلطان جلال الدین که عارض ممالک بود با جمعیت خیل
خانه و انبوهي قرابتان در بهار بور فرود امده بود و تفحص لشکر و
عرض لشکر میکرد وچون اصلي دیگر داشت نه او را با ترکان استواري

بود و نه ترکان او را از بطانهٔ خود میدانستند و ایتمر کچهن باربک و ایتمر سرخه و وکیلدر اتفاق کردند که چند امرا بیگانه مي نمایند از میان بردارند و تذکره بنام ایشان کردند و در سران تذکره نام سلطان جلال الدین نوشتند سلطان جلال الدین هشیار شد و خود را گرد اورد و ملوک و امراي خلج را یک جا کرد و لشکرگاه در بهار پور ساخت وبعضي امراي بزرگ با او یار شدند و ایتمر کچهن با سواري چند رفت (تا) از بهار پور سلطان جلال الدین را بفریبد و بیارد و در سراي شمسي کار او اخر رساند سلطان جلال الدین را حال روشن شده بود هوشیار شده بمجرد انکه ایتمر کچهن باربک بطلب او پیش در او برفت درزمان او را از اسپ فرود اوردند و تیغ در خانق او راندند و پسران سلطان جلال الدین که هر یک شیر شرزه بودند با پنجاه سوار اشکارا در بارگاه سلطاني درامدند و پسر سلطان معز الدین را از تخت بودند و بر پدر رسانیدند و ایتمر کچهن دنبال پسران سلطان جلال الدین گرفت او را درمیان راه تیر زدند و بغلطانیدند و پسران ملک الامرا او را دربهار پور بردند و کروگان داشتند و درشهر شعبده شد و خواص و عوام خورد و بزرگ شهراز دوازده دروازه بنصرت پسر سلطان بیرون آمدند و راه بهار پور گرفتند جمله شهر را سوي خلجیان بغایت دشوار نمود و ازبادشاهي سلطان جلال الدین تنفر کردند کوتوال از واسطهٔ پسران خود شعبده عام شهر را فروشاند و شهریان را باز گردانید و جمعیت پیش دروازه بداون تفرقه شد و بسیاران از ملوک و امرا که از اصل ترکان بودند با سلطان جلال الدین یار شدند و در لشکرگاه رفتند و فرود امدند و جمعیت خلج انبوه شد و بعد دو روز از

ماجرای مذکور ملکی را که پدر او را سلطان معز الدین کشته بود در کیلوکهري فرستادند اورا در دفع کردن سلطان معز الدین اشارت کردند و او در قصر کیلو کهري رفت و سلطان معز الدین را نفسي و دمی مانده بود در جامخانه پیچید و لگدي چند بزد و در اب جون روان کرد و ملک چهجو برادر زادهٔ سلطان بلبن را که وارث ملک بود اقطاع کره دادند و جانب کره روان کردند و مخالفان و موافقان با سلطان جلال الدین بیعت ملک کردند و از بهارپور سلطان جلال الدین با جمعیت بسیار سوار شد و در قصر معزي در کیلوکهري فرود امد و انجا بر تخت بادشاهي نشست و در استعداد قوت و شوکت بادشاهي و دادن اشغال و در اوردن اقربا مشغول گشت و عامهٔ خلق شهر را بادشاهي او دشوار نمود و او از هراس شهریان درون دهلي نرفت و بر رسم سلاطین ماضیه در دولتخانه فرود نیامد و بر تخت قدیم نه نشست و چندگاه نه او درون شهر میرفت نه شهریان از دل و جان بمبارکباد بادشاهي او در کیلوکهري می امدند و ملک خلجیان شهریان را بغایت دشوار مي نمود و ایشان را در نظر نمي اوردند و درین ایام معارف و اکابر و خیل خانهای قدیم و خانوادها بزرگ در دهلی بسیار بوده است و از روز نقل سلطان معز الدین ملک از خاندان ترکان برفت و در اصل خلجیان افتاد وَقُلِ اللّٰهُمَّ مَالِکَ الْمُلْکِ تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْکَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِیَدِکَ الْخَیْرُ اِنَّکَ عَلٰی کُلِّ شَيْءٍ قَدِیْر و در نظر صاحب بصیرتان جلوه کرد تا قیامت جلوه کردني است والحمد لله رب العٰلمین و الصلوة علی رسوله محمد واٰله اجمعین و سلم تسلیما کثیرا کثیرا *

السلطان الحليم جلال الدنيا و الدين
فيروز شاه خلجي

قاضي صدر جهان ضياء الدين ساوي * خان خانان پسر وشاهزادۂ بزرگ * اركليخان پسر وشاهزادۂ مياگي * قدرخان پسر وشاهزادۂ خورد * يغرشخان برادر سلطان * شايست خان پسر خان خانان * خواجه جهان خواجه خطير * ملك قطب الدين سيد ملك * ملك اخبار الدين خورم وكيلدر * ملك احمد چپ نائب باربك * ملك فخر الدين كوچي دادبك * ملك علاء الدين كرشاب * ملك برادر زاده و داماد * ملك معز الدين الماس بيگ اخوربك * ملك تاج الدين كهرامي * ملك كمال الدين ابو المعالي * ملك نصرت جناح سر دواتدار * ملك نصير الدين كهرامي خاص حاجب * ملك عين الدين عليشه كوه جودي * ملك عماد الدين مثقال * ملك سعد الدين امير شهر * ملك امير علي ديوانه * ملك امير كلان * ملك محمد برادر امير كلان * ملك سالار خلجي * ملك عثمان امير اخور بك * ملك عمر سرخه * ملك اباجي امير احوز * ملك هرنمار امير شكار * ملك سونج سرجاندار * ملك طرغي سرجاندار * ملك تاجو سر سلاح دار * ملك العچي مقطع كول * ملك نصير الدين رانه شحنه پيل * ملك معين الدين علوي * ملك تاج الدين علوي مقطع اگروهه * ملك جلال الدين علوي * ملك نظام الدين خريطه دار * ملك قيران امير مجلس * ملك مؤيد الدين جاجري * ملك سعد الدين منطقي * ملك تاج الدين زرعو شهري *

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العلمين و العاقبة للمتقين والصلوٰة على رسوله محمد
و آله اجمعين اما بعد چنين گويد دعا گوي همه مسلمانان ضياء برني
كه انچه اين ضعيف از اخبار و اثار جلالي و علائي و تا اخر درين
تاريخ نوشته است بر حكم مشاهده و معاينه در قلم اورده در تاريخ
شهور سنه ثمان و ثمانين و ستمائة † سلطان جلال الدين فيروز خلجي
در كوشك كيلوكهري بر تخت بادشاهي جلوس كرد چند گاه از
جهت انكه خلق شهر كه درمدت هشتاد سال پرورده ملك تركان
بودند بادشاهي خلجيان ايشان را دشوار مينمود سلطان جلال الدين
درون شهر نرفت وخلق شهر از صدور و اكابر وعلما ومعارف ومشاهير
وسروران هر قوم كه دران ايام شهر بطوائف مذكور مملو و مشحون بود
از شهر دهلي مي امدند و بر سلطان جلال الدين بيعت ميكردند و
جامه مي يافتند و در اول جلوس جلالي شهريان از وضيع و شريف
ولشكري و بازاري جوق جوق و گروه گروه از شهر در كيلوكهري رفتند
و دربار عام نظاره سلطان جلال الدين كردندي ودر شگفت شدندي
و حيران ماندندي و ايشان را عجب مينمود كه خلجيان چگونه بجاي

† صحيح تسع وثمانين وستماية ۶۸۹ در مثنوي مفتاح الفتوح خسرو گويد
جماد دو يمين را سويمين روز * سوم ساعت ز روز عالم افروز
بگاه چاشت با فيروزي فال * ز هجرت ششصد [۶۸۹] و هشتاد و نه سال

ترکان بر تخت نشینند و بادشاهي از اصل ترکان در اصلي دیگر رود سلطان جلال الدین را ضرورت شد که در درون شهر نرود و دار الملک در کیلوکهري سازد و سکونت گیرد ازینجهت فرمود تا قصر کیلو کهري را که سلطان معز الدین بنا کرده بود تمام کنند و به نقشها بیارایند و در مقابل کوشک در کنارهٔ آب جون باغي بي نظیر نهال کردند وسلطان جلال الدین ملوک و امرا و اعوان و انصار خود را و صدور و اکابر شهر را فرمان داد تا در کیلو کهري خانها برارند و عمارتهاي رفیع کنند و بعضي بازاریان را از شهر بیارند و در کیلو کهري بازارها معمور گردانند وکیلو کهري را شهرنو نام کردند وحصاري از سنگ در غایت رفعت انجا بنا فرمود و ملوک و امرا را النگها تعین شد و عمارت حصار قسمت کردند و برجها بلند برامد چنانکه در وصف حصار کلو کهري امیر خسرو گفته است * بیت *

شها در شهرنو کردي حصاري * که رفت از کنگر او تا قمر سنگ *

و اگرچه عمارت کردن خانها بزرگان و شهریانرا دشوار مي نمود ولیکن چون سلطان همانجا سکونت ساخت در مدت نزدیک تر چهار جانب خانها برامد و بازار معمور گشت و بعد از جلوس سلطان جلال الدین در درون شهر دهاي نرفت و چند گاه بگذشت و اعوان و انصار جلالي با قوت و شوکت شدند و مکارم اخلاق و عدل و احسان و دینداري سلطان جلال الدین شهریان را روشن شد و تنفر و انفت کلی از میان خاست و دلهاي خلق اما طوعا و اما کرها از امید و انطاعات و ولایات ممالک در تصرف مخلصان مملکت در امد و پسر مهتر سلطان جلال الدین را خان خانان و پسر میانگي را ارکلیخان و پسر کهتر را قدر خان خطاب کردند و هریکي را دري و درگهي پیدا اوردند

وبرادر سلطان را یغرش خان خطاب شد و عرض ممالک بدو تفویض گشت و سلطان علاء الدین و الغ خان که هر دو برادر زادگان سلطان و دامادان سلطان بودند یکی امیر توزک شد و دویم اخوربکی یافت و دواوین مخلصان دولت مستقیم شد و ملک قطب الدین کتیهلي وملک احمد چپ نائب باربك و ملک خورم وکیلدر وملک تاج الدین کوچي وملک کمال الدین ابو المعالي و ملک نصیر الدین کهرامي و ملک نصرت صباح و ملک فخر الدین و برادر او ملک تاج الدین کوچی و ملک سونج وملك تاج الدین کهرامي و ملک طرغي وملک امیر کلان و ملک امیر علي دیوانه و ملک اباجي و ملک هرنمار وملك قیر که هریک بخته وتجارب یافته و گرم و سرد روزگار چشیده و گردش سلاطین وتقلب فلک دیده و بتدریج بمراتب بزرگ رسیده بودند و معتبر ومشهور ونیك نام گشته وخلق در دولت ایشان راغب شده ارکان واعوان دولت و ملک جلالی شدند وشغلهاي خطیر و اقطاعات بزرگ یافتند و وزارت بخواجه خطیر که بهترین وزرا بود مفوض شد وکوتوالی شهر بر ملک الامرا که نیکنام و ضابط سالها بود مقرر داشتند خواص و عوام خلق را سکون و ارامش پیدا امد و انگاه که در و درگاه ملك بملوک و امرا و اکابر و معارف اراسته شد سلطان جلال الدین با کوکبهٔ بادشاهي و جمعیت ارکان و اعوان ملک و امراي خلج و معارف و حشم قدیم ایام ملکی و مخلصان معتمد دولت درون شهر رفت و در دولت خانه فرود آمد ودو رکعت نمار شکرانه بگذارد و بر تخت سلاطین ماضیه بر رفت و جلوس فرمود و دران حالت ملوك و امراي دولت را نزدیک تر

طلبید و ببانگ بلند با ایشان گفت من چگونه شکرانهٔ خدا توانم گفت
که در پیش تختي که چندین گاه سر بر زمین نهاده ام پاي بران
نهادم و بپادشاهی نشستم و یاران من و خواجه تاشان و همسران من
عمري با ایشان طریق دوستان و برادران زیسته ام دست بر کمر بسته
و پیش من ایستاده شدند این بگفت و از دولت خانه سوار شد و در
کوشک لال آمد و هم در داخول بر قرار قدیم از اسپ فرود امد ملک
احمد چپ نائب باربک که عمدهٔ ملک جلالی بود و عجب دماغي
داشت دران محل عرضداشت کرد کوشک خداوند عالم است در
داخول چرا فرود مي ایند سلطان گفت اي احمد کوشکي که پدر و جد
من بر اورده باشند و ملک ایشان بوده باشد ان کوشک ملک من و
ازان من باشد فاما این کوشک سلطان بلبن است و در ایام خاني براورده
است ملک فرزندان و نبسگان اوست و من بتغلب تصرف میکنم باز
احمد چپ عرضه داشت مصالح ملکی ملک موروث و غیر موروث
پادشاهان گذشته بین نتاید سلطان باز او را گفت که انچه تو میگوئي
من هم میدانم فاما چه میگوئي از براي مصلحت چند روزه یا چند
گاه از مسلماني بیرون ایم و اعتقاد بر خلاف احکام شرع کنم و تو میداني
که کسي از اسلاف ما بادشاه نبوده است که آن نخوت و کبر بادشاهي
بمن میراث رسیده باشد و مرا این زمان همچنین وهم افتاد که سلطان
بلبن درون این کوشک بر تخت نشسته است بار داده و من پیش
او میروم و من ان بادشاه را درین کوشک بسیار خدمت کرده ام و
مرا دل میزند و هیبت و حشمت او هنوز از دل من نرفته است
سلطان جلال الدین اندرون کوشک پیاده رفت و احمد چپ را که

مايهٔ تكبر و نخوت بود جوابهاي مذكور ميگفت و چون درون كوشك
لال در امد درهر مقامي كه سلطان غياث الدين بلبن را خدمت
كرده بود و پيش او استاده دران مقامها از تعظيم داشت او نه
نشست و ازان منحرف شد ودر صفهٔ ملوك خانه امد و بنشست او
پيش ازانكه با كسي مكالمه ومحادثه كند دستارچه بر روگرفت و زار زار
بگريست و با ملوك درسخن در امد و گفت كه بادشاهي همه
فريب ونمايش است و اگرچه بيرون نقش و نگار مينمايد وليكن درون
زار زار است خانهٔ ايتمر كچهن و ايتمر سرخه ازان خراب تر شد كه من از
ترس انكه ايشان مرا ميكشتند درين بلا افتادم ومن سالها عمرد راميري
و ملكي گذرانيده ام و همه وقت به تنعّم زيسته و راحت ها گرفته
و به پيري رسيده واين زمان از روي تجربه مي انديشم كه انچنان
بادشاهي كه سلطان بلبن بود چهل سال در خاني و بادشاهي ملك
راند و انچنان پسران شايسته و برادرزادگان نامور و اركان ملك ومملكت
و بندگان بزرگ با چندان حشمت و عظمت كه او داشت كه بيخ
هريكي از اعوان دولت او بآب رسيده بود وهيچ كدامي از شريكان و
مخالفان و مزاحمان در ملك او نمانده و سه سال بيش نيست كه
او نقل كرده است و بر تخت او نبسهٔ او نشسته است اين زمان درين
جمع نگاه ميكنم بجز سه چهار كس ازان جمع نمي بانم و ار چندان
كوكبه و دبدبه و انبوهي كسي در نظر نمي ايد و ماكه چاكران او بوديم
كي ميسر شود كه انچنان ملوك و امرا اعتبار يافته و هريكي را خيل
خانها شده برما گرد ايند و اعوان و انصار دولت ما گردند بران چنان
بادشاهي قاهري و كامگاري و مزاجداني بادشاهي نماند و بفرزندان

او چنانچه باید نرسید بر ما چگونه خواهد ماند و بفرزندان ما چگونه بمیراث خواهد رسید پس من برای این چندگاه شور وشغب ناپاینده دیده ودانسته خود را و فرزندان خود را وخیلی وتبعی که داشتم برسر این چندگاه ملک گردم نمیگوئی کسیکه بملک برسد بیک داو خود را وفرزندان خود را وخیل و تبع خود را در می بازد و بشرف هلاک می اندازد سلطان جلال الدین کلمات مذکور در جمع بگفت و چشم پر اب کرد و بعضی امرا که پخته وتجربه یافته بودند از سخنان سلطان بگریستند وبعضی مدمغان ونودولتان وجوانان راکه در ان مجلس حاضر بودند کلمات سلطان دشوار نمود و با یکدیگر گفتند که سلطنت همه قهر و سطوت و دعوی انا ولا غیری است کار این مرد نیست این مرد اعنی سلطان جلال الدین هم از اول کار پادشاهی سپر انداخت و در عاقبت اندیشی زوال ملک افتاد سیاستها و سطوتها که ازان جوی خون روان شود ازین مرد چگونه خواهد امد و بزرگان و صدور و معارف شهر که کلمات انصاف و محافظت اداب سلطان جلال الدین شنیدند هر همه تحسین کردند و در بادشاهی او راغب شدند و معتمد و هواخواه گشتند سلطان جلال الدین در اخر ان روز که درون شهر در امده بود باز گشت و در کیلوگهری امد و مذکه مولف ام مراد من از اوردن ماجرای مذکور ان است که مطالعه کنندگان تاریخ فیروز شاهی را دین و دیانت و اسلام و اعتقاد و انصاف سلطان جلال الدین مبرهن گردد و بدانند که شهر دهلی از بزرگان و معتبران و اشراف و اکابر و خاندانهای قدیم و خیلخانهای کهنه ومردم کار امده و بنیادی چنان مملو و مشحون بود که پادشاه از

هراس شعبده و مخالفت شهریان چندین گاه نتوانست که در شهر در اید و در سال جلوس سلطان جلال الدین کیلوگهري را تخت گاه ساخت و در مصالح استقامت دار السلطنة و در استعداد و تقویت اعوان و انصار ملک باقطاع وحشم مشغول شد و در دویم سال جلوس ملک چهجو برادر زادهٔ سلطان بلبن در کرّه چتر برگرفت و خطبه بنام خود خوانانید و امیر علي سرجاندار سوای زادهٔ سلطان بلبن که او را حاتم خان میگفتندي و اقطاع اودهه داشت یار او شد و بعضي امرا و برکشیدگان بلبني که در سمت هندوستان اقطاع داشتند بملک چهجو پیوستند و ملک چهجو خود را سلطان مغیث الدین خطاب کرد و در تمامي هندوستان خطبه بنام خود خوانانید و پیاده بسیار جمع کرد با سوار و پیادهٔ هندوستان بزعم انکه خلق شهر یار من خواهند شد جانب دهلي روان شد و لشکر کشید و در طلب ملک عم خود جانب شهر مي امد و بسیار خلق از سُکان دهلي و خطط وقصبات حوالي که در خاندان بلبني از پدر و جد وسائل و منافع داشتند خبر امد ملک چهجو شنیدند و از باطن یار او شدند وبا یک دیگر کشاده دلي التفات میگفتند که مستحق ملک بلبني و میراث تختگاه دار الملک ملک چهجو کشلیخان است که برادر زادهٔ حقیقي سلطان بلبن است وخلجیان را در دهلي هیچ استحقاقي و نسبتي نیست هیچ خلجي وقتي بادشاه نبوده و سلطان جلال الدین بر فرزندان سلطان بلبن تغلب کرده است و ملک ایشان فرو گرفته و سلطان جلال الدین با اعوان و انصار خود و امراي خلج که پشت بر پشت او بودند و لشکر معتمد که بروفا داری ایشان اعتمادي بود ازکیلوگهري

بیرون امد و در مقابل ملک چهجو در سمت هندوستان روان شد و چون در حدود بداون رسید ارکلیخان پسر میانگي خود را که از پهلوانان و صفداران ان عهد بود مقدمه کرد و خانخانان پسر بزرگ را در دهلي به نیابت غیبت خود گذاشته بود و ارکلیخان با لشکر مقدمه بقیاس ده دوازده کروه پیش لشکر سلطان جلال الدین میرفت و سلطان جلال الدین در بداون رسید ارکلیخان با لشکر مقدمه اب کلانب نگر عبره کردند و ازان طرف لشکر ملک چهجو پیشتر امد و در لشکر ملک چهجو راوتان و پایکان هندوستاني مانند مور و ملخ گرد امده بود و راوتان و پایکان معروف از پیش ملک چهجو بیرۀ تنبول بر گرفته بودند و دعوي کرده که بر چتر سلطان جلال الدین خواهم زد و چون هر دو لشکر مقابل شدند و لشکر مقدمۀ سلطان جلال الدین بر لشکر هندوستان تیر اندازي کردند هندوستانیان اب گرفته سمت مزاج و برنج و ماهي و شراب کجه خوار که شوري و شغبي میکردند و دست و پاي گم کردند و شیران و نامداران افغانان لشکر مقدمۀ سلطان جلال الدین تیغها از نیام بر کشیدند و بر لشکر ملک چهجو حمله کردند ملک چهجو و امراي او و همه هندوستانیان که در صف محاربه مقابل لشکر مقدمه استاده کرده بود بشکستند و منهزم گشتند و پشت دادند و جمعیت او تفرقه شد و ملک چهجو گریخت و هم دران نزدیکي مواسي بود دران خزیدند و بعد چند روز مقدم ان مواس اورا بر سلطان جلال الدین فرستاد و بعد انهزام لشکر ملک چهجو امرا و مقربان و معارفان و وارثان و پایکان معروف که خمیر مایۀ ان فساد شده بودند همه اسیر لشکر مقدمه

شدند و ارکلیخان ایشان را دو شاخه در گردن انداخته و بند کرده بر سلطان جلال الدین فرستاده و سلطان جلال الدین با لشکر سلطاني همدران منزل رسیده بودند و منکه مولف تاریخ فیروز شاهي ام از امیر خسرو که مقرب درگاه سلطان جلال الدین شده بود شنیده ام که ملوک و امراي بلغاکي را بر سلطان جلال الدین اوردند سلطان بار عام داد و در ان زمان سلطان برمودة نشسته بود و من نزدیك سلطان ایستاده بودم که ملك امیر علي سر جاندار و ملک الغچي پسر ملک طرغي و ملك تاجودر و ملک اهجن و دیگر امراي بزرگ را دوشاخها در گردن انداخته و دست کلها کرده و بر شتران سوار کرده و خاک و گرد لشکر بر سر و روي ایشان نشسته و جامهاي ایشان رنگین شده پیش سلطان در اوردند و خواستند که تا ایشان را همچنان در تمامی لشکر سلطاني تشهیر کنند و بگردانند بمجرد انکه نظر سلطان جلال الدین بر ایشان افتاد دستارچه پیش چشم نهاد و به بانگ بلند گفت که هي هي این چه میشود و در زمان فرمود تا امرا و معارف را از ستوران فرود آورند و شاخها از گردن ایشان کشیدند و دست کلها بکشادند و انانکه میان ان امیران در عهد بلبني و معزي مرتبه و محلي داشتند انچنان امرا را از میان ان اسیران جدا کردند و ایشانرا در خرگهی خالي بردند و طشت داران و جانداران سلطان بر ایشان رفتند و سرهای ایشان بشستند و عطرها مالیدند و جامهای کسوت سلطاني پوشانیدند و سلطان در بارگاه خاص رفت و مجلس شراب اراستند و ان چند نفر ملوك اسیر گشته را در مجلس شراب پیش خود طلبید و حریف شراب کرد و ایشان دور مي خوردند و از خجالت سر فرو

نداخته جانب زمین میدیدند و سخن نمیکردند و سلطان با ایشان
سخن میگفت و دل میداد و از برای تسکین خاطر ایشان میفرمود
شما حرامخوارگی نگردید بلکه حلالخوارگی کردید که جانب ولی
نعمت زادهٔ خود تیغ کشیده اید و هرچه سلطان جلال الدین درنوازش
و شفقت با ان امرای اسیر گشته میکرد امرای خلج را خوش نمی
امد و بایکدیگر میگفتند که سلطان بادشاهی کردن نمیداند و باغیان
کشتنی را حریف میکند و ملک احمد چپ که هم صاحب رای و
هم نائب امیر حاجب و هم قرابت نزدیک سلطان بود همدران روز
با سلطان گفت که بادشاه را یا جهانداری میباید کرد و رسوم جهانداران
را اتباع باید نمود و یا هم بران ملکی که سالها بدان گذرانیده امت
قناعت باید فرمود درباب این ملوک کشتنی خداوند عالم چندین
نوازش فرمود و حریف شراب کرد و بندهای ایشان فرود آورد و
سیران بلغاکی که همه سیاست کردنی بودند ازاد کرد و ملک چهجورا
که چندین ماه درهندوستان خطبهٔ او خواندند و سکه بنام او زدند بر محفه
سوار کرد و در ملتان فرستاد و فرمود که انجا او را در خانه بحرمت
نگاهدارند و هرچه بطلبد از شراب و میوه و طعام و جامه برسانند وهرگاه
درچندین جرم ملکی که سر جمله جرمها است سیاستی نشد بعد
ازین چگونه باشد که دیگران بلغاک نکنند و فتنه نه انگیزند و از کدام
سیاست بادشانه از بادشاه مردمان عبرت گیرند و سلطان بلبن که
سطوت و هیبت او خداوند عالم را فراموش نمی شود و درچندین
بلغاکها و جرم ملکی تا چه حد سیاست کردی و چه خونریزی ها
کنانیدی و اگر ما بدست ایشان می افتادیم نام و نشان خجیان

در ملک هندوستان رها نکردندي سلطان جلال الدین احمد چپ را جواب گفت که اي احمد انچه تو گفتي من هم میدانم و سیاست پاشاهان در باغاکها بیش از تو دیدم ولیکن چکنم من میان مسلمانی پیر شده‌ام و خونهای مسلمانان ریختن عادت ندارم و عمر من از هفتاد گذشته است دربنمدت هیچ موحدی را بر نکشته ام و در پیران سال از براي بقاء ملک چند گاه که نه پس دیگران ماند و نه پس ماخواهد ماند حکم مسلمانی و احکام شریعت را پشت دهم بفرمایم که مسلمانان را بیدریغ گردن بزنند و امروز بر طریق که هست بگذرد فردای قیامت جواب من نزدیک خدا تعالی چه باشد واگرما در دست ایشان می افتادیم و ایشان ما را بکشتندی و مسلمانی را پشت دادندی جواب قیامت از ایشان طلب شدی و از کشتن مسلمانان ایشان در دوزخ میرفتند و اکنون که حق تعالی ما را بر ایشان ظفر داد شکر ظفر اسمانی ان باشد که ما ایشان را ازاد کنم نه انکه ایشان را بکشم فاما انکه تو در اصلاح ملکی سخنی میگوئی دران هیچ شبه نیست که رای جهانداري قهاران و جباران ان اقتضا کند که تو میگوي هیچ بلغاکی را بر روي زمین زنده نباید گذاشت و من بعد هفتاد سال در مسلمانی پیرشده از دین اعراض نمیتوانم کرد و خود را جباري و قهاری نمیتوانم ساخت و من در باب ملوک و امراء اسیر گشته اندیشه کردم که چون من قصد جان ایشان نکردم و درچندین بلغاکی ایشانرا نکشتم ایشان هم ادمی اند و سالها میان مسلمانی گذرانیده از خدا و خلق شرم خواهند داشت چندین دانم که ایشان ممنون جانی من شوند بعد ازین قصد ملک من نکنند و بلغاکی پیدا

نیارند و بعد جوابدادن سوال احمد چپ ماطان او را گفت اي احمد سر در گریبان خود کن بیندیش که ما کیان ملکیم و ازان ما بادشاه که بود و در سالهای گذشته من و برادر مهتر من ملک شهاب الدین هم در دهلی چاکری سلطان بلبن کردیم و حق نعمت او در گردن ما بسیار است چه انصاف باشد که هم ملک ایشان فرو گیریم و هم اعوان و انصار و امرا و در پیوستگان ایشان را سیاست کنیم و اي احمد نوجوانی و فریفتهٔ دولت شده و مهل است که از عمر تو چند سال گذشته است اما پدر تو که قرابت نزدیک من بود دیده بود که این ملوك و امرا که ازگردن ایشان دو شاخها فرو ارادیدم و در مجلس خود حریف شراب کردم در عهد سلطان بلبن چه بزرگ بوده اند و تا چه حد کر و فر داشتند و ما هردو برادر در سرای سلطان بلبن در ارزوی ان می بودم که امیرعاي جامدار سلام ما را علیک گوید و بعضي ازین امرا که من ایشان را نوازشي کردم ما را در عهد سلطان بلبن و سلطان معز الدین بارها در خانهای خود مهمان طلبیده اند و ایشان از دوستي و برادري در خانهای ما مهمان امده اند و یکجا شرابها خورده ایم و ذوقها گرفته این زمان که ایشان را بند و زنجیر کرده پیش من اوردند و خدایتعالی ما را در چندین مرتبه رسانیده چکنم از دوستی های گذشته و از مجلسهای گذشته یاد نیارم و همچو جباران و قهاران که ترس خدایتعالی از خود دور کرده باشند بفرمایم تا همه را گردن بزنند و من مردي مسلمانم و در مسلمانی بزرگ شده ام مسلمانان را نتوانم کشانید و قهاری و جباری و بی شرمی و ناخدا ترسی نتوانم کرد و هرکرا ازپسران من و از شما که برادر زادگان

من انه ارزوی بادشاهی و تمنای قهاری و جباریست من ترک میگیرم او بادشاهی قبول کند و خونهای ناحق بریزد وگو من در ملتان میروم و چنانچه شیرخان با مغلان جهاد میکرد وجواب ایشان میگفت من هم چنان جهاد میخواهم کرد و جواب ایشان خواهم گفت و مغل را نخواهم گذاشت که در ولایت مسلمانان درایند اگر بادشاهی کردن بی ریختن خون مسلمانان میسر نمیشود مرا طاقت خون ریختن نیست و هرگز نبوده است من بادشاهی ترک می ارم طاقت خشم خدایتعالی ندارم سلطان جلال الدین بوقت مراجعت از بداون و بعد از فراغ فتنهٔ ملک چهجو سلطان علاء الدین را که برادرزاده و داماد و پرورده سلطان جلال الدین بود اقطاع کره داد و انجا فرستاد و همدران سال که ملک علاء الدین مقطع کره شد و انجا رفت بسی کارداران و مقربان ملک چهجو که مایهٔ ان فتنه شده بودند و سلطان جلال الدین ایشان را ازاد کرده چاکر سلطان علاء الدین شدند و پیش او در خبر کردند و هم در سال اول ان بلغکیان و مشطان در دماغ سلطان علاء الدین رساندند که در کره لشکر بسیار مستعد و مرتب میتوان کرد و ممکن است که از کره دهلي بدست اید زرمی باید که اگر در ملک چهجو زرمي بودی ملک دهلي بدست او امدی اگر از جای زر فراخ دست اید ملک دهلي گرفتن اسان است و سلطان علاء الدین ازرده خشو حرم سلطان جلال الدین بود که ملکه جهان نام داشت و نیز ازردهٔ زن خود بود و میخواست سر بصحرا بزند و بطرفی برود و از گفتها و شطهاء بلغاکیان دماغ ملک برسراو بیضه کرد وهم از اول سال که کره اقطاع یافت بدنبال ان شد که جائی

دور دست برود و زر بسیار بیاری شب و روز از مسافران و جهاندیدگان تفحص اقالیم اطراف میکرد چون سلطان جلال الدین مظفر و منصور از بداون باز گشت و در کیلوکهری امد و در دهلی و کیلوکهری قبها* بستند و بعد فراغ مهم خصم که شریک ملک و وارث مالک بود سلطان جلال الدین کار جهانداری چنان بپرداخت میرسانید که مورچه از رعایای بلاد ممالک ازو ازرده نمیشود و لیکن ملوک و وزرا معتبران و اکابر و صدور عهد او از کفران نعمت میگفتند که سلطان جلال الدین مرد جهان داری نیست و از او سطوت و قهر بادشاهی نیاید واو عمر در ملکی و ذوق و راحت گذرانیده و کار او و بیشه او جهاد بامغلست ازو محاربه و مقابله با مغلان خوب اید و اگرچه در شجاعت و صف شکنی سهمناک است اما ملکرانی و جهانبانی کردن نمیداند واز اعوان و انصار و کار داران و مقربان او که هر همه دانا و پخته و کار دان و کارگذاراند ملک جلالی مضبوط شده و لیکن او این کاره نیست و در مجلس بزرگان عصر جلالی دانایان میگفتند دو چیز که معهود جهانداری بادشاهان شده است در سلطان جلال الدین ان هر دو وصف نیست و هرگاه ان دو وصف درو نبود امور جهانداری ازو چگونه بپرداخت رسد یکی ازان دو چیز که بی ان جهانداری بادشاه بسر نرود خرچهای فاخر است و عطایای بیرون از قیاس است که ان در فراهمی مملکت و استمالت امور مملکت و بسیاری اخراجات کارخانها و سایر مصارف دیگر معهود و معتاد بادشاهی شده است و دویم چیز که معهود ملک رانی و جهانبانی بادشاهان شده است قهر و سطوت و سیاست است که ازان مخالفان دفع می شوند

و متمردان مطیع کردند و بی ان نفاذ امر بادشاه که سرمایه ملک داري است دست نمیدهد و رعب بادشاه در دلهاي رعیت منقش نمیگردد و هر دو وصف مذکور در سلطان جلال الدین نمی نماید که سلطان جلال الدین مردي است که نه خرچها بیدریغ که خلق را ازان جرت بار ارد تواندکرد وانعام هاي بادشاهانه که بادشاه انعامها بود نتواند داد و نه قهر و سطوت بادشاهی را کار میتواند فرمود و بارها پیش سلطان دزدان می ارند ایشان را سوگند میدهند که بعد ازین دزدي نخواهم کرد رها میکند و برسر جمع میگوید من ادمي بسته راکه پیش من می ارند نتوانم کشت فاما در جنگ خون ریزي توانم کرد مرا از کشتن ادمی دشوار اید که کی باید که طفل شیر خواره بپالائد و بیست سی سال برو بگذرد تا او مرد شود چگونه داي باشد که دل اونزند و گفتندي که سلطان جلال الدین بادشاهي است که از اخراجات کارخانه ها تنگ می امد و از علف دادن پیلان میفرماید که مرا پیلان چه کار مي ایند چه مرد باشد که از قوت پیلان حرب کند و در وقت سلطان جلال الدین ٹهگان در شهر گرفتار شدند و شخصی هم از میان ٹهگان هزار و اند ٹهگ را گیرانیده سلطان جلال الدین یکی را ازان ٹهگان نکشت و هرهمه را فرمود تا در کشتي ها سوار کنند و فرودست برند و در سرحد لکهنوتي ایشان را برند و بگذارند تا ان ٹهگان بضرورت در اقلیم لکهنوتي اندند و باز درین دیار نیایند ومقصود از ایراد ماجرا اینست که کشتن و براند اختن و بمصادره و مکابره زر ستدن و ملک و اسباب مسلمانان سلب کردن و براورده خود را باز بر زمین دادن و یا در باب هیچ هواخواهی و مخلصي و

بندہ و چاکری که حق ثابت کردہ باشد ایذائی و جفائی و بی ابی و مذلتی روا داشتن در طبیعت سلطان جلال الدین سرشته نشده بود و بسیار شیر خوارگان غافل و نا حق شناسان نا سپاس قدر مسلمانی انچنان بادشاهی نمی دانستند و از سر انبارہگی و رندی و بوالعجبی و ناحق شناسی و کافر نعمتی هرچه برزبانها میگذشت او را میگفتند و عیب میگرفتند و از وفور حلم و کرم سلطان جلال الدین که ملوك و امرا و در پیوستگان خود را سیاستی و تعزیری و ایذائی و جفائی نکردی بعضی امرای ناخدا ترس از سر انبارہگی و کفران نعمت در مجلس شراب از برای کشتن و دفع کردن سلطان جلال الدین مشورتها کردندی و هرچه بر زبان ایشان امدی گفتندی و انهمه بسلطان جلال الدین رسیدی گهی برشکنا دادی و گهی گفتی مردمان در حالت مستی گپهای بسیار خورند و ژاژها خایند در مجلس شراب پیش من میارید و هم دران ایام روزی در خانه ملك تاج الدین کوچی که ملکی بس بزرگ بود مجلسی ساخته بودند و امرا را دران مجلس مهمان میطلبیده بود و چون حاضران مست شدند و شراب بر سر ایشان برروفت ملك تاج الدین را گفتند که لایق بادشاهی توئی سلطان نیست و بعضی مستان گفتند خلجیان لایق بادشاهی نیستند و اگر خلجی لایق بادشاهی باشد احمد چپ است نه سلطان جلال الدین و مثل و مانند کلمات مذکور بسیار میگفتند و ژاژها میخائیدند و هر همه امرا حاضر دران مجلس با ملك تاج الدین کوچی ببادشاهی بیعت کردند و دران حالت یکی از موکلان بی داقبت گفت که من سلطان

جلال الدین را بیک نیم شکاری تمام خواهم کرد و دیگران ازان بی
سعادتان تیغ بردست گرفت و گفت که بدین تیغ سر سلطان جلال
الدین را همچو خور پوزه خواهم برید و کلمات حشو بی عاقبتی دران
روز بسیار بر زبان ایشان رفت و ان جمله مکیف و مشرح بسمع
سلطان رسید سلطان پیش ازان هم محادثه مجلس ملوک درینباب
بسیار می شنید و برشکنا میکرد و برری گویندگان نمی اورد
و دران روز که در مجلس ملک تاج الدین مبالغت بسیار رفت
و ان همه بسلطان رسانیدند سلطان طاقت نیاورد و هر همه را پیش
خود طلبید و در مقام استانید و باهریکی عتاب میکرد و بدرشتی
سخن میگفت و مردمان که گمان بردند تا ان امرا را چه خواهد
کرد و باز اخر مجلس سلطان تفت شد و تیغی در پیش داشت
ان تیغ را ازمیان بکشید و جانب ان امرا انداخت و گفت ای
زنگایان مست شده درمیان خود لافها میزنید و میگویید که چندین
تیر خواهم زد و چندین تیغ خواهم راند میان شما کدام مرد است
که این تیغ بردست گیرد و اشکارا با من در اید اینک نشسته ام که
می اید درا و ملک نصرت صباح سردواتدار که ملکی بس
ظریف بود دران مجلس اوهم بود و کلمات نافرجام بسیار گفت
و سلطان را جواب داد و گفت خداوند عالم میداند که مستان در
حالت مستی ژاژها بسیار میخایند اری ما ترا که تو ما را همچو
فرزندان می پروری نتوانیم کشت و بادشاهی دیگر از تو حلیم تر و
کریم تر نخواهیم یافت و یاتو ما را از سبب ژاژها خائیدن و به مستی
ها کردن نخواهی زد همچو ما ملکان و ملکزادگان دیگر نخواهی

یافت و سلطان هم دران حالت که شراب طلبیده میخورد و امرا را عتاب میکرد از جواب مهر امیز ملک نصرت صباح چشم پر اب کرد و انچندان گناهی که کار بجان داشت از ایشان عفو فرمود و نصرت صباح را پیاله از دست خود میداد و حریف مجلس کرد و درباب ان امرای بدگوی بداندیش که از برای جلا و نکال پیش طلبیده بود فرمود تا ایشان را در روز برسر اقطاع هائیکه دارند روان کنند و ایشان را فرمان رسانند که یک سال بر سر اقطاعات خود باشند و در شهر نیایند و بارها سلطان جلال الدین با ان امراء بدگوی بداندیش که در مجلس شراب هرچه از زبان ان ناترحامان برون امدی و درباب سلطان گفتندی فرمودی که شما در شراب خوردنها هیچ نمیدانید که از زبان شما چه برون می اید و از زبان خویش باک نمی دارید که انچه شما دران مجلس مرا میگوئید که بادشاهی دیگر را گفته باشید دیر بودی که سرهای شما همچون ترب و تره بدروانیدی و اما من مردی مسلمانم و بادشاهی و جباری و قهاری نمیکنم و کشتن و براند اختن در طبیعت من نیافریده اند و از همچون شما زنانان باک هم نمیدارم شما که شکاری را در شکار نمیتوانید انداخت جز لوندی و شب و روز شراب خوردن و شاهد بازی کردن و قمار باختن و بی سر و بن بودن و کلمات زبان کار گفتن کاری ندارید شما را ان دل و زهره کجا است که بامن به تیغ پیش ایید که من اگر تیغ بکشم دو وبست نفر همچو زیادکار را پیش کرده بدوانم و من بر سر میدان تنهامی ایستم شما هر همه که سخنان فضول میگوئید که همچون و همچون با سلطان دایم چهل چهار باره

سلاح بسته با من در ائید به بینم که با شما من چه خواهم کرد و شما
با من چه خواهید کرد ای خاکساران شما مراتبه میخواهید و
میگوئید که بادشاهی کردن نمیداند و شایان بادشاهی نیست چه
میگوئید همین زمان بفرمائیم تا هر همه را پیش داخول برند
ذره ذره کنند اگر بادشاهي کشتن و بستن و برانداختن است از
من نمي اید و من هرگز نخواهم کرد منکه روزی یک سپاره قران
بخوانم و پنج وقت نماز گذارم من گوینده لا اله الا الله محمد
رسول الله را بگفتن کلمه بزبان و باندیشیدن نا معقولي چگونه
کشم که در شریعت پیغمبر ما جز کشنده را و مرتد را و انکه باوجود
زن بازن دیگري زنا کند دیگري راکشتن نیامده است گیرم؟ که
شما از من نترسید و از کلمات پریشان گفتن باز نمي ایید از ارکلیخان
پسر میانگي من نمي ترسید ونمی دانید که او چه درشت حریفي
است اگر انچه شما گوئید و می اندیشید او بشنود شما را زنده نگذارد
و صد نا کردني با شما بکند و اگر صد بار منع کنم منع من نشنود و
با چندان مکارم اخلاق که در سلطان جلال الدین بود رسمي وعادتی
دیگر در غایت سندیدگی و زیبائي داشت با ملوك و امرا و کارداران
و براوردگان خود بد نگفتی و بد نکردي و هر گز ایشان را در جرایم
ایشان لت و چوب و بند و زنجیر و حبس نفرمودی و بر ایشان باد
گرم وزیدن روا نداشتي و همچو مادر و پدر مهربان که فرزندان عزیز
خود را پرورند همچنان نزدیکان خود را بپروردي و اگر بر اعوان وانصار
و نزدیکان برنجیدي و تفت شدي ایشان را از پسر میانگی خود که
تفت مزاج بود بترسانیدی و در عهد ملکي وعصر پادشاهی خود

هیچ یکي را از برادردگان و برکشیدگان خود نه مصادره کرد و نه اقطاع کشید و نه از شغل معزول کرد و سلطان جلال الدین بگفتي که مرا شرم اید که یکي را اقطاعي و شغلي داده داشم و ازان خود کرده باز او را معزول کنم و اقطاع ازو بستانم و برنجانم و اگر ما در پیوستگان خویش بد کنم دیگری چگونه بامن اعتماد کند و ازانکه ملوك و امرا و کارداران و سایر مردمان قدر سلطان جلال الدین ندانستند و حق او و حق نعمت او نشناختند و انچنان نعمتي را شکر نگفتند بلکه بکفران نعمت او را تعییب میکردند و بد می گفتند که او جهانداری و جهانباني کردن نمیداند حق تعالی هر همه را بدست سلطان علاء الدین و خوي زشت و مزاج درشت او گرفتار کرد که اثاران ملوك و امرا و بزرگان بر روی زمین نگذاشت و از مشاهیر خلق پاکیزه سلطان جلال الدین یکی انست در ایامیکه سلطان جلال الدین سرجاندار سلطان بلبن شده بود کتهل اقطاع باوست و نیابت سامانه شد و در سامانه رفت باشد که از دیوان سلطان جلال الدین درديه مولانا سراج الدین ساوي که از شعرای معروف سامانه بود خراج پذیر فتند و بر نسبت دیه داران دیگر برو حیفي کردند و مولانا سراج الدین مذکور شعری در مدح سلطان جلال الدین گفت وهم از دیوان او باش او استعانتي کرد مادا که سلطان جلال الدین درکار او غفلت ورزید وکارکنان خود را از ایذای او منع نکرد مولانا سراج الدین ساوی از رنجشي که بدو رسید متالم شد خلجي نامهٔ پرداخت وسلطان جلال الدین را دران خلجي نامه هجو کرد و درگفت او مبالغه کرد و ان خلجي نامه که به هجو سلطان جلال الدین مشحون بود هم در نیابت او بدو رسید و



سراج الدین ساوی را معلوم شد که سلطان جلال الدین در بند انتقام
شده است بترسید و ترک سامانه داد و بطرفی دیگر رفت و هم
دران ایام که سلطان جلال الدین نایب سامانه و مقطع کتهل بود
دیهی از دیههای منداهران کتهل نهب کرد و در اوان زد و گیر
و نهب منداهری باسلطان به تیغ درامد و بر روی سلطان دو زخم
تیغ انداخت چنانکه تا اخر عمر اثر زخم ان تیغ بر روی سلطان نموده
شدی و چون سلطان جلال الدین بادشاه شد و سالی از بادشاهی او
برامد ان مولانا سراج الدین ساوي و ابن منداهر کتهل جانهای خود
وداع اخرت کردند و داد سندی که باخلق داشتند اخر رسانیدند
و درنیت کشانیدن خود پیش داخول امدند و رشتهها در گردن خود
انداخته پیش دربار ایستاده شدند سلطان جلال الدین را از کیفیت
امدن و منتظر سیاست استادن ایشان خبر کردند سلطان در زمان هر دو
کس را پیش خود طلبید و در پیش مولانا سراج الدین ساوی ایستاده
شد و اورا در کنار گرفت و جامه انعام فرمود و درخیل ندیمان خاص
گردانید و دیه او را مسلم داشت و دهی دیگر بوجه انعام بدان ضم
کرد و فرمود تا مثال هر دو دیه در زمان بنویسند و بدست الاغ بر
فرزندان او در سامانه فرستند منداهر مجرم را پیش خود طلبید و
بنواخت و جامه و اسپ انعام داد و باحاضران مجلس گفت که
در عمر خود چه در حروب و چه در نهوب باچندین کسان تیغ کردم
این چنین مرد که ابن منداهر است دیگریرا ندیده ام و ان منداهر را
یک لک چیتل مواجب تعین کرد و فرمود تا او در اهتمام ملک
خورم وکیل در باشد و با یاران معارف ملک خورم این منداهر

را در سلام پیش تخت بگذارند از استماع ماجراء مذکور اکابر و
معارف دهلی سلطان را دعا کردند و حکایت عفو بر روی روزگار
باقی ماند و بابت نوشتن تاریخ شد و دیگر از مشاهیر معاملات صدق
سلطان جلال الدین اینست که سلطان را در ایام بادشاهی در خاطر
بگذشت که بامغل سالها جهاد کرده ام اگر مرا در خطبه های روز جمعه
المجاهد في سبیل الله بخوانند بر محل بود و سلطان با ملکهٔ جهان
مادر فرزندان گفت که چون قضات و صدور شهر تهنیت کار خیری
و مبارکبادی بادشاهی پیش در حرم بیایند تو بر ایشان پیغام
فرستی تا ایشان از ما درخواست کنند که مرا در خطبه ها المجاهد
في سبیل الله خوانند و به قضا الله تعالی همدران نزدیکی کار خیر
قدرخان با دختر سلطان معزالدین اتفاق افتاد و صدور و بزرگان حضرت
بمبارکباد کار خیر شاهزاده پیش در حرم امدند و شرط تهنیت
بجای اوردند ملکهٔ جهان چنانچه سلطان او را بر راه کرده بود بر صدور
دهلی پیغام فرستاد که شما از سلطان التماس کنید تا فرماید که او را
در خطبه المجاهد في سبیل الله خوانند صدور شهر پیغام ملکهٔ جهان را
به پسندند و گفتند که در همه وجوه واجب و لازم می اید که اینچنین
بادشاهی را که سالها با مغل تیغ زده است در خطبه المجاهد في
سبیل الله خوانند و چون صدور و اکابر شهر در غرهٔ ماه بمبارکباد سلطان
امدند و شرف دست بوس دریافتند قاضی فخرالدین ناقله که علامهٔ
عصر خویش بود عرضداشتی متضمن مطلوب و مناسب مقصود
سلطان بر صدور و اکابر حاضر امده فصلی مشبع بخواند و از زبان
حاضران التماس کرد که سلطان ر در روز جمعه بالاي منابر المجاهد

في سبيل خوانند و سلطان جلال الدين چون فصل بشنيد دريافت
كه ملكهٔ جهان درين باب ايشان را پيغام كرده است سلطان
چشم پر اب كرد و صدور را گفت كه من با مادر محمود اعني ملكهٔ
جهان گفته بودم كه درين باب بر ايشان پيغام فرستد تا شما درين
معني از من التماس كنيد و بعد ان همدران سه چهار روز انديشه
كردم مرا ياد نيامد كه من وقتي در عمر خويش بي شايبهٔ طمعي
و طلب صيتي لله و في الله تيغي زده ام و تير طرف دشمنان
خدا فرستاده و جهادي از براي خدا كرده و ازين ارزو كه كرده بودم
همدران ايام متاسف شدم و پشيمان گشتم كه من هر مقاتله كه بامغل
كرده ام از براي صيت و خود نمائي كرده ام و مطلوب من دران
ناموري بوده فاما چنانچه بجهت اعلاء كلمهٔ حق جهاد كند و تمناي
شهادت متضمن ان بود همچنان جهاد نكرده ام و هرچند صدور شهر
درينباب پيش سلطان جهد كردند و مبالغت نمودند سلطان روا
نداشت كه او را در خطبه ها المجاهد في سبيل الله خواندند و صدق
معاملات ظاهر و باطن سلطان هم ازين معني روشن ميشود و سلطان
جلال الدين بادشاهي هنرشناس و هنرپرور بود وطبع موزون داشت
و توانستي كه دو بيتي و غزلي بگويد و كدام برهان بر لطافت طبع و
شناخت هنراو ازان روشن تربود كه امير خسرو راكه سر دفتر شعراي اولين
و اخرين بود همدران ايام كه سلطان جلال الدين عرض ممالك شده بود
بنواخت و بصد نوازش و عزت داشت بزخود برد و هزار و دويست
تنكه مواجب پدر امير خسرو بود بر امير خسرو مقرر فرموده
واسپ و جامه و انعام خاصهٔ خود داد و چون بپادشاهي رسيد امير

خسرو از مقربان درگاه او شد و شغل مصحف داري فرمود و جامهٔ
که ملوک کبار یافتندي امیر خسرو هم چندان جامه یا کمربند سپید
یافتی و ملک سعد الدین منطقی را که در مجلس شکرستاني ابود از
جامهٔ پلاس قلندري بیرون اورده در خیل امراء گردانید و نیابت
قربیگی و طبل و علم و اقطاع داد و از لطافت طبع و حسن خلق
و دل مصفاء سلطان جلال الدین بود که مجلس عیش چنان بحریفان
بي بدل و ندیمان بی نظیر وساقیان سرو قد و خوبان سیمین بناگوش
مطربان جان نواز می اراستند که ان چنان مگر در بهشت توان دید
و از نهایت حسن خلق و لطف طبع سلطان در مجلس شراب
ترک نخوت بادشاهی دادي و حریفان را فرمودي تا جامهها در
سرافرود ارند و موزه ها بکشند و بارانیها بپوشند و بخاطر جدع به نشیند
و حریفان مجلس با یکدیگری دهشت وهراس امده و لطیفه گفتندي
و سلطان با بعضی حریفان نرد و شطرنج باختی و حریفان دربازی
با سلطان محابا نکردندي و منادمت را کار نفرمودندی و از تغیر
مزاج سلطان چه در مجلس و چه در غیر مجلس ایمن بودندي
و خوف و هراس بستن و کشتن نه حریفان را نه جز حریفان دیگررا
اصلا درمیان نبودي و حریفان مجلس سلطان ملک تاج الدین کوچي
و ملک اعز الدین غوری و ملک قیر و ملک نصرت صباح و ملک
احمدچپ وملک کمال الدین ابو المعالي ومالک نصیر الدین کهرامی
و ملک سعد الدین منطقی بودند و مثل و مانند ملوک مذکور که
هر یک در ظرافت و لطافت طاق بودند در مجلس سلطان شراب
خوردندي و هر یکی د مجلس ارائي و لطیفه گوئي و شیریني

کلام و دانش سخن نظیر خود نداشتند و در رزم و بزم یگانهٔ روزگار
بودند و ندیمان مجلس سلطان تاج الدین عراقي و امیر خسرو و
موید جاجرمي و پسر ایبک دعاگو و مرید دیوانه و صدر عالي و
امیر ارسلان کلاهي و اختیار باغ و تاج خطیب که در انشاء سخن و
دانش سخن و علم تاریخ و اداب ملوک مثل ایشان دیگري نبود
بودندی و غزل خوانان مجلس سلطان امیر خاصه و حمید راجه بودند
و هر روز امیر خسرو دران مجلس غزلهای نو اوردي و سلطان شیفتهٔ
غزلهای امیر خسرو شده بود و امیر خسرو را انعام بسیار دادي و ساقیان
مجلس سلطان پسران هیبت خان و نظام خریطه دار و یلدز سر
سافي بودند و جمالي و حسني و کرشمه داشتند که هر زاهدي و
عابدي که نظر در روي ایشان کردي زنار درمیان بستي و مصلا را
بوریای خمار خانه ساختي و بسوي خماران برکشیدي و در عشق ان
بی بدلان توبه شکن فضیحت و رسوا شدي و از مطربان مجلس سلطان
محمد سنه چنگي چنگ زدي و فتوحا و دختر نقاعي و نصرت
خاتون سرود گفتندي که از اواز ساده و سادهٔ ایشان مرغ از هوا فرود
امدي و هوش از سامعان برفتي دلها بطپیدي و جانها در هنگامه
شدی و دختر خاصه نصرت بی بی و مهرافروز که از نهایت حسن و غایت
نمک شنک در هر جانبیکه میدیدند و هر کرشمه که میکردند و هر غمزه
که مي زدند کان نمک میریختند در مجلس سلطان پاکوفتندي و هرکه
پا کوفتن و کرشمه و ناز کردن ایشان بدیدي خواستی که جان خود
را بر سر ایشان نثار کند و نازبد چشم از زیر پای ایشان بر ندارد
مجلس سلطان مجلسي بود که انچنان جز بخواب نتوان دید

امیر خسرو که ملک الشعراء مجلس سلطان بود هر روز در وصف جمال ساده پسران ماهر و ودر حسن و کرشمهٔ امردان چهار ابرو ودر دل ربودن نوخطان شکاری انداز و در جان نوازی دلربایان مایهٔ ناز غزلهای تازه و ترا وردی و در حالت نوشانوش زدن ساقیان و وقت گفتن و تندی کردن امردان و سرود گفتن و نازکردن مهوشان و پا کوفتن و اشکنه کردن سیمین بران غزلهاي امیرخسرو بخواندندی و در چنین مجلسي که در مجالس دنیا نتوان گفت و نتوان دانست بیدلان جان یافتندي و اشفتگان از سر زنده شدندي و خوب طبعان بهشت برین مشاهده کردندی و نازك مزاجان از سر جان وجهان نخواستندي و دران مجلس که حوران را بر در نشاندند و پریان را خاکروبی فرمایند هرکه نه مست شودی بی خبر بود و هرکه نه دیوانه گردد سنگ و سنگدل باشد و من پیر گمراه که در تیه نا کامي متحیر گشته ام و نفسي و دمي مانده در زمانیکه وصف مجالس مذکور مینوشتم خواستم که بیاد ان جوانان جان‌نواز و ان مه پیکران مایهٔ ناز که بعضي از ایشان را و ناز و کرشمه ایشان را دیده بودم و سرود ایشان شنیده و پا کوفتن ایشان مشاهده کرده زنار به بندم و قشقهٔ برهمنان در پیشاني لعنت خود کشم وروي خود را سیاه کنم ودر تعزیت و مصیبت ان شاهان جهان حسن و ان افتابان اسمان خوبي درکوچه و بازار افتم و فضیحت و رسوا شوم و بعد شصت سال از فقدان ایشان نوحه کنان و جامه دران و سر ریش کنان بروم و در زیرپای گور ایشان جان دهم وای بر من و صد هزار واي بر من که نه در کار دینی رسیدم و نه از دنیا چنانچه باید و شاید و ارزوي طبع لطیف

و مزاج نفیس بود بر خورداري گرفتم و درین ایام که پیر و کوز و جائي
مانده و بی نوا و بیچاره شدم جز حسرت نمیخورم و جز حسرت نمیبرم
بارها این ابیات بر حسب مشاهدهٔ روزگار خود میخوانم * ابیات *†

نه کافرم نه مسلمان نه دل ندست نه دینم
خدای بر (دل) من دارد اگهي که چنینم
نه راسخم به امیدي نه واثقم بنجاتي
هزار جائي خلل یافت است راه یقینم
کجا روم چکنم حال خویشتن بکه گویم
نه رائی رفتن دارم نه روي آنکه نشینم
مثال سینه مور است شرق و غرب جهانم
بسان حلقهٔ تنگست اسمان و زمینم
مگر خداي کشاید دری ز رحمت خویشم
که سخت عاجز و بیچاره و غمین و حزینم

بار امدم در بیان مکارم اخلاق سلطان جلال الدین که انچه در وصف
مجالس بے بدل او نوشتم برهاني قاطع و دلیلي واضح است بر لطافت
طبع و مکارم اخلاق و حسن معاشرت و لطائف و فضایل ذاتی او
غفر الله له ما تقدم من ذنبه و ما تاخر و در عصر جلالی که مجمع اکابر
و ذو فنونان عالم بود چند ملك بعلوم اراسته بودند چنانکه ملک
قطب الدین علوی و ملك تاج الدین کهرامي و ملک موید
جاجرمی و ملك سعد الدین امیر بحر و خواجه جلال الدین امیرچه

---

† بحر مجتث مثمن مخبون - مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن

نایب وزیر و مولانا جلال الدین بهکری مستوفي ممالک که هریک
از ملوکان مذکور در صدر فرماندهي و مسند اشغال خطیر متمکن
بودند و درزمانیکه در دواوین امارت نشستندي بوقت حکم و غیر
حکم سخن نا مشروع از زبان ایشان بیرون نیامدی و در عهد ان
بادشاه مجال نبودي که فرماندهان بمکابره گری با خلق معاملت
ورزند و اگر کسي غیر احکام شریعت و معاملت با مردم ان زمانه
پیش امدي ان کس مطعون شدی و لا اعتبار گشتی و چند ملک
در عهد جلالی باوصاف جمیل و حمید و شیم بزرگي و علو همت
و شرف ذات موصوف بودند یکی ازان ملکان ملک قطب الدین
علوي بود که نایب ملک شده بود همتي بس عالی و کرمی بس
وافر داشت و با مردمان باخلاقی زندگاني می ورزید که در چنان
جاهی بچنان اخلاق معامله ورزیدن کسي را میسر نشود واز علو
همتي که بدان مجبول بود درچنان ایام که زر و نقره بر مردمان کمتر
بودي دو لک تنکه در کار خیر پسر بزرگ خرچ کرد و در روز عقد صد
اسپ تنگ بست بداد و هزار نفر را قبا و کلاه پوشانید و تمامی عمر
او در مباشرت خیرات و مبرات صرف شده دویم ملکی از نوادر ملوک
عصر جلالي ملک احمد چپ نایب امیر حاجب بود در رای صواب
ملکي و اندیشه راست امور جهانباني نظیر خود نداشت وانچه در
مصالح ملکي باید و شاید و پرداخت امور جهانباني همچنان واجب
و لازم نماید در خاطر جهان نماي او جلوه میکرد و در هنر فروسیت
و سختي کمان و درستي تیر ضرب المثل ان عصر شده بود و در
دیوان خاقاني شعوري داشت و از تواریخ سلاطین با خبر بود و هم

نظر نیکو داشتی و هم شطرنج خوب باختي و هم همتی بس عالي داشت و شبي ندیمان و مطربان مجلس سلطان را مهمان طلبیده یک لک تنکه انعام داد و دویست و سه صد کس را کلاه و صد اسپ تنگ بست ببخشید و از جهت آنکه فضائل ذاتي بسیار داشت مکنت و حشمت او در نیابت باربکی از مکنت و حشمت باربکان تجاوز کرده بود و بزرگ منشی او اندازه تحریر نیست و تمامي در سراي جلالي بر بستهٔ اشارت او شده بود ملک تاج الدین کوچی و برادر او ملک فخر الدین کوچي که از بقایای ملوک بزرگمنش تا عصر جلالي مانده بودند و باشغال خطیر و اقطاعات بزرگ اراسته گشته و ملک تاج الدین مذکور که در مهتری و سروری و لطافت و ظرافت نظیر خود نداشت گوئی فلک قبای ملکي و سروری بر قد او دوخته بود و هرچه در اوصاف ملوک کبار از بزم و رزم ارای و ادمي شناختن و هنر پروری و سایر مهتری و سروری دیده اند و خوانده اند باریتعالی او را بدان اراسته بود و معدن کرم و منبع لطف وجهان لطافت و عالم ظرافت افریده شده و در عصر جلالي اوده اقطاع داشت و ملک فخر الدین برادر او دادبک حضرت و جلیس و رای زن درگاه جلالي بود و هر دو برادر ملک و ملکزاده بودند و داد ملکي و بزرگي میدادند و انچنان ملکانیکه هم بسخاوت و هم بشجاعت و هم برای ملکی و هم بطرق و طرایق سروری اراسته و پیراسته باشند بعد از ایشان دیگری در نظر نیامده و ان هر دو برادران ملکاني بودند که از شرف و بزرگی ایشان اکابر و معارف شهر به پیوستن متعلق شدن به ایشان مفاخرت کردندی و در سرای ایشان از هر

طائفه هنرمندان که در چنین دار الملک مشهور و معروف بودی
اراسته و پیراسته نمودی و هردو برادر قدر و قیمت احرار و اشراف
وعزت و نفاست هنر نیکو دانستندی و به مهتری و سروری سالها
نامور شده بودند ملک نصرت صباح که از سماحت و لطافت و
ظرافت و شیرینی سخن و ملکی و ملکزادگی و پرورش معارف و
نازکشی هنرمندان ارایش ملک جالی بود و او را از بسیاری جود و
کثرت بذل ثانی علاء کشلیخان گفتندی و در هر مجلس که نشستی
از شیرینی کلام او و لطافت حرکات و سکنات او حاضران مجلس
نتوانستندی که چشم از جانب او بردارند و جای دیگر نگرند و
عامهٔ مطربان و اهل طرب شهر و اطراف ملازم در او بودندی و هرکه
ازان ملک و ملکزاده که معدن کرم و منبع جود بود چیزی بخواستی
و حاجتی عرضکردی که اگر صد حیله و چاره درمیان بایستی اورد
و بهر سودی و ربائی که وام بدست امدی بدان سایل و حاجتمند
بدادی و هیچ روزی برو دشوار ترازان نگذشتی که دران روز اعطا و
ایثار او بخلق نرسیدی واینک سایل و حاجتمندان با شکوه هرکه
هست از در او بتعرض باز کردد کمتر بودی وبا انکه شغل سر
دیواتداری و اقطاع کانوق و جوباله و هفت صد سوار داشت دائم
مدیون بودی و متقاضیان وام از در او دور نه شدندی و درهرمجلسی
که او مهمان شدی و دست در قمار زدی باران تنکه و چیتل برسر
مطربان و غزل خوانان و شاهدان بباریدی و من ان کریم ابن الکریم
ابن الکریم را دیده بودم و در خانهٔ پدر من بارها مهمان شده بود و
اگرچه من درین ایام بسخت در مانده و عاجر شده ام وخواهندگان

از در من محروم بازمیگردند ازانکه زادهٔ کریم و خلف کرامم مردن را ازین روز هزار بار بهتر میدانم و نه چیزی دارم و نه از کسی وام می یابم و شب و روز در حسرت انکه ایثاری کنم و درم و دیناری دهم میکاهم و می میرم و اگر در تالیف این تاریخ منفعتی دیگر بمن نمیرسد باری ذکر کریمانی که کرم و بذل ایشان از پدر و جد خود شنیده ام و بعضی را بچشم خود دیده دربن تاریخ اورده ام و از یاد کرما و ذکر کرما تسکینی و تسلیی در باطن شکستهٔ خراب گشتهٔ خود احساس میکنم و مردهٔ از نام ایشان زنده میشوم و من که مولف تاریخ فیروز شاهی ام در عهد جلالی قران تمام کرده بودم و از مفردات گذشته و خط اموخته از خدا ترسان و دانایان که بر پدرم موید الملک امد و شد داشتند شنیده بودم که در مجالس مختلف پیش پدر من بگفتندی که عهد جلالی از نوادر عهود است و چگونه عهدیست که مکابره و مصادره و در مال و اسباب دیگران بازبدن و در املاک و اوقاف مردمان دست زدن و در میراث گذشتگان و در ذخایر و دفاین ایشان نظر انداختن و به لت و چوب و بند و زنجیر از مسلمانان مال ستدن اصلا مشاهده نمیشود و از فرماندهان این عهد نا مشروع گفتن و کردن از معایب بزرگ می نماید و از ظلم و تعدی بادشاه و نایبان عهد و نصب کردکان بادشاه امان عام درباطن های خواص و عوام رسته است و در پادشاه جز حلم و خدا ترسی و در اعوان و انصار ملک جز علم و عقل و کرم و شفقت و بر احکام شریعت و معاملت کار کردن چیزی دیگر معاینه نمی گردد و لیام و اسافل و کم اصلان و جافان و بازاریان و ناکس و نا کس بچگان را

درین عهد چیزی رواجی و رونقی نمي نمايد و از مشاهده سري ده بچگان گمنام و از سروت و نعمت دون زادگان بد نام خون در تن اکابر و اشراف نمي جوشد و از کامراني رذالگان مجهول النسب و از فرمان روائي لا يفلحان مردود الحسب کریم زادگان و بزرگ زادگان در طشت خون نميباشند و بد دینان و بد مذهبان فلسفیان و بد اعتقادان را درین عهد در هیچ دری مدخلي دست نمي دهد و حاسدان را از زوال نعمت منعمان کار نمي کشاید و دست و پای ظلم و ظلمه به تیغ انصاف و دشنه عدل بریده شده است و هر کس مال و اسباب بي هراس بیرون مي تواند اورد و برخورداری میتواند گرفت و در های سعایت و بر اندازگری بکلي مسدود گشته و من هم ازان بزرگان مي شنیدم که بارها بطریق دانش و افسوس در مجلس پدرم کفتندی که ما مي دیدیم و مي شنوم که مردمان از ناسپاسي و ادبارگي و غفلت و بیخبری قدر این چنین عهدی مبارك و میمون و سلامت و با عافیت نمیدانند و شکر این چنین نعمت که باریتعالی الوالامری خداترس و مسلمان برسر ایشان امر گردانیده است نمیگویند و بلکه از کافر نعمتي و نا سپاسي سلطان جلال الدین را دعاء بقا نمیکنند حودروان سایه پرور که از نعمت و سروت بسیار وامن و امان بیحد کژ و کور شده میگویند که بادشاهي را باخلجیان نسبتي نیست و سلطان جلال الدین طرق و طرایق جهانداری نمیداند وصد تعیب بادشاه را میکنند وصد نام کارداران او مینهند نه بس روزگار بگذرد که این نا حق شناسان نا سپاس و از شومت ایشان تمامي اهالي بلاد ممالك بدست امر و امارات جابری

قاهري مكابره گری و کژ گیری و خود کامي و خود رائی که او را از
احکام شریعت و معاملت خبری و عامي نبود در خواهند ماند و
عاجز و بي چاره و بینوا و مفلس خواهند گشت و انگاه که بدست
پادشاهي فرعون صفتي و بیباکي خود کامی و اعوان و انصار ظلمه
و اعونهٔ او درمانند و ملک و اسباب به باد دهند و امن و بیغمي را
گم کنند از سلطان جلال الدین و کارکذاران و کارکنان او یاد خواهند
اورد و هم ایشان از تجربهٔ خوش گفتندی که روزگار غدار نا کس
پرور هم این چنین پادشاه حلیم و کریم و این چندین فرمان روایان
و کار گذاران مهربان و خدا ترس بر سر بندگان خدا نتواند
دید و روزگار از رسم و عادت جفا کاری و اشراف ازاری و ایذا
و ایلام احرار و دشمن داری هنرمندان و دون پروري و سفله نوازی
از قدیم الایام باز است و ملک از دل و جان یار پادشاهی باشد و
بر تخت پادشاهی الو الامری را پسندد که ناقص و معیوب و سفله
نواز و دون پرور و ظلم مزاج و بد خو و کز گیر بود و در عهد او همه
جفا و ایذا و اتلاف به بزرگان و بزرگ زادگان رسد و کرما و اسخیاء و
اشراف و احرار را که بر ضد مزاج فلک انداز خوی بد و طبیعت
کژ و جهل و جهالت و تندی و زوت مزاجی ان پادشاه درماندگیها
و خواریها و بی نوائیها و عجزها پیش امد و چند ماه معدود از سخن
ان بزرگان دین و دولت نگذشت که فلک فاحشه نواز و روزگار مابون
پرور پادشاهی همچو سلطان جلال الدین را که از اب حیات سرشته
بود و از باغ مسلمانی و معاملت رسته از سلطان علاء الدین کژگیر
و کج مزاج که مربی او بود روزه دار اعلانا و اجهارا بکشایند و

سلطان علاء الدین را که با ولی النعمت خود ان کرد که هیچ جهودی
و زندیقی نکند سالها بر تخت جهانداری متمکن و کامگار داشت
و خواص و عوام بلاد ممالک را ازو تجربه کنانید و از تاثیرات خوی
بد او اب در جگر کسی نماند و با چندان مکارم اخلاق سلطان جلال
الدین و وفور حلم و کرم در عهد جلالی ان حادثه افتاد که سیدی مولا
را زیر پای پیل انداختند و بعد از کشتن او خاندان جلالی ابتر و
پریشان شد و ماجرای کشتن سیدی موله بر این جمله بوده است
که سیدی موله درویشی بود از ولایت ملک بالا در اول عهد سلطان
بلبن در شهر امده بود و بو العجب طریقها داشت در انفاق و اطعام
بے نظیر بود و لیکن در مسجد جمعهٔ به نماز جمعه نیامدی
و اگرچه نماز گذاردی اما شرایط جماعت چنانچه بزرگان
دین محافظت نمایند بجا نیاوردی و مجاهدت و ریاضت
بسیار داشت و جامه و چادر پوشیدی و نان برنج با نانخورشی سهل
خوردی و زنی و کنیزکی و خدمت کاری نداشت و گرد استیفاء هیچ
شهوتی نگشتی و از هیچ افریده چیزی نستدی و چندان خرچ کردی
که مردمان را حیرت بار اوردی و بیشتری خلق گفتی که سیدی
موله علم سیمیا دارد و در پیش صحرای دروازهٔ خود خانقهی بس
با بوش عمارت کرده بود و هزارها دران صرف کرده و دران خانقه
طعام بسیار کردی و مسافران بر و بحر در خانقهٔ او فرود امدندی و دو
وقت مایده میکشیدند انچنان مائده با نعمت های گونا گون خان
و ملوک را میسر نشود و دران خانقه جمیعتها کردی و دوکان هزارگان
من میده و پانصد گان مسلوخ و دو بیستگان و سی صدگان من شکر تری

و صد گان و دویستگان من نبات خریدمی و پیش در خانقهٔ او انبوه ها
شدمی و دیهای وادراری و انعامی نداشت و فتوحی نستدی و
بتواتر میگفتندی که بهای اشیای و انچه کسی را میدهد فروشنده و
معطی را میگوید برو و زیران سنگ و یا زیران خشت چندین تنگه
نقره است بستان همچنان میکردند و در طاق و یا در زیر سنگ و
خشت همچنین تنکه و زر و نقره می یافتند که گوئی این زمان از
دار الضرب اورده اند و از بوته کشیده و منکه مولف ام در عهد جلالی
پدرم نایب ارکبیخان بود و خانه در کیلوکهری بس بلند و رفیع
براورده من ازانجا با اوستادان و رفیقان بزیارت سیدی موله می امدم
و او را زیارت کرده ام و هم لقمه شده ام و در در سیدی موله هجوم خلق
شده بود و امد و شد امرا و اکابر و معارف بیشتر روی نموده و هم
چنین شنیده بودم که انچه سیدی موله در دهلی میامد در اجودهن
بر شیخ فرید رفت و دو سه روزی نزدیك خدمت او شده روزی
شیخ فرید در محاوره از سر حال با او گفت که سیدی در دهلی
می روی و میخواهی دری بکشائی و باز نام پیدا اری تو دانی هرچه
دران صواب و صلاح خود بینی هم چنان بکنی اما یک وصیت من
نگهداری با ملوك و امرا اختلاط نکنی و امد شد ایشان را در خانهٔ
خود از مهلکات تصور کنی که هر درویشی که در اختلاط با ملوک و امرا
بکشاید عاقبت او وخیم گردد و سیدی را اخراجات بے صرفه کردن
و ده گان و پنجگان هزار تنکه مردمان معتبر را دادن و در اختلاط امد و
شد امرا و ملوک کشادن در عهد سلطان بلبن که امور ملکی
باستقامت پذیرفته میسر نشد و در عهد معزی بی خبری وغفلت

بود سيدي بر حسب خواست دل خرچ ها بي صرفه ميكرد و امده
و شد بر در او بسيار شده بود و در عهد جلالي بيشتر ازان شد و
خانخانان پسر مهتر سلطان جلال الدين معتقد و مخلص و پسر خوانده
سيدي شد و امرا و كار داران او بخدمت سيدي بيشتر امد و شد
ميكردند و قاضي جلال كاشاني كه بس بزرگ قاضي بود و
ليكن فتنه انگيز بود او را باسيدي صحبت شد و دوگان و سه گان
شب در خانقة سيدي بماندي و در خلوتها ميان ايشان محاوره
شدي و مولا زادگان بلبني كه فرزندان ملوك و امرا بودند و در
عهد جلالي بی نوا و مهجور و بي اقطاع و حشم مانده و كوتوال
برنجتن و هتيا پايك كه از زمرة بيدكان و پهلوانان بودند و در عهد
بلبني يگان لك چيتل نان داشتند و در عهد جلالي بي نان
شده و بعضي اكابر معزول در خانقة سيدي آمد و شد بسيار
ميكردند و شبها مي خفتند و ازو چيزي مي يافتند و خلق را گمان
مي افتاد كه رفتن مردمان بر در او بطريق تبرك است و آخر
چنان معلوم شد كه قاضي جلال كاشاني و خان زادگان و ملكزادگان
بلبني و كوتوال برنجتن و هتيا پايك شبها بپيش سيدي مي
نشينند و كنكاج ميكنند و فتنه ميخواهند پيدا ارند و كوتوال برنجتن
و هتيا پايك متكفل شده كه روز جمعه بوقت سواري سلطان جلال الدين
طريق فدائيان بيايند و بدو اكفت رسانند و درين فتنه انگيزي سيدي
را ميخواهند خليفه سازند و دختر سلطان ناصر الدين در حباله
سيدي درارند و قاضي جلال قاضي خان شود و ملتان اقطاع يابد
و شلغهاي در امرا و اقطاعات ميان خان زادگان و ملكزادگان بلبني

برحسب جمعیت ایشان قسمت شود و شخصي از معارف بیکاران دران کنکاج یار بود از ایشان بگشت و کیفیت فتنه انگیزی بسمع سلطان جلال الدین رسانید سیدي را وهرهمه متهمان را بگرفتند و پیش سلطان اوردند و هرچند سلطان صورت حال ایشان تتبع کرد هر همه بیک زبان منکر شدند و دران ایام رسم نبود که منکر را بلت و چوب اقرار کنانند بر دب حکمشد و سلطان را و خلق را از کنکاج ایشان روشن گشت و لیکن چون هرهمه بانکار پیش امدند و در انکار حکمي بر ایشان نمیتوانستند که بکنند در صحرای بهار پور اتش بس بلند و سهمناك بافروختند و سلطان با خانان و ملوک انجا امد و کوشک خاص نصب کردند در انجا نشست و جمله صدور اکابر و علما و مشائخ شهر را انجا اوردند و محضر ساختند و دران صحرا خواص و عوام شهر گرد امدند و انبوهي بس شگرف شد سلطان فرمود که متهمان را دراتش در ارند تا صدق از کذب روشن شود و درین معني از علما فتوی طلبید علماء متدین بیک زبان گفتند که دب مشروع نیست و اتش سرزده است و خاصیت چیزیکه سوختن بود محل صدق و کذب نتواند بود و انکه از حال فتنه ایشان اخبار میکند یك کس است و گواهي یک شخص در چنین جرمي در شرع مسموع نیست و اخر سلطان ترک دب کرد قاضي جلال را که سر جمله فتنه شده بود در بداون فرستاد و قضاء بداون او را داد و خان زادگان و ملکزادگان را در اطراف جلا کرد و املاک ایشان بکشید و کوتوال برنجتن و هتیا پایک را که بکشتن سلطان متکفل شده بودند سیاست فرمود و سیدي مولا را بسته پیش کوشک سلطان اوردند

سلطان با زبان خود با او مباحثه کرد و دران جمع شیخ ابو بکر طوسی
حیدری با جمع حیدریان دیگر حاضر بود سلطان روی طرف
ایشان کرد و گفت که ای درویشان انصاف من ازین موله بستانید
بحری نام حیدری بیباک شده بر سیدی در امد و چند استره بزد
و بجوال دوز او را مجروح کرد و ارکلیخان از بالای کوشک طرف
پیلبانان اشارت کرد و پیل برسیدی براند و سیدی را بکشتند
و انچنان بادشاهی حلیمی طاقت استماع کنکاچ نیاورد حکمی بکرد
و حرمت صورت درویشی و هیئت درویشان محافظت ننمود و منکه
مولف ام یاد دارم که روز قتل سیدی موله بادی سیاه برخاست
که عالم تاریک شد و بعد قتل سیدی موله ملک جلالی در فتور
گرفت که بزرگان گفته اند درویش کشتن شوم باشد و هیچ بادشاهی
را نیکو نیامده است و هم دران نزدیکی که موله کشته شد امساک
باران شد و در دهلی قحط افتاد و غله بیک جیتل سیری رسید
و در زمین سوالک قطره باران نچکید هندوان انزمین با زن و بچه
در دهلی می امدند و بست کان وسی کان یک جا می شدند و از
گرسنگی خود را در اب جون می انداختند و غرق می شدند و از
سلطان و امراء و فقرا و مساکین صدقات بر سبیل روز مره می
یافتند و از صدقات اغنیا خلق زیره قحط گذرانیده و در سال دویم
باران‌ها مشبع چندان بارید که انچنان باران ها مردم کمتر یاد دارد *

وامدم باز در بیان بقیهٔ اخبار و اثار عهد جلالی

که در شهور سنة تسع و ثمانین و ستمائة سلطان جلال الدین جانب

رنتهنبور لشکر کشید و دران ایام خانخانان پسر مهتر سلطان جلال الدین
نقل کرده بود و سلطان ارکلیخان پسر میانکي را چتر داد و در
کیلوگهری او را نایب غیبت فرمود و خود جانب رنتهنبور نهضت
کرد و رفتنان جهاین را بگرفت و بتخانه های ایشان را خراب
کردند و بتان را بشکستند و سوختند و ولایت جهاین و مالوه را نهب
و تاراج کردند و غنایم بسیار گرفتند و لشکرها بیاسود و رای رنتهنبور
باراوتان و مقدمان و معروفان و زن و بچه ایشان حصاری شد و
سلطان خواست تا رنتهنبور را بگیرد و محصر کند فرمود تا مغربیها
مرتب کنند و ساباطها و گرگیچها برارند و در استعداد حصار
گیری مشغول شوند و هم درین ساختگي بودند که سلطان از جهاین
سوار شد و در رنتهنبور امد و حصار را در نظر اورد و بسیار فکر کرد و
در اخران روز باز در جهاین رفت و دوم روز ان ارکان دولت و سران
لشکر را بطلبید و فرمود که من میخواستم تا حصار را محصر کنم و لشکر
دیگر را بطلبم و حشم از ولایت هندوستان بیارانم دیروز چون حصار
را در نظر اوردم فکري درست کردم دیدم که این حصار دست نمي
اید تا چندین مسلمانان در گرفتن این حصار کشته نمیشوند و به من
ده همچنین حصار خود را فدا نمیکنند و در ته ساباطها و بر اوردن
پاشیب و بستن گرگیچ و بر زدن حصار کشته نمیشوند و من ده
همچو این حصار را در مقابله یک تار موي مسلماني روا ندارم و ان غنایم
و اسباب و اموال در دنیا مرا چه کار اید که بعد کشانیدن چندین
مسلمانان در دست من افتد و ان لحظه که زنان ببوه گشته و اطفال
یتیم شده کشتگان بیایند و پیش من باستند هرچه من درین حصار

یافته باشم نزدیک من تلخ تر از زهر گردد این رای بزد و حکمت تاپیچیدن در حصار بیرون داد و روز دیگر مراجعت فرمود وسالم غانم کوچ بکوچ در دار الملک خود باز رسید و دران معرض که سلطان حکمت باز گشتن خود با ملوک و امراء تقریر کرد احمد چپ عرضداشت کرد که جهانگیران اگر عزم مهمي کرده اند هیچ اندیشه ایشان را مانع نیامده است تا ان مهم تمام نکرده اند بار نگشته اند که اگر خداوند عالم پیش ازانکه حصار را فتح کند باز گردد رای اینجا خیره شود و او را هوسهای دیگر درسراند و رعب جهانگیری بادشاه ازسینه ها کم شود سلطان او را جواب داد که ای احمد من هم میدانم که بادشاهان وجهانگیران از برای انکه کام دل ایشان براید وصیت جهانگیری ایشان منتشر شود و سکه و نفاذ امر دربلاد ممالک ایشان جاری تر گردد هزاران در هزار ادمی را در مهالک صعب انداخته اند و در حصار گیریها تلف شدن مسلمانان ایشان را غم نداشته و در اقالیم دور دست رفته و از برای بر امدن نام جهانگیری نظر در هلاک مردم نکرده وعزم الملوک را کار فرموده تا مهمي که عزم کرده اند و اگرچه ان بر مردم سخت تر و صعب تر بود و بسی خلق دران اواره و ابتر شده اند بر نیامده است باز نگشته اند و سالها در بر امدن ان مهم مانده و ایشان را دشواری و هلاک مردم مانع نیامده است و من اینهمه میدانم و سالهاست که پیش من تواریخ بادشاهان خوانده اند و الی یومنا که بادشاه شده ام هیچ روزی نمیگذرد که هم بحضور تو چند ورق تواریخ نمیخوانم و تو مرا محل فرزند باشی پیش من رایهای ملکي بر طریق میزنی که گویی ان تو میدانی و من

نمیدانم و لیکن من میگویم مسلمانی و انچه خدا و رسول خدا فرموده است چیزی دیگر است و انچه جبابره و فراعنه کرده اند و نانکه رسم و رسوم قصد و عزم ایشان اتباع و اقتداء کرده چیزی دیگر و من در بادشاهی خود اندیشه کسانی میکنم که ایشان را در دل نشسته باشد که انچه پیغمبران گفته اند راست و قیامت قائم شدنی است و جواب نیک و بد و هرچه در دنیا بکنید پیش خدایتعالی دادنی است و هرچه جباران و قهاران از برای ابروی چند روز ملک ناپایدار خویش کرده اند و روزی چند باد بروتی بر اورده و عذاب دوزخ انگیخته ان هیچ اصلی ندارد و اتباع و اقتداء ان اگرچه واسطه رعب مردم و هراس رعیت میشود و لیکن ادمی را از مسلمانی همچنان بیرون می ارد که موی از خمیر ببرون ارند پس چیزیکه من میگویم و میکنم از مسلمانی میکنم و از مسلمانی میجویم و تو که فرزند و پرورده منی بر من از جهت قول و فعل بادشاهان بر می ائی و بر طریق انکه من نیک خواه دولت و ملک ام و رای هاي ملکي نیکو میدانم مرا عیب میکني اینقدر نمیدانی که انچه تو در کار ملکي شنیدهٔ و میداني من بیش از تو شنیده ام و بیش از تو میدانم احمد چپ عرضه داشت کرد که من گستاخ کردهٔ کرم بادشاهم و مرا بارها فرمان شده که انچه در صلاح ملک و دولت بادشاه مرا فراهم اید عرض دارم انگاه من هر چیزی عرضداشت میکنم وهم درین کرت که بادشاه رنتهنبور را نافتح کرده باز گشته است می بینم که رواج امر بادشاهي در دلهاء خلق کم خواهد شد دل من می سوزد انچه در خاطر میگذرد عرضدارم و خداوند عالم صواب دید مرا

بر قول و فعل بادشاهانی که دعوی خدایی کرده اند و از دایرهٔ بندگی بیرون بر امده حمل میفرماید چرا خداوند عالم برسم و رسوم سلطان محمود و سلطان سنجر که هریک پناه دین محمدی بودند و جهان را گرفته و جهان را داشته اتباع و اقتداء نمیکنند و عزم ایشان و جهان گیری ایشان را پس روی نمیفرمایند ازین سخن احمد چپ سلطان بخندید و گفت ای احمد دیدی که از سر جوانی و مستی دولت غلط میکنی ای پسرک سلاح داران و رکابداران سلطان محمود و سلطان سنجر از ما بهتر بوده اند و صد بار از ما شرف پیشتر داشتند ما را کجا رسد که درین بادشاهی چند روزه که عاریت شکل یافته ایم در خاطر گذرانیم که انچه این جهانبانان و جهانگیران راستین کرده اند ما هم همچنان کنم ای بابا دماغ تو کنده شده است و غلطها میکنی ان بادشاهان اسلام دین پناه و دین پرور بوده اند و نشنیدهٔ که در تمامی ملک محمودی با چندان طول و عرضیکه داشت یک بی دین و یک بد مذهب را ساکن شدن نگذاشته اند و از قوت و شوکت ان بادشاه دین دار دین پناه شعار اسلام تا اسمان رسیده و بت پرستی را از بیخ واع کرده و کلمه دانان سلطان سنجر نامزد شده اند و با سلطان علاء الدین جهان سوز محاربه و مقاتله کرده و رشته در گردن او انداخته بخدمت سلطان سنجر برده و ما کدام ادمیانیم و کدام بادشاهی قوت و شوکت داریم که در دل گذرانیم انچه سلطان محمود و سلطان سنجر کرده اند ما هم بکنیم ای ابله خود را بنزد خود بزرجمهر میدانی نمی بینی که هرروز هندوان که دشمن ترین دشمنان خدا و دین مصطفی اند مندل زنان و بوق زنان در زیر

کوشک من میگذارند و درجون مي ایند و بت پرستي میکنند و احکام شرك و کفر را در نظر ما قوادکان بي حمیت که خود را بادشاه مسلمانان میخوانانیم و بادشاه اسلام میگویانیم رواج میدهند و ازما و از قوت و شوکت بادشاهي ما بروت نمیزنند که اگر من بادشاه اسلام باشم و بادشاه بادشاه‌زاده راستین باشم و قوت و شوکت بادشاهان دین پناه بر خود به بینم از حمیت دین اسلام و عصبیت دین حق گذارم که یکي از دشمنان خدا و دین مصطفی خاصة هند و که دشمن ترین دشمنان دین مصطفی است بیرهٔ تنبول بفراغ دل بخورد و یا جامه سپید بپوشد و یا نوعي میان اهل اسلام مراغه زند شرم بر ما و بر بادشاهی ما و بر دین پروري ما و دین پناهي ما که روا دارم که نام مارا روز جمعه بر بالاي منابر بخوانند و خطیبان ما از دروغ زنی مارا حامی الاسلام برزبان رانند و درعهد بادشاهی ما دشمنان خدا و دشمنان دین مصطفی در نظرما ودر دارالملك ما با هزار ناز وکرشمه وبا ثروت و نعمت زیند و تلذذها و تنعمها گیرند و درمیان اهل اسلام مباهي و مفاخر باشند و اشکارا و کشاده بت پرستي ها بکنند و طبل زنان احکام کفر و شرك را رواج دهند خاك بر سرما و خاك بر بادشاهي و دین پناهی ما که ما دشمنان خدا و رسول خدا را در ناز و نعمت روا داریم و از خون ایشان جویها روان نکنم و برچند تنکهٔ که برطریق صدقه از ایشان بستانیم راضی شویم اي بسرك در نظر مردمان هنوز طفل شیر خوارهٔ اندیشه هاي فضول درباقی کن و مارا و بادشاهی ما را با سلطان محمود و سلطان سنجر و بادشاهی ایشان قیاس مکن که ما قره غلامانیم تا انکه بادشاه شده ایم بغلامی و بندگي

ایشان مارا مباهات و مفاخرت باشد و بزرگي بود و نیز امي بابا که خبر
از جهان نداري ایشان را در روز قیامت جواب خودمي باید داد و مارا
جواب خود و من پیر شده ام و عمر من بهشتاد رسیده است مرا انتظار
مرگ مي باید بود و کارهائي مي باید کرد که بعد از مرگ مرا
منفعت کند و تو پیش من سخناني میگوي که گوي با چک ملکیت
دنیا اورده ایم ملک احمد چپ از مجلس بخاست و در پاي سلطان
غلطید و گفت که حق و درست که علما و عقلا و دین داران عالم
پسندند همینست که در خاطر خداوند عالم میگذرد و خداوند عالم
میگوید و من جوانم و از دولت خداوند عالم بدینمرتبه رسیده ام مي
اندیشم که اگر همچنین کنند و همچنین باشند که همچنین شود پیش اید*

و درشهور سنة احدی و تسعین و ستمائة

عبد الله نبسه هلواعین با ده پانزده تمن مغل قصد هندوستان
کرده و سلطان جلال الدین لشکرهاي اسلام جمع کرد و با دارو گیر
بادشاهان و کوکبه و دبدبه سلاطین از دار الملک بیرون امد و با جمعیتي
هرچه پیشتر بکوچ متواتر بر سمت لشکر مغل پیشتر رفت و چون
در حدود برام رسید مقدمه لشکر مغل نمودار کرد و لشکر اسلام و
لشکر مغل اب را در میان کردند و در مقابله یکدیگر فرود امدند و در
ترتیب مصاف مشغول شدند و دران شدند که از براي محاربه و مقاتله
روز تعین شود و در صحراي بزرگ باندازه جمعیت لشکرها در مي
اوردند و دران چند روز مشغولي استعداد حرب بزرگ یزکیان طرفین
را ملاقات میشد و یزکیان لشکر اسلام غلبه میکردند و چندگان نفر از

یزکیان مغل گرفته پیش سلطان می اوردند تا روزی بعضی مقدمه
لشکر مغل اب را عبره کردند و مقدمه لشکر اسلام پیشتر شد
و میان هردو مقدمه محاربه و مقاتلهٔ صعب رفت و مقدمه لشکر
سلطان مظفر گشت و مغل بسیار را علف تیغ گردانید و یکدو امیران
هزاره و چند امیر صده مغل را امیر کرده پیش تخت اوردند و در
اخر کار رسولان طرفین امد و شد کردند و طرفین را از محاربه و مقاتله
که متضمن خطر عظیم است باصلاح باز اوردند و سلطان را و عبد الله
نبسهٔ هلو لعین را از دور با یکدیگر ملاقات گذانیدند و سلطان او را پسر
خواند و او سلطان را پدر گفت و جنگ از میان بر خواست و از
هردو طرف تحف و هدایا می اوردند و می بردند و بعد اصلاح
هردو لشکر با یکدیگر خرید و فروخت کردند و عبد الله با لشکر مغل
باز گشت و الغو نبسهٔ چنگیز خان لعین با چند امیر هزاره و امیر
صده مغل بسلطان پیوست و ان مغلان هر همه کلمه گفتند و مسلمان
شدند و سلطان الغو را بداماد‌ی مشرف گرداند و ان مغلان که
با الغو امده بودند زن و بچهٔ خود را در شهر اوردند و از سلطان مواجب
و نوازش یافتند و در عمرانات کیلوگهری و غیاث پور و اندرپت و تلوکه
سراها ساختند وساکن شدند و اباد‌انیهای ایشان را مغل پور میگفتند
و ان مغلان را سلطان جلال الدین یکدو سال مواجب داد ایشان را
هوای هندوستان و سکونت هوای شهر موافق نیفتاد و بیشتری
از ایشان با زن و بچه باز در ولایت خود رفتند و بعضی از معارف
ان مغلان همدرین ولایت ماندند و دیهها و مواجب یافتند و با
مسلمانان بیامیختند وقرابتی کردند و ایشان را نو مسلمان میخواندند

و در اخر سالمذکور سلطان در مندور رفت و بیك لگام زیر مندور را بگرفت و حوالي ان نهب و تاراج کرد و با غنایم بسیار مراجعت فرمود و باز کرت دویم جانب جهاین لشکر کشید درین کرت هم عرصه جهاین را نهب و تاراج کرد و لشکر را غنایم بسیار افتاد و مظفر و منصور باز گشت ودران سال که سلطان جلال الدین در مندور رفته بود سلطان علاء الدین دران ایام مقطع کره بود از سلطان جلال الدین فرمان طلبید و از کره لشکر کشید و تا بهیلسان برفت و دران لشکر او را غنایم بسیار افتاد و بت رویین که معبود هندوان اندیار بود در گردونها بار کرده و باغنایم گونا گون در دهلی بخدمت سلطان اورد و ان بت را بر دروازهٔ بداون فرو بردند و بی سپر خلق ساختند و سلطان علاء الدین برادر زاده و داماد و پرورده و براوردهٔ سلطان جلال الدین بود درین کره که او از بهیلسان غنایم بسیار اورده او را بنواخت و عرضي ممالک داد و اقطاع اوده بر اقطاع کره زیادت کرد و در انچه سلطان علاء الدین در بهیلسان رفت خبر بسیاري مال و پیل دیوگیر در سمع او افتاده رفتن دیوگیر از انجائیان پرسید و در خاطر کرد که از کره استعداد کند و سوار و پیاده بسیار چاکر گیرد و سلطان جلال الدین را علم ندهد و جانب دیوگیر لشکر کشد و چون در دهلي امد سلطان را برخود مهربان تر و با شفقت تر دید از طلب فواضل اقطاع کره و اقطاع اوده فرصت طلبید و عرضه داشت که من در حد چندیري و بیشتر ان ولایتها مفت و اسوده و بیخبر از حشم دهلي شنیده‌ام اگر فرمان شود از وجوه فواضل اقطاعات خود سوار و پیاده جدید چاکر گیرم و تا انجا که نشان ولایتها ابادان شنیده ام بدوانم و غنایم

بی اندازه آرم هم غنایم و هم فواضل اقطاعات خود بیک مرة دردیوان
رسانم سلطان جلال الدین از غایت صفای دل وحسن اعتقاد خود در
نیافت که سلطان علاء الدین ازخشود از حرم خود ازرده است و باطن
او بکلی گشته و میخواهد که از جفاء ملکه جهان و حرم خود بدور دست
رود و اقلیمی و یا دیاری فرو گیرد و همانجا باشد و بیش ازین جانب
و درین دیار نیاید سلطان علاء الدین را در گرفتن سوار و پیاده جدید
اجازت فرمود و طلب فواضل هردو اقطاع او در توقف داشت و از
طمع انکه غنایم بسیار خواهد اورد اجازت مراجعت فرمود و سلطان
علاء الدین باحصول مقصود از دهلی بازدر کره رفت *

ذکر سبب مخالفت سلطان علاء الدین با سلطان جلال الدین که عم و خسرو مربی او بود

و کیفیت رفتن سلطان جلال الدین جانب دیو گیر و اوردن
فیلان و خزاین و جواهر بی اندازه از دیو گیر و سلطان علاء الدین از
ملکه جهان که زن سلطان جلال الدین و خشوی او بود ازار بسیار
داشت و از مخالفت حرم خود که دختر سلطان جلال الدین بود
بجان رسیده و از خوف قصد ملکه جهان که بر سلطان جلال الدین
بغایت مستولی بود و از حشمت و عظمت سلطان جلال الدین
نمیتوانست که مخالفت و بی فرمانی حرم خود پیش سلطان
عرضدارد و از ترس فضیحت و رسوایی نمیتوانست که کیفیت در
ماندگی خود پیش دیگری کشف کند و دایما در اندوه و کاهش می
بود [illegible] خواستی که [illegible]

جهان گیرد و در دیاری دیگر سر بزند و درانکه سلطان طرف بهیلسان رفت حکایت بسیاري مال دیوگیر در سمع او افتاد و راهها را سر کرده بود این کرت که فرصت طلب فواضل یافته در کره امد سه چهار هزار سوار و دو هزار پائک مال محصول و فواضل بداد و مستعد کرد و بر عزم دیو گیر از کره بیرون امد و در ظاهر مینمود که به نهب و تاراج ولایت چندیری میرود و در باطن قصد دیو گیر داشت و نام دیو گیر پیش کسي نمی کشاد و در غیبت خود نیابت کره و اوده بعم مولف ملک علاء الملک که از مختصان او بود تفویض کرد و کوچ بکوچ در ایلچپور رفت و از راه ایلچپور در امد و در گهتي لاجوره سر براورد و خبر او منقطع شد و عم مولف عرضداشتهاي متواتر از کره بر سلطان جلال الدین میفرستاد و از اخبار اراجیف می نوشت که سلطان علاء الدین در نهب و تاراج ولایت متمردان مشغول است امروز و فردا عرضداشت او بدرگاه خواهد رسید و چون سلطان علاء الدین پرورده و براورده سلطان جلال الدین بود و ازانکه دل او بد شده است هیچ رش سلطان را هیچ بد گماني دردل نمي افتاد فاما بزرگان در سرا و داذایان شهر از غیبت کردن سلطان علاء الدین گمان بردند که او از مخالفت خشو و بي فرماني زن سر در جهان گرفت و در اقلیمی دور دست رفت اینمعني بظن و قیاس درمیان خلق چکاچک شده بود و دران ایام که سلطان علاء الدین باسوار و پیاده انبوه در گهتي لاجوره رسید لشکر رامدیو با پسر او بطرفي دور دست رفته بود و خلق دیوگیر وقتی از اوقات و از زمان ماضي خبر اسلام نشنیده و هیچ گهي زمین مرهت را لشکری نمالیده

و بادشاهي و خاني و ملکي دران دیار نرسیده و دیوگیر از زر و نقره و جواهر و مروارید و نفائس بسیار پر و پیمان بود رامدیو را از امدن لشکر اسلام خبر شد و لشکریکه موجود داشت با سرلشکری ازرانگان خود تاکهتی لاجوره فرستاد و سلطان علاء الدین لشکر رامدیو را بمالید و بشکست و در دیوگیر در امد و در روز اول سی و اند زنجیر فیل و چند هزار اسپ از پیلخانه و پالگاه رامدیو بدست سلطان افتاد و رامدیو در امد و او را اطاعت نمود و سلطان علاء الدین از دیوگیر چندان زر و نقره و جواهر و مروارید و نفایس و اواني و ابریشم و پتوله اورد که دو قرن زیادت ازان تاریخ بر امده است و در هر عصري از اعصار بادشاهان در هنگام تبدیل و تحویل زرهاي فاخر خرج شده هنوز بسي پیل و مال و جواهر و مروارید اورده سلطان علاء الدین در خزانه دهلي موجود است *

ذکر تتمهٔ ملک جلالی

در شهور سنة خمسة و تسعین و ستمائة سلطان جلال الدین طرف گوالیار لشکر کشید و هم دران زمین چند گاه وقفه فرمود و در لشکر سلطان جلال الدین خبر ارا جیف رسید که سلطان علاء الدین امیر کره دیوگیر را نهب کرد و پیلان بسیار و مال بي اندازه بدست اورد و ازانجا مراجعت کرده است و در کره مي اید سلطان جلال الدین ازین خبر بغایت خوشدل گشت و از ساده باطني خود که او فرزند و برادر زاده من است هرچه مي ارد بمن می ارد و از شادي امدن سلطان علاء الدین مجلسهاي عیش مي ساخت و شراب مي خورد

سلطان جلال الدین و اعوان و انصار او را بتواتر اخبار محقق گشت
که سلطان علاء الدین مالی از دیوگیر می ارد که در دهلي در خزانه
هیچ بادشاه را نبود روزي سلطان جلال الدین فرمود تا مجلس
خلوت سازند و دران مجلس چند رای زنان ملکی و چند محرمان
اسرار ملکی را طلب شد سلطان بطریق مشورت از ملک احمد
چپ و ملک فخر الدین کوچي که رای زنان ملک او بودند پرسید
که علاء الدین از دیوگیر مال و پیل بسیار مي ارد باز درین معرض
چه باید کرد همین جا که هستیم وقفه باید کرد یا پیشتر برسمت
لشکر علاء الدین باید رفت و یا بجانب شهر دهلی مراجعت باید
کرد ملک احمد چپ نایب باربک که در قسم رائي زنی نادره
روزگارها بوده است پیش ازانکه دیگری سخن گوید باسلطان گفت
که پیل و مال خاصة که بسیار و بی اندازه باشد واسطه فتنه‌های
بزرگ است و بدست هرکه افتد او را چندان مست و مغرور گرداند
که او دست از پای خود نشناسد و سر ملک علاء الدین مقطع کره
مشططان و واهیان و بلغاکیان ملک چجو بسیار جمع شده اند و
او را بی فرمان در اقلیم دیوگیر برده و جانبازیها کرده و گنج های
بدست اورده و بادشاهان قدیم گفته اند که مال و فتنه و فتنه و مال
یعنی مال و فتنه ملازم یکدیگر اند وخدا داند و پس که از مشاهده چندان
مال چند نوع فتنه بر سر علاء الدین در رفته باشد رای صواب نزدیک
من انست که خداوند هرچه زود تر ازینجا تمام کوچ کند و سوی چندیری
* نهضت فرماید و از پیش ملک علاء الدین برآید و راه بندی او
کند و چون او لشکر بادشاه را نزدیک رسیده بشنود او را ضرورت شود

که انچه می ارد خواه دل او خواهد خواه نخواهد پیش تخت ارد
و بادشاه اموال نقود و زر و جواهر و مروارید و پیل و اسپ که واسطه
فتنه انگیزیست ازو بستاند غنائم دیگر او را و لشکر او را مسلم دارد
و او را بنوازد و در اقطاعات او اقطاعی دیگر مزید گرداند خواهد او را
برابر خود در شهر برد خواهد او را بمراجعت کوه اجازت فرماید
و اگر خداوند عالم مهم او را مهم داند و بر فرزندی و دامادی و پرورش
او برو اعتماد کند و تجارب بادشاهان قدیم را بهیچ شمارد و بداستده
پیل و مال و جواهر و مروارید جانب دهلی مراجعت فرماید و
بگذارد تا ملک علاء الدین و لشکر هندوستان با چندین گنجها که مایهٔ
بادشاهی ده بادشاهی است سلامت در کوه رساند خود را دراندرهٔ
التفات ملکی انداخته باشد و ما هر همه را بر انداخته و از برای
ستدن پیل و مال هرگز این چنین محل نباید که لشکر ملک علاء الدین
شکسته لشکری و بی استعداد شده و پر و بیجان مال و غنایم
می امد و لشکر پادشاه مستعد و مرتب و جرار ببنش میرود دربن
معرض ایشانرا زهره نباشد که در رسانیدن پیل و مال مضایقه درخاطر
گذرانند و نیز بنده را معلوم است که ملک علاء الدین سالها است که
از ملکهٔ جهان و حرم خود ازارها دارد و این معنی بندگی تخت
از ترس ملکهٔ جهان کسی عرضه نداشته است و ان کس که ازرده باشد
ازو وفا داری طمع نتوان داشت و بنده را انچه صلاح ملک پادشاه
است در خاطر گذشته است بندگی بادشاه عرضه داشت کردم
فرمان پادشاه راست و ازانجا که اجل سلطان جلال الدین گیرا گیر
رسیده بود و دولت برگشته رای احمد چپ را خار داشت و استماع

کلمات ملک احمد سلطان را دشوار نمود گفت که بچه ام را د
نظر من شیری میکند و می نماید من در حق علاء الدین چه بد
کرده ام که از من خواهد گشت و مال و پیل پیش من نخواهد
اورد سلطان دران مجلس با ملک فخر الدین کوچی و کمال الدین
ابو المعالی و نصیر الدین کهرامي گفت که شما رای احمد ر
شنیدید شما را درین مهم چه مصلحت روي مینماید پیش من
کشاده کرده بگوئید ملک فخر الدین کوچی خدا نا ترس با انکه
دانست که انچه ملک احمد چپ گفته است محض صواب است
و لیکن دید که سلطان را رای او و سخن او خوش نیامده است
منادمت و مداهنت را کار فرمود و پیش سلطان گفت که از باز
گشتن ملک علاء الدین و اوردن پیل و مال از عرضه داشت او تحقیق
نشده و ثقهٔ از میان لشکر او در بندگی تخت نیامد که بر قول او
اعتماد کلي توان کرد و از رسیدن اوازه اراجیف راست باشد یا
دروغ و مثلی معروف است پیش از ابدیدن موزه نتوان کشید و
اگر ما با لشکر پیش او برائیم و راه دری او کنیم ایشان اوازهٔ رسیدن
لشکر بادشاه بشنوند همه در هراس شوند و از بی فرمانی رفتن خود
بترسند و هر جا که رسیده باشند هم ازانجا بار گردند و مواشي بگیرند
و درجنگلی بخزند و بیشتر بمانند و مالهایکه می ارند همه غارت
شود و خلق سرخود گیرد و متفرق گردد و ما را ضرورت شود که دنبال
ایشان درديوگیر باید رفت و در شکال (؟) لشکری باید کرد و پیش
ازانکه از قومی مخالفتي و تمردی مشاهده شود قصد ایشان کردن
جاي نیامده است فاما ماه رمضان میرسد و دردهای خوربوزه

همچون نبات رسیده مرا مصلحت همچندین مینماید که بادشاه
بدولت طرف شهر مراجعت نماید و ماه رمضان در دار الملک
گذراند و اگر راست است که ملک علاء الدین پیل و مال اورده
است او را بگذارند که انچه اورده است سلامت درکره رساند و در
ولایت باغی و دیر دست نبرد و عرضه داشتهای او پیش تخت اید
مزاج نیک و بد و صلاح و فساد خاطر او از عرضه داشتهاي او روشن
خوهد شد اگر در نوعی مخالفت خواهم دید بیک لگام زیر سلطاني
اورا و لشکر او را ته و بالا میتوانیم کرد و او از پیش ما کجا خواهد رفت
و یکبار همه رین نزدیکی صدمت لشکر سلطاني سوار و پیاده هندوستان
دیده است درمیان ایشان کیست که مقابل لشکر سلطانی ایستاد
خواهد کرد و اگر در ملک علاء الدین سر تا بی خواهند دید او را بسته
پیش خداوند عالم خواهند اورد ملک احمد چپ فخر الدین کوچی
را گفت که کار بجان و کارد باستخوان رسیده است درین معرض
منادمت و مداهنت چرا میکني و حق و صواب را دیده میپوشي
که اگر ملک علاء الدین با پیل و مال سلامت در کره برسد و دو سه
ماه به شکال (؟) فرصت باید و یا اموال و پیل و لشکرها از اب سرو بگذرد
و قصد ملک لکهنوتی کند من دنبال او خواهم کرد و یا تو خواهي
کرد سلطان احمد چپ را گفت که پیوسته با علاء الدین بد گمان
بودة او را من کنار کرده پرورده ام و چندین حق ها در گردن او
دارم چگونه از من خواهد گشت اگر بسران من بگردند او هم از من
بگردد و باز احمد چپ مکابره کرد و گفت خداوند عالم ازینجا جانب
دار الملک مراجعت فرمود ما را بدست خود کشت و از مجلس

سلطان بخواست و در هنگام باز گشتن دست بر دست می زد و تاسف میکرد و این بیت می خواند و مکرر میکرد * بیت *

چو تیره شود مرد را روزکار * همه ان کند کش نیاید بکار

و سلطان جلال الدین از ساده دلی و راستی خود بر سلطان علاءالدین اعتماد کرد و بررای ملک فخر الدین کوچی از گوالیر بر سمت دهلی مراجعت فرمود و در کیلوگهری امد و هنوز از رسیدن سلطان چند روز نگذشته بود که خبر های متواتر رسید که سلطان علاء الدین با چندین زر و جواهر و مروارید و نفایس و پیل و اسپ درکره رسید هم دران اوان عرضه داشت او بر سلطان جلال الدین امد که من چندین خزائن و جواهر و مروارید و سی یک زنجیر پیل و اسپان و نفایس بجهت بندگی درگاه اورده ام و لیکن چون سالی زیاده در مهم مشغول بودم و بی فرمان در اوایه‌ی رفته بودم و دربندمدت نفرمانی بر من رسیده است و نه عرضداشتی فرستاده ام و نمیدانم که در غیبت من دشمنان من در باب من پیش تخت چه نوع سخنان گفته اند من می ترسم و کسان من هم خایف شده اند اگر فرمان پادشاه بخط توقیع بمن برسد من و امرائیکه با من جانبازی کرده اند انچه از پیل و مال اورده ام پیش گیرم و بندگی درگاه ایم و سلطان علاء الدین مثل فریب های مذکور بر سلطان جلال الدین روا میداشت و زور میگرفت واستعداد رفتن لکهنوتی میکرد و ظفرخان را در اوده فرستاده تاکشتی های گذشتن اب سرو مرتب کند و باعوان وانصار خود اتفاق کرد و رای زد که چون بشنویم که دهلیز سلطان جلال الدین بر سمت کره بیرون امد و نصب شد با پیل و

مال و لشکر و زن و بچه لشکر بشذ بیم و از اب سرو بگذریم و در لکهنوتي
برویم و ملک لکهنوتي را فرو گیریم تا انجا بر ما از دهلی کسي
نتواند رسید و جمله ارکان ملک جلالي و دانایان شهر دریافته بودند
و با یکدیگر میگفتند ملک علاء الدین بر سلطان جلال الدین نه امدني
است و نه پیل و مال فرستادني هرچه مي نویسد تعمیه و فریب
است و او با پیل و مال و لشکر هندوستان در لکهنوتي خواهد رفت
وکسی نمیتوانست که با سلطان جلال الدین سخن پوست باز کرده بگوید
و اگر محرمي در باب سلطان علاء الدین خبري میگفت سلطان
جلال الدین برو تفت مي شد و میفرمود که مردمان میخواهند که
بچه ام را از من اکفت رسانند و مرا شدري میسازند و او را میفمایند
و سلطان جلال الدین عهد نامه با صد شفقت و مهر بجانب سلطان
علاء الدین بخط خود درقلم اورد و بدست دو محرم از محرمان بزرگ
خود داد و در کرّه فرستاد و محرمان سلطان چون با توقیع سلطان
انجا رسیدند دیدند که کارها بکلی باطل شده است و سلطان علاء الدین
و تمامي لشکر او از سلطان جلال الدین بر گشته و هرچند این
محرمان خواستند که از حال بر گشتن سلطان علاء الدین و لشکر
او سلطان جلال الدین را معلوم کنند و نوشته از کرّه برو پدوانند بهیچ
مبیلی نتوانستند و همدران گفتگو بودند بارانها از اسمان نازل شد
و راه ها پراب گشت و ماه رمضان در امد و برادر سلطان علاء الدین
الماس بیگ که او هم داماد و برادر زادهٔ سلطان بود و شغل اخوربکی
داشت بارها پیش سلطان میگفت که خلق برادر مرا مي ترسانند
نباید که برادر من از ترس و شرم خداوند عالم زهر بخورد و بمیرد

و یا خود را در اب غرق کند و بعد از چند روز نامه سلطان علاء الدین
بر برادر او الماس بیگ رسید که من بی فرمادي کرده ام اندرن
زهر در دستارچه کرده میدارم اگر سلطان جریده تري خود بیاید و
مرا دست گیرد ببرد من دل برامدن توانم نهاد و الا یا زهر خواهم
خورد ویا پیل و مال را پیش خواهم گرفت و سر در جهان خواهم
نهاد و اینچندین نامه برامیدانکه باشد که سلطان جلال الدین طمع در
پیلان و جریده در کره بیاید و ما او را دفع کنم رای زنان سلطان
علاء الدین انگیختند و بر برادر سلطان علاء الدین نامه فرستادند برادر
سلطان علاء الدین عین ان نامه را مهر باز کرد و بر دست سلطان
جلال الدین داد و چون قضاي اجل سلطان جلال الدین نزدیک
رسیده بود ان مکتوب فریبش و غدر را راست پنداشت و بی هیچ
فکري و تاملي الماس بیگ برادر سلطان علاء الدین را بالاغ در
کره روان کرد و گفت تو هرچه زود تر بر علاء الدین برو و او را جای
رفتن واواره شدن مدهی اینک من جریده در کره می ایم او فرزند
من و نور دیده من است دست او میگیرم و می ارم الماس بیگ
درکشتی سوار شده بر مبیل الاغ هفتم هشتم روز درکره بر برادر
رسید سلطان فرمود تا طبل شادی بزنند و گفت که چون برادر من
بمن رسید هیچ اندیشه و هراس نماند و دانابانیکه پیش سلطان
علاء الدین محل و مرتبه گرفته بودند با او گفتند که ترک عزم لکهنوتی
گیریم اعنی سلطان جلال الدین از طمع مال و پیل کور و کر گشته و خود
را در چندین بشکال (؟) در راه خواهد انداخت و بر تو خواهد امد و
بعد ان تو دانی هرچه باید بکنی و بعد روان کرد الماس بیگ بر

برادر سلطان جلال الدین را که اجل در قفا رسیده بود هیچ اندیشه صواب در خاطر نگذشت و سخن هیچ نیک خواهی و مخلصی نشنید و با همه دولت خواهان مکابره کرد و از طمع مال و پیل کور و کر گشت با چندین نفر خواص و یکهزار سوار جراره از کیلو گهری سوار شد و در تمهائی امد و در بجره بر نشست و احمد چپ را سر لشکر کرد و او را فرمود تا با لشکر در راه خشکی بر سمت کره منزل بمنزل بیایند و خود بر بجره سوار شد و فرمود تا کشتی ها را جانب کره آلاهو کنند و هر طرفی از کثرت اب باران‌ها سیلها بیرون زده بود و جهانی پر اب شده و اجل سلطان جلال الدین را موی کشان می برد و هفدهم ماه رمضان سلطان بر بجره نشسته در کره رسید و ازین جانب اب گنگ نمودار کرد و علاء الدین و علائیان چون شنیدند که سلطان علاء الدین میرسد طریقهٔ دفع او را با خویش راست گرفته بودند سلطان علاء الدین پیش ازانکه سلطان جلال الدین در کره رسد اب گنگ را از کره عبره کرده بود و با پیل و مال و استعداد و لشکر بران طرف اب میان کره و مانکپور لشکرها کرده و فرود امد و اب گنگ جهان در جهان شده که ناگاه چتر سلطان جلال الدین در نظر ایشان امد لشکر علاء الدین مستعد شد و سلاحها پوشیده و پیلان و اسپان را برگستوانها کردند و سلطان علاء الدین در زمان الماس بیگ برادر خود را بر زورقه سوار کرد و بر سلطان جلال الدین فرستاد و بر راه کرد تا بهر فریبی که داند و تواند سلطان را بفریبد و بران ارد که ان هزار سوار جراره را بر کشتی سوار کرده برابر اورده است ایشان را همانجا بگذارد و بر سر گذر نیارد و خود با چند نفر معدود که درین گذر که با من با

لشکر فرود امده ام بیاید الماس بیک حرام خوار در زورق نشسته بر سبیل تعجیل بر سلطان جلال الدین امد دید که چند کشتی پر از سوار جراره برابر سلطان امده است پیش سلطان گفت که برادر من اواره میشد من باعتماد کرم خداوند عالم داشته ام و اگر من نیامدمی خدا داند که او بکدام طرف برفتی و اواره شدی و اگر خداوند عالم او را زود تر در نخواهد یافت او خود را هلاک خواهد کرد و مال ها غارت خواهد شد و اگر این زمان سواران اسلحه پوشیده بر کشتی نشسته برابر خداوند عالم خواهد دید خود را در زمان هلاک خواهد کرد سلطان فرمود تا ان سواران و ان کشتی ها که برابر امده اند هم در کنارهٔ اب بماند و سلطان جلال الدین با دو کشتی و چند نفر خواص و چند کس که ملازمان او بوده بودند جانب کنارهٔ دویم راند همین که هر دو کشتی بیشتر شد و اجل سلطان نزدیک رسید باز الماس بیک خداع حرام خوار پیش سلطان گفت که فرمان شود تا ملوک و خواصان که درین کشتی نشسته اند سلاحها از کمر بکشایند نباید که چون نزدیک رسند برادر مرا بر ایشان نظر افتد هراس خورد سلطان شهید شده درچندین مکابره هم بر سر حرف نشد فرمود تا خواصان سلاحها از کمر بکشایند و چون هر دو کشتی سلطان درمیان گنگ رسیدند نظر ملوک و امرا در لشکر گاه سلطان علاء الدین افتاد دیدند که جمله لشکر او در سلاح غرق شده است و پیلان واسپان برگستوان ها کرده و جا بجا سواران گره بسته استاده شده جمله ملوک و امرا و انانکه بران دو کشتی سوار بودند چون زور دانستند که الماس بیک عم و مربی خود را بچرب زبانی ها در فریفته کشانیده

می برد هر همه دست از جان خود بشستند و بخواندن سورة های
قران مشغول شدند و ملک خورم وکیلادر الماس بیگ را گفت که
تو از ما سلاح کشانیدهی و سواران ما را هم برکناره اب داشتي لشکر
شما همه غرق سلاح شده مستعد جنگ می نماید و پیلان و اسپان
شما را برگستوان ها کرده اند این چه حالت است و این چه طریق
است الماس بیگ دانست که ملک خورم غدر ایشان را دریافته
جواب داد که برادرم میخواهد که لشکر را اراسته خاک بوس درگاه
کناند و سلطان را اجل چنان کور ساخته بود که با انکه غدر ایشان را
بچشم خود دید تاهم از میان گنگ بار نگشت و کشتي ها را باز نگردانید
و الماس بیگ را گفت که من چندین دور روزه دار بر شما امده ام
علاء الدین نمیتواند و دل او نمي کشد که در زورق سوار شده باستقبال
من پیش اید الماس بیگ مکار سلطان را جواب داد که برادر مرا
مطلوب و ارزو است که چون خداوند عالم بدولت دران گذر فرو
خواهد امد او با پیلان و صندوقهای جواهر و مرواريد و امراء خود
دست بوس خواهد کرد و مستظهر خواهد شد و ساختگی افطار
خداوند عالم مرتب کرده است خداوند عالم در خانه بنده و فرزند
و پروردهٔ خود افطار کند تا ما زنده باشیم این شرف و بزرگی درمیان
عالمیان ما را حاصل بود الماس بیگ ازین بابت فریب ها میداد
و سلطان بران اعتمادیکه بر هر دو برادر زادگان و دامادان و پروردگان
خود داشت بر سر حرف نمیشد و بیدار نمي گشت و در کشتي
رحل و مصحف پیش نهاده قران میخواند چنانکه پدران در خانهٔ
پسران خود ایمن و بی هراس بیایند می امد وجمله کشتي سواران که

بر سلطان بودند مرگ خود را اشکارا معاینه میکردند و سورهٔ یس
که نزدیک مردن میخوانند می خواندند و چون سلطان جلال الدین
اول وقت نماز دیگر در کناره اب رسید و با چند خواص مقرب از
کشتی فرود امد سلطان علاء الدین پیشتر امد و با جمعیت امرا و
معارف خود شرایط خاکبوس بجا اورد و نزدیک سلطان امد و در
پای افتاد و سلطان جلال الدین بر طریق پدران مشفق بر چشم و
رخساره بوسه داد و ریش او بگرفت و دو دانچه مهر امیز بر رخسارهٔ
او زد و او را گفت که ای علی کمیزی در اوان طفلی در کنار من کرده
بودی امی ان هنوز از جامهٔ من نمیرود که تو چرا از من میترسی و
در خاطر تو چیست که من با تو بد خواهم کرد من ترا از شیرخوارگی
تا امروز که مرد بزرگ مینمائی بجهت ان پروده ام و درجه
درجه تا اینجا رسانیده ام که ترا بکشم و تو نزدیک من پیوسته از
پسران من عزیز و عزیز تر بودی و هستی چندین ترس چیست که
مرا روزه دار تا اینجا اورده میان من و تو دیگری نمی گنجد و این
بیگانگان که از برای زر بر تو گرد شده اند اگر زر نه بینند یکی گرد تو
نگردد فاما اگر جهان بگردد مهر و پیوند من از تو کم نشود این بگفت
و دست علاء الدین گرفت و جانب کشتی خاص کشید و گفت ای
علاء الدین چند از من خواهی ترسید خون من اب کردی و همدران
اوان که سلطان جلال الدین دست علاء الدین گرفته جانب خود میکشید
اشارت غداران سنگدل در کار شد محمود سالم که مفرد و مفرد زادهٔ
بد اصل ساماته بود تیغ جانب سلطان انداخت ان تیغ کاری نیامد
دست ان خاکسار بد روز بریده تیغی دیگر انداخت سلطان زخم

خورده جانب اب دوید و در حالت دویدن جانب اب از زبان سلطان بیرون امد ای علاء بد بخت چه کردی و اختیار الدین هنوز کافر نعمت بیدولت دنبال سلطان رفت و انچنان بادشاهی عدو بند و کشور کشای مسلمان سنی را در زمین انداخت و سر انچنان سروری از تن ببرید و هم چنان خون چکان پیش سلطان علاء الدین اورد و شنیدم که سلطان جلال الدین در حالت سر بریدن دو کلمهٔ شهادت گفت و نزدیک افطار بدولت شهادت رسید و ان چند نفر مقرب مختص که برابر سلطان جلال الدین از کشتی فرود امده بودند و بعضی در کشتی مانده همه را بکشتند و روزگار غدار و فلک بی مهر جفا کار ان چنان قساوتی و مکاره گری و ان چنان خذلانی و انچنان تباهی و انچنان حرام خوارگی و انچنان سنگدلی و بی شرمی از ان قوم غدار نا بکار حرام خوار در وجود اورده و از دوستی ملک و حرص دنیاء نا پاینده که از ادم الی یومنا بر کسی نمانده است و تا قیامت بر کسی نخواهد ماند برادر زاده و داماد که از شیر خوارگی اش پرورده بودند وانگشت از نعمتهای عم و مربی وخسر پالوده وبزرک گشته عم و خسر و مربی و ولی نعمت و بادشاه و مخدوم خود روزه دار را جهارا واعلانا در هفدهم ماه معظم رمضان بکشت و سر انچنان سری و سروری از تن جدا کنانید و بر سر نیزه ببندانید و چون سرهای باغاکیان و باغیان در تمامی کره و مانک پور نگرانید و در اوده فرستاد دران جا هم بگردانید و حق خون و پیوند و حق ذ.ک و پرورش و حق مسلمانی انچنان بادشاهی مسلمان ان کافر دلان سیاه رو را مانع نیامد و خون او خون چندان سنیان بی گناه بوقت

افطار در ماه معظم رمضان چون جوي اب بر خاك ريختند و انچنان كفراني و خذلاني و خرابي كه روسياهي ان تا قيامت و بعد از قيامت از روهاي ايشان شسته نشود و بجهت جاه چند روزهٔ دنياء نا پايدار اختيار كردند و ان چنان غليظ اثمي كه عقاب ان در اسمان و زمين نگنجد از براي تلذذ و تنعم چند ناه ارتكاب نمودند آه صد هزار آه و افسوس هزار افسوس كه بر سر چندان كافر نعمتان مكابر و بر چندان حرام خواران بي شرم در ساعت حرام خوارگي در زمان گنده نمكي از اسمان قهر باريتعالي سنگ نباريد و شعله هاي اتش سقرزنده از زمين زير پاي ايشان بر نيايد و ان جمع حرام خوار گنده نمك سنگدل نا مسلمان را نيست و پست نگردانيد و از باران بلاهاي گونا گون طوفاني ديگر پيدا نيامد و نشان ان بي سعادتان كافر خو را از روي زمين محو نكرد و سيلاب حوادث ان گروه بد بخت را در چاه ظلمات نينداخت و بر افتادن و ذره ذره كشتن حرام خواران كافر نعمت كار غيرت جهانيان نه ساخت و در جمله هم در زمان ان چندان خون ريزي كه خون از سر بريده سلطان ميچكيد نا جوانمردان بي عاقبت چتر سلطان جلال الدين بياوردند و بر سر سلطان علاء الدين افراشتند و شرم از ديده ها برداشتند و از بي ايماني و نا مسلماني فداي سلطنت سلطان علاء الدين به پيلان سوار در دادند اگر چه ان كافر نعمتان مكابره گر بيشتري را اندك تر و سلطان علاء الدين را چند سالي پيشتر به استدراج و مكر مهلتي دادند فاما مهل نگذاشتند و بر سر سه چهار سال نه الغ خان خراب دهنده و نه نصرت خان اشارت كننده و نه ظفر خان فتنه انگيزنده و نه عم من علاء الملك

کوتوال و نه ملک اصغري سر دواتدار و نه ملک جونا دادبک که دران خذلان هم داستان بودند و نه انانکه در مشورت سلطان جلال الدين راي ميزدند بر روي زمين بماندند و پسر سالم دوزخی که اول تيغ انداخت بعد يکدو سال پيوست اندامش بگداخت و اختيار الدين هود بد بخت که سران چندان سروری ببريد بهر چه زود تر ديوانه شد و در ساعت مردن نعره ميزد که سلطان جلال الدين تيغ برهنه بر دست گرفته امده است و سر من مي برد و اگرچه سلطان علاء الدين از روی اضلال ديگران و استدراج بر تخت ماند چند گاهي کارها بحسب هوای او بر امد و زن و فرزند و خيل و تبع و مال و ثروت بسيار شد و ليکن از شومت ريختن خون وای نعمت چندان خونهاي ناحق ازو ريخته شد که از فرعون ريخته نشده بود اخر فلک غدار او را پيش پاي زد که خان ومان او هم از دست او خراب شد و اين روزگار مکار نا بکار فرزندان او هم از دست او بند کنانيد و مقربان او هم از دست او کشانيد و از غلام پرورده و سراورده او پسران او را کور کنانيد و هم از مولا زاده غلام او پسران او را همچون ترب و تره برانيد و دختران او را بدست هندوان و کافر نعمتان داد وانچه هم از کسان او و پروردگان او بمکافات کشتن سلطان جلال الدين بر خان ومان او گذشت در هيچ گبرستانی و کفرستاني و مغلستاني نگذشته است و نگذرد و مدبه مولف تاريخ فيروز شاهيم در ديباچه تاليف مذکور شرط نوشتن کرده ام که انچه درين تاريخ خواهم نوشت راستا راست خواهم نوشت و از محاسن و مقابح کسانيکه تاريخ ايشان ميندويسم در قلم خواهم اورد و خير اشخاص را اظهار و شر ايشان را کتمان

نخواهم کرد که اگر سراسری بگذرم و مداهنت ورزم و معاملات خیر محض نویسم و از بد کردارها برشکنا کنم نوشته مرا در نظر معادت مطالعه کنندگان هیچ اعتباری نماند ومرا عند الله تعالی نجاتی و خلاصی نباشد بذابر محافظت شرط مذکور انچه در وقت مالکی از سلطان علاء الدین درگذشتن ولی نعمت دیدم نوشتم وانچه در عصر بادشاهی او از معاملات جهان داری و جهان گیری او معاینه کرده‌ام انهم در قلم اورده ام *

و چون خبر شهادت سلطان جلال الدین بملک احمد چپ که لشکر را براه خشکی می اورد رسید احمد چپ در زمان بازگشت و دردهلی رفت و لشکر میان باران و خلاب و خیلش دم ریزودم ترازو شده باز گشتند و در خانهای خود رسیدند و ملکهٔ جهان حرم سلطان جلال الدین که بس استقلالی داشت از سرناقص عقلی و نادانی بی صواب دید بزرگان ملک تخت گاه دهلی را به امدن ارکلی خان از ملتان که صفدری بس نامور بود درتوقف نداشت و او را از ملتان نطلبید و عجلت و ناعاقبت اندیشی را کار فرمود و بی هیچ مشورتی و اتفاقی رکن الدین ابراهیم پسر خورد سلطان جلال الدین که در اغاز جوانی و عنفوان شباب بود و خبر از عالم نداشت بر تخت نشاندند و با ملوک و امرا و اکابر و معارف خانه خیز از کیلوگهری دردهلی امد و در کوشک سبز نزول کرد و شغلهای سلطانی و اقطاعات میان ملوک و امراء جلالی که در دهلی بودند قسمت شد و ملکهٔ جهان جهانداری و جهانبانی اغاز کرد و عرضه داشتهای پیش او میگذشت و حکم هم از پیش او می شد و ارکلی خان از شنیدن بی مزاجیها وای طریقهای مادر خاطر کوفته

برد و هم در ملتان مانده در شهر نیامد و هم در خانه سلطان جلال الدین میان مادر و پسر در کاري اختلاف افتاد و ازحال تا امدن ارکلی خان و مخالفت مادر و پسر علاء الدین در کره شنید و اختلاف خانه دشمن را غنیمت شمرد و از نه امدن ارکلي خان از ملتان مستظهر و مسرور گشت و در چنان بشکالي که مثل ان کسي یاد ندارد و تا دم کشتن سلطان جلال الدین زر ریزي کنان و حشم گیران و جمعیت کنان در کناره جون رسید و ملوک و امراي جلالي را که بعضی گان و چهاگان من زر نفریفت و ان نا جوانمردان از طمع زر مرده رنگ نظر در حلال خوارگي و حرام خوارگي نینداخت و ملکه جهان و سلطان رکن الدین ابراهیم پسر خورد سلطان جلال الدین را پشت دادند و به علاء الدین بپیوستند و علاء الدین بعد پنج ماه که او را در راه گذشت در دو سه کروهی دهلی با جمعیتهاي بي اندازه فرود امده و ملکه جهان با سلطان رکن الدین ابراهیم شاه از شهر بیرون امد و راه ملتان گرفت و چند نفر ملوک حلال خوار جلالي ترك زن و فرزند و خیل و تبع خود دادند و با ملکهٔ جهان و سلطان رکن الدین موافقت نمودند و برابر ایشان در ملتان رفتند و سلطان علاء الدین در مدت پنج ماه که بعد کشتن سلطان جلال الدین از کره روان شد و در دهلی امد و بر تخت گاه دهلی متمکن گشت چندان زر ریزي کرد که قتل سلطان جلال الدین کفران نعمت خالق را سهل نمود و مردمان در بادشاهي او راغب شدند و هم از زر ریزي او ملوک و امراي جلالي ولي نعمت زادگان خود را پشت دادند و بدو پیوستند و از حادثه سلطان جلال الدین خواص و عوام خرد و بزرگ

و عالم و جاهل و دانا و نادان و پیر و جوان بلاد و ممالک دهلی را برای
العین مشاهده شد که سلطان جلال الدین خون را از طمع زر کشانید و
سلطان علاء الدین که کفران نعمت ورزیده از حب زر ورزیده و
ملوک و امرای جلالی که حرامخوارگی کردند از حرص زر کردند

* بیت *

خون همه زر بریخته و زر بر جای است
کس نیست که از زر طلبد خون همه

اسکندر ثانی السلطان الاعظم علاء الدنیا و الدین * محمد شاه خلجی

صدر جهان * قاضی صدر الدین عارف * قاضی مغیث الدین بیانه * قاضی
حمید ملتانی * خضر خان شاه زاده * مبارک خان شاهزاده * شادیخان
شاهزاده - فریدخان شاهزاده - عثمانخان شاهزاده - ملک شهاب الدین
پسر خورد شاهزاده * الغ خان الماس بیگ برادر * نصرت خان وزیر *
ظفر خان عرض ممالک * الپ خان امیر ملتانی * ملک علاء الملک
کوتوال * ملک فخر الدین جونا داد بک * ملک بدر الدین اصغری.
سردواتدار * ملک تاج الدین کادوری * خواجه عمدة الملک علاء دبیر *
ملک اعز الدین جیش * نصیر الملک * خواجه حاجی * ملک
معین الدین * سید ملک تاج الدین جعفر * ملک اعز الدین دبیر * ملک
کمال الدین دبیر * ملک حمید الدین نایب وکیلدر غازی * ملک شیخیک
بارنکاه اعنی سلطان طغلق * ملک نصیر الدین کلاه زر * ملک محمد
شه * ملک حمید الدین امیر کوه * ملک علاء الدین ابار کوتوال * ملک

اختيار الدين مل افغان * ملک عين الملک ماندانی * ملک حسن بيگي خاص حاجب * ملک اختيار الدين نکين * ملک اسد الدين سالاري * ملک سيد ظهير الدين * ملک جبار الدين تمر * ملک کمال الدين کنرک * ملک کافور هزار ديناري اعني ملک نايب * ملک کافور مرهدة نايب وکيلدر * ملک دينار شحنه پيل * ملک اتابک اخربک * ملک شاهين نايب باربک * ملک فخر الدين کهند برادر زادهٔ نصير خان * ملک اشبک خداوند زاده حاشي گر * ملک قيربک * ملک فيران امير شکار * ملک رکن الدين ابنه * ملک اعز الدين لغايخان * حلوي کتابخان *

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلوة على رسوله محمد و اله اجمعين و سلم تسليما كثيرا كثيرا برحمتك يا ارحم الراحمين چنين گويد دعا گوي ضياي برني كه چون در شهور سنة خمسة و تسعين و ستمائة سلطان علاء الدين بر تختگاه بادشاهي جلوس كرد * برادر را الغ خان وملك نصرت جليسري را نصرت خان و ملك هزبرالدين را ظفرخان و سنجر خسربورة امير مجلس خود را الپ خان خطاب كرد و ياران معارف خود را اميرگردانيد و انانكه امرا بودند ايشان را درزمرة ملوك دراورد و هر يكي را از دربايوستگان قديم خود بمرتبة كه مناسب او بود سر بلند گردانيد و خانان و ملوك و امراء خود را تنكها داد تا سوار جديد چاكر گيرند و ازانكه زر بي اندازه در دست افتاده بود و كاري ناشايستة دين و دولت ازو دروجود امده چه ازبراي مصلحت وقت و چه ازبراي فريبش خلق و چه از جهت بوشيدن جرم قتل سلطان جلال الدين در اكرام و انعام برخواص و عوام خلق بكشاد و در استعداد امدن شهر دهلي مشغول شد وليكن از نزول تواتر باران و بسياري اب ها و كثرت خلاب و خلايش مكث ميكرد و مي خواست

که بعد طلوع سهیل عزم دهلي کند و از ارکلیخان پسر میانگي سلطان
جلال الدین که از رستمان عصر و صف شکنان روزگار بود اندیشه میکرد
که ناگاه از دهلي خبر رسید که او نیامد سلطان علاء الدین نا آمدن
او را توقف دولت خود تصور کرد و دانست که از سلطان رکن الدین
ابراهیم تخت دهلي بر قرار نماند و زر در خزانهٔ جلالي چندان
نیست که حشم جدید ازان مرتب و مستعد شود وقت را غنیمت
شمرد و در عین بشکال جانب دهلي روان شد و دران سال از بسیاري
باران گنگ و جون دریائي شده بودند و هر جوي گنگ و جون شده
و از بسیاري حلاب و خلیش راه ها مانده سلطان علاء الدین درچنان
هنگام با پیل و مال و لشکر از کره بیرون آمد و خانان و ملوک و امراء
خود را فرمود تا در گرفتن سوار جدید مبالغت نمایند و در تعین
مواجب تفحص و احتیاط نکنند و سال مه نگیرند و زرها بیدریغ
بریزند تا از زر ریزي جمعیتهاي بسیار گرد آید و درانچه سلطان
علاء الدین جانب دهلي مي آمد منجنیقي خورد و سبک و نقلي
ساخته بودند که هر روز پانجمن اختر زر در هر منزلیکه سرابردهٔ سلطان
علاء الدین برمي آمد بوقت نزول در پیش دهلیز در منجنیقي
مي نهادند و بر نظارگیان بر تاب میکردند و خلق اطراف گرد مي آمد
و ان اخترها مي چیدند و هر روز بیش دهلیز سلطاني جمعیت بیشتر
میشد بر سر دو سه هفته در جمله خطط و قصبات هندوستان خبر
منتشر شد که سلطان علاء الدین بگرفتن دهلي میرود و بر خلق زر
میریزد و سوار بي حساب چاکر میگیرد از هر چهار جانب خلق از
[illegible] تا سلطان علاء الدین

در بداون رسید پنجاه و شش هزار سوار و شصت هزار پیاده در چنان
بشکالی در لشکر او گرد امده بود و انبوهی بسیار شده و دران که سلطان
علاء الدین در برن رسید نصرت خان در صحرای نماز گاه خالق برن را از
بزرگزادگان و معارف بچگان و لشکریان چاکر میگرفت و در دادن قرار
مواجب و ضمان گیریها احتیاطی نمیکرد و به بانگ بلند میگفت که
اگر ملک دهلی بدست ما خواهد امدن من می توانم که صد چندین
مال که میریزم در سال اول حاصل کنم و در خزانه جمع کنم و اگر
ملک بدست ما نخواهد امدن مالیکه ما بچندین خون جگر از دیو گیر
اورده ایم بمردان رسد اولی تر که بدست خصمان و دشمنان ما افتد و
چون سلطان علاء الدین در برن رسید و ظفر خان را لشکری داده بود
و او را فرموده که در راه کول اید و بمرازد که سلطان در راه بداون و برن
کوچ میکرد او هم در راه کول همرا در مرازد کوچ کردی و ملوک و امرای
کبار جلالی که از دهلی در مقابله سلطان علاء الدین و ظفر خان نامزد
شده بودند چنانچه ملک تاج الدین کوچی و ملک اباجی اخوربک و
ملک امیر علی دیوانه و ملک عثمان امیر اخور و ملک امیر کلان و ملک
عمر سرخه و ملک هرنمار در برن امدند و بسلطان علاء الدین
پیوستند و بدست ثان رسیدن من زر و بعضی پنجاه ثان من زر
یافتند و تمامی حشم را که با ان ملوک و امرا امده بودند بهریک سیصد گان
تنکه نقد انعام دادند و خیل خانه جلالی تمامی بشکست و امرای
که در دهلی مانده بودند و متزلزل شدند و ملوکی که به سلطان
علاء الدین پیوستند ببانگ بلند می گفتند که خالق شهر ما را غیبت
میکنند و ... میکنند که ... خود ... ... مخدوم زادهٔ خود را

پشت دادند و به دشمن پیوستند این قدر مردمان بي انصاف
نمیدانند که ملک جلالي امروز رفته بود که سلطان جلال الدین از
کوشک کیلوگهري سوار شد و بپاي خود روان و دران درگور رفت و دیده
ودانسته و معاینه و مشاهده کرده سر خود وسر نزدیکان خود برانید ما
چه کنیم که بر سلطان علاء الدین در نیائیم و درین محل که ملوک
سلطان علاء الدین پیوست وخیلخانهٔ جلالي بشکست ملکهٔ جهان که
ناقص عقل ترین ناقصات عقل بود ارکلیخان را از ملتان طلب فرستاد
و برو نوشت که من خطا کردم که بوجود تو پسر خورد را بر تخت
نشاندم کسی از ملوک وامرا ازو چشم نمی زند و بیشتري ملوک بر
سلطان علاء الدین پیوست وکار بادشاهی از دست میرود اگر میتواني
الغ شو بر ما برس و بر تخت پدر بنشین و ما را فریاد رس این
پسرکه بر تخت نشسته بود تو براد ر مهتر اوی و شایسته و بایسته
ملکی باش تو دست بسته خدمت خواهد کرد من عورتي ام و
عورات ناقصات عقل میباشند خطائي کردم خطای مادر خود مگیر
و ملک پدر خود را گیر ار و اگر تو غصه خواهي کرد ونخواهي امد
چنانکه سلطان علاء الدین با قوت و شوکت می اید امده تا دهلی
خواهد گرفت نه مرا رها خواهد کرد ونه ترا رها خواهد کرد وارکلیخان
بطلب مادر نیامد وبجانب مادر عذر نوشت که چون ملوک و حشم
ما بخصم ما پیوست امدن من چه فائده دهد و سلطان علاء الدین
شنید که ارکلیخان از طلب مادر نیامد فرمود تا اکثر طبل شادی
بزنند و سلطان علاء الدین از جهت بسیاري اب جون و از جهت
انکه بحر بدست او نبود درگذرگذرهاي جون وقفه شد و همدرانکه

جا بجا در کنارهٔ جون وقفه میکرد ستارهٔ سهیل طلوع کرد و اب ها باخاصیة کم شد سلطان علاء الدین با تمامی لشکر خود از گذرگانهه عبره کرد و در صحراء جوده فرود امد و سلطان رکن الدین ابراهیم با جمعیتی که داشت و با کوکب بادشاهی از شهر بیرون امد و در مقابل لشکر سلطان علاء الدین نزول کرد و خواست که با سلطان علاء الدین محاربه بکند چون شب در امد بموازهٔ نیم شب تمامی لشکر میسرهٔ سلطان رکن الدین ابراهیم سوار شد و غوغا می‌خاست و هرهمه برفتند و به سلطان علاء الدین پیوستند و سلطان رکن الدین شکست واخر شب دروازه بداون باز کنانید و چند بدره تنکه زر از خزانه وچند اسپ چیده از پایگاه به‌استد و مادرو حرمها اد ریدبش انداخت و شبا شب از دروازهٔ غزنین بیرون امد و راه ملتان گرفت و ملک قطب الدین علوي با پسران و ملک احمد چپ ترک خانمان دادند و برابر ملکهٔ جهان و سلطان رکن الدین در ملتان رفتند و روز دیگر سلطان علاء الدین با کوکبه و دبدبهٔ بادشاهی سوار شد و در صحراي سیري امد و همان جا نزول فرمود وبادشاهی او مسلم گشته و همدرسیري لشکرگاه ساخت و دواوین و شحنگان پیل با پیلان و کوتوالان با کلید حصارها و قضات و صدور و اکابر و معارف شهر بر سلطان علاء الدین امدند و جهان بر رسم و رسوم دگرشد و در عالم کار و باري نو پیدا امد و از بسیاري زر وحشم خواه کسي در بیعت سلطان علاء الدین در اید و خواه درنیاید خطبه او در دهلی خواندند وسکهٔ دار الضرب بنام او بزدند و در اخر سال شهور سنة خمسة و تسعین وستمائة سلطان علاء الدین با داراتی بس شگرف وجمعیت بی اندازه درون شهر در امد و بر تختگاه

دهلی در دولت خانه جلوس فرمود و ازانجا در کوشک لعل فرود امد و کوشک لعل را دار السلطنت ساخت و ازانکه در خزانهٔ سلطان علاء الدین زر بی اندازه جمع شده بود و بر خلق هم بانواع زر ریزی‌ها شد و همیانها و کیسه ها پر ذکه و چیتل گشته مردمان در عیش و عشرت و شراب و ذوق و تمتع مشغول شدند ودر درون شهر چندین جاهای قبه ها شگرف بستند وشراب و شربت و تنبول سبیل کردند و در هر خانه مجلسي مي اراستند و ملوک و امرا و معارف و اکابر یکدیگر را مهمان میطلبیدند وشراب و شاهد و مطرب و مسخره را رواج ها پیدا شده بود سلطان علاء الدین از مستي جواني و مستي دولت و مستي گنج های بي اندازه و مستي حشم و خدم و پیل و اسپ بسیار بعیش و کامراني مشغول شد واز بسیاري انعام و اکرام خلق را هوا خواه ملک و دولت خود ساخت واز براي مصلحت ملک ملوک وامراء جلالی را که بدو پیوسته بودند شغل‌ها و اقطاع ها داد و خواجهٔ خطیر را که نیکنام ترین وزرا بود وزارت فرمود و قاضي صدر جهان صدر الدین عارف پدر داور ملک را قضاي ممالک داد و سید اجلي و شیخ الاسلامي وخطابت برسید اجل و شیخ الاسلام و خطیب قدیم مقرر داشت و دیوان انشا به عمدة الملک قدیم پدر ملک امیر الدین و ملک اعز الدین تفویض کرد و ملک حمید الدین و ملک اعزالدین پسران عمدة الملک را که در راي و هنر و شناخت مردم و بزرگی و بزرگزادگی و انواع فضائل نظیر خود نداشتند بر کشید و یکي مختص درگاه شد و دویم را پرداخت دیوان انشا حوالت

فرمود و نصرت خان اگرچه نایب ملک بود در سال اول جلوس کوتوال شد و ملک فخر الدین کوچی دادبکی حضرت یافت و ظفرخان عرض ممالک شد ملک اباچي جلالی اخوربک شد و ملک هرنمار نایب باربک گشت و از خانان و ملوک جلالی و علائی در سرای سلطان علاء الدین چنان اراسته گشت که انچنان اراستگي در عهد دیگر کسي را مشاهده نشده است و بر ملک علاء الملک عم مولف در سال اول جلوس کره و اوده مقرر داشتند و ملک جونا قدیم نیابت وکیلدري یافت و موید الملک پدر مولف را نیابت و خواجگي برن دادند و اشغال خطیر و اقطاعات بزرگ بر نیکان و نیکنامان و کار دانان و کار گذاران مفوض گشته و دهلی و تمامی بلاد و ممالک گلستانی و بوستانی شد و املاک و اوقاف بر اهل وقف و زمینها بر مفروزیان و ادرارات و انعامات بر ادرار خواران و ادعامیان مسلم و مقرر شد بر انچه بود بسیاری بیفزود و خلق را اشتغالهاي تازه فرمود و خلق چنان فریفتهٔ زر گشت که نام قبیح فعل سلطان علاء الدین و کفران نعمت او بر زبان کسی نمیرفت و از غرق گرفتن مردمان را پرواي هیچکاري نمانده بود و هم دران سال جلوس علائی حشم قدیم و جدید علائی بسیار شده بود هرهمه را موجب سالینه و ششماهه انعام نقد رسیده و دران سال خواص وعوام خلق را عیش و عشرتي روی نموده که من انچنان تنعم و تلذذها در هیچ عهدي و عصري یاد ندارم و انان که ز ما برترانند ایشان هم یاد ندارند و هم دران وهله که سلطان علاء الدین برتختگاه دهلی متمکن گشت مهم دفع پسران سلطان جلال الدین را مقدم داشت الغ خان

و ظفرخان را با ملوک و امرا و سی چهل هزار سوار در ملتان نامزد کرد و ایشان در ملتان رفتند و ملتان را محصر کردند و یکدو ماه محصر داشتند و کوتوال و ملتانیان از پسران جلال الدین بر گشتند و بعضی امرا از درون برالغ خان و ظفرخان امدند و پسران سلطان جلال الدین شیخ الاسلام شیخ رکن الدین را درمیان اوردند و ازالغ خان امان خواستند و عهد و پیمان ستیدند و شیخ را برابر کردند و با ملوک و امرای که برایشان بودند برالغ خان امدند و حالیا الغ خان ایشان را تعظیم داشت کرد و متصل سراچهٔ خود فرود اورد وازملتان فتحنامه در دهلی فرستاد و در دهلی قبه‌ها بستند و طبل شادیانه زدند و فتحنامه ملتان بالای منابر خواندند و در اطراف فرستادند و ملک هندوستان سلطان علاء الدین را مسلم و مطیع گشت و منازع وشریک ملک نماند والغ خان و ظفرخان پسران سلطان جلال الدین را که هردو صاحب چتر بودند و ملوک و امرای ایشان را بدست اورده مظفر و منصور از ملتان بجانب دهلی مراجعت کردند و نصرتخان از دهلی نامزد شد و در اثناء راه برالغ خان رسید هردو پسران سلطان جلال الدین و الغو داماد او و احمد چپ نایب امیر حاجب را میل کشیدند و حرمهای ایشان را جدا کردند وتمامی اسباب و اموال و زرینه وغلام و کنیزک و هرچه برایشان بود نصرت خان بستد و پسر سلطان جلال الدین را در حصار هانسی موقوف کرد و پسران ارکلیخان را به تمامی بکشت و ملکهٔ جهان و حرمهای ایشان و احمد چپ را در دهلی اورد و در خانهٔ خود موقوف داشت و دوم سال جلوس نصرت خان وزیر شد و ملک علاء الملک عم مولف با ملوک و امرا و یک پیل

و خزانه که سلطان علاء الدین در کوه بروگذاشته بود طلب شد و امد تا ملک علاء الملک را که در غایت فربه و معطل شده از مملوک ملک الامراء قدیم کوتوالي دهلی دادند و جمله بندیان تازك تسلیم او شدند و هم ازین سال دست در املاك و اسباب ملوک و امراء جلالی زدند و نصرت خان در تحصیل اموال مبالغت مینمود و هزارها حاصل میکرد و از هر وجهی که او را دست میداد مالها در خزانه می اورد و تتبع و تفحص گذشته و حال در بدش گرفته بود وهم درین سال که شهور سنة ست و تسعین و ستمائة بود که تشویش مغل شده و بعضی مغل ازلب سنده بگذشت و در ولایت در امد و الغخان و ظفرخان بامراء علائی و جلالي و لشکرهای بسیار نامزد مهم مغل شدند و لشکر اسلام را در حدود جالندهر با ملاعین مقاتله و محاربه شد و علم اسلام مظفر گشت و مغل بسیار کشته و اسیر شد و سرها در دهلی رسید و از فتح ملتان و بدست امد پسران سلطان جلال الدین سکهٔ ملك علائی مستحکم شده بود و از فتح مغل مستحکم ترشد و قوت و شوکت او برمزید گشت و در شهر فتحنامه خواندند و طبلها زدند و قبه ها بستند و شادیها کردند و جشن ها ساختند و استعامتي در ملک علائي پیدا امد و جملهٔ ملوك جلالي که ولي نعمتان خود را پشت داده بودند و بر سلطان علاء الدین پیوسته و زرها بمن‌ها ستده و شغلها و اقطاعها یافته در شهر و در لشکر هر همه را بگرفتند و بعضی را در حصارها انداختند و بند کردند و بعضی را میل در چشم کشیدند و بعضی را بکشتند و ان مالها که از سلطان علاء الدین یافته بودند یا خان ومان و ملک واسباب

ایشان بستدند و خانهاي ایشان را سلطاني کردند و دیهای ایشان را بخالصه باز اوردند و هیچ چیزي پس فرزندان ایشان نگذاشتند و حشم و خدم ایشان را در اهتمام امراي علائی کردند و خیل خانهای ایشان را بر انداختند و از جمله چندان ملوک و امراي جلالي سه کس زا سلطان علاء الدین خلاص یافتند و تا اخر عهد علائي بدیشان ازو آکفتی نرسیده یکي ملک قطب الدین علوي دوم نصیر الدین رانه شحنه پیل و سویم ملک امیر جمالي خلجي پدر قدرخان که این سه کس از سلطان جلال الدین و پسران او نگشتند و از سلطان علاء الدین مالي نستدند او هر سه کس سلامت ماندند و دیگر امراي جلالی را از بیخ و بن بر انداختند و درین سال نصرت خان از مصادره و مطالبه یك کرور مال حاصل کرد و در خزانه رسانید و در اوایل سال سوم جلوس علائی الغخان و نصرتخان با امرا و سرلشکران و حشم بسیار جانب گجرات لشکر کشیدند و نهرواله را و تمامی ولایت گجرات را نهب و تاراج کردند و کرن راي گجرات از نهرواله بگریخت و بر رامدیو در دیوگیر رفت و زنان و دختران و خزانه و پیلان رای کرن بدست لشکر اسلام افتاد و تمامي ولایت گجرات را غنیمت ساختند و بتي را که بعد فتح سلطان محمود و شکستن منات برهمنان سومنانهه نام کرده بودند و معبود هندوان شده ازان جا بکشیدند و در دهلی فرستادند وان را در دهلي پي سپر خلق گردانیدند و نصرتخان در کپهایت رفت و از خواجگان کپهایت که در غایت مال دار شده بودند جواهر و نفایس بسیار بستد و کافور هزار دیناري را که ملک نایب شده بود و سلطان علاء الدین اشفته جمال او گشته نصرت خان اورا

از خواجه او بزور بستد و بر سلطان علاء الدین اورد و با نهب و
تاراج گجرات الغ خان و نصرت خان با غنائم بسیار مراجعت کردند
و در هنگام مراجعت خلق لشکر را در طلب خمس غنایم و تتبع و
تفحص غنایم در شدت ولت و چوب کشیدند و نهایت طلبی را کار
فرمودند و بدانچه خلق می نویسانید اصلا اعتماد نمی‌کردند و بیشتر
می طلبیدند و بتمک اب زر و نقره و جواهر و نفایس غنیمت
تمامی از خلق باز میخواستند و بانواع ایذا میکردند و خلق
لشکر از ایذای بسیار و تتبع بیشمار به تنگ امد و دران لشکر امرای
نو مسلمان و سوار نو مسلمانان بسیار بودند هر همه یکدل شدند و دو
سه هزار سوار جمع شدند و بلغاک کردند و ملک اعز الدین برادر
نصرت خان را که امیر حاجب الغ خان بود بکشتند و غوغا کردند
و در بارگاه الغ خان در امدند و الغ خان امرج سراچه بیرون امد و
بحیله و چاره خود را در بارگاه نصرت خان انداخت و خواهر زاده
سلطان علاء الدین در زیر بارگاه الغ خان خفته بود بلغاکیان گمان
بردند مگر الغخان است او را بگمان الغخان بکشتند و در تمامی
لشکر که شنیعه خاست و نزدیک شد که خیل‌ها غارت شود و چون
دولت علائی رو بازدیاد داشت چندان شنیعه زد و تر فرو نشست
و سوار و پیاده لشکر پیش بارگاه نصرت خان گرد امدند و امرای
نو مسلمان و سوار نو مسلمانان تفرقه شدند و انانکه از ایشان مایهٔ
فساد و واسطهٔ فتنه شده بودند بگریختند و بر رایان و متمردان رفتند
و در لشکر تتبع غنایم ترک اوردند و الغخان و نصرت خان با مال و
پیل و برده و غنایمی که از نهب گجرات بدست امده بود در

دهلي امدند درانچه خبر بلغاک نومسلمانان دردهلی رسید سلطان
علاء الدین از فرعنتي که در سر او رسته بود فرمان داد تا زن و بچه
خاص و عام بلغاکیان را بگرفتند و حبس کردند و گرفتن زن و بچه
از جرم مردان ازان تاریخ اغاز شد و الا پیش ازان در دهلي از گناه
مردان در زن و بچه ایشان دست نمي انداختند و زنان و اطفال
مجرمان را نمي گرفتند و حبس نمی کردند و دران ایام ازین ظلم
که زن و بچه بگیرند ظلمی دیگر فاحش تر ازنصرت خان که بادي
بسی ظلمها در دهلی او بود مردمان را مشاهده شد که او از انتقام
برادر خود زنان کسانیکه برادر او را تبر زده بودند فضیحت و رسوا
میکرد و بکناسان می داد تا بران بیچارگان سفاح کنند و بچگان
طفل ایشان را مي فرمود تا بر سر مادران ایشان بترقانند و این
ظلم در هیچ دینی و مذهبی نکرده اند که او کرد و هرچه ازین
بابت ها ازو در وجود می امد خلق دهلي در تعجب و حیرت
مي شدند و لرزه در سینهٔ خلایق می افتاد و همدرین سال که
الغخان و نصرتخان در گجرات نامزد شده بودند ظفرخان در سیوستان
نامزد شد سیوستان را صالدی و برادر او و مغلان دیگر فرو گرفته بودند
ظفرخان با حشم بسیار در سیوستان رفت و حصار سیوستان را
محصر کرد و بزخم تیر و تیغ و ناچخ و نیزه انچنان حصاری را
بکشاد و بی انکه معربي و منجنیقی و غراده در کار شود و ساباط و
پاشیب و گرگچ برارند حصار سیوستان که بدست صالدی و برادر
او و مغلان دیگر افتاده بود بستد و از درون مغلان هرچهار طرف حصار تیر
اندازی میکردند چنانکه پرنده را مجال نمي بود که نزدیک حصار

بگذرد با ان هم ظفر خان بر زخم تبر و تیغ فتح کرد و صلدی و برادر
او را با جملهٔ مغلان ، زن و بچه ایشان بدست اورد و هرهمه را بسته
و طوق و زنجیر کرده در دهلی فرستاد و ازین فتح رعب ظفر خان در
دلها متمکن گشت سلطان علاء الدین از بیباکی و صفدری و دلاوری
او که رستم دیگر در هندوستان پیدا امده بود چشم زدن گرفت و الغخان
برادر سلطان علاء الدین را با ظفر خان از نهایت شیری و صفدری
که برسر او بیضهٔ او نهاده بود عداوت و عناد افتاد دران سال او
اقطاع سامانه داشت و از بسکه او نامور شده بود سلطان علاء الدین
که غیرتی بس بی اندازه داشت در اندیشه کار او بود و از دو معامله
یکی میخواست که با او مباشرت نماید و یا انکه او را چند هزار سوار
داده و طرف لکهنوتی فرستد تا اقلیم لکهنوتی بگیرد و همانجا باشد و
پیلان و خدمتی ازان جا بر سلطان علاء الدین روان سازد و یا بنوعی از زهر
دادن و میل کشیدن او را از پیش خویش دفع کند و در اخر سال
مذکور قتلغ خواجه پسر دود العین با بست تمن مغل قصد هندوستان
کرد و از ماورا النهر ساخته و مستعد حرب بزرگ از اب سنده بگذشت
و منزل بمنزل در حوالی دهلی در امد و دران سال مغل را چون
قصد دهلی برسر افتاده بود ولایت های سمت در امد را نهب
نمیکردند و حصارها را زحمت نمیدادند و از امدن ان ملعونان که با
لشکری همچون مور و ملخ و انکه قصد دهلی کرده بودند ولایت ها را
نهب نمی کردند و غنیمت نمی ساختند در دهلی تشویشی بس
بزرگ روی نمود و خلق قصبات حوالی را بتمامی در حصار دهلی
در اوردند و حصار کهنه عمارت نشده بود و مردمان انچنان تشویش

نه گهي ديده و نه بوقتي شنيده بودند و خرد و بزرگ اهل شهر را حيرت بار مي اورد و در شهر چندان جمعيت شده كه در كوچه ها و بازارها و مسجد ها مردم نمي گنجيدند و جمله اسباب در درون شهر گراني گرفت و راه هاى كاروانيان و سوداگران بسته شد و خلق را درماندگي پيش امد و سلطان علاء الدين با كوكبه و دبدبه بسيار از شهر بيرون امد و سراپرده سلطاني در سيري نصب كردند و ملوك و امراء و حشم را از هر چهار جانب در دهلي طلب شد و دران ايام عم مولف ملك علاء الملك كه از مختصان و راي زنان سلطان علاء الدين بود كوتوالي دار الملك دهلي داشت و سلطان شهر و حرم و خزاين را بدو سپرده بود و بر قصد حرب بزرگ از شهر بيرون امده و ملك علاء الملك در سيري بوداع امد و در مجلس خلوت با سلطان گفت كه بادشاهان قديم و وزراى ما تقدم كه در عالم جهانداري و جهانباني كرده اند از جنگ هاي بزرگ كه نتوان دانست كه در يكساعت چه شود و فتح جانب كه رود احتراز و اجتناب كلي فرمودند و از محاربهٔ هم سران كه خطر ملك و دولت بادشاه و عامهٔ خلق و رعايا مملكت اوست بقدر الوسع و الامكان بدفع وصيت كرده در وصاياى ملوك اقليم نوشته اند كه جنك پله ترازو را ماند از غلبه چند نفرى معدود يك پله گران ميشود و پله دويم سبك ميگردد و در ساعت كار از دست ميرود دست رفتي كه اميد باز گشت ان و فراهمي ان در خاطر نميگذرد و اگرچه در حرب ها سران لشكر را از انهزام و شكست چندان خطرى نبود و اميد باز گشت منقطع نگردد اما در حرب هاي همسران كه ملك بيك داو باختن است

پادشاهان اندیشه بسیار کرده اند و تا بتوانسته اند بحبل متین و
رای صواب دفع کرده پس این چنین مهلکی که پادشاهان نتوانسته اند
دفع کرده اند پادشاه عامد و قاصد بی هیچ اندیشه و التفاتی چرا
اختیار میکنند خداوند عالم میتواند که کوهان شتری را از برای
در امد مغل که حکم یك لک سوار دارد در پیش اندازد و با لشکرها
فرود اید و چند روز از محاربه مغلان که همچو مور و ملخ ریخته اند
مکث فرماید و به تعلل بگذرانند تا به بینم که ایشان چه میکنند و
چه میشود و کار کجا میرسد و اگر از محاربه چاره نخواهد ماند
میتوان کرد و ایشان چون در غنیمت دست نمیزنند و خلق خود
را گرد اورده در حصار ها خزیده این چنین لشکری گران که ایشان
دارند و ده سوار از خود جدا نمی کنند بی علف چند که توانند
بود و چگونه توانند ماند و اگر چند روز که مزاج و قصد و نیت ایشان
بتحقیق دریابم در امد وشد رسولان بگذرد تنگ باشند و باشد که ایشان
تنگ ایند و باز گردند و به غنیمت مشغول شوند دران محل که اگر
خداوند عالم چند منزل بر سبیل تعاقب پیشتر نهضت فرمایند
چگونه باشد و بعد تقرر عرض داشت مذکور علاء الملک عرضداشت
که من بنده قدیم ام و پیوسته انچه در خاطر بنده در کارها میگذشت
عرضداشت کرده ام و از پدر مرحمت یافته درین مهم بزرگ هم
انچه در خاطر بنده گذشت عرض داشتم صواب و صلاح همان است
که در خاطر خداوند عالم گذشته و رای اعلی پادشاه از همه رایهای
بندگان بر تر است و بنده را از برای دفع در امد مغل چند اندیشه
در خاطر گذشته است ان اندیشه ها را بفرصت بسمع همایون

نخواهم رسانید و درین کرت که ملاعین مذکور با اینچنین هجومي
آمده اند و ما هم داده خدا لشکر بسیار و مستعد داریم فاما
لشکر ما بیشتری حشم هندوستان است که عمر ایشان در محاربه
هندوان میگذرد وگهي این لشکرها با مغل محاربه نکرده است
و رسم خداع و بازگشت و کمین زدن و مکرهای مغل را نمیدانند
که اگر این بار مغل بتدبیر صواب آواره باز کردد و بعد ازین تدبع و
تعحص حشم دهلي چدان شود که جنگ مغل را حشم ما بآرزو طلبد
و سلطان علاء الدین چون عرضداشت حلال خواری و هواخواهي ازان
ملک علاء الملک را استماع کرد بر علاء الملک و هوا خواهي او
آفرین فرمود و خانان و ملوك کبار را پیش طلبید و محضر کرد و
با ایشان در مجمع گفت که شما میدانید که علاء الملک وزیر و
وزیر زاده است و ما را بنده مخلص و هوا خواه است و از ایام ملکي
الی یومنا پیش ما راي زنی کرده است و ما بسبب قربهي او را
کوتوالی داده ایم و الا حق او وزارت است و این زمان بجهت انکه ما
با مغل محاربه نکنیم چندین راي های متین زده است و دلیل هاي
روشن گفته اکنون ما بحضور شما که ارکان ملک مئید او را جواب
میگوییم شما هم بشنوید و سلطان دران جمع روی سوی علاء الملک کرد
و گفت اي ملک علاء الملک که تو ما را بندهٔ مخلص و چاکر قدیمي
و دعوي وزارت ملک و دانائي میکنی از من که ولی نعمت و
مربي و بادشاه توام سخن راست و درست بشنو که پیش از من
و تو مثلی زده اند و گفته که اشتر دزدیدن و کوز رفتن راست نیاید
و همچنین بادشاهی دهلي کردن و چنانکه تو پند میدهی که پس

پشت کوهان شتري خزیدن و مغلان را بزبان دانستن و از جنگ احتراز کردن هرگز میسر نشود و واجب نکند که محاربه مغل را بدمدمه و فسغسهٔ نا مردان دفع کنم اگر همچنین بخریم که تو رای میزنی مردمان عهد ما و اناکه بعد ما پیدا خواهند شد بر ریش ما بخندند و بر نامردي ما حمل کنند خاصهٔ دشمنانی و مخالفانی که در هزار کروه از زمین خود مالیده باشند و بر قصد محاربهٔ من در زیر پاي منارهٔ دهلي امده توچه میگوی دربن محل من سستي و نا مردی کنم و کوهان شتري پیش گیرم و همچو بط و مرغ بر بیضه بنشینم و ایشان را براي و تدبیر دفع کنم و اگر من هم چنین کنم که تو میگوئي من این روی بکه نمایم و درون حرم خود چگونه روم و اهل مملکت من مرا بکدام حساب گیرند و از کدام جلادت وشجاعت من متمردان و سرتابان مرا فرمان برداری کنند هرچه اید من فردا از سیري درصحراي کیلی رفتني ام وانجا با قتلغ خواجه و لشکراو مصاف خواهم کرد تا وقت محاربه و مقاتله از میان من و او خداي ظفر کرا خواهد بخشید و نصرت کرا رو خواهد نمود ای علاء الملک کوتوالي شهر ترا داده ام و حرمها و خزینه‌ها و تمامي شهر بتو سپرده از میان من و او هرکه مظفر و منصور گردد تو کلید هاي دروازه ها و خزانه‌ها بدوسی و پیش او نهي و بندهٔ فرمان بردار او شوی و تو با چندین عقل و کیاست این قدر هم نمیداني که رای و تدبیر دفع محاربه را وقتي مجال و مساغ باشد که دشمن گیرا گیر نرسد و چون دشمن با چندان لشکر رو با روی درامد ما را جز رو با روي در افتاد کردن و جانها بر کف دست نهادن و بزخم تیغ و تیرو گرز

دمار از نهاد دشمن بر اوردن دیگر اندیشه و رای و روي نمانده
است و تو حکایت خانه میگوی ببازار راست نمي امد و کلماتیکه
برچهار گز جامه خانه پیچیده و پاکیزه توان گفت در صحراء نبرد
و میدان خونریزی که از یکدیگر جوي هاى خون روان خواهد شد
لایق نبود و انکه میگويي که از براي دفع در امد مغل اندیشه ها
کرده ام رزی که ما ازین حرب فارغ ایم و حق این حرب نگذاریم
اندیشه هاى ترا خواهم شنید تو مردي نویسنده و نویسنده زاده
هراینه در دل تو ازینها گذرد که پیش من گفتي علاء الملک عرض
داشت کرد که من بندۀ قدیم ام و همه وقت انچه در خاطر بنده
گذشته است عرضداشت کرده ام سلطان گفت که تو حلال خواری
پیوسته راي ترا من مبارک گرفته ام واما این حالتي پیش امده است
که عقل را در گوشه می باید نهاد و جز خونریزي و خون ریختن
و از سر جان خود بر خاستن و تیغها برهنه کردن و با خصمان
در اویختن کاري و اندیشه دیگر نمي باید کرد و علاء الملک دستبوس
بوداع کرد و بازگشت و در شهر در امد و جمله دروازه ها بندانید
و دروازۀ بداون باز داشت و خرد و بزرگ شهر در حیرت شدند و
دست بدعا برداشتند *

ذکر محاربه علاء الدین با قتلغ خواجه ومنهزم شدن مغل وشهید شدن ظفرخان وامراي دیگر

سلطان علاء الدین با لشکر اسلام از سیری در کیلي رفت و لشکرگاه
ساخت و قتلغ خواجه با لشکر مغل در مقابل لشکر سلطان نزول امد

و ازانکه در هیچ عصري و عهدی این چنین دو لشکر گران در مقابل یکدیگر در قصد حرب مشاهده نشده بود و خلقی را تعجب و حیرت آورده هر دو لشکر صفها اراست و در مقابل یکدگر منتظر مقاتله ایستاده شدند و ظفر خان که سر فوج میمنه بود باامرایي که در فوج او بودند تیغها از میان بکشیدند و بر لشکر مغل حمله کردند و با لشکر مغل در امیختند مغلان تاب نیاوردند بشکستند و منهزم شدند و لشکراسلام در تعاقب ایشان در نشست و ظفر خان که رستم وقت و گرد زمانه بود ار تعاقب مغل باز نگشت و بزخم تیغ لشکر مغل را پیش کرده می دوانید و سرهاي ایشان مي درود تاهژده کروه تعاقب ایشان کرد و مغلان را مجال باز دشتن نبود و چنان در هزیمت شدند که لگام از یاردم نمي شناختند و الغخان که سر فوج میسره بود و امیرای کبار وحشم بسیار در فوج او بودند از جهت انکه با ظفرخان عداوت داشت از جا نجنبید و بمدد ظفرخان بیشتر نرفت و طرغي ملعون با تمن خود بر طریق بوروجي کمین زده بود مغلان بر درختان بر رفتند هیچ سواري یاری دهی ظفر خان را مشاهده نکردند و طرغي دید که ظفرخان لشکر مغل را تعاقب کرده پیشتر رفت و دنبال او فوجی دیگر بمدد نمي امد از پس ظفر خان در امد و لشکر مغل در هر چهار جانب برطریق حلقه در امدند و درچنان حالتي که حلقه کرده بودند و زخم چوبه تیر می کردند ظفرخان از اسپ خطا کرد و ان صفدر عهد و صف شکن روزگار پیاده شد و تیرها از ترکش بپیش خود برنخت بهر تیري سواررا از مغل می انداخت دران معرض قتلغ خواجه برو پیغام

کرد که بر من بیا تا ترا بر پدر خود برم پدر من ترا بزرگ تر
ازین خواهد کرد که بادشاه دهلی کرده است و ظفرخان
بسخن او التفات نکرد و مغل دید که او زنده بدست نخواهد امد
از چهار جانب او در امدند و او را شهید کردند و بعد ازانکه او را
شهید کردند امرای فوج او همه شهید شدند و پیلان فوج ظفرخان
را زخمها کردند و پیلبانان را بکشتند و مغل دران روز بحیله شب
گرفتند و از حمله ظفر خانی هراسی بس شگرف در سینه های
مغل منتعش گشت و اخر شب از یورش گاه خویش مراجعت
کردند و در مسافت سی کروه از دهلی رفتند و فرود امدند و ازانجا
بستگان کروه منزل می کردند و تابه سر حد ولایت خود برسیدند
در هیچ منزلی وقفه نکردند و هراس حمله ظفرخان سالها در دل ایشان
بماند اگر دواب ایشان اب نخوردی گفتندی مگر ظفر خان
را دیدی که اب نمیخوری و بعد ان هیچ وقتی ان چنان لشکری
بزرگ بر قصد محاربه در حوالی دهلی نیامد و سلطان علاء الدین
از کیلی باز گشت و هزیمت مغل و شهید شدن ظفرخان که بی
بدنامی انچنان سر بازی بیباکی دفع شد فتحی بزرگ شمرد و
در سه سال جلوس سلطان علاء الدین را جز عیش و عشرت و کام دل
راندن و مجلسها ساختن و جشن ها ساختن کاری دیگر نبوده است
و ازانکه بسی مهمات ملکی او تو بر تو امد و از هرطرف فتحنامها
میرسید و در هر سالی دوگان سه گان بسر تولد می شد و در هر مهمی
قبها می بستند و شادیها میکردند و مصالح ملکی بر حسب مراد
دل او بکفایت می انجامید و در خزائن خود گنجهای فراوان میدید

و هر روز تماشای جواهر و مروارید که صندوقها و طبلها بر داشت
می کرد و پیلان بسیار در پیل خانه مشاهده می کرد و بر هفتاد هزار
اسپ در پایگاه شهر و اطراف نظر دل او می افتاد و دو سه اقالیم
بر بسته فرمان خود می یافت هیچ مخالف ملک و شریک ملک
در خاطر او نمی گذشت از مستی هاي متنوع مذکور مست شد و
هوا هاي بزرگ وتمنا هاي شگرف که نه اندازه او و نه اندازه صد
هزار همچو او بود بر سر او بدمه کرد و چیز هاي در خاطر او افتاده
که در خاطر هیچ بادشاهي نیفتاده بود و از نهایت مستي و بیخبری
و غایت رعونت و غفلت و بسیاری جهل و جهالت و کثرت
حماقت و بلادت دست پا گم کرد و در لا یمکنات و محالات اندیشه
کردن گرفت و هوسهای نا شدني در خاطر او میگذشت و او مردی
بود که از علم خبر نداشت و با علما هم نشست و خاست نکرده بود
و نامه نبشتن و خواندن ندانستی و در مزاج بدخو و در طبیعت
سخت گیر و در دل قساوتی تمام داشت و هر چند دنیا بیشتر
رو می نمود و مقصودها بیشتر در کنار مي افتاد و دولت توافق
بیشتر میکرد بیخبر تر و مدهوش تر مي شد و مقصود از ایراد
مقدمه مذکور انست که سلطان علاء الدین در ایام ان مد هوشیها
و بیخبری ها در مجلس خود گفتی مرا دو مهم پیش امده و
در برامد هر دو مهم با حریفان و جلیسان مشورت کردی و از ملوک
حریف پرسیدی که چگونه کنم که این دو مهم من سر آید یکي ازان
دو مهم که در برامد ان بحث کردی ان است که گفتی که خدایتعالی
پیغامبر را علیه السلام چهار یار داده بود که از قوت و شوکت ایشان

شریعت و دین پیدا کرد و نام پیغامبر از پیدا اوردن دین و شریعت تا قیامت بماند و بعد پیغامبر علیه السلام هرکه خود را مسلمان دانست و مسلمان گویانید خود را از امت وملت او تصور کرد مرا هم خدایتعالی چهار یار داده است یکی الغ خان دویم ظفر خان سیویم نصرتخان چهارم الپخان و از دولت من ایشان را قوت و شوکت بادشاهان شده است اگر من بخواهم از قوت این چهار یار دینی و مذهبی دیگر پیدا کنم و بزخم تیغ من و تیغ یاران من همه خلق ان راه و روش گیرد که من پیدا ارم و ازان دین و مذهب نام من ونام یاران من همچنان که نام پیغامبر و نام یاران پیغامبر در میان خلق تا قیامت باقی مانده است باقی ماند و از سر مستي و جواني وجهل و بي تميزي وبيخبري و بي باكي سخن مذكور كشاده و بی التفات در مجلس شراب بگفتی و در پیدا اوردن دین و مذهب علیحده با ملوک مجلس مشورت کردی و از حاضران بپرسیدي که چگونه چیزها پیدا باید اورد تا نام من دامن قیامت گیرد و هرچه ما پیدا اورده باشم بعد انکه رفته و مرده باشیم خلق ان راه به سپرد و از مهم دویم خود حاضران را اعلام کردي که بر من مال و پیل و حشم بی اندازه گرد امده است من میخواهم که دهلی را بیکی بسپارم و خود همچو سکندر دنبال جهان گیری شوم و ربع مسکون را در تصرف خود درارم و از فضول انکه چند مهم بر حسب خواست او بر امده بود خود را در خطبه و سکه سکندر ثانی میخوانید و مي نویسانید و در عین شراب خوردن لاف زدی که هر اقلیم را که خواهم گرفت به یکي از معتمدان ملک خود خواهم سپرد و من دنبال اقلیم دیگر خواهم گرفت

کیست که پیش من خواهد ایستاد و سامعان مجلس با انکه
میدانستند که از وجود مال و پیل و اسپ و حشم و خدم و جهل
مادر زاد مست و بیخبر شده است و هر دو سخن از مدهوشي
و نادانی از سر فضول و حمق میگوید ولیکن بضرورت مزاج درشت
وخوي زشت او را محافظت مي نمودند و از خوف بد مستي او
بر سخنان او افرین میگفتند و نظیرها و مثلهای دروغ و راست کرده
بر وفق مزاج درشت او تقریر میکردند و او در کمان مي افتاد که مگر
ان محالهای لا یمکن که از دل و زبان بیخبر او بیرون مي اید شدني
است و حشویات مذکور که از زبان او در مجلس شراب بیرون مي امد
در شهر منتشر شده بود بعضی بزرگان شهر بخندیدندي و بر جهل و
حمق او حمل کردندي و بعضی دانایان بترسیدندي و با یکدیگر
بگفتندي که این مرد فرعون صفت است و علمي و خبري ندارد
و گنجهاي بسیار که دیده حکما را کور کند تا بدیده بیخبران و غافلان
چه رسد بدست این بیخبر افتاده است که اگر شیطان راه و روشی
کذیر بر خلاف دین در دل او القا کند و این مرد در تلقین کردن ان
بي راهي ادمی شصت و هفتاد هزار بکشد حال مسلمانان و
مسلماني چه باشد وچه شود و عم من علاء الملک کوتوال دهلي
از سبب غایت فربهي خود در غرة هر مهی بسلام سلطان علاء الدین
رفتي و حریف شراب او شدي و در غرة بحکم معهود رفته بوده
حریف شراب او شده سلطان علاء الدین تدبیر دو مهم نا شدني خود
ازو پرسید علاء الملک از دیگران هم شنیده بود که سلطان کلمات مذکور
در مجلس میگوید و حاضران مجلس بر سخن سلطان صدق میزنند

و از هراس بد مستي و بد مزاجي او سخن راست پیش او نمیتوانند گفت و ان روز همه از زبان سلطان کلمات مذکور شنیدند و ازو تدبیر طلبیدند علاء الملک جواب گفت که اگر خداوند عالم بفرماید که شراب از مجلس بردارند و جز چهار ملک را که درین مجلس اند دیگریرا نگذارند مرا درپرداخت این دو مهم خداوند عالم رای و تدبیري فراهم اورده است کشاده پوست بازکرده دربندگي تخت عرض کنم سلطان علاء الدین فرمان داد تا شراب از مجلس بر داشتند و جز الغخان و ظفر خان و نصرت خان و الپخان دران مجلس دیگریرا نگذاشتند و امرای دیگر را باز گردانیدند سلطان علاء الملک را گفت که انچه در پرداخت این دو مهم من ترا تدبیري و رائی در خاطر گذشته است بحضور این چهار یار من پیش من بگو تا در پرداخت ان مشغول شویم علاء الملک اول عذر خود تمهید کرد و بعد ان گفت که خداوند عالم را سخن دین و شریعت و مذهب اصلا و البته بزبان نباید اورد که این کار انبیا است نه پیشهٔ بادشاهان و دین و شریعت بوحی اسمانی تعلق دارد برای و تدبیر بشری هرگز دین و شریعت بنا نشود و از گاه ادم تا امروز دین و شریعت از انبیا و رسل پیدا امده است و جهانداري و جهانباني بادشاهان کرده اند و تا جهان بوده و هست و خواهد بود نبوت بادشاهان نکرده اند فاما بعضی پیغمبران بادشاهی کرده اند و التماس بندهٔ درگاه ان است که بعد ازین سخن بناي دین و شریعت و مذهب و انچه خاصه پیغامبرانست و به پیغامبر ما مهر شده است در مجلس شراب و غیر شراب از زبان بادشاه بیرون نیاید و اگر ازین بابت کلمات که پادشاهي خواهد که دیني و مذهبي

علیحده بناکنند درگوش خواص وعوام مردم افتد هرهمه خلق از پادشاه بگردند و یک مسلمان نزدیک پادشاه نیاید و از هر طرف فتنه وضیع خیزد و از چندین کلمات در ملک خللها زاید و خداوند عالم شنیده است که چندین جوی هاي خون که چنگیزخان از شهر های مسلمانان روان کرد نتوانست که دین مغلي را و احکام مغلي درمیان خلق نشاند بلکه بیشتر مغلان مسلمان شدند و دین محمدي قبول کردند و هیچ مسلمانی مغل نشد و دین مغلي قبول نکرد و من بندهٔ حلال خوارم و جان و روان من و زاد و بود من و حیات و زندگاني من بوجود پادشاه باز بسته است که اگر در ملک پادشاه فتنه خیزد نه مرا و زن و بچهٔ مرا و نه خیل و تبع مرا یکي بر روی زمین زنده نگذارند و اگر من چیزي خلل در ملک پادشاه بینم و ان را کشاده کرده عرضه ندارم برجان خود و برجان زن و فرزند و خیل و تبع خود نه بخشوده باشم وازین کلمات که از زبان خداوند عالم بیرون می اید فتنه زاید که بر راي صد بزرجمهر فرو نه نشیند و انها که دعوی بندگي و اخلاص پادشاه میکنند و در بسي مجالس از بندگی پادشاه سخنان مذکور شنیده اند و صدق زده و افرین گفته مداهنت کرده اند و حق نمک پادشاه نگاه نداشته سلطان علاء الدین از استماع کلمات علاء الملک سر در پیش کرد و در تفکر شد و ان چار یار سلطان علاء الدین را کلمات علاء الملک بدل جان خوش امد و منتظر می بوده اند که از زبان سلطان در کلمات مذکور که علاء الملک گفت چه بیرون خواهد امد و بعد ساعتی سلطان علاء الملک را گفت که ما ترا محرم خود گردانیده ایم و چندین مرحمت در باب تو میفرمائیم سبب همین است که ترا حلال خوار میدانیم

و بارها دیده ایم و ازموده ایم که پیش ما در رای زدن انچه راست است و درست است گفتهٔ و سخن حق نپوشیدهٔ و من این ساعت فکر کردم دیدم که همچنین است که تو میگوئی مرا این سخنان نمي باید گفت وبعد ازین گاهي در هیچ مجلسي کسي این چنین سخنان از من نشنود و صد رحمت بر تو باد و بر مادر و پدر تو باد که بر روي من راست گفتي و حق نمک من محافظت نمودي و در مهم دویم چه میگوئی که ان هم خطا است یا صواب علاء الملک در پرداخت مهم دویم که ان جهانگیریست پیش سلطان علاء الدین گفت که قصد مهم دوم قصد سلاطین عالی همت است و رسم و رسوم جهانگیري انست که خواهند همه جهان بگیرند و در تصرف خود درارند و خداوند عالم تواند که با چندین خزائن و دفائن و حشم و پیل و اسپ از دار الملک ساخته و مستعد بیرون اید و داد جهانگیري بدهد ومن برداخت این مهم دویم را منکر نیم و میدانم که درپیل خانه و پایگاه پیل و اسپ بسیار گرد امده است و در خزائن گنجها فراوان جمع شده خداوند عالم مي تواند که دو سه لک سوار بگیرد و جهان گیري کند فاما بادشاه را در خاطر باید گذرانید و اندیشه باید کرد که دهلي و اقلیم دهلي را بچندین زر ریزیها و خونابها بدست اورده است بکه سپارد و ان کس را چند حشم دهد و خود چند بستاند و دنبال جهانگیري شود و همچو سکندر ربع مسکون بگیرد و هرکرا بادشاه در دهلي بنشاند و یا در اقلیمي دیکر بنشاند چون خواهد که از جانب دار الملک خود مراجعت فرماید ان کسان را و ان اقلیمها را در چندین ایام بغي و روزگار شطط چگونه سلامت یابد و روزگار

سکندر و عهد سکندر روزگاري ديگر و عهدي ديگر بود و در مردم ان روزگار رسم و رسومي و طريقي و عادتي بوده است كه اگر قرنها بگذشتي بران قولي كه كردندي ثابت و راسخ بودندي و غدر و مكر و دروغ و تعميه و شكستن عهد و بيقولي دران اعصارها كمتر بودي و اگر امر و ماموران اقليمي ز دياري قولي و عهدي با سكندر و پادشاهي ديگر بكردندي در حضور و غيبت ازان قول و ازان عهد نگذشتندي و همچو ارسطاطاليس وزيري كجا يابند كه خواص و عوام اهل روي زمين با چندان كثرت خلق و درازي و فراخي اقليم و بسياري نعمت و ثروت ايشان چنان معتقد و محكوم و مامور ارسطاطاليس باشند و سر قول و قلم و دين و ديانت او استماع كنند و بوزارت و نيابت او بيمدد و معونت حشم و خدم راضي و معتقد باشند كه سوزني در غيبت سكندر از حكم و اشارت او سر نپيچند و تمرد و عصيان نورزند و چون سكندر سي و دو سال از كار جهان گيري فارغ گردد و باز در دار الملك اقليم خود ايد اقليم دوم را سلامت و فرمان بردار و مضبوط يابد و در مدت يك قرن بالكه زيادت هيچ فتنه و شططي در ملك قديم او نزايد بخلاف مردمان زمانه و عصر ما خاصة هند و كه اصلا در ايشان عهدي و پيماني نيست كه اگر پادشاهي قاهر و كامگار بر سر خود نه بينند و سوار و پياده انبوه تيغ و تبر كشيده بر جان و روان و ملك و اسباب خود معاينه نكنند هرگز فرمان برداري نكنند و خراج ندهند و صد عصيان و تمرد ورزند و امالم خداوند عالم اقاليم هند است غيبت خداوند عالم خاصة غيبتي كه ان بسالها متعلق گردد ازچندين مردم كه نه در ايشان قولي و عهدي و نه در

ایشان ذمهٔ رفاهي است چگونه برتابد سلطان علاء الدين علاء الملک را گفت چندين مال و پيل و اسپ که بر دست من امده است اگر من جهان گيري نکنم و اقاليم هاي ديگر نگيرم و هم بملک دهلي قناعت کنم فايده چه باشد و نام جهانگيري من چگونه برايد علاء الملک گفت که من بنده قديم پادشاه ام مرا مصلحت همچنين روي نمايد که پادشاه دو مهم را از جمله مهمات مقدم دارد بعد ازان دنبال مهمات ديگر شود سلطان علاء الدين پرسيد که ان دو مهم کدام است که ان را مقدم مي بايد داشت علاء الملک گفت که يکي ازان دو مهم مطيع و فرمان بردار ساختن تمامي اقاليم هندوستان است چنانکه رنتهنبور و چتور و چنديري و مالوه و دهار و اوجين و از سمت شرق تا لب اب سرو و سوالک تا جالور و ملتان تا مرپله و از پالم تا لوهور و ديو پالپور همچنين مطيع و منقاد مي بايد که نام مفسد و متمرد بر زبان کسي نگذرد و دوم مهم که بزرگتر است بستن راه ملتان از اسيب مغل است و بستن راه در امدن مغل از استحکام حصارهاي ان سمت بکوتوالان معتبر و مرمت حصار ها و کاوانيدن خندق ها و اسلحه بسيار و کاه ذخيره و مرتب داشتن منجنيق و عراده و مفردان هنرمند و يله گيران است و بدانچه سري درسامانه با حشم بسيار و سري در ديو پالپور و سري در ملتان با سواران بسيار مستقيم باشند راه در امد مغل بسته گردد فاما انکه مغل بالمي دست از مزاحمت هندوستان بدارند تعلق بسر لشکران کار ديده و وفادار و حشم چيده و گزيده و نيک اسپ و بسيار و مستعد و مرتب است و هرگاه اين دو مهم اعني دفع تمرد هنود از اقاليم و عرصات هندوستان

و شمتن امراي بزرگ و نامور در سمت در امد مغل بحسب
خواست دل بغايت انجامد بادشاه را بخاطر جمع در دار الملك
دهلي كه مركز ملك است مستقيم بايد بود و در امور جهانباني
بدل فارغ مشغولي بايد كه استقامت بادشاه در مركز بواسطه استقامت
امور بلاد ممالك بود و بعد استقامت ممالك خاص بادشاه برتخت
دولت نشسته جهانگيري كند و در هر طرفي بندگان مخلص و معتمد
را با حشم مستعد و مرتب و امراي مخلص دولت نام زد فرمايد
تا در اقليم هاى دور دست بروند و بستانند و اقاليم و عرصات هند را
نهب و تاراج كنند و بيل و مال و اسپ پس رايان و رانگان رها نكنند و
در بندگي بادشاه ارند و اقاليم و عرصات را هم بدان رايان و اقليم داران
و عرصه داران مقرر دارند و شرط كنند كه ايشان هر سال پيل و مال و اسپ
در حضرت فرستند و بعد از تقرير راي هاى مذكور علاء الملك خدمت
كرد و گفت انچه بنده عرضه داشت كرد ميسر نشود تا بادشاه دست
از شراب خوردنها بافراط و دايم از مجلسها و جشنها ساختن و شب
و روز در شكار گشتن دست ندارد و در مركز ملك نه نشيند و مستقيم
نه شود و بمشورت بندگان مخلص راى زن امور جهانداري و مصالح
جهانباني بپرداخت نرساند كه از شراب خوردن افراط پادشاه همه
كار ها مهمل و معطل ماند و بر حسب راي صواب جهانباني هيچ
كاري دست ندهد و از بسياري اشتغال شكار هم غدر و مكر غادران
و ماكران بود و نفس بادشاه در تزلزل باشد و هر گاه كه خواص و عوام
رعايا ملك را متيقن گردد كه بادشاه شب و روز در شراب و شكار
مشغول و مستغرق مي باشد رعب بادشاه در دلها منقش نشود

و درهای غادران در غدر کشاده گردد و اگر بے شراب وشکار نمیتواند
بود شراب بعد از نماز دیگر بي مجلس و بی حریفان تنها باید
خورد و ان قدر نباید خورد که مدهوشي بار ارد واز براي شکار
قصري در سیري بنا باید فرمود که هرچهار طرف ان قصر میدانهاي
دراز و فراخ بود و دران میدان‌ها شکره سر باید کرد و شکره باید پرانید
و برین طریق هوس شکار استیفا باید کرد تا طامعان ملک و غادران
را طمع خام در سر نیفتد و ما را حیات بادشاه و استقامت ملک
بادشاه مطلوب است که حیات ما و خیل و تبع ما بحیات بادشاه
و استقامت ملک بادشاه متعلق است و اگر نعوذ بالله منها این
ملک بدست دیگری افتد نه مارا و زن و بچه مارا و نه خیل و تبع
مارا زنده بگذارد و چون سلطان علاء الدین راي هاي علاء الملک
بشنید خوش شد و او را گفت که اندیشهاي صواب همین است که
توگفتي ما همچنین کردني ایم که خداي عز وجل از زبان تو بیرون
اورده است و سلطان علاء الملک را جامه زر دوزي صورت شیر و کمر
بافت زر نیم منی و ده هزار تنکه و دو اسپ تنگ بست و دو دیه
انعام داد و ان هر چهار خان که بحضور ایشان از اول بامداد تا میانه
روز علاء الملک اندیشهاي مذکور پیش تخت تقریر کرده گان چهار گان
هزار تنکه و دو گان و سه گان اسپ تنک بست در خانه علاء الملک
فرستادند و راي هاي مذکور در سمع وزیران و وزیر پیشه گان و
دانایان شهر رسید بر راي و روبت واندیشهٔ علاء الملک افرینها گفتند
و تحسین ها کردند و ماجرای مذکور دران ایام بود که ظفر خان
زنده بود از مهم سیوستان بدرگاه امده بود و محاربه قتلغ خواجه ملعون

هنوز نشده بود و اول سلطان علاء الدین گرفتن حصار رنتهنبور که هم
نزدیک دار الملک دهلي بود و هم همیر دیو نبسهٔ پتهورا راي دهلي
بود ان قلعه را فرو گرفته مانده بود همان را مقدم داشت و الغخان
را که اقطاع بیانه داشت. انجا نامزد کرد و نصرتخان را که دران سال
مقطع کره بود فرمان داد تا باجمله حشم کره و حشم اقطاعات سمت
هندوستان در رنتهنبور رود و در گرفتن حصار رنتهنبور یاري ده
الغخان شود و الغخان و نصرتخان جهاین را بگرفتند و حصار رنتهنبور
را محصر کردند و در گرفتن حصار مشغول شدند و روزي نصرتخان
نزدیک حصار رفته بود و در بستن پاشیب و بر اوردن کرگیچ[1] جهد
میکرد و ازدرون حصار سنگ مغربي روان میداشتند ناگاه سنگي
بر نصرتخان رسید و او بدان مجروح گشت و بعد دو سه روز نقل
کرد و این خبر به سلطان علاء الدین رسید سلطان علاء الدین با کوکبه
بادشاهي از شهر بیرون امد و جانب رنتهنبور نهضت کرد •

ذکر روان شدن سلطان علاء الدین بجانب رنتهنبور و نزول کردن او در تل پت و بلغاک کردن الغخان در تل پت

چون سلطان علاء الدین از دهلي بر عزم گرفتن حصار رنتهنبور روان
شد و در تل پت نزول کرد چند روز انجا وقفه فرمود و هر روز در شکار سوار
میشد و نرگه میکشید روزي بر حکم معهود بشکار رفته بود بیگه شد
و شب نزدیکي دیه با ده سوار نزول کرد و همان جا ماند و در بارگاه

نیامد و روز دویم پیش از طلوع افتاب فرمان داد که نرگه کشند کارداران بار و جمعیت سوار در نرگه کشیدن مشغول شدند و سلطان در صحرای فرود امده بود و برموزه نشسته و چند نفر ادمی معدود گرد سلطان بودند سلطان منتظر نشسته بود که چون نرگه تمام کنند سوار شوند که درین معرض اکتخان برادر زادهٔ سلطان که شغل وکیل دری داشت با سلطان بلغاک کرد و بزعم و ظن انکه چنانچه سلطان علاء الدین عم خود را بکشت و بر تخت او نشست من هم سلطان علاء الدین را بکشم و بر تخت او بنشینم وزین اندیشهٔ خام باچند نفر سواران نو مسلمان حکم انداز که چاکر قدیم او بودند اکتخان باسواران مذکور شیر شیرکنان بر سلطان علاء الدین در امدند و نزدیک او رسیدند و چند چوبهٔ تیران حکم اندازان برو بکشادند و ایام زمستان بود سلطان قبا و دگله در برداشت و دران حالت که ایشان تیرباران میکردند از موزه فرود امد و همان موزه را سپر تیر ساخت و بیشتر تیرها بران موزه رسیدند و دو تیر بر بازوی سلطان رسید و بازوی سلطان بدان مجروح شد و لیکن تیری کاری برتن سلطان نیامد و بندهٔ بود مانک نام دران محل که ان نو مسلمان تیر بر سلطان روان میداشته خود را سپر سلطان ساخت و سه چهار تیر بر خود گرفت و مجروح شد و بندگان پایک که پس پشت سلطان ایستاده‌ی بسپرهای خود سلطان را بپوشیدند چون اکتخان بان سواران بر سر سلطان رسید سواران خواستند که از اسپان فرود ایند و سر سلطان ببرند دیدند که پایکان تیغها کشیده اند مستحضر در افتاد شد بانچنان بلغاکی و فتنه و مکابره که کرده بودند نتوانستند که از اسپان فرود ایند

و دست بر سلطان بزنند و دران معرض پایکان فریاد کردند که
سلطان مرد و اکتخان مذکور جوان و ابله و احمق و بی تمییز بود وهیچ
عقلی و فهمی نداشت با چنان غلبهٔ که با چندان سواران حکم انداز
بر سر سلطان رسیده بودند نتوانست که بافاک خود را پخته کند و
سر سلطان را از تن جدا گردانند بعد ان دنبال کار دیگر گیرند از
وفور حماقت تعجیل کرد و هم بگفتهٔ پایکان کفایت نمود و باز
گشت و هرچه تعجیل تر در صحرای تلپت امد و سواران در بارگاه
سلطانی در رفت و بر تخت سلطان علاء الدین نشست و اهل در
سرا را بآواز بلند گفت که من سلطان را کشتم و مردمان را هم گمان
افتاد که اگر سلطان را نکشته است چگونه سوار در بارگاه در امده
است و بکدام زهره بر تخت علایی نشسته است و بار داده و درلشکر
شوری وشغبی درافتاد وزیر وزبر شدن گرفت و پیلان را عماری انداختند
و پیش درگاه اوردند و ملازمان درگاه در امدند و هر کسی در محل
و مقام خود ایستاده شدند و نقیبان بانگ و فریاد میکردند و مقریان
قران میخواندند و مطربان سماع میگفتند و بزرگانیکه در لشکر بودند
بمبارکباد بادشاهی ان بد روز را دست بوس کردند و خدمتها
پیش میگذشت و حجابان اواز بسم الله برمی اوردند و اکتخان
بد بخت از سر بسر سهی و حماقت خواست که دران زمان درون
حرم رود ملک دینار حرمی نگذاشت و با یاران خود اسلحه بپوشید و
پیش در حرم نشست و مستحکم کرد و اکتخان بد روز را گفت که
مرا سر سلطان علاء الدین بنما تاترا درون حرم او رها کنم و درانجا که
سلطان علاء الدین زخم تیر کرده بودند! سواران ترک تفرقه شدند و

در میان ایشان شور افتاد و هرکسی در طرفي شد و بر سلطان
علاء الدین سوار و پیاده بقیاس شصت و هفتاد نفرمانده بودند چون
سلطان علاء الدین بعد از باز گشتن اکتخان بهوش امد دیدند که در
بازوی سلطان دو زخم رسیده است و خون بسیار روان شده زخمها را
بشستند و به بستند و بازو را بروپاکها در گردن او معلق کردند
و سلطان فراهم امد و دانست که مگر با اکتخان ملوک و امرا و
خلق لشکر بسیار یار خواهد بود وگرنه او بیقوت خلق ایلچنین مکابره
نتوانستي کرد سلطان خواست تالشکر را ترك دهد وهم ازان
جایگاه بر الغخان در جهاین رود وشب و روز راه کرده به براد رسد
وازانجا هر تدبیري که کردني باشد و در بدست اوردن ملک و یا ازانجا
دور دست رفتن تاچه مصلحت افتد معمول گرداند و درین اندیشه
میخواست که بر عزم جهاین سوار شود ملك حمید الدین نایب
وکیلدر پسر عمدة الملک قدیم که نظیر ارسطاطالیس و بزرجمهر
عصر بود سلطان علاءالدین رااز رفتن جهاین مانع شد و گفت خداوند
عالم را همین لحظه جانب سرا پردۀ سلطان باید رفت که خلق
لشکر بنده و پرورده درگاه است بمجرد انکه چتر سلطاني در نظر خلق
خواهد امد و لشکر را از سلامتی ذات بادشاه روشن خواهد شد همه
بدرگاه خواهند پیوست و پیلان را پیش خواهد اورد همین زمان سر
اکتخان کافر نعمت را بخواهند برید و بر سر نیزه خواهند اویخت
فاما اگر شب بگذرد وخلق را روشن نشود که پادشاه بصحت و
سلامت است یا نه شاید که کسی یاران بدبخت شود و فتنۀ بزرگ
تر ازین قایم شود و خلق چون یار او شد وبار بیعت کرده هراس

خداوند عالم بران ارد که خود را با او بکشایند سلطان علاء الدین را راي حمیده پسندیده نمود و در زمان سوار شد و رخ جانب لشکر گرفت و در میان راه هر سواریکه سلطان علاء الدین را سلامت دید به سلطان پیوست و سلطان در لشکرگاه رسید و پانصد و ششصد سوار در رکاب سلطان گرد امده بود و سلطان چون نزدیک لشکر رسید بر بلندي بر امد و خود را نمودار کرد و بسیاران لشکر را نظر برچتر سلطان علاء الدین افتاد و جمعیت در سرا بشکست و ملازمان درگاه بتمامي باپیلان بدرگاه او امدند و اکتخان از جانب شرز سراچه بیرون امد و بر اسپی سوار شد و راه افغان پور گرفت و سلطان علاء الدین ازان بلندي با کوکبه و دبدبه بادشاهی امد و در بارگاه خود در رفت و برتخت خود نشست و بار عام داد و ملک اعزالدین یغان خان و ملک نصیر الدین نورخان تعاقب اکتخان کردند و او را در دیهه افغان پور دریافتند و سراو ببریدند و پیش در سرا اوردند و سلطان فرمود تا سران مدبر را در نیزه بستند و در تمامی لشکر گردانیدند و در شهر دهلی هم گردانیده و از شهر دهلي بافتحنامه بشارت در جهاین بر الغخان فرستادند و برادر خورد او را که قتلغ خواجه خطاب بود در ساعت بسمل کردند و سلطان علاء الدین چند روزهم در لشکرگاه وقفه کرد و کار داران و سواران واذان را که باغیان اکتخان خبري و اثري بود به تتبع و تفحص بسیار بگیرانیده و بزخم دره اهني بکشت و خاندان ایشان را سلطاني کرد و زن و بچهٔ ایشان را بندکرد ودرحصارهای طراف فرستادند و بعد فراغ تفحص بلغا کیان و فتنه اکتخان سلطان علاء الدین کوچ بکوچ متواتر در رنتهابور رفت و دران اشکرگاه ساخت

و بقیهٔ بلغا کیان اکلخان را سیاست کرد و پیش ازان حصار را محصر
کرده بودند درفتن سلطان مبالغت شد و از اطراف ممالک حسیریان
اوردند وخریطه باء نیده برلشکر قسمت کردند و خریطهها را ریگ پر
میکردند و در غار می انداختند و بهائی هائ باشیب می بستند
وگر گیچ بر می اوردند و سنگ مغربیها نصب کرده بودند و بسنگ
مغربی پاشیب را خراب میکردند و از بالاي حصار اتش میریختند
وخلقی از طرفین کشته میشد ولایت جهاین را تاحد دهارتاخت
بود در تصرف اورده •

ذکر بلغاک ملک عمر و منگوخان خواهر زادکان سلطان علاء الدین در بداون و اوده که اقطاع ایشان بود و رسیدن خبران بلغاک ایشان در رنتهنبور

و همدران نزدیکي که سلطان از کار بلغا کیان اکلخان فارغ شد
و در حصار گیري جهد فرمود و جملهٔ لشکر را دران مشغول کرده که
خبر بر سلطان رسید که امیر عمر و منگوخان سلطان را غیبت دیده
اند و اشتغال سلطان در حصار گیري و دشوار گرفتن حصار رنتهنبور
شنیده بغي ورزیده اند و خلق هندوستان را جمع میکنند سلطان بعضی
امرای بزرگ هندوستان را نامزد ایشان کرد و ایشان که بغي اغازیده
بودند وکاري نکرده هر دو برادر را گرفته و بند کرده در رنتهنبور
بر سلطان اوردند سلطان علاء الدین درشت مزاج و بد خو و سخت
دل بود هر دو خواهر زادگان خود را بپیش خود سیاست کرد

و چشمهاي ایشان را بر طریق پرکاله خور بزه از زخم کارد بکشانید و خیل و تبع ایشان بر انداخت و انانکه از سوار و پیاده بایشان یار شده بودند بعضي بگریختند و اواره شدند و بعضی بدست امرای هندوستان افتادند و محبوس گشتند •

ذکر بلغاک حاجی مولاي ملک الامرا فخرالدین کوتوال

و سلطان علاء الدین در حصار گبری رنتهنبور مشغول بود وبا تمامی لشکر مستغرق شده که در دهلي حاجي مولا ملک فخرالدین کوتوال قدیم بلغاک کرد و فتنهٔ بس بزرگ انگیخت وخبر بلغاک او سلطان را سویم روز در رنتهنبور رسید و دران بلغاک خلق دهلي وخلق لشکر زبر و زبر میشد و حاجي نام شخصی بود از مولاي ملک الامراء کوتوال قدیم که بس فتان و مشطط و بیباک خبیث سرشت افریده شده بود دران ایام که سلطان علاء الدین در حصار رنتهنبور با جمیع لشکر پیچیده بود وخلقی انجا کشته میشد ومردمان بجان تنگ امده بودند حاجي مولا مذکور شحنگی خالصه بر تول داشت و ترمدی نام کوتوالي بود درشهرکه از ظلم و تعدی او خلق شهر بجان رسیده بودند و او دروازه جانب بداون را عمارت میکرد و نزدیک دروازه جانب درون فروخانه عمارت کرده بود و درانجا میبود و بجهت دیوان وزارت در صحرای سیري چهپرها بسته بودند وکار خلق انجا بپرداخت مي رسید و علاء الدین ایاز پدر احمد ایاز کوتوالي حصارنو داشته و حاجي مولاي مشطط مذکور شهررا خالی دیده و مردمان شهر از ظلم و تعدي ترمدي کوتوال شاکي و نالان

مشاهده میکرد و درماندگی لشکر در کار حصار رنتهنبور و کشته شدن ایشان در حصار گیری بتواتر شنید که خلق بغایت تنگ امده است و از خوف استدراك سه ساله سلطان یك ادمی را از لشکر جدا شدن ممکن نیست حاجی مولی بد بخت بزعم انکه خلق لشکر و خلق شهر از درماندگی خود یار من خواهد شد جملهٔ کوتوالیان قدیم را یار خود کرد و فتنهٔ بس بزرگ انگیخته و اتشی بر اورد که شعله های ان تا باسمان میرسید و نیمی روز ان ماه رمضان که دران رمضان افتاب درجوزا بود و خلق از هوای گرم درون خانها خزیده بودند وقیلوله کرده و امد شد مردمان کم شده حاجی مولی مذکور فرمانی به تعمیه در بغل انداخته و با پا یکی چند تیغ ها برهنه کرده در دروازه بداون در امد و پیش فرد خانه کوتوال ترمذی ایستاده کرد و به بهانه انکه از سلطان امده ام و فرمان اورده کوتوال را که قیلوله کرده بود و جمیعتی از مفرد و غیر مفرد پهلوی او نبود و از درون فرد خانه پیش در طلبید و کوتوال از خواب خاسته وکفش درپای کرده پیش درفرد خانه امد و بمجرد انکه ترمذی کوتوال در نظر حاجی مولا در امد پایکان را فرمود تا اورا گردن زدند و سر او را از تن جدا کردند و از بغل فرمان طغرای بیرون اورد و کسانیکه دران جمع حاضر بودند بدایشان نمود و گفت که من بحکم این فرمان کوتوال را گردن زدم و خلق ساکت شد ودروازه های که تعلق بکوتوال و ترمذی داشته و نقیبان دروازه ها یاران بد بخت شده بودند به بند انید و در شهر رهر خانه دربند ان شد و حاجی مذکور بعد کشتن کوتوال ترمذی علاء الدین ایاز کوتوال حصار نو را طلب فرستاد و خواست که او را هم بکشد و برو

پیغام داد که فرمان از سلطان اورده ام بیا مضمون ان بشنو او را محرمی
هم ازان بلغاکیان باکاهانید و کیفیت غدر او پیش کوتوال حصار
بیان کرد کوتوال حصار نو نیامد و خود را گرد اورد و مستحضر شد
و دروازه هاي حصار نو را به ببندانید و حاجی مولا با غوغائیان دیگر
در کوشك لعل فرود امد در صفحهٔ طاق بنشست و جمله بندیان علائي
را رها کرد و بعضي از ایشان یار او شدند و بدرهای تنکه زر از خزانه
بکشید و بر خلق زر ریزی اغاز کرد و اسلحه از سلاح خانه و اسپ از
پایگاه بلغاکیان را میداد و هرکه با او یارمي شد تنکه هاي زر در دامن
او مي ریخت و علوی بود که او را نبسه شه نجف گفتندی و از
طرف مادر نسبهٔ سلطان شمس الدین بود حاجي مولا از کوشک
با جمعیت سوار شد و در خانه او در رفت و ان مسکین را بزور در
کوشک لعل بیاورد و بر تخت نشاند و صدور و اکابر را از خانهاي خود
بستم مي اورد و ان علوی را دست بوس میدهانید و خدمت
میکنانید و زمان اتش فتنه بر مي افروخت و بعضی بي سعادت
که اجل ایشان نزدیك رسیده بود از طمع زر قاصدا و عامدا برو
رفتند و اوبغام بلغاکیان شغلهاي سلطانی تعین میکرد و دست بوس
علوی میکنانید و خلق را از خوف سلطان علاء الدین و از هراس
همان بد بختان خواب و خور فراموش شده بود شب و روز در تابناک
میگذشت و دران هفت و هشت روز که حاجی مولا انچنان غوغای
کرده بود چند کرت خبر به سلطان علاء الدین رسید اما لشکر را خبر مشرح
معلوم نشد و شوری نافتاد و سویم و چهارم روز فتنه حاجي ملک
حمید الدین امیر کوه با پسران و اقربای خود که هر یک شیر شرزه

بودند دروازه غزني باز کردند و در شهر در امدند و بر دروازه بهندرکال میرفت و میان او و میان بلغاکیان تیرندازی میشد و در چندین صحاي طالبان و حریفان جان را بکف دست مي نهادند و از حاجي زر مي ستدند و بعد دو روز که ملک حمید الدین امیر کوه و پسران او بس جمعي حلال زاده و حلالخوار و وفادار بودند بر بلغاکیان غلبه کردند و چندی یاران ظفرخان که بجهت عرض گذشتن از امروهه در شهر امده بودند با ملک امیر کوه و پسران او یار شدند و ملک امیر کوه درون دروازه بهندرکال در امد و در میان موزه دوزان و میان او و میان حاجي مولا در امداد شد و امیر کوه از اسپ فرود امده بود و حاجي مولا را ته انداختند و بالای سینه او نشسته و کسان حاجي چندین تیغ بر امیرکوه شیر مرد حلالخوار بینداخت و چندین جا اعضاء او را مجروح کردند و او تا حاجي مولا را نکشت از سینهٔ او جدا نشد و بعد کشتن حاجي مولا مخلصان علائي در کوشک لال رفتند و سران علوی بیخبر مسکین را از تن جدا کردند و در شهر برسر نیزه بگردانیدند و با عرضه داشت فتحنامه و کشتن حاجي مولا در رنتهنبور بر سلطان علاء الدین فرستادند و چند نوع خبر بلغاک و فتنه که در دهلی خاسته بود و دهلی ته و بالا میشد بسلطان علاء الدین رسید ازانجا که او در گرفتن حصار رنتهنبور عزم الملوک را در کار اورده بود از مجانه جنبید و رخ جانب دهلی نکرد و چندان لشکر در حصار گیری مشغول شده بود من کل الوجوه تنگ امده و درمانده از ترس و بال و نکال سلطان علاء الدین یک سوار و پیاده نتوانست که جانب دهلی رخ نهد یا طرفي رود و در جمله سر پنج شش روز در شهر هرکه یار حاجي مولا شد

بود و از زر مانده هر همه را بگرفتند و بند کردند و زری که از خزانه بخلق
داده بود عین آن باز در خزانه آوردند و سرشش هفت روز الغخان
از رنتهنبور الاغ شد و در دهلی آمد و در کوشلک سُغرِيْ فرود
آمد و جملهٔ بلغاکیان را در پیش بردند هر همه را سیاست کرد و
جوئی خون براند و جهت آن بلغاکیان پسران و دیدیسگان ملک الامرا
کوتوال قدیم را که خبر ازین بلغاک نداشتند و هرکه از خیلخانه
ملک الامرا مانده بود بزیر تیغ بید ریغ گذرانیدند ونام و نشان ایشان
را در جهان نگذاشتند و عبرت جهانیان ساختند و چون سلطان
علاء الدین از بلغاک کیبرات که نومسلمانان کردند تا بلغاک حاجی مولا
چهار بلغاک تو بر تو مشاهده کرد از خواب غفلت و بیخبری بیدار
شد و از مستی های متنوع هوشیار دست و در حصار دیری رنتهنبور
جد و جهد میفرمود و در روز و شب مجلس خلوت می ساخت و
ملک حمید الدین و ملک اعز الدین پسران ء" دبیر و ملک عین
الملک ملتانی را که هر یک در رای زنی آصف و بزرجمهری
بودند و چند دانای دیگر را پیش می نشاند و بایشان رای میزد
و بحث میکرد که باعث بلغاکها چیست سلطان علاء الدین میگفت
که اگر مقرر گردد همان بواعث و وسایط را از میان بردارم تا بعد
ازین بلغاک نشود بعد چند روز و چند شب رای آن بزرگان برین اسود
که باعثهٔ بلغاکها چهار چیز است اول بیخبری بادشاه از معاملات
نیک و بد خلق دوم شراب که در شراب خوردن مجلسها میسازند و در
آن مجلس آنچه درونها است بیرون میدهند و یار می شوند و بلغاک
میکنند و فتنه ها انگیزند سوم ایتلاف و محبت و قرابتی و آمد

وشد ملوک و امرا بیکدیگر و قرابتی و وصیلت ایشان که اگر یک کس را حادثهٔ می افتد بواسطه وصیلت و قرابتی و صحبت صد کس دیگر یار او میشوند چهارم زر که بواسطهٔ ان بلاها و فتنه ها در سرها می روید و انبازگی و حرامخوارگی بار می ارد و اگر زر بر مردمان نباشد بکسب و کار خرد مشغول باشند و کسی را از بلغاک و فتنه یاد نیاید و اگر زر برفتادان و مشططان موجود نبود استعداد فتنه و باغاک بی مایگان و بلغاکیان را هرگز در خاطر نگذرد و سلطان علاء الدین بعد بلغاک حاجی مولا سر چند گاه با خونابه و زحمت دیدن بسیار حصار رنتنبور فتح کرد و رای همیر دیو را و نو مسلمانانیکه از بلغک گجرات گریخته بودند و در بنه او خزیده همه را بکشت و رنتهنبور را با ولایت و انچه در درون او بود بالغخان داد و سلطان از رنتهنبور مراجعت کرد و در دهلي امد و ازانکه ار شهریان خشم کرده بود و بسیار صدور را از شهر جلا کرده درون شهر نیامد و در عمرانات شهر نزول کرد و الغخان چهار و پنجماه در غیبت سلطان حشم بسیار گرفت و خواست که عزم تلنگ و معبر مصمم گرداند و قضا اجل در امد او را بوقت اوردن شهر مبارک در یافت و مرده او را در شر اوردند و هم در خانه او دفن کردند و مصیبت او سلطان را اندوهگین کرد و بروح او صدقات بسیار داد و سلطان علاء الدین از برای دفع بواعث باغاک اندیشه کرده بود اول اخذ اموال را مقدم داشت و فرمود تا هر کجا دهی از ملک و انعام و وقف کسی دارد بیک قلم بخالصه باز ارند و دست مصادره و مکابره بر خلق بکشانید و بهر بهانه که دانند از خلق زر بستانند و بس خلق زر را رها نکند تا بمرور ایار

کار بجای رسید که جز در خانه ملوک و امرا و کار داران و ملتانیان و ساهان هم ان قدری زر نماند و از نهایت طلبی او جز چند هزار تنکه او را در دهلی جمله ادرارات و انعامات و مفروز و اوقاف بلاد ممالک بکشادند و تمامی خلق در تحصیل رزق چنان مستغرق گشته که کسی را نام بلغاک بر زبان نرفت و دوبم از برای دفع بواعث بلغاک استطلاع خبر و بسیاری منهیان بجای رسید که هیچ خبری از نیک و بد مردمان از سلطان علاء الدین پوشیده نماند و مجال نماند که کسی دم تواند زد و هرچه در خانهای امرا و ملوک و معارف و اکابر و کارداران و عمال میگذشت بگاه دور منهیان بدست او میدادند و انچه بدور میرسید فرو گذاشت نمیکردند و جواب دور میطلبیدند و کار دور بحدی رسید که ملوک را در هزار ستون امکان سخن کشاده گفتن نمانده بود که اگر چیزی میگفتند باشارت میگفتند و در خانهای خود شب و روز از دور منهیان میلرزیدند و قولی و فعلی از ایشان در وجود نمی امد که موجب عتاب و غرامت و تعزیر شوند و خبر جمله بازارها و خرید فروخت و معاملات ایشان از دور منهیان به سلطان میرسید و تدارک میشد و سویم از برای دفع بواعث بلغاک اول منع کردن شراب خوردن و فروختن شد و اخر بگنی و بنگ و قمار را هم از میان برداشتند و در منع شراب و بگنی منع بسیار شد و چاها و زندان وضع کردند و خماران و قماران و بگنی‌گران را از شهر بیرون کردند در اطراف فرستادند و خراجهای بی اندازه ایشان از دفاتر دور کردند و اول سلطان فرمود که تا مجلس خانه خاص را از صراحی و مجبری و بطهای چینی زراندود و شفاف

و شیشه جمله را بشکستند و پیش دروازهٔ بداون پرکاله هاي شکسته بیاوردند و انبار کردند و جمله بار دانها و قرابهاي پراز شراب مجلس خانه سلطانی را در پیش دروازه بداون بیاوردند و بریختند و از بسیاري شراب ریخته طرق بشکل خلاب و خلایش پیدا امده بود و سلطان علاء الدین مجلس شراب را بکلي بگذاشت و ملوک را فرمود تا بر پیلان بر نشستند و در دروازه دهلی و کوچه‌ها و محلتها و بازارها و درسراهاي بیرون ندا دادند که کسي شراب نخورد و نفروشد و گرد شراب نگردد و شرم ناکان که پابرو بسته بودند هم از اول ندا ترک شراب دادند بي شرمان و بد نفسان و بي عاقبتان ومبتلایان ولوندان و لوند پیشه گان در خانه بتتی ها بر مي شاندند و از قند شراب مي انداختند و مي چکایدند و هم میخوردند و هم نهفته گران میفروختند و از بیرون در مشکها پر میکردند و در خروار های و کاه و هیزم شراب مي انداختند و بصد حیله و چاره و تزوایز ملمع گري دیگر کرده شراب درون شهر مي اوردند و منهیان تتبع و تفحص سخت میکردند و نقیبان در دروازه ها و بریدان دروزه ها تفتیش مي نمودند و شراب را با خصم شراب میگرفتند و پیش در سرا مي اوردند و فرمان میشد که شراب را در پیل خانه دهند تا پیلان را بخورانند و انانکه فروخته اند و انانکه درون شهر اورده اند و انانکه خورده اند هر سه طائفه را لت و چوب میزدند و بند و زنجیر میکردند و چند روز محبوس میداشتند و چون بسیار شد چاه های زندان در پیش دروازه بداون که ممر عام است بکاویدند و خورنده وفروشنده را در چاه زندان مي انداختند و بعضی

از تنگی و صعوبت چاه هم درون چاه می مردند و بعضی را که
بعد چند گاه بیرون می آوردند نیم مرده بیرون می امدند و مدتها
می بایست تا ایشان بتداوی نیکو شوند و قوت گیرند و از خوف
چاه زندان بسیاران ترک شراب گرفتند اگر نفس را بس نمیامدند
در گذارای جون و دیههای ده کروهی و دوازده کروهی می رفتند
و شراب میخوردند واما در غیاث پور و ادرپت و کیلوگهری و
قصبات حوالی چهار و پنج کروهی شراب بیرون خوردن و فروختن
شراب مجال نمانده بود و بعضی جاں بازان البته البته درخانهای خود
شراب می انداختند هم می خوردند و هم می فروختند و فضیحت
و رسوا میشدند و درچهٔ زندان می افتادند و چون در منع شراب شدت
بسیار شد سلطان علاء الدین فرمود که اگر کسی در خانه خود خفیه
بهتی بچکاند و خانه در بندد و شراب نخورد و مجلس و جمعیت
نسازد و نفروشد منهیان دور این چندین کسی را ایذا نرسانند و درون
خانه او درنروند و او را نگیرانند و ازان تاریخ که شراب و بگنی درشهر
منع شد کنکاجهای بلغاک کمی گرفت و فکر و اندیشه بلغاک درمیان
مردم نماند چهارم از برای دفع بواعث بلغاک سلطان علاء الدین
فرمان داد تا ملوک و امراء و بزرگان و معتبران در سرا درخانهای
یکدیگر نروند و ضیافت ها و جمعیتها نکنند و بی انکه پیش تخت
نگذرانند و معلوم نکنند قرابتهای یکدیگر درمیان نارند و خلق را در
خانهای خود امد و شد کردن نگذارند و دران فرمان هم چندان مبالغت
شد که در خانهای ملوک و امرا هیچ بیگانه در نمی شد و ضیافتها
و مهمانی ها خلق بسیار جمع شود از میان خاسته بود و هرهمه

امرا و ملوک از ترس دور منهیان پا بهش می نهادند و اصلا مجلسی
و جمعیتی نمی ساختند و سخن زیادتی نمی گفتند و نمی شنیدند
و هیچ باغاکی و داد نامی و مشطلی و فتنه انگیزی را گرد خود
گشتن نمیدادند و اگر در سرای میرفتند مجال نداده بود که سر
یکدیگر در گوش کنند و سخنی بگویند و بشنوند و یا یک جا زانو
بزانو بزنند و به نشینند و غم دل و شکایت روز گار بگویند و کار ملوک
با یکدیگر باشارت رسیده بود و ازین منع هم هیچ دوری در کنکاج و
باغاک بسلطان علاء الدین نرسید و فتنه پیدا نشد وبعد فراغ فرمایش
مذکور سلطان علاء الدین میرانی و ضابطهٔ از دانایان میطلبید که هندو
فرو مالیده شود و اسباب و اموال که واسطه تمرد و طغیان امست در خانه
او نماند و هر همه را زخوطه و بلاهر در دادن خراج یک حکم پیدا
اید و خراج اقویا بر ضعفا نیفتد و هندو را ان قدر نماند که بر اسپ سوار
شوند و سلاح بر دست گارند و جامهای خوب بپوشند و تلذذ و تنعم
کنند و از برای مهم مذکور که سر جمله مهمات ملکداری است دو
ضابطه پیدا اوردن اول انکه انچه زراعت میکنند از قلیل و کثیر بحکم
مساحت و وفاء بسوه بکنند و بی هیچ تفاوتی نصف بدهند ودرین
دادن خوطان با بلاهران هیچ فرقی نباشد و از حقوق خوطی برخوطان
هیچ چیزی رها نکنند دویم انکه از گاو میش یا گوسپند هرچه شیر
اور بود چرای بستانید و چرائی تعین شد و از پس هرخانه سکونت
گری طلب نمایند تا هیچ غبتی و شتر گربه درستدن خراج نماند
و بار اقویا بر ضعفا ننهند و اقویا و ضعفا را در دادن خراج یک حکم
باشد و درین کار و در مطالبه عمال و نویسندگان و مصرفان و کارکنان

که رشوتها می ستدند و خیانتها میکردند هرهمه را معزول کردند و شرف قائي نایب وزیر ممالک که درهنر نویسندگي و خط خوب و درایت وکفایت وگیاست در چندین مملکتی نظیر خود نداشت و در درایت وکفایت و تحریر و تقریر و انگیزش مستندی و ممتاز تمامی اهل عصر بود چند سال درنشست و مبالغت ها نمود که تمامي دیههاي حولی شهر و قصبات و ولایت میان دواب و از بیانه تا جهاین و از پالم تا دیوپال پور و لوهور و جمیع ولایت سامانه و سنام و از ریواري تا ناگور و از کره تا کانودی و از امروهه و افغان پور و کابر و از دبهاي تا بداون و کهرک و کوبله و تمامی کتیهررا در طلب خراج بر حکم مساحت و وفا بسوه و کرهي و چرای حکم یکدیهه گیرانید واین کار را چنان مستقیم کرد که تمرد و عصیان و اسپ سوار شدن و سلاح بر دست گرفتن و جامه خوب پوشیدن و تنبول خوردن از چودهریان و خوطان و مقدمان بکلی برفت و درستدن خراج هرهمه را یک حکم شد و کار اطاعت بجاي رسید که یک سرهنگ دیوانهاي قصبات بست خوط و مقدم و چودهری را رشته درگردن کرده ازبراي مطالبه خراج لات و چوب میزد و هندو را سر بالا کردن ممکن نبوده و در خانه هندوان نقش زر و نقره و تنکه و جیتل و اسباب زیادتی که رویانندۀ تمرد و عصیان است نمانده بود و از بی برگی زنان خوطان و مقدمان درخانهای مسلمانان می امدند و کار میکردند و مزدوري می یافتند وهمین شرف قائی نایب وزیر کار مطالبه و مصادره و کارکنان و مشرفان و عمال و عهده داران دفاتر و گماشتگان و محصلان بجاي رسانید و مستخرجی پیدا اورد که یگان جیتل از بهي پتواریان

بنام هر یکی بیرون می امد و بر حکم ان بزخم چوب و شکنجه و بند
و زنجیر زر می شد و ممکن نمانده بود که یک کسی تنکه خیانت
یا برشوت چیزی برشوت از هندوان و مسلمانان بستاند و عمال و
مصرفان و عهده داران را چنان عور وکدا ساخته بود که بجهت هزارگان
پانصد گان تنکه مصرفان و عمال را سالها در بند و زنجیر میداشت
وعمل وتصرف و عهده داري مردمان را از تپ دشمن تر شده بود
نویسندگي عیب بزرگ شده و نویسنده را مردمان دختر نمیدادند
وتصرف کسی قبول میکرده که از سر جان خود می خاسته وبیشتر ایام
مصرفان وعاملان در شق محبوس گشته اند و چوب میخوردند سلطان
علاء الدین بادشاهی بود که خبر از علم نداشت و باعلما او را وقتی
نشست و خاست نبوده است و چون در بادشاهی رسید در دل او
همچنین نقش بسته که ملک داری و جهانبانی علاحده کاریست
و روایت واحکام شریعت علاحده امریست و احکام بادشاهی به بادشاه
متعلق است واحکام شریعت بروایت قاضیان و مفتیان مفوض است
و بر حکم اعتقاد مذکور هرچه در کار ملک داري او را فراهم امدي
و صلاح ملک دران دیدي ان کار خواه مشروع و خواه نامشروع بکردی
وهرگز در امور جهانداری خود مسئلۂ و روایتی نپرسیدی ودانشمندان
برو کمتر امد و شد داشتند یکی قاضي ضیاء الدین بیانه دویم
مولاناء ظهیر لنگ و سویم مولاناء مشید کهرامی نامزد مائده بودند
که با امرا در مائده بیرون نشستندی و پیش سلطان علاء الدین قاضي
مغیث الدین بیانه امد و شد داشته و در میان امرا و در مجلس خلوت
بنشستی و روزی همدران ایام که در کار گرانی خراجها و مصادره‌ها

و مطالبه‌ها جهد میشد و سلطان علاء الدین قاضي مغیث را گفت
که امروز من از تو چند مسئله خواهم پرسید آنچه حق امت پیش
من بگوی قاضی مغیث سلطان علاء الدین را جواب گفت که اجل
من نزدیک رسیده می نماید سلطان علاء الدین گفت از چه میدانی
قاضي مغیث گفت از آنچه خداوند عالم از من مسائل دینی خواهد
پرسید و من حق خواهم گفت خداوند عالم در غضب خواهد شد
و مرا خواهد کشت سلطان علاء الدین گفت که من نخواهم کشت هرچه
از تو بپرسم پیش من راست و درست بگو قاضي مغیث گفت هرچه
خداوند عالم خواهد پرسید من هرچه در کتابها خوانده‌ام خواهم گفت
اول مسئلهٔ سلطان علاء الدین از قاضي مغیث پرسید که خراج گذار
خراج ده در شرع چگونه هندوی را گویند قاضي گفت خراج گذار در
شرع هندوی را میگویند که چون محصل دیوان از و سیم طلب نماید
بلینت و تواضع بي هیچ خدشه بتعظیم زر ادا کند و اگر محصل خوی
در دهن او اندازد او بي هیچ تفزیی دهن باز کند تا محصل خوی
در دهن او اندازد و دران حالت محصل را خدمت کند و مراد ازین
لینت او تواضع کردن او و خوی انداختن محصل در دهن او غایت
اطاعت ذمي است و عزت دین اسلام حق است و خواري دین
باطل است و خداي در خواری داشت ایشان میفرماید - عن ید و
هم صاغرون - خاصه خواري داشت هندو از لوازم دین داریست زیراچه
ایشان دشمن ترین دشمنان مصطفی اند زیراچه مصطفی علیه السلام
در باب هندوان کشتن و غنیمت ساختن و بندگي گرفتن حکم کرده
[illegible] ایشان را بکشند و یا به بندگی گیرند و مال

و ملک ایشان را غنیمت سازند و جز امام اعظم که ما مذهب او داریم در باب قبول کردن جزیه هندوان و از صاحب مذهبان دیگر روایتي نیامده است و نزدیک علماء دیگر در باب هندو - اما القتل و اما الاسلام - سلطان علاء الدین ازین جواب قاضي مغیث در خنده شد و گفت ازین سخنهاي که تو گفتي من هیچ نمیدانم و لیکن بمن بسیار رسیده بود که خوطان و مقدمان بر اسپان خوب سوار میشوند و جامهاي پاکیزه مي پوشند و بکمان فارسي تیر میفرستند و یک دیگر جنگ میکنند و شکار مي روند و اصلا از خراج جزیه و کري وچراي خود یک چیتل نمیدهند قسمت خوطي علاحده از دیها مي ستانند و مجلس میسازند وشراب می‌خورند وبعضی اصلا بطلب و غیرطلب در دیوان نمی‌ایندومحصلان را التفات نمیکنند مرا غصه درکار شد و خشم امد و باخود گفتم که من میخواهم که اقلیم هاي دیگر گیرم و دیارهاي دیگر در ضبط ارم صد کروهي اقلیم من فرمان برداري من چنانچه حق فرمان برداري کردن است نمیکنند من اقلیم‌هاي دیگر را چگونه در فرمان برداري خود درخواهم اورد ازین جهت میزان‌ها بستم و رعایا را فرمان بردار ساختم و چنان کردم که از فرمان من هر همه در سوراخ موش در روند و این زمان تو مي‌گوئي که در شرع هم چنین است که هندو را در غایت و نهایت فرمان بردار سازند وبعد ان سلطان گفت که اي مولاي مغیث تو مردي دانشمندي اما تجربه‌ها نداري من خواندگي ندارم ولی تجربه ها بسیار دارم بدانکه هرگز هندو فرمان بردار و مطیع مسلمان نشود و تا او بینوا و بي اسباب نگردد و من فرموده ام تا پس رعیت همان قدر بگذارند که ایشان را

از زراعت و شیر و جغرات سال بسال بگذرد و ذخیره و اسباب زیادتی نشود و دویم مسئله که سلطان علاء الدین از قاضی مغیث پرسید که دزدی و اصابت و رشوت کارکنان و انانکه سیاقت قلم میکنند و از جمع می برند جای درشریعت امده است قاضی جوابداد که جای نیامده است و من درکتابی نخوانده ام که اگر عمال قدر کفایت نیابند و از مال بیت المال که از خراج رعایا جمع شود بدزدند و یا رشوت ستانند و مال و خراج کم کنند اولو الامر تواند که ایشان را چنانچه مصلحت بیند خواه بمال خواه بحبس و ایذا تعزیر کنند فاما از بهر این چنین دزدی که از خزانه بدزدند دست بریدن نیامده است سلطان علاء الدین گفت که من اصحاب دیوان را فرموده ام تا هرچه بنام کارکنان و مصرفان و عاملان در مستخرج بیرون اید بزخم چوب وانبر و شکنجه و بند و زنجیر بستانند و ازانکه بسیار مطالبه کردند میشنوم که دیههای و رشوتها درین وقت کمتر شده است ولیکن من این هم فرموده ام که مصرفان و عهده داران را انقدر مواجب تعین کنند که ایشان را بابرو بگذرد واگر بان هم دزدی کنند و اصل مال کم کنند بزخم چوب از ایشان بستانند چنانکه تو می بینی که در شق سر مصرفان و عاملان چه میگذارند سویم مسئله سلطان علاء الدین از قاضی مغیث پرسید که این مالی که من باچندان خونابه دیدن در وقت ملکی از دیوگیر اورده ام ان مال ازان من است ویا از بیت المال مسلمانان قاضی مغیث گفت که مرا جز حق گفتن در پیش تخت بادشاه دیگر راه نیست ان مال که خداوند عالم ز دیو گیر اورده است به قوت لشکر اسلام اورده است و هرمالیکه بقوت لشکر اسلام ارند ان مال بیت المال

مسلمانان باشد که اگر خداوند عالم تنها مال از جاي حاصل گردي وان را وجهي مباح در شرع بودي ان مال ازان خداوند عالم باشد سلطان علاء الدين بر قاضي مغيث الدين تفت شد و گفت چگونه سخن ميگوي و سر تو خبر دارد که چه ميگوي ماليکه من جان خود را و جان چاکران خود را در باخته باشم واز هندو انيکه نام و نشان ايشان در دهلي نميدانستند در وقت ملکي اورده ام و ان را در خزانه بادشاه نرسانيده و در تصرف خود داشته انچنان مال چگونه بيت المال باشد قاضي مغيث الدين گفت که خداوند عالم از من مسئلهٔ شريعت مي پرسد و اگر انچه درين باب در کتاب خوانده ام بگويم و خداوند عالم براي امتحان انچه از من مي پرسد از دانشمندي ديگر پرسد و او بر خلاف ان گويد که من گفته باشم و بر وفق مزاج بادشاه دروغي گفته خداوند عالم در حق من چه اعتقاد ماند و بعد ان از من حکم شرع چگونه پرسد چهارم مسئله سلطان علاء الدين از قاضي مغيث پرسيد که مرا و فرزندان مرا در بيت المال چه مقدار حق است قاضي مغيث گفت که مرا وقت مردن رسيد سلطان علاء الدين گفت از چه وقت مردن رسيد قاضي مغيث گفت که اين مسئله که خداوند عالم از من پرسيد اگر بحق جواب خواهم گفت خداوند عالم در خشم خواهد امد و مرا خواهد کشت و اگر ناحق خواهم گفت فردا قيامت در دوزخ خواهم رفت سلطان علاء الدين گفت که هر چه حکم شرع است بگو من ترا نخواهم کشت قاضي مغيث گفت که اگر خداوند عالم اتباع خلفاء راشدين کند و درجات اخر طابد چنانکه خداوند عالم اهل جهاد را دويست سي و چهار تنکه تعين کرده است همان مقدار خداوند عالم را از براي

نفقه خاصه و حرم خود بر باید داشت و اگر خداوند عالم میان روی
را کار فرماید و او بداند که بدین مقدار که سایر حشم را میدهد میسر
نشود و عزت اولو الامری نماند همان قدر که امرای معارف درگاه خود
را چنانکه ملک قیران و ملک قیریک و ملک نایب وکیلدر و ملک خاص
حاجب را میدهد از بیت المال بجهت نفقه خاصه و حرم خود را
بر باید داشت اگر خداوند عالم بر حصت روایت علماء دنیا از بیت المال
نفقه خود و خاصه حرم خود بردارد ان قدر بر باید داشت که بنسبت
دیگر بزرگان درگاه بیشتر و بهتر ستانند که ازان بیشتر و بهتر خداوند
عالم را از دیگران تفرد روی نماید و عزت اولو الامری بخواری نکشند و
هرچه ازین سه طریق که عرض داشتم خداوند عالم از بیت المال بیشتر
بردارد و لکها و کرورها و زرینه ها و مرصع ها اعطاء حرم کند جواب
ان در قیامت باز پرسیده شود و سلطان علاء الدین در غضب شد و
قاضی مغیث را گفت که از تیغ من نمی ترسی و میگوئی که چندین
مالها که در حرم من خرچ می شود مشروع نیست قاضی مغیث گفت
که من از تیغ خداوند عالم میترسم و کفن خود را که ان دستار من است
برابر می ارم و لیکن خداوند عالم از من مسئله شرع می پرسد چنانچه
میدانم ان را جواب میگویم و اگر خداوند عالم از من مصلحت ملکی
چیزی پرسد من بگویم که انچه در حرمها صرف میشود یکی بهزار
باید که ازان عزت بادشاه در نظر مردم بر مزید گردد و ازدیاد عزت
بادشاه مقتضی مصلحت ملک است و بعد سوال و جواب مسائل
مذکور سلطان علاء الدین قاضی مغیث را گفت که بدین طریق که تو
کارهای مرا نا مشروع نام می نهی اینک من در باب سواری که در

عرض برسد سه سال مواجب استدراک بستانند حکم کرده ام و شراب
خواران و شراب فروشان را در چاه زندان میکنم و انکه زن یکی را میگاید
الت اورا مي برانم و زن را مي کشانم ودر بلغاکیان نیک و بد وترو خشک
را میکشم و زن و بچه ایشان را ببندوا و تلف میگردانم و مال مطالبه را
بزخم انبر و چوب میطلبم و تا یک چیتل از مطالبه باقي میباشد در
بند و زنجیر و تخت بند میدارم و بندیان ملکی را بند و ایذا میکنم
خواهي گفت که همه نا مشروع است قاضي مغیث الدین از مجلس
بر خاست ودر پایان رفت و پیشانی بر زمین نهاد و ببانگ بلند گفت
که بادشاه جهان خواه من گدا را زنده بدارد و خواه مرا همین زمان
بفرماید تا از میان دو پرکاله بکند همه نا مشروع است ودر احادیث
محمد علیه السلام و روایات علما جاي نیامده است که از براي
شاندن حکم هرچه اولو الامر وا باید بکند سلطان علاء الدین سخن مذکور
شنید هیچ سخن نگفت و کفش در پاي کرد و درون حرم رفت وقاضي
مغیث درخانه امد و دوم روز اهل خانه خود را وداع اخرت کرد و صدقه
بداد و غسله بکرد و ساخته تیغ در درسرا درامد و در پیش سلطان رفت
سلطان علاء الدین اورا پیش طلبید و بنواخت وجامیکه در بر داشت و
یکهزار تنکه داد و گفت که قاضي مغیث من اگرچه علمي و کتابي
نخوانده ام اما از چندین پشت مسلمان و مسلمان زاده ام واز براي
انکه باغاکي نشود که در بلغاک چندین هزار ادمي کشته میشود
بهر چیزیکه دران صلاح ملک و صلاح ایشان باشد بر خلق امر میکنم
ومردمان ده دیدگی و بی التفاتی میکنند وفرمان مرا بجاي نمي ارند
مرا ضرورت میشود که چیزها درشت درباب ایشان حکم کنیم که ایشان

بدان فرمان برداري کنند و نمیدانم که ان حکم ها مشروع است و یا
نا مشروع و من در هرچه صلاح ملک خود مي بینم و مصلحت وقت
مرا دران مشاهده میشود حکم میکنم و نمیدانم که خداي تعالی فردا
قیامت بر من چه خواهد کرد فاما اي مولاناي مغیث من یک
چیز در مناجات خود با خداي تعالی میگویم که بارخداي تو میداني
که اگر یکي با زن دیگر سفاح میکند مرا در ملک من زیان نمیدارد
و اگر کسي شراب میخورد هم مرا زیاني نیست و اگر دزدي میکند
جاي از میراث پدر من نمي برد که مرا درد اید و اگر مال میستانند
و در نامزدي نمي رود و از نا رفتن ده بست نفر کار نا مزدي نمي ماند
و درباب این هرچهار طایفه انچه حکم پیغامبران است ان بکنم فاما
درین عهد ادمیاني پیدا امده اند که از یکي تا لک تا پانصد لک تا صد
هزار لک جز سخن کردن و باد بروت زدن و از دنیا و اخرت التفات
نکردن کاري دیگر ندارند و منکه جاهلم و نا خوانده و نا نویسنده ام جز
الحمد و قل هو الله و دعاي قنوت و التحیات چیزي دیگر خواندن
نمیدانم در مملکت خود حکم کرده ام اگر زن داري زن یکي زنا کند
او را خصي کنند با چندین حکم درشت و خون خوار چندین کسان
را پیش در مرا مي ارند که با زنان دیگران سفاح میکنند و انکه
مواجب بستانند و نامزدي نروند ازو سه سال استدراک کنند و در
هیچ نامزدي نیست که صد نفر و دو بست نفر استدراکي نمیشود
سیم مي ستانند و نمي روند افتاده در بندي میزند و از دزدي
نویسندگان و عاملان شاید که ده هزار نویسنده را در شهر گداي کنانیدم
و در اندامهاي ایشان کرمها انداختم تا این جماعت از دزدي دست

نمیدارند که گویی نویسندگی و دزدی مادر زاد او اند و از برای
فروختن و خوردن شراب چندین ادمیان را در چاه زندان کشتم و
میکشم درون چه زندان چه شراب می خورند و می فروشند بندگان
خدای را کسی بس نیامده است من چگونه بس ایم و دران سال
که سلطان علاء الدین از قاضی مغیث مسائل مذکور برسید محدثی
بی نظیر عالم که او را مولانای شمس الدین ترک میگفتند و در
ملتان چهار صد کتاب حدیث برابر اورده بود چون شنید که سلطان
* علاء الدین نماز نمیگذارد و در جمعه نمی اید پیشتر نیامد و مرید
شیخ شمس الدین فضل الله پسر شیخ الاسلام صدر الدین شد و ازانجا
کتابی در علم حدیث شرح کرده و در مدح سلطان مبالغت نمود
و با یکرسالهٔ پارسی بر سلطان فرستاد و دران رساله نوشته که من
از مصر قصد خدمت بادشاه و شهر دهلی کرده بودم و تا از برای
خدای و مصطفی را مذهب علم حدیث در دهلی ثابت کنم و
مسلمانان را از عمل کردن روایت دانشمندان بیدیانت برهانم
ولیکن چون شنیدم که بادشاه نماز نمیگذارد و جمعه حاضر نمیشود هم
از ملتان باز گشتم و دو سه صفت در بادشاه ان شنیدم که ان صفات
بادشاهان دیندار است و دو سه صفت شنیدم که ان صفات بر بادشاهان
دیندار نسبتی ندارد و اما انچه از صفات بادشاه دین دارست در
بادشاه عصر و عهد شنیده ام یکی خواری و زاری و لا اعتباری و
بیمقداری هندوان است که شنیدم که زن و بچه هندوان بر درهای
مسلمانان گدائی میکنند افرین ای بادشاه اسلام بر این دین پناهی
دین محمد صلی الله علیه و اله و سلم که تو میکنی که اگر ازین یک

خشت نشود و بلاهاي اسمان دران شهر نبارد وسیویم شنیده ام که در
شهر تو دانشمندان بدبخت سیاه روي كتابها وفتاواهاي شقاوت در
مسجدها بیش نهاده نشسته اند و چیدل می ستانند وبتاویل وتزویر
و حیله هاي گونا گون حق مسلمانان باطل میکنند ومدعي و مدعی
علیه را غرق میکنند و خود هم غرق می شوند واما همچنین هم شنیده
ام که این دو چیز اخر به سبب قاضی بي شرم بیدیانت که مقرب
تست بسمع تو نمی رسد و الا بادشاه اینچنین مکابره را دردین محمد
روا ندارد وازان محدث این کتاب واین رساله بر بهاء الدین دبیر رسیده
بهاء الدین دبیر کافر نعمت کتاب پیش سلطان علاء الدین رسانید
رساله را نرسانید و از طرف قاضي حمید ملتاني پنهان داشت و منکه
مولفم از ملك قیرابیگ شنیده ام که سلطان از سعد منطقي شنید که
اینچنین رساله رسیده است ان رساله را طلبید و از انچه بهاء الدین
در نرسانیده بود می خواست که بهاء الدین و بسر را از میان
دور کند و از انکه مولانای شمس الدین ترک محروم باز گشت
سلطان افسوس خورد و بعد انکه سلطان علاء الدین از رنتهنبور در
دهلی امد و باخلق زنتي و بد خوئی درمیان اورد و در مصادره
و مکابره بکشاد و چندگهی بدان بگذشت که الغخان را زحمتي حادث
شد و در اوردن شهر میان راه در منزلی نقل کرد و در شهرنو ملک
اعز الدین بورخان وزبر شد وخراج شهرنو بر حکم خراج حوالی
شهر بمساحت و وفاء بسوه بستد سلطان علاء الدین از شهر باز لشکر
کشید ودرچیتور رفت چیتور را محصر کرد و زود تر ان حصار را بکشاد
و ازانجا باز در شهر امد وهم در امدن سلطان تشویش مغل خواست

و مغل در ماور النهر شنید که سلطان علاء الدین با لشکر در حصاري دور دست رفته است و در گرفتن ان حصار در پیچید و دهلی خالیست طرغی دوازده تمن سوار برابر کرد و بکوچ متواتر پیش از وقت در حوالی دهلي رسید همدرین سال سلطان علاء الدین در گرفتن حصار چیتور نهضت کرد ملک فخر الدین جونا دادبک حضرت و ملك جهجو مقطع کره برادر زادهٔ نصرتخان با تمامی امراء هندوستان و سوار و پیاده هندوستان در ارنکل نامزد شده بودند و ایشان چون در ارنکل رسیدند بارانها از اسمان منزل گشته و بشکال مزاحم شد لشکر هندوستان را کاري در ارنکل بر نیامد و در اوایل زمستان لشکر کشته و استعدادها تلف شد باز در هندوستان رسید و هم دران سال سلطان علاء الدین از فتح چیتور در دهلی رسید و لشکریکه برابر سلطان رفته بود در بشکال و حصار گیري استعدادها بپای داد و هنوز از رسیدن سلطان در دهلی یکماه نگذشته بود و عرض حشم نشده و استعداد حشم مرتب نگشته که تشویش مغل خاست و طرغی ملعون با سی چهل هزار سوار گیرا گیر در امد و در کنارهای اب جون نزول کرد و راه امد و شد خلق شهر را به بست و دران سال عجب حادثه در کار حشم روی نمود که سلطان علاء الدین از فتح چیتور رسیده و اندر فرصت نیافت که لشکر دهلی را باسپ واسلحه مستعد کند و در لشکر چیتور استعدادها بپاي داده بود و ملک فخر الدین جونا دادبک با لشکر هندوستان کشته و بی استعداد گشته و از ارنکل باز در اقطاعات هندوستان رسید و مزاحمت مغل که راهها گرفته بودند و لشکرگاه ساخته از لشکر هندوستان سواري و پیاده

نتوانست که در شهر رسد و در ملتان و سامانه و دیو بال پور چنان
لشکري با قوت و شوکت نبود که تواند*که لشکر مغل را بمالد و در
لشکر سلطان در سیري پیوندند و لشکر هندوستان را طلب شد فاما
از مزاحمت مغل در کول و در برن ماندند و مغل تمامی گذرها
جون فرو گرفت بضرورت سلطان علاء الدین باندك سواری که در شهر
داشت از شهر بیرون امد و در سیری لشکرگاه کرد و از غلبهٔ مغل
و هجوم مغل سلطان را ضرورت شد که گرد بر گرد لشکر خود خندق
کاوانید و برگرد خندق از تختهای درهاي خانهاي مردمان حصار
چوبی بیدانید وراه در امد مغلان را در لشکر گاه خود مسدود کرد
و در محافظت و حراست وپاس داشتن و بیدار بودن ودر هر النگی
مستحضر در امد مغل سلاحها بسته نشستن لشکر خود را مشغول کرد
و اتفاق محاربه و مقاتله بزرگ را در باقي نهاد ودر هر فوجي و
النگی پنجگان پیل برگستوانها کرده ایستادانیدند و از جمعیت پیاده
پاس میداشتند و محافظت میکردند ومغل در هر چهار طرف در
می امد و مي خواست که یکایک در لشکر سلطان در ایند و لشکر
را بر گیرند و انچنان غلبه مغل و تشویش مغل که در دهلي ان سال
مشاهده شد که در هیچ سالی و عصری انچنان مشاهده نشده بود
که اگر یکماه دیگر طرغي در کناره جون بماندي بیم ان بودي که در
دهلی نفیر خواستی و از دست رفتي و در چنان تشویش و در
بندانی که اب و گاه و هیزم از بیرون اوردن بر خلق دشوار شده و راه
در امد کاروانیان غله بکلی مانده و خوف مغل در غایت مستولي
گشته و سوار مغل تا چوتره سبحاني و موري و هدهی و برسر حوض

سلطان میرسید و در مواضع مذکور فرود می امدند و شراب ها
می خورند و غله واسباب از انبارهاي سلطاني بنرخ ارزان میفروختند
و غله را چندان شکنجه نبود و دو سه کرت سوار بزرگ طرفین را محاربه
و مقاتله شد و هیچ طرفي را غلبه نبود و از فضل خداي طرغي بهیچ
سبیلي نتوانست که در لشکر سلطان بمکابره در اید و لشکر را برگیرد
و از دعاي مسکینان بعد دو ماه طرغي ملعون با لشکر باز گشت و
غنیمت کرد و اواره بطرف ولایت خود رفت و ان کرت که لشکر اسلام
را از شکر مغل اکفتی نرسید و شهر دهلي که سلامت ماند دانایان
را از عجائبات روزکار نموده که مغل بس بسیار تا گرفت در اول وقت
در امده بود و راه هاي در امد لشکر و اسباب را فرود گرفته و لشکر
بادشاه بي استعداد مانده و لشکر دیگر نرسیده و مغل چیره و غالب
نشده و بعد گذشتن حادثه درامد طرغي که حادثه بزرگ روی نموده
بود سلطان علاء الدین از خواب غفلت بیدار شد و ترك لشکرکشی
و حصار گیري داده و درسیري کوشک بنا کرد و هم درسیری ساکن
شد و سیري را دار الملک ساخت و ابادان معمور گردانید و حصار
دهلي را عمارت فرمود و فرمان داد تا در راه در امد مغل حصارهاي
کهنه گشته را ازسر عمارت کنند و انجا که حصاری در بایست بود
حصار جدید بنا کنند و در حصارها سمت در امد مغل کوتوالان
معروف و هوشیار نصب کرده فرمود تا منجنیق و عراده بسیار سازند
و مفردان هنرمند را چاکر گیرند و اسلحه از هر بابت موجود دارند
و انبارهاي غله و کاه بر طریق ذخیره در بندان گرد ارند و درساماته
و دیپو بالپور حشم چیده و گزیده بسیار چاکر گیرند و مستعد دارند

و اقطاعات در امد ۰۰مت مغل را با امراء تجربه یافته و والیان پخته
و سران لشکر ناموران سمت را مستحکم کرد و سلطان علاء الدین بعد
انکه در امد مغل را باستعدادها تدبیری ساخت از برای دفع مغل
و قمع مغل با رای زنان خود در روزها و شب ها بحث میکرد ورای
میزد و در اندیشه دفع مغل مبالغت می نمود تا بعد بحث کردن بسیار
نزدیک سلطان و رای زنان سلطان مقرر و محقق گشته که لشکر
بسیار می باید و همه لشکر چیده و گزیده و تیر انداز و سلاح درست
و نیک اسپه می باید که مستعد و مستقیم گردد و جز این تدبیر
از برای دفع مغل هیچ تدبیر دیگر صواب نمی نماید سلطان علاء الدین
با رای زنان خود که هر یکی ازان بزرگان بی نظیر و مستثنی بودند رای زد
و مشورت کرد که لشکر بسیار و چیده و گزیده و تیر انداز و نیک اسپه
که مستعد و مرتب گردد ممکن نشود تا گنجها نریزند و هر سال انچه
اول تعین کرده باشند متواتر ندهند و سلطان فرمود که اگر لشکر را
قرار مواجب بسیار فرمایم و خواهم که هر سال بر حکم ان قرار زرهای
نقد داده داریم دا انکه خزانه هاي بسیار داریم نیز پنج شش ساله
چیزی در خزانه نماند و بی خزانه ملکداري کردن ممکن نشود
پس من میخواهم که لشکر بسیار گرد اید و نیک اسپه و چیده تیر
انداز و سلاح درست شود و سالها مستقیم ماند و دویست می و
چهار تنکه بمرتب دهم و هفتاد و هشت تنکه بدو اسپه دهم و دو اسپ
و استعداد بر اندازه ان ازو مرتب طلبم و یک اسپه و استعداد بر
اندازه یک اسپ ازو طلبم بگویند و رای زنند که این چنین اندیشه
که از برای بسیاری حشم و استقامت حشم در خاطر من گذشته

است چگونه میسر شود راي زنان اصف اوصاف که در درگاه سلطان علاء الدین بودند فکر های صافی را درکار اوردند و بعد اندیشه بسیار باتفاق یکدیگر متفق اللفظ و المعنی پیش تخت عرضداشت کردند که چنانکه در بسیاري حشم و استقامت حشم بمواجب اندك در خاطر مبارک بادشاه گذشته است و جاگیر شده هرگز میسر نشود تا اسپ و اسلحه و سایر استعداد و حشم ونفقه حشم و زن و بچه حشم در غایت ارزاني نشود وبهاي اب نگردد اگر ارزاني اسباب معاش فوق الفوق بادشاه را دست دهد همچنانکه در خاطر بادشاه گذشته است حشم بمواجب اندك بسیار شود و مستعد گردد و مستقیم ماند و از بسیاري حشم تعلق مغل بکلي دفع شود سلطان علاء الدین با راي زنان وزیران تجارب دیده وگرم و سرد روزکار چشیده مشورت کرد که ما را چه باید کرد که اسباب معاش بی انکه قتلي و سیاستی فرعونی و قهاري درمیان ارىم و سیاستها بیدریغ را درکار داریم در غایت ارزان و رایگان شود وزراء و راي زنان سلطان علاء الدین عرض داشت کردند که تا در کار ارزانی غله ضابطهای متین نه بندند و میزانهای مستقیم بیدا نیارند اسباب معاش در غایت ارزان نشود و اول در کار ارزانی غله که نفع ان عام است چند ضابطه مستقیم کردند و از استقامت ان ضابطه غله ارزان شد و سالها ارزان ماند وان ضابطها اینست * ضابطه اول تعیین نرخ غله پیش تخت و ضابطه دویم گرد اوردن غله سلطان در انبارها بسیار و ضابطه سویم نصب کردن شحنه و معتبران در منده با قوت و شوکت تمام و ضابطه چهارم جمله کاروانیان بلاد ممالک را دفتري کنند و رعیت شحنه منده‌ئی سازند

و ضابطهٔ پنجم خراج میان دواب و ولایت صد کروهی بر نهجی کنند
که رعایا نتوانند که ده من غله ذخیره کنند و چنان بشدت نطلبند که
رعیت غله بر سر کشت بدست کاروانیان بفروشند - و ضابطهٔ ششم خط
ستدن از کار کدان و ولات تا غله هم بر سر کشت کاروانیان را
بدهانند - و ضابطهٔ هفتم ارزانی غله انست که بریدی معتبر در منده
نصب شود و شحنه و برید کیفیت منده در وقت پیش تخت
برسانند - و ضابطهٔ هشتم ارزانی غله انست که ایام امساک باران
یکدانه غله بی حاجت اوریدهٔ را از منده خریدن ندهند و از استقامت
هشت ضابطهٔ مذکور نرخیکه از پیش تخت علای تعین گردید در نزول
باران و امساک باران یک دانگه اران نرخ بالا نرفت - اول ضابطه تعین
نرخ برین جمله بوده است * حنطه در منی هفت نیم چیتل * جو در منی
چهار چیتل * شالی در منی پنج چیتل * ماش در منی پنج چتیل * نخود
در منی پنج چیتل * موتهه در منی سه چیتل * وسالها نرخ مذکور مستقیم
ماند و تا انکه سلطان علاء الدین زنده بود در نزول باران و امساک
باران یک دانگه از نرخ مذکور بالا نرفت و استقامت نرخ در منده از
عجایب روزگار مشاهده شد - و دویم ضابطه از برای استقامت ارزانی
غله ملک قبول الغخانی که ملک دانا و کاردان و مقرب بود شحنه
منده شد و شحنه منده مذکور را اقطاع بزرگ دادند و بسوار و پیاده
بسیار با قوت و شوکت گردانیدند و نایبی دانا و کاردان همه از یاران او از
پیش تخت تعین شد و بریدی معروف بادشاه شناس در منده نصب
کردند - و سیوم ضابطه از برای استقامت ارزانی غله گرد اوردن غلهها
بسیار در انبارهای سلطانی است سلطان علاء الدین فرمان داد تا در

قصبات خالصه میان دواب بدله خراج عین غله ستانند و ان غلهها
را در انبارهای سلطانی در شهر رسانند و فرمان شد تا در شهر نو
ولایت شهر نو نصف حصه سلطان عین غله ستانند و همه در جهاین
و قصبات جهاین انبارها کنند غلهها مذکور بکاروانیان شهر تسلیم
نمانید و ازینجهت چندان غلههای سلطانی در دهلی رسید که هیچ
محلئی نبود که دو سه خانه به غله سلطانی پر نکرده بودند و چون
امساک باران شدی و یا کاروانیان بسببی در رسانیدن غله در منده
تقصیر گردندی از انبارهای سلطانی غله درمنده می اوردند و به نرخ
سلطانی میفروختند و باندازاه احتیاج بخلق میدادند و در شهر نو
از انبارهای سلطانی غله بکاروانیان تسلیم میکردند و ازین دوضابطه
غله درمنده کم نمی شد و یک دانگ از نرخ سلطانی بالا نمیرفت.
چهارم ضابطه از برای استقامت ارزانی غله تسلیم کردن کاروانیان
بماکب قبول شحنه منده بود سلطان علاء الدین فرمان داد تا جمیع
کاروانیان بلاد ممالک را رعیت شحنه منده سازند و مقدمان ایشان را
طوق و زنجیر کنند و به شحنه تسلیم نمایند و شحنه منده را فرمان
داد تامقدمان کاروانیان را طوق و زنجیر کرده پیش خود در منده
حاضر دارد و تا ایشان یک وجود نشوند و به ضمانت یکدیگر خط
ندهند و زن و فرزند و ستور و مواشی و اسباب خود را نیارند و در
دیههای کناره جون ساکن نکنند و شحنه ضابطه بر سر ایشان و زن و
بچه ایشان از جهت شحنه منده نصب نشود و کاروانیان مضبوط
او نگردند طوق و زنجیر از گردن مقدمان فرود نیارند و از استقامت
ضابطه مذکور چندان غله درمنده رسیدن گرفت که به غلههای سلطانی

احتیاج نمی افتاد و یک دانگ از نرخ بالا نمیرفت - پنجم ضابطه از برای استقامت ارزانی غله منع احتکار بر سبیل عموم بوده است و و منع احتکار در عهد علای چندان استقامت یافته بود که از هیچ طایفه از طوایف سوداگران و ده داران و بقالان و غیر ایشان کسی را ممکن نبوده که یک من غله احتکار کند و بخفیه یک من یا نیم من غله زیادت از نرخ سلطانی بدانگی و درمی در خانه خود بفروشد و اگر غله محتکر معلوم شدی غله سلطانی شدی و محتکر را مصادره میکردند و از نواب و کارکنان ولایت میان دوآب در دیوان اعلی خط می ستدند که هیچ افریده را در ولایت خود احتکار کردن روا ندارند واگر احتکار کسی از ولایت میان دواب معلوم شود نایب و متصرف مجرم گردند و جواب پیش تخت ایشان گویند و از واسطه استقامت منع احتکار در منده از نرخ سلطانی در نزول باران و امساك باران دانگی و درمی زیادت نشد - وششم ضابطه از برای استقامت ارزانی غله خط ستدن از متصرفان و کارکنان ولایت بود به مضمون انکه کاروانیان را غله از رعایا هم برسرکشت بقیمت بدهانند و سلطان فرمان داده بود تا از دیوان اعلی از شحنگان و متصرفان ولایت میان دواب که به شهر نزدیک است خط ستانند تا ایشان از رعایا خراج چندان به شدت طلب نمایند که ایشان را غله از کشت در خانها اوردن و احتکار کردن ممکن نبود وهم بر سر کشت بنرخ ارزان غله بدست کاروانیان بفروشند و به استقامت ضابطه مذکور کاروانیان را در رسانیدن غلهها درمنده عذری نمانده بود و متواتر غله در منده میرسید و از برای منفعت خود دهقانیان

انقدر که ممکن میشد غله‌هاي خود را هم از کشت درمنده می اوردند و به نرخ سلطاني میفروختند - وهفتم ضابطه براى ارزاني غله در رسیدن خبر نرخ منده و استقامت مصالح منده بوده است و سلطان علاء الدين را هر روز خبر نرخ منده و استقامت مصالح منده از سه جا روشن میشد اول تذکره نرخ و چگونگي کار منده شحنه منده رسانیدی و بعده برید منده کیفیت رسانیدي وبعد برید منهیان که در منده نصب بودند رسانیدندي و اگر درمیان کیفیت برید و دور منهیان و کاغذ شحنه منده تفاوتی بودي شحنهٔ منده سزاى خود دیدی انچه دیدي و ازین جهت که عمله منده را محقق بود که خبر عجر و بجر منده از سه جا بسلطان میرسد مجال نبودي که از احکام منده سر سوزني ته و بالا شدي و جمله دانایان عصر علائی در استقامت نرخ منده حیران و متحیر گشتندي که در نزول باران و فراخي فصل اگر نرخ منده برقرار میماند دران استقرار چندان عجبي نبوده است اما اعجب العجایب روزگارها در عصر علاي مشاهده شده است که در سالهاى که امساک باران شدی و درامساک باران قحط لازم بود در دهلی قحط نیفتادي و یک دانگ از نرخ سلطانی بالا رفتن نهٔ در غله سلطانی و نه درغلهٔ کاروانیي ممکن نگشت و این معنی از اعجب العجایب روزگارها بوده است وبجز او بادشاهي دیگررا میسر نشده و اگر در ایام امساک باران بکدو کرت شحنه منده از براي انکه نیم چیتل برنرخ غله زیادت شود عرضه داشت کرد و بست یکان چوب خورد و در ایام امساک باران باندازهٔ جمعیت هر محلتی که روزینه را بس کند بموازنه ان بقالان هر محلت را غله هر روزه از منده تسلیم

شدی و نیمگان من عام خریداران منده رادادندي و هم چنین جمعیت
اکابر و معارف را که دهی و زمینی نبودی غله از منده میدادندي
و اگر در امساک باران از هجوم خلق کسي از مسکینان و ضعفا
زیر پاي امدي و موازنه در امد خلق درون منده محافظت نشدي
بالقطع دور بسلطان رسیدي شحنهٔ منده سزاي خویش دیدی و از
برای استقامت ارزاني قماش از جامه و شکر و نبات و میوه و روغن
ستور و روغن چراغ پنج ضابطه بیدا اوردند و از استقامت پنج ضابطه
مذکور ارزاني قماش استقامت پذیرفت و از نرخ سلطانی قیمت
زیادت نشد و خلق را بمراد رسید و ان پنج ضابطه از براي ارزانی
قماش این است - سرای عدل - تعین نرخها - تذکرهٔ اسامي سوداگران
بلاد ممالک - دادن مالها از خزانه بملتانیان معروف مالدار و سراي
عدل بعهدهٔ ایشان کردن - پروانه رئیس در نفایس کالاها که بابت
بزرگان و مهتران بود - بعد انکه پنج ضابطه مذکور استقامت گرفت
تا سلطان علاء الدین در حیات بود قماش ارزانی پذیرفته بود و یک
چیتل و یا دانگ از نرخ سلطاني زیادت نمیشد - اول ضابطه از برای
استقامت ارزانی قماش تعین سراي عدل بوده است و صحرای
درون دروازه بداون بر سمت کوشک سبز که سالها معطل مانده بود ان
صحرا را سرای عدل نام کردند و سلطان علاء الدین فرمان داد تا هر
قماشی که از مال سلطاني و با سوداگران شهرو اطراف که در شهر
ارند جز در سرای عدل در هیچ خانه و بازاري فرود نیارند و در سرای
عدل فرود ارند و نرخ سلطاني میفروشند و اگر کسی قماشی در
خانه و یا بازاری فرود ارد یا از نرخ سلطانی یک چیتل زیادت فروشد

قماش او سلطاني شود و صاحب قماش در مصادره و مکابره افتد و ازین ضابطه از یک تنکه تا صد تنکه را قماش و هزار و ده هزار تنکه را قماش فرو نیارردندی مگر در سرای عدل - و ضابطهٔ دوم از برای استقامت ارزانی قماش تعین نرخ بعضی از قماش ابریشمی برین جمله بوده است * خز دهلی شانزده تنکه * خز کونله شش تنکه * مشروع شعری مهین سه تنکه * برد مهین با دوال لعل شش چیتل * برد کمینهٔ سینم چیتل * استر لعل ناگوری بست چهار چیتل * استر کمینه دوازده چیتل * شیرین بافت مهین پنج تنکه * شیرین بافت میانه سه تنکه * شیرین بافت کمینه دو تنکه * سلاهتی مهین شش تنکه * سلاهتی میانه چار تنکه * سلاحتی کمینه دو تنکه * کرپاس باریک بست گز بیک تنکه * کرپاس کمینه چهل گز بیک تنکه * چادر ده چیتل * نبات یک سیر دو نیم چیتل * شکرتری یک سیر یک نیم چیتل * شکر سرخ سه سیر بیک نیم چیتل * روغن ستور یک نیم سیر بیک چیتل * روغن کنجد سر سیر بیک چیتل * نمک دید و یک من پنج چیتل * و اقمشه دیگر را از مهین و کمینه براین اقمشه که نرخ ان معین نوشته ام قیاس باید کرد و سرای عدل را از بامداد تا وقت نوبت نماز بیشین باز میداشتند و به نرخ مذکور حاجتمندان اقمشه می یافتند و کسی بی غرض باز نمی گشت - ضابطه سویم از برای استقامت ارزانی قماش اسامی سوداگران شهر و سوداگران اطراف بوده است که در دفتر رئیس نوشته بودند سلطان علاء الدین فرمان داد تا اسامی سوداگران شهر از مسلمانان و هندوان و سوداگران اطراف ممالک از مسلمان و هندو در دفتر دیوان ریاست ثبت

کنند و جمله سوداگران شهری و بیرونی را میزانی سازند بحکم فرمان سوداگران را میزانی ساختند و از ایشان خط ستدند چنانچه پیوسته قماش در شهر در اورده اند همچنان و هم چندان هر سال در سرای عدل برسانند و بنرخ سلطانی بفروشند و از استقامت ضابطهٔ مذکور احتیاج باقمشه سلطانی کم شد و سوداگران میزانی چندان اقمشة از اطراف بلاد ممالک در سرای عدل می اوردند و ان اقمشهٔ روزها بسیار درسرای عدل می ماند و فروخته نمی شد - ضابطهٔ چهارم از برای استقامت ارزانی اقمشه دادن مالها از خزانهٔ بملتانیان بود تا اقمشة از اطراف بلاد ممالک بیارانند و بنرخ سلطانی درسرای عدل بفروشند سلطان علاء الدین فرمود تا از خزانه بمقدار بست لک تنکه بملتانیان مال دار دادند و ایشان را عهده دار سرای عدل ساختند وملتانیان را گفتند تا اقمشه از اطراف بلاد ممالک بیارانند و بنرخ سلطانی درسرای عدل بفروشند درانکه اقمشه سوداگران نرسد و این ضابطه هم واسطه استقامت ارزانی اقمشه گشت - ضابط پنجم از براي استقامت ارزانی اقمشه پروانهٔ رئیس درنفایس اقمشه کالاهاي مهین فرمان شده بود سلطان علاء الدین فرموده بود* که جامه هاي مهین چنانچه تسبیح و تبریزي و جامه هاي زربفت و زرنگار و خزهاي دهلي و کمخاب و شش تري و حریري و چینی وبهیرم و دیوگیري و مثل و مانند جامه هاي که بابت عوام الناس نباشد تا رئیس پروانه ندهد و کاغذي بایشان خود ننویسند از سراي عدل ندهند و رئیس در دادن جامه هاي نفیس باندازهٔ مشاهده روزگار امرا و ملوک و اکابر و معارف را پروانه دادي وهر کرا دانستی که او

سوداگر نیست و بطمع انکه جامه از سرای عدل به بهای اندك بیرون
ارد و بدست دیگران که در اطراف برند و یکي به چهار و پنج از
بهاي سراي عدل بفروشند پروانه نمیدادي و پروانه درجامهای نفیس
بسبب ان مشروط گردانیده بودند که چه سوداگران شهر و چه سوداگران
اطراف کوشش ها میکردند که جامهاي نفیس و مهین و غریب که
انچنان در اطراف یافت نبودي به بهاي نرخ سلطانی از سراي عدل
بیرون می اوردند و در اطراف می بردند و ببهاي گران میفروختند
و از استقامت پنج ضابطهٔ مذکور اقمشهٔ در دهلی ارزان شد و سالها
ارزان ماند و مردمان مال خورده را مشاهدهٔ ارزانیهاي هر چیزي
درعصر علائی حیرت بار می اورد و مردمان دانا دران عهد میگفتند که
سلطان علاء الدین را ارزانیهاي نرخ و استقامت ارزانی نرخ از چهار
چیز دست داده است یکی از سختی فرمان که اصلا از فرمان او
رجوع نیست و دویم از گرانی خراج ها که رعایا از شدت طلب
محتاج شده غله و قمشه بنرخ سلطانی میفروشند و سویم از بي زری
خلق که این مثل در عصر او سایر شده بود که اشتر بدانگی و دانگ
کو و چهارم از کار فرمایان کوته دست و درشت مزاج که نه رشوت
می ستدند و نه روي کسي نگاه میداشتند و از براي استقامت ارزانی
اسپ و برده و ستور چهار ضابطه پیدا اوردند و در مدت نزدیك
مستقیم گردانیدند چهار ضابطهٔ مذکور این است - تعین جنس و قیمت
موازنه ان - و منع خریدار سوداگر و کیسه دار - و تعریک و تشدید دلالان -
و تفحص خرید و فروخت هر بازاری بعد هرچند گهی پیش تخت -
و با عمال چهار ضابطهٔ مذکور بر سر یکدو سال در اسپ و برده و ستور

ارزاني پیدا امد که انچنان بعد عصر علای معائنه نگشت - ضابطهٔ اول در تعین جنس موازنه و قیمت اسپ بر این جمله بوده است اسامي که بنام حشم در دیوان بگذرند سه جنس کردند و به تعین قیمت دلالان را نمودند قیمت جنس اول از صد تنکه تا صد وبست تنکه قیمت جنس دویم از هشتاد تنکه تا نود تنکه قیمت جنس سویم از شصت و پنج تنکه تا هفتاد تنکه و انچه در دیوان نگذرد و انرا تتو میخواندند از ده تنکه تا بست وپنج تنکه - و ضابطهٔ دویم از برای استقامت ارزانی اسپ منع سوداگر و کیسه دار است که در بازار ایشان نخرند و کسي را نه انگیزند که بخرد و ایشان را بدهد و سلطان علاء الدین در استقامت ضابطهٔ مذکور که سر جمله ارزانی اسپ است فرمان داد که هیچ سوداگر اسپي را گرد گشتن بازار اسپ ندهند و درین ضابطه چندان مبالغت نمودند که هیچ سوداگر اسپ را گرد بازار گشتن نمیدادند و چندین سوداگران اسپ که سالها منفعت ایشان و معیشت ایشان از سودای اسپ بود و با مهتران دلالان بازار یار بودندی مصادره شدند و بر افتادند و ایشان را با مهتران دلالان در قلعه هاي دوردست جلا کردند و از استقامت ضابطهٔ منع سوداگر نرخ اسپ ارزاني گرفت - و ضابطهٔ سویم در استقامت ارزانی اسپ تشدید وتعریك مهتران دلالان اسپ که این قوم طایفه سرباز ومقامر و بی باك بودند بر ایشان تشدید و تعریك بسیار کردند و بعضي را از شهر بیرون کردند تا قیمت اسپ ارزانی گرفت که مهتران و دلالان اسپ که درمعنی حاکمان بازار اند تا ایشان بشدت و تعزیر راست نه ایستند ترك رشوتها که از طرفین می ستانند نگیرند و اعانت خریدار ...

فروشنده ترك ندهند قیمت اسپ ارزان نشود و راست آوردن دلالان
بی شرم دشواری دارد و ایشان راست نه ایستند مگر از خوف درشتی
مزاج علاء الدین که امکان ته و بالا کردن و دروغ بر بافتن ایشان را
نمانده بود - و ضابطهٔ چهارم در استقامت ارزانی اسپ تفحص جنس
و قیمت اسپ در پیش تخت سلطان علاء الدین هر چهلروزه روزی
و دو مهه‌ی هر سه جنس اسپ را با مهتران دلالان پیش خود طلبیدی
و هم تفحص و تتبع جنس کردی و هم باز پرس قیمت فرمودی که
اگر از میزان او در تعین جنس و قیمت او تفاوت بودی سزای و
جزای مهتران شدی و انچنان شدی که انتباه دیگران شدی و ازین
ترس که ناگاه پیش تخت طلب نخواهد شد مهتران دلالان را
ممکن نبودی که قیمتی و جنس از خود پیدا کردندی و یا از
خرنده و فروشنده چیزی بستانند و کم و بیش کنند و از میزان پیش
تخت بگذارند و استقامت ضوابط ارزانی برده و ستور همچنین جمله که
ارزانی اسپ نوشته‌ام بوده است و مجال نبوده است که سوداگر و کیسه
دار گرد بازار گردد و یا بنوعی موی برده دیدن یابد و میزان بهای
کنیزک کاری از پنج تنکه دوازده تنکه کرده بودند و قیمت کنیزك
کناری از بست تا سی و چهل تنکه تعین شده بود و صد و
دویست تنکه کم برده را بها شدی و اگر برده که درین ایام انچنان برده
هزار و دو هزار تنکه نیابند در بازار پیدا شدی ان را از خوف دور
خریدن که توانستی و غلام بچه امرد خوبرو از بست تنکه تا سی تنکه
قیمت بود و غلامان کار کرده را ده تنکه تا پانزده تنکه و غلام بچگان نوکاری
را هفتگان هشتگان تنکه قیمت شده بود و هرچند کهی بر مهتران

دلالی میگذشتی که عمر بر ایشان منغص می شدی ومرگ را بارزو می
طلبیدند و در بازار ستور استقامت ضوابطهٔ بهترین ستور باری که درین
ایام سی چهل تنکه می بابند چهار تنکه غایت پنج تنکه قیمت بودی
و ستور جفتی را سه تنکه می یافتند و ماده گاو گوشتی را یک نیم
تنکه تا دو تنکه قیمت بودي و شیر اور سه تنکه و چهار تنکه بها
کردندی و گاومیش شیر اور را ده تنکه دوازده تنکه قیمت شدی
وگوشتي را پنج تنکه شش تنکه قیمت بودی و گوسپند فربه را از
ده جیتل تا دوازده جیتل چهارده جیتل بها می یافتند و ارزاني
هر سه بازار چنان استقامت گرفته بود که بران مزید صورت نمي
توان بست و از براي زیادت تاکید در هر سه بازار مذکور منهیان
نصب بودند که انچه خیر و شر فرمان برداری و بي فرماني تعمد
و تلجیه در بازارهای مذکور بگذشتي دور کردندی و اخبار روزینه
بسلطان رسانیدندی وانچه از دورمنهیان بسلطان رسیدي امکان نبودی
که انرا تتبع و تفحص سخت نکردندی گناه گار و مجرم را برروی اب
بیاوردندی و سزا و جزاي او بدو رسانیدندی واز خوف دور منهیان
خواص و عوام خلق از بازاری وغیر بازاری مستحضر عمل خویش
و مطیع و منقاد و ترسان و لرزان گشته بودندی وکسي را مجال نمانده
که سر سوزنی بر خلاف فرمان رود یا نرخی را از نرخهای سلطانی
کم وبیش کند و یا طمع هاي زیادتی را بنوعی درکار ارد واز خرنده
و فروشنده چیزي برباید و در استقامت ضوابط بازاریانی که تعلق
بدیوان ریاست دارند و ارزاني نرخ اشیائي که در تختهٔ بازار از هر
جنس میفروشند زحمت بسیار دیدند بکوشش فراوان از کلاه تاموزه

و از شانه تا سوزن و از نیشکر تا سبزی و از هریسه تا شوربا واز حلوای صابونی تا ریوزی و از کاک و بریان تا نان بهتی و ماهی و از برگ تمول و رنگ سپاری و از گل تا خضریات و انچه ببازارها تعلق دارد بر حکم براورد سلطان علاء الدین پیش خود بتعین ضابطه وشدت های سخت کردن بر بازاریان این چندین کاری نا مضبوط را استقامت داد و بارزانی باز اورد و ضوابطه این بوده است نصب کردن رئیس مزاجدان و زفت و بدخووی بی رحم وکوته دست ومضرب وبسیاری ات و چوب و تشدید و تعزیر وبند و زنجیر کردن بازاریان تابریدن گوشت دو گونه ایشان و بسیاری تتبع و تفحص خرید و فروخت هربازاری چه پیش رئیس و چه پیش تخت و نصب کردن شحنه از دیوان ریاست در هر بازار برای تفحص خراید و فروخت کالائی هرجنس و در استقامت ضوابط مذکور بازارهای عامه که منافع ان بعامه خلایق تعلق دارد سلطان علاء الدین جهد فراوان کرد و روزها و شبها در بر اورد هر چیزی اگرچه ان چیز کمتر کمتر بودی چنانچه سوزن و شانه و کفش و نعلین و کاسه و سبو و کوزه پیش خود کرد وجمله نرخها بر حکم بر اورد اشیا و منفعت فروشنده پیش خود تعین کرد و تذکرات تعین پیش تخت در دیوان ریاست دادند ـ ضابطه اول در استقامت ارزانی اشیائی که در بازارها عام تعلق دارد رئیس مزاجدان و امین و سنگدل و بدخو است که قوم بازاری قومی بی‌شرم و بیباك و تعمیه گرورند و سفیه و موزنده و کذاب و زه دیده بودند و در انچه ایشان را که حاکم نرخ کالای خوداند در ضبط فرمان تعین نرخ درارند بادشاهان عاجز گشته اند وزیران در بستن موازین

و استقامت ضوابط خرید و فروخت این قوم بطال درمانده و سلطان علاء الدین به تفکر بسیار یعقوب ناظر را که مزاجدان تمامی شهر بود و بر عجر و بجر خرید و فروخت هر قومی وقوفی تمام داشت و هم امین و راستکار بود و هم بدخو و سنگدل و زوت مزاج و عنیف و غلیظ بود ریاست داد و از برای اعتبار او ونفاذ امر او با ریاست نظرت ممالک و احتساب ممالک در حق او ارزانی داشت و ازچندان رئیسی دیوان ریاست را حشمتی و مقداری تمام پیدا امد و از کثرت لت کردن و گردانیدن وبند و زنجیر کردن و خواریها و زاریها نمودن بازاریان ازو در لرزه بودند و کالا ارزان میفروختند ناما از کم دهی وجه دیگر نمودند و وجهه دیگر دادن و سوختن نادانان و تعمیه و تلجیه کردن با چندان شدت او تکلمی دست نداشته بودند - وضابطه دوم از برای استقامت ارزانی نرخ اشیای بازارهای عام بسیاری تتبع و تفحص بادشاه است که اگر بادشاه خواهد که بازاریکه هرگز راست نه ایستاده است راست ایستد الفت نکند و از تتبع و تفحص کار ایشان غفلت نمایند که بادشاهان قدیم گفته اند که قلع کردن جنگل بیرونی و در اطاعت اوردن مردمان دور دست سهل تراز انست که جنگل درونی را قلع کنند و تمرد بازاریان را باطاعت بازارند و سلطان علاء الدین چندین گاه تتبع و تفحص خرید و فروخت کالای هر بازاری پیش خود کردی خلق را دراستقصای و تفحص اوتعجب نمودی و از تفحص و احتیاط او در کار نرخ و ارزانی نرخ اشیای بازار که پیش بس دشوار است روی نمود - ضابطه سویم از برای استقامت ارزانی اشیای بازارهای عام نصب شدن شحنگان اند از دیوان ریاست و یعقوب ناظر رئیس شهر در

هر بازاری شحنهٔ را بان تعین کرده بود ونصب کرده و تذکره تعین
نرخ اشیای که از پیش تخت بودند بدست هر شحنه داده وفرموده
که تعین نرخ درجمله اشیای بنویسد ان گاه بگذارند که بازاریان اشیای
بفروشند و اشیای که نوشتن نباید شحنه از خریدگان زمان زمان تفحص
کند و بازاری اگر بخلاف تعین نرخ فروخته باشد گرفته پیش رئیس
ارد و عهده ان بازار که اگر کم دهی کنند شحنه مزاحم باشد و استقامت
ضابطه نصب شحنه در هر بازاري در ارزاني اشياي بسی فایده
کرد ـ وضابطه چهارم در استقامت ارزاني اشيا بسياري شدت ولت
و چوب یعقوب ناظر و برانیدن گوشت دو کونه بازاریان کم ده بوده
است و اتفاق پیران و جوانان اهل شهر بود که مشددی مثل یعقوب
ناظر در دیوان ریاست در هیچ عصري نبوده است مي توانست
که در هر بازاری بست کرۀ و ده کرۀ نرخ گیري میکرد و بازاریان را
در هر نرخ گیري و کم دهی دزهاي بیدریغ میزد و بانواع شدت در
میکشید وبا شدت ولت وچوب زدن و در عذاب داشتن او البته بازاریان
از کم دهي دست باز نمیداشتند و اگرچه برحکم نرخ میفروختند در
سنگ تعمیه میکردند و در کالای کبار می انداختند و خرندگان را
خاصه نادانان وخوردگان را مي سوختند و سلطان علاء الدين اندیشه
کرد دید که بازاري چنانچه شرط است راست نمی ایستد و از کم
دهی و تعمیه و سوختن نادانان و خوردگان باز نمی ایند هرچندگهي
غلام بچگان نادان و خورد سال که در کبوتر خانهای سلطان نامزد
بودندچند نفر را پیش خود طلبیدی و ده کان و بستکان درم بدست
ان غلام بچگان دادندي و ایشان را فرمودي تا در بازاری بروید و

کسي از میان ان غلام بچگان نان و بریان بخرد بیارد کسي نان و یخنی بخرد بیارد و کسی حلوا و کسي ریوري وکسي خوربوزه و کسی خیار بخرد و پیش تخت ارند و چون غلام بچگان مذکور از هر بابت اشیا بخریدندی و به پیش تخت اوردندی رئیس را طلب شدی و بحضور رئیس اشیا اورده ان غلام بچگان را وزن کردندی انقدر درم سنگ که از تعین نرخ سلطانی ازان اشیا کم امدي غلام بچگان را بر یعقوب رئیس دادندی یعقوب برفتي و پیش دوکان هرکم دهي ایستادي و ان قدر درم سنگ که از نرخ سلطاني ان کم ده داده بودي او را از دوکان و ان قدر درم سنگ گوشت دو گونه ببریدندي و پیش انداختندی و از استمرار سیاست مذکور بازاري بکلی راست ایستاد وازکم دهي و تعمیه و تاجیه و سوختن مشتریان نادان و تعمیة کردن با خوردگان دست بداشتند بلکه در اشیاء و راستي سنگ چنان میدادند که مشتریان را در وقت تفحص زیادت از نرخ میامد و این ضابطه ها و تتبع ها و نفاذ امر و مالش بازاریان به نقل سلطان علاء الدین ختم شد و پسر او سلطان قطب الدین را هزار قسم استقامت ضابطهبطه هاي علائي ن‌ا ضاها میسر نشد و از پس انکه نرخهای اسباب ارزاني گرفت حشم مرتب بدو یست سی چهار تنکه و دو اسپه بهفتاد و هشت تنکه بسیار شد ومستقیم گشت و تمامي حشم بلاد ممالك بامتحان تیر در عرض ممالك بگذشت و انچه تیر انداز و سلاح درست بودند صحیح شدند و بفرمایش قیمت اسپ و داغ اسپ استقامت گرفت سلطان علاء الدین در کار مغل درشت و بعد ارزاني اسباب معاش و استقامت حشم و بسیاری استعداد حشم هر

بار که مغل قصد دهلي و ولایت دهلي میکرد و منهزم میگشت و علف تیغ میشد و امیر و دستگیر میشدند و علم اسلام بر ایشان بالغا ما بلغ ظفري مي یافت و چندین هزار مغل را رشته در گردن ایشان انداخته در دهلي اوردند و زیرپاي پیل مي انداختند و از سرهاي ایشان چوتره بر مي اوردند و برجها از سر مغل عمارت میشد و از کشته شدگان مغل چه در زمین محاربه و چه در شهر گندگي ها بر مي امد و لشکر اسلام بر لشکر مغل چنان چیره گشت که یکدو اسپه ده مغل را رشته در گردن انداخته مي اورد و یک سوار مسلمان صد سوار مغل را پیش کرده میدوانید چنانکه یك کرت علي بیگ و ترتاک که سران لشکر مغل بودند و نام گرفته و علي بیگ را از فرزندان چنگزخان ملعون میگفتند با سي و چهل هزار سوار مغل کناره کوه گرفته در ولایت امروهه در امدند سلطان علاء الدین ملک نا یک اخر بك را با لشکر اسلام نامزد لشکر مغل کرد همدر حدود امروهه هر دو لشکر را محاربه رو داد باریتعالی لشکر اسلام را ظفر بخشید علي بیگ و ترتاك مذکور هردو زنده دستگیر شدند وبیشتري لشکر مغل را علف تیغ گردانیدند و زیر و زبر و ته و بالا کردند و حرب گاه از کشتگان مغل توده‌ها بر اوردند و خرمن ها بر امد و علي بیگ و ترتاک را رشته در گردن انداخته و چندین مغلان دیگر را اسیر کرده پیش سلطان علاء الدین اوردند و بیست هزار اسپ از کشته شدگان مغل در بارگاه سلطان علاء الدین رسید و در چوتره سبحاني باري شکرف اراستند و سلطان انجا بار داد و از بارگاه سلطاني تا اندپت حشم دو رویه دران بار ایستاده بود و از جمعیت و انبوهی بسیار

دران روز یک کوزه اب به بست چیتل ونیم تنکهٔ رسیده بود و در
چنین بار علی بیگ و ترتاک را با مغلان دیگرو اسباب ایشان
در اوردند و درپیش تخت گذرانیدند و مغل اسیر شده را هم دربار
عام زیرپای پیلان انداختند و جوی خون روان کردند وکرت دیگر در
سال دیگر در کهیکر لشکر اسلام را با کذک ملعون و لشکر مغل مصاف
شد لشکراسلام را باري تعالی نصرت داد و کذک ملعون سر لشکر
مغل را زنده و اسیر کرده پیش تخت سلطان علاء الدین اوردند
وزیرپای پیل انداختند و دربن کرت نیز چه در حالت محاربه و چه
انان را که ازمغلان زنده دردهلی اوردند مغل بسیار کشته شد وازسرهاي
ایشان پیش دروازه بداون برجي بر اوردند که الی یومنا ان برج را
خلق مي بینند واز سلطان علاء الدین یاد میکنند و درسال دیکرو
کرت دیکرسه چهار امیران تمن مغل با سي چهل‌هزارسوارمغل سرزده
در زمین سوالک کوراکور در امدند و در نهب و غنایم مشغول شدند
سلطان علاء الدین لشکر اسلام را نامزد مغل کرد وفرمان داد که لشکراسلام
راه گیر بازگشت مغل را درکنارهاي اب فرو گیرد و لشکرگاه کند
ودر بازگشت لشکر مغل که تشنه بر سر اب خواهند رسید سزاي
ایشان بکنند لشکراسلام راهها باز گشت مغل را بگرفتند ودر کنارهای
اب فرود امدند از قضای باریتعالی مغلان سوالک را تاخته و ازانجا راه
درازدرمیان کرده و ایشان واسپان ایشان تشنه ودرهم شده درکناره اب
رسیدند لشکر اسلام که چند روز انتظار رسیدن ایشان مي بود بر ایشان
بمراد دست یافتند ومغلان هرده انگشت در دهن انداخته اب از لشکر
اسلام می طلبیدند و هر همه با زن و بچه بدست لشکر کرفتار شدند

و لشکر اسلام را فتحی بزرگ روی نمود و چندین هزار مغل را رشته‌ها در گردن انداخته در حصار نرانیه رسانیدند و زن و بچهٔ ایشان را بدر دهلی اوردند و در بازار بردهٔ دهلی همچو کنیزکان و غلام بچگان هندوستانی فروختند و ملک خاص حاجب از پیش تخت علایی نامزد نرانیه شد و انجا رفت و هر همه مغلان را که درین فتح در حصار نرانیه اورده بودند بزیر تیغ بیدریغ گذرانیدند و از خون پلید ایشان جوی روان کردند وسال دیگر اقبال مندہ با لشکر مغل در امد سلطان علاء الدین لشکر اسلام را از دهلی نامزد مغل کرد و درین کرت هم لشکر اسلام را با لشکر مغل در تندذهٔ امیر علی و اهن مصاف شد و لشکر اسلام بر ایشان ظفر یافت و اقبالمنده را بکشتند و چندین هزار مغل را علف تیغ گردانیدند و انچه از امیران هزاره و صده مغل زنده در دست امدند در دهلی اوردند ایشان را زیر پای پیل انداختند و بعد ازین کرت که درین کرت اقبالمنده کشته شد هیچ کدامی از مغل زنده باز نگشت مغل از لشکر اسلام چندان وهم خورد و هراس گرفت که هوس امدن هندوستان از سینه مغل بکلی شسته شد وتاتمه ملک قطبی مغلان نام هندوستان بر زبان نراندند و گرد سرحدها نگشتند و از ترس لشکر اسلام در خواب بمراد نمی رفتند و در خواب هم تیغ لشکر اسلام بر سر خود میدیدند و تشویش مغل بکلی از دهلی و بلاد ممالک منقطع گشته و امن و امانی هرچه تمام تر روی نمود و رعایای ولایت سمت در امد مغل بمراد در زراعت و حراثت مشغول شدند و سلطان تغلق شاه را که دران ایام غازی ملک میگفتند در خراسان و هندوستان نامی و اوازه بیرون امد و تاتمه ملک قطبی او در اقطاع دیبالپور و لوهور

سد باب مغل شده بود و بجای شیرخان قدیم و مستقیم گشته وا
هرسال در ایام زمستان بالشکر خاص خود از دیبالپور بیرون امدی
و تاسرحدهاي مغل برفتي مغل را چراغ برکرده طلب کردي و مغل ر
مجال نمانده بود که بر سرحدهاي خود برطریق گشت بیایند و چنان
شده بود که نه تشویش مغل در دلی میگذشت و نه نام مغل بر زبانی
میرفت و چون سلطان علاء الدین مغل را استیصال کرده راه در امد
مغل بکلی مسدود گشت و حشم از استقامت ارزانی استعداد لشکر
و اسباب معاش مستقیم شد و بلاد ممالک در هر چهار سمت بملوک
معتمد و بندگان مخاص در ضبط در امد و متمردان و سرتابان مطیع
و منقاد گشتند و خراج سلطاني برحکم مساحت و کرهی و چرائي
در بواطن جمیع رعایا جاي گرفت و بلغاکها و فضولها وخام طمعیها
از دلها محو گشته و خواص و عوام رعایاي ملک بفراغ خاطر باطن
دنبال کار و کسب خود شدند و رنتهنبور - و چتور - و مندل کهیر -
و دهار - اوجین - و ماندوکهر - و علائپور - و چندیري - و ایرج - و سوانه - و
جالور - که از بلاد مضبوط خارج بودند در ضبط ولات و مقطعان در امد
و اقلیم گجرات بالبخان و ملتان و سوستان بتاج الملک کافوري و دیبالپور
بغازي ملک تغلق شاه و سامانه و سنام بملک اخوربک تاتک و
دهار و اوجین بعین الملک ملتانی و جهاین بفخر الملک میسرتی
و چیتور بملک ابو محمد و چندیري و ایرج بملک تمر و بداون و کویله
و کرک بملک دینارشحنه پیل و اوده بملک بکتن و کره بملک نصیر الدین
سوتلیه مستقیم شد و کول و برن میرته و امروهه و افغان پور و کابیر و
تمامی ولایت میان دواب در طاعت حکم یکده گرفت و در خالصه

در اوردند و در وجه حشم نهادند و تمامی محصول از دانگ و درم در خزانه مي اوردند و همين وجه از خزانه به حشم ميدادند و در وجه اخراجات کارخانها صرف ميکردند و در جمله ضبط بادشاهي سلطان علاء الدين بجائی رسيد که از دار الملک او فسق و فجور برافتاد و امن راهها در بلاد ممالک او چندان روي نمود که مقدمان و خوطان بر سر راهها ايستاده گذربان را و کاروانيان را پاس ميداشتند و مسافران با اسباب و اقمشه و نقد و جنس در دشت و صحرا فرود می امدند و از نهايت ضبط او خير و شر و معاملات نيک و بد اهالی دار الملک و کليات و تمامي متوطنان بلاد و ممالک او ازو پوشيده نمي ماندي و هول و هيبت و سختي فرمان و درشتي مزاج او در دلهاي خواص و عوام اهالی ملک او منتقش شده بود و بر بادشاهي او عامه سينههای مردم قرار گرفته و بيخهاي ملک که او فرو برده بود از مشاهده ان در خاطر بسياران نمی گذشت که بدان زودي ملک از خانه او بيرون و در خاندانی ديگر افتد و از توافق بخت دنيائی و اقبال زمينی که او را روی نموده بود مهمات جهانداری او برحسب دلخواست او بر می امد و مقاصد انديشه و نا انديشيده او پيش از تمنا در کنار او می افتاد مردمان دنيا طلب که جمله بزرگيها را متعلق حصول دنيا و بر امد مقاصد رضا دانند برامد مقصود و جهانداری سلطان علاء الدين بر کرامت او حمل ميکردند و سخنان او را که در برامد مهمات ملکي او در فتح و نصرت لشکر از زبان او بيرون امدی بر کشف و کرامت او تصور می نمودند و دانايان دين و دنيا و متفرسان احکام قضا و قدر باريتعالی که نظر عاقبت بين

ایشان در حقایق امور افتد و اعتقادات دین ایشان راسخ تر از گردش
اسمان و ثبات زمین بود در مشاهدهٔ کثرت فتح و نصرت و بسیاري
بر امد مهمات بر حسب خواست دل سلطان علاء الدین میگفتند
که هر فتحي و نصرتي که علم اسلام را در عصر او رو مي نماید و هر
مهمي از مهمات در تمامي رعایاي ممالک او بر مي امد وهر انتظامي
و التیامي که در ملک او معاینه میشود از میامن و برکات شیخ
الاسلام نظام الدین غیاث پور پیوست قدس الله سره العزیز که او محبوب
و معشوق خداست و فیض انعام و اکرام الهي بر سر او دایم مي
بارد و از تاثیر دوام فیضي که بر سر او باران شده است و از برکات
وجود همایون او که علي الدوام و الاستمرار نظر محبت رباني گشته
مقاصد امر و ماموران عصر دولت علاي بر حسب خواست دل
ایشان بر مي امد و علم اسلام بفتح و نصرت اسماني زمان زمان بلند
میگردد و به سلطان علاء الدین که بچندین معاصي لازمه و متعدیه
مبتلا بود و از قتل و سفک بسیار قتال و سفاک شده کشف و کرامت
چه نسبت به خونریختن دارد انهمه فراهمیها و فراخي عیش و
بسیاری امن و امان و سلامتي مردمان از بلاهاي گونا گون و
رغبت خلق بر طاعت و عبادت از میامن شیخ نظام الدین روي
اورده بود و درباب سلطان علاء الدین استدراج گشته و غرض مولف
از ایراد استقامت گرفتن ملک سلطان علاء الدین و فارغ شدن خاطر
او از ضبط امور جهانداري انست که چون امور جهانداري و مصالح
جهانباني سلطان علاء الدین استقامت پذیرفت و از هر طرفي که
تعلق داشتة او را فراغ خاطر حاصل گشت و حصار سیري برامد و

میگیری معمور و ابادان گشت سلطان علاء الدین در کار جهانگیری
مشغول شد و لشکر را مستعد میکرد و از برای استیصال رایان و
زمینداران اقالیم دیگر و اوردن پیل و مال از ملکهای سمت جنوب
لشکر علحده خارج لشکری که همت در امد مغل میداشت مستعد
و مرتب کرد و کرت اول ملک نایب کافور هزار دیناری را با امرا
و ملوک در مصاحبت سایه‌بان لعل در دیوگیر نامزد کرد و خواجه
حاجی نایب عرض ممالک را از برای کار فرمائی حشم وگرد اوردن
اموال و پیلان و غنایم باار روان کردند و پس ازانکه سلطان علاء الدین
در ایام ملکی در دیوگیر نهضت کرده بود هیچ لشکری از دهلي
جانب دیوگیر نامزد نشد و رامدیو تمرد ورزید و در مدت چند سال
خدمتي در دهلی بر سلطان علاء الدین نفرستاد و ملک نایب با
لشکري اراسته انجا رفت و دیوگیر را نهب و تاراج کرد و رامدیو را
با پسران بگرفت و خزینه او باهفده زنجیر پیل بدست اورد و لشکر را
غنایم بسیار افتاد و فتحنامه دیو گیر در دهلي رسید و بر بالای منابر
خواندند وطبل شادي زدند و از دیوگیر ملک نایب مظفر و منصور گشته
با رامدیو بزرو خزینه و پیلان او در دهلي امد و اورده خود را پیش تخت
گذرانید سلطان علاء الدین رام دیو را بنواخت وچتر داد و راي رایان
خطاب کرد و یك لک تنکه بدو داد و باعزاز بسیار او را با پسران و
خیل وتبع او جانب دیو گیر باز گردانید و دیو گیر برو مقرر داشت
و ازان تاریخ تا زیست رامدیو سلطان علاء الدین را اطاعت کرد و
سر از خط فرمان او بیرون نیاورد و بطاعت وانقیاد زندگانی بسر برد
وخدمات متواتر در شهر میفرستاد و باز در سال دویم در شهور سن

تسع و تسعمایة علاء الدین ملک نایب را با سایه بان لعل و ملوک
وامرای کبار و لشکر بسیار نامزد ارنکل کرد و اورا وصیت فرمود که
درگرفتن حصار ارنکل خزانه و جواهر و پیل و اسپ بدهد و درسالهای
اینده مال و پیل قبول کند بشتابی و نهایت طلبی را کار نفرمائی
و تاکیدی نکنی ودربند ان مباشی که رای لدّر دیو بر تو اید و یا برای
نام و اوازه برابر خود کرده رای را در دهلی اری و تو در زمین بیگانه
میروی بسیار مباشی و با ملوک و امراء حضرت زندگانی بر سبیل
توسط کنی و اخلاق ورزی و حرمت و حشمت سران لشکر را نیکو
مراعت نمائی و هر مهمی که خواهی پردازی بی مشورت خواجه
حاجی و ملوک کبار مپردازی و با حشم مهر و شفقت را کار فرمائی و
تندیهای بیوجه درمیان نیاری و تو در اقالیم بیگانه میروی واز دهلی
تا ان اقالیم مسافت بسیار است دران کوشی که قوای و فعلی که از
تو در وجود بیاید که ان واسطه فتنه گردد و جرمها و خیانتها جزوی
لشکر دیده وشنیده نا دیده و نا شنیده کنی و با امرا و معارف و
سپه سالاران و کار فرمایان لشکر نچندان نرمی کنی که ایشان گستاخ
شوند وفرمان تو بجا نیارند و نه چندان درشت خوی ورزی که ایشان
دشمن تو شوند واز حال سران نیک و بد لشکر بیخبر مباشی و از
جمعیت کردن ودر وثاق های یکدیگر رفتن امرا ومعارف را منع کنی
ودر خمس غنایم که خارج زر و نقره باشد تعضض نکنی واگر اسپی
وبرده چند امرا از اورده خود از تو توقع کنند هم بریشان مسلم داری
واگر ملوک و امرا برخود و برلشکر خود از تو قرضی بطلبند خط قبض
بستانی و خزانه بدهی و هرکه [illegible] امرا و معارف و لشکر [illegible]

در جنگ کشته شود و یا دزد ببرد و یا سقط شود امرا و ملوک را
با همچنان بهتر ازان که داشته بودند از پایگاه بدهی و خواجه را بگوئی
که سقط اسپ و تلف اسپ لشکریان را در دفتر دیوان عرض مجری
دارد که مجری داشت ان ضرورت کار جهانداري است و ملک نایب
و خواجه حاجي سلطان را وداع کردند و در قصبهٔ رابري که اقطاع
ملک نایب بود رفتند و لشکر را انجا جمع کردند وازانجا بکوچ متواتر
طرف دیوگیر وارنکل روان شدند وملوک و امرای هندوستان باسوار
و پیاده خود در چندیري بملک نایب بپیوستند و لشکر را انجا عرض
شد ازانجا ملک نایب با لشکر اطراف در حد دیوگیر رسیده رای
رایان رامدیو لشکر اسلام را استقبال کرد و بر ملک نایب خدمتهای
گوناگون اورد وملوک و امرا را یادگار رسانید و دران ایام که لشکر از
حدود دیوگیر میگذشت هر روزي رامدیو پیش سایه بان لعل بیامدي
و زمین بوس کردي و چون لشکر اسلام در عمرانات دیوگیر نزول کرد
رامدیو شرایط اطاعت بجا اورد و ملک نایب را و تمامی ملوک و
امرا را باندازه اقالیم داری خود علوفها رسانید و دربایست کارخانهاي
سلطانی درکارخانها رسانید و هر روز باه قدمان خود پیش سایه بان لعل
حاضر میشد و شرط خدمت بجا می اورد و بازارهای دیوگیر را در لشکر
فرستاد و بازاریان را تاکید کرد که استعداد و دربایست لشکر بدست لشکریان
بنرخ ارزان فروشند وچند روز لشکر را در عمرانات دیوگیر وقفه شد و
مستعد شدند و رامدیو کسان خود را در جمله قصبات پیش اهنگ
راه تلنگ فرستاد تا در جمله منازل دیوگیر که بر سر راه ارنکل است
تا سرحد ارنکل علوفه وما یحتاج و غله و اسباب موجود دارند و اگر رشته

قابی از لشکر گم شود انرا جواب گویند و همچنان که رعیت دهلی
اطاعت می ورزید همچنان اطاعت ورزند و واپس ماندگان خلق
لشکر را از حد خود بخوبی بگذرانند و به لشکر رسانند و رامدیو بعضی
سوار و پیاده لشکر مرهت را برابر سایه بان لعل نامزد کرد و خود
چند منزل ملک نایب را رسانید و وداع کرد و باز گشت و دانایان
و تجربه یافتگان لشکر اطاعت و فرمان برداری واخلاص و هواخواهی
رامدیو را مشاهده میکردند و میگفتند که اصیل و اصیل زاده را بر
سرکاری کردن همین بار ارد که از رامدیو معاینه میشود و ملک نایب
چون در زمین تلنگ در امد قصبات و دیهها که بر سر راه بود نهب
و تاراج شد مقدمان و رایگان ان زمین دست برد لشکر اسلام معاینه
کردند ترک حصارها بر سر راه دادند و در ارنکل رفتند و درون حصار
خزیدند و حصار گلین ارنکل که بس وسعتی دارد جمعیت ادمیان کار
امده ولایت ارنکل دران حصار گرد امدند و رای با مقدمان و رایگان
و نزدیکان با پیلان و خزاین در حصار سنگین خزیدند و ملک نایب
حصار گلین را محصر کرده فرود امد و هر روز از بیرونیان و درونیان
جنگهای سخت میکردند و از هر دو جانب سنگ مغربی روان
میداشتند و از طرفین زخمها می زدند و میخوردند تا چند روز برین
تعبیه بگذشته سر بازان و سر اندازان لشکر اسلام نردبانها نهادند و
کمندها انداختند و همچو پرندگان بر برجهای حصار گلین که سخت
تر از حصار سنگین بود بر رفتند وبزخم تیغ و تیره وناچخ و چقماردها راز
درونیان برارردند و حصار گلین بستدند و جهان بر درونیان حصار سنگین
تنگ تر از چشم مور ساختند و لدّر دیو دید که کار از دست رفت

و حصار سنگین در تزلزل افتاد برهمنان بزرگ و بهتّان معروف را با خدمتیان بسیار بر ملک نایب فرستاد و امان التماس کرد و شرط درمیان اورد که تمامي خزاین و پیل و اسپ و جواهر و نفایس که موجود دارد برساند و در هر سالي از سالهاي مستقبل چندین مال و چندین پیل درخزانه اعلی و پیل خانه اعلی در دهلی فرستد و ملک نایب او را امان داد و دست از گرفتن حصار سنگین بداشت و خزاین موجود که از سالها باز برو جمع شده بود و صد زنجیر پیل وهفت هزار اسپ و جواهر و نفایس بسیار از لدّر دیو بستد وخط قبول مال و پیل سنوات مستقبل از لدر دیو قبض کرد و در اوائل شهور سنه عشر و سبعمایة با غنایم مذکور از ارنکل باز گشته و بوقت مراجعت هم در راه دیوگیر و دهار و جهاین شده در دهلی امد و پیش از امدن خود فتح نامه ارنکل برسلطان علاء الدین فرستاد و ان فتح نامه را بربالاي منابر برخواندند و طبل شادي زدند سلطان بعد از رسیدن ملک نایب در چوتره ناصري پیش صحراي دروازه بداون بارداد و زر وجواهر وپیلان و اسپان و نفایس دیگر اورده ملک نایب پیش سلطان بگذرانیدند و خلق شهر تماشا کردند و دران که ملک نایب یکدو ماه در ستدن حصار گلین از ارنکل پیچیده بود بسبب انکه یکد وتهانه از راه خاسته بود راه لشکر منقطع شده و الاغي و قاصدی و دهاوه از لشکر در دهلي نرسید سلطان متفکر خاطر گشته وخبر سلامتي لشکراز شیخ نظام الدین از روي کشف و کرامت پرسید و سلطان را رسمي بود که هرجا که از دهلي دراطراف لشکر نامزد کردی از تلپت که اول منزل است و تا انجا لشکر رفتي و تهانه نشاندن ممکن گشتی تهانه کردی و درهر

منزلی اسپان الاغ بستندی و در تمامی راه در مسافت نیم کروه و دانگ کروه دهاوگان نشستندی و در هر قصبه از قصبات راه و در مواضع که اسپان الاغ بستندی عهده داران و کیفیت نویسان نصب شدندی هر روزه و دو روزه و سه روزه خبر رسیدی که لشکر بچه مشغول بودی بسلطان رسیدی و خبر سلامتي سلطان بلشکر رسانیدندی و ازینجهت اوازه دروغ در شهر نخاستی و نه در لشکر توانستی که خبر دروغ شهر بر زبان راندي و در ایصال خبر سلامتی پادشاه و لشکر منافع ملکی بسیار رو نموده بود و درین کرت که ملک نایب در گرفتن حصار گلبن ارنکل مشغول شد و راه تلنک مخوف شد و بعضي تهانهاي راه بخاسته و زیادت چهل روز بگذشته و خبر سلامتي و چگونگی حال لشکر سلطان علاء الدین را نرسید سلطان علاء الدین ملتفت خاطر شد و بزرگان و روساي و معارف شهر را کمان افتاد که مگر در لشکر حادثه و فتنه زاد که راه خبر منقطع گشته است روزی در ایام التفات مذکور ملک قرابیگ و قاضی مغیث الدین بیانه راسلطان برشیخ نظام الدین فرستاد و ایشان را گفت که خدمت شیخ نظام الدین برسانید و بگوئید که خاطر من از نارسیدن خبر لشکر اسلام ملتفت شده است شما را غم اسلام بیش از من است که اگر بنور باطن خبري از حال لشکر شما را روشن شده باشد بشارتی بر من بفرستید و سلطان برندگان پیغام را گفت که بعد گفتن پیغام هر حکایتي و سر گذشتي که شما از زبان شیخ بشنوید همین ان بیائید و پیش من بگوئید و کم وبیش مکنید و ایشان هر دو بخدمت شیخ برفتند و پیغام سلطان بخدمت شیخ رسانیدند و شیخ بعد شنیدن پیغام سلطان حکایت فتح و نصرت

پادشاهی تقریر فرمود و در زمانه ان ارندگان پیغام را گفت که این فتح چه باشد که ما فتح های دیگر را امیدواریم و ملک قرابیگ و قاضی مغیث الدین شادان و گرازان از خدمت شیخ باز گشتند و بر سلطان امدند وانچه از زبان شیخ شنیده بودند پیش سلطان تقریر کردند سلطان علاء الدین از استماع این کلام شیخ بغایت خوش دل شد و دانست که در حقیقت ارنکل فتح شده است و مقصود بر امده و دستارچه خود را بر دست گرفت و در گوشه دستار چه گره زد و گفت که من کلمات شیخ را بفال گرفتم و میدانم که سخن از زبان شیخ بهرزه بیرون نیامده است و ارنکل فتح شده است و ما را فتحهای دیگر هم بنظر می باید داشت و بقضای الله تعالی در نماز دیگر همین روز الاغان از ملک نایب رسیدند و فتحنامه ارنکل اوردند و روز جمعه فتحنامه بر بالای منابر بر خواندند ودر شهر طبل شادی زدند وشادیها کردند و سلطان را اعتقاد در کرامت و بزرگی شیخ بر مزید گشته و اگرچه سلطان علاء الدین را با شیخ نظام الدین قدس روحه ملاقاتی نشد واما در تمامی عصر او از زبان سلطان در باب شیخ سخنی بیرون نیامد که دران سخن شیخ بنوعي ارزده شود و با انکه دشمنان وحاسدان خدمت شیخ از بسیاری اعطای شیخ و کثرت امد وشد خلق در استان شیخ و اطعام و اکرام عام شیخ بعبارتي موحش در سمع ان چنان غیوري میرسانیدند و لیکن او بسمع سخن دشمنان و بد گفت حاسدان التفات نکرد و در سنوات اخر عهد خود بغایت مخلص و معتقد شیخ شد معذلک میان ایشان ملاقاتی اتفاق نیفتاد و در اخر سنه عشر و سبعمایة باز سلطان علاء الدین ملک نایب را با لشکرها

ارامته بجانب دهور سمندر و معبر نامزد کرد و ملک نایب و خواجه حاجی نایب عرض از شهر سلطان را وداع کردند و در رابری رفتند ولشکرها جمع کردند و پیشتر شدند و کوچ بکوچ در دیوگیر رسیدند رامدیودردوزخ رفته بود از دیو گیر ملک نایب بکوچ متواتر در سرحد دهور سمندر سراورد و هم در لگام زیر اول بلال راي دهور سمندر بدست لشکر اسلام افتاد دهور سمندر فتح شد و سی شش زنجیر پیل و تمامي خزاین دهور سمندر بدست امد و فتحنامه در دهلی رسید ملک نایب از دهور سمندر بجانب معبر لشکر کشید و رفتنا معبر را هم فتح کرد و بتخانه زرین معبر را خراب کنانید و بتان زرین که قرنهاي باز معبود هندوان ان زمین بودند بشکنانید و تمامی زرهای بتخانه و بتان شکسته زرین و مرصعات بي اندازه بیان در خزاین اشکر گرد اورد و در دیار معبر دورای بود از هردو رای معبر تمامی پیلان و خزاین بستد و ازانجا مظفر و منصور باز گشته و پیش از رسیدن خود فتحنامه معبر را بر سلطان فرستاد و در اوایل شهور سنه احدی عشر و سبعمایة با شش صد و دو ازده زنجیر پیل و نود و شش هزار من زر و چندین صندوق جواهر و مروارید و بست هزار اسپ در دهلی رسید و این کرت ملک نایب غنایم اورده خود را بدفعات مختلف درون کوشک سیری پیش سلطان علاء الدین گذرانید و درین کرت سلطان دوگان و چهارگان و یکان و نمیکان من زر ملوک و امرا را انعام داد و پیران سال خورده دهلی باتفاق گفتند که چندین غنایم و چندین غنایم و چندین پیل و زر که از فتح معبر و دهور سمندر در دهلی رسیده است تا فتح دهلی است در هیچ عصری و عهدی نرسیده است و کسی یاد

ندارد و در هیچ تاریخی از تواریخ دهلی ننوشته اند که وقتی
چندین زر و پیل در دهلی رسیده و هم در اخر سال مذکور که چندان
زر و پیل از دهورسمندر و معبر که ملک نایب اورد بست زنجیر
پیل با عرضه داشت لدّرديو رای تلنگ در شهر رسيد و لدّرديو در
عرضه داشت خود بر سلطان علاء الدین نوشته بود مالیکه من
از پیش مایه بان لعل سلطانی متکفل شده ام و ملک نایب را
خط داده موجود کرده ام که اگر فرمان صادر گردد تا ان مال را در
دیو گیر بهرکه فرمان شود برسانم و ازعهده خط و وثیقت تقصی جویم
و در اخر عصر سلطان علاء الدین را فتح های بزرگ نوع بنوع رو نمود
و کارهای ملکی چنانچه دل او میخواست بر امد دولت از و سلم
گشت و بخت ازو ملول گشته بهر جای دل او را تعلقی پیدا امد و
پسران از دار الادب بیرون امدند و بی طریقهای اغازیدند و وزرای
کاردانان و کارگذاران را از پیش خود دور کرد و رای زدن و مشورت
کردن را بکلی در گوشه نهاد و خواست که امرائی و امارت تمامی
ممالک بیک خانه او به بندگان خانه او باز گردد و حاکم کلیات و
جزئیات مصالح ملکی وامورجهانداري در یک ذات اوباشد ودربرداخت
امور ملکی غلط خوردن گرفت و انچنان ارسطاطالیسی وبزرچمهری
پیش او نماند که او را از صواب و خطا تواند اگاهانید و صلاح ملک
او را پیش او تقریر تواند کرد و هم دران سنوات که سلطان در
استیصال مغل در نسشته بود و بعضی امرای نو مسلمانان که سالهای
بیکار مانده بودند و نان و انعام ایشان بمواجب پرا اخت دیوانی باز
امده و اندک شده باخود کنگاجي میکردند و اندیشههای خام در کار

میداشتند و به سلطان علاء الدین رسید که بعضی امرای نومسلمان از بینوائی و بی برگی با یکدیگر شکایت میکنند و از روی بد خواهی میگویند که سلطان بر خلق تنگ گرفته است و زر از خلق بمصادره و مکابره در خزانه خود اورده و شراب و بکنی و مسکرات منع کرده و خراجهای گران در ولایت نهاده و خلق خدایرا به تنگ در اورده که اگر بلغاک بکنیم همه سوار نومسلمان که جنس ما اند دران بلغاک مارا مدد و معونت خواهند کرد و یار ما خواهند شد و خلق دیگران را بلغاک ما خوش خواهد امد و هر همه از بدخوی و درشت مزاجی و تنگ گیری سلطان علاء الدین خلاص خواهد یافت و ان چند نفر بد روز بلغاکی بد طریقه بر اوردن فتنه اندیشه کردند که سلطان درمیان میرگاه بایک توئی پیراهن می اید و در پرانیدن شکره مشغول میشود و در سیرگاه دیر مینماید و دران حالت که او شکره می پراند بیشتری خواصان در نظاره شکره پرانیدن او مشغول میشوند و بر دست کسی سلاح نمیباشد و ازانکه در ملک او بلغاک شود همه غافل شده اند که اگر با سواری دویستی میصدی از یک جنس نو مسلمان مستعد گشته و یک گره بسته در میدان میرگه سوار درائیم و سلطان علاء الدین و نزدیکان سلطان را از میان بر گیریم میتوانیم کیفیت اندیشه و کنکاج ایشان بسلطان رسید و ازانجا که درشت خوئی و سخت مزاجی و قساوت دل و غلظت سیاست سلطان را بود که نظر او جز در صلاح ملک در هیچ مانعی از موانع دین و موانع برادری و فرزندی و حقوق دیگر نیفتادی و هم در هنگام سیاست احکام دین را پشت دادی و از پدری و پسری بیزار شدی

فرمان داد تا جنس نومسلمان را که در بلاد ممالک جا گیرانه بکشند و چنان بکشند که در یکروز هر همه کشته شوند و یک کس را از جنس نومسلمان زنده برروی زمین نگذارند و درین حکم که او حکم فرعونی و نمرودي بود بست سی هزار نو مسلمان که اغلب و اکثر ایشان را خبر نبود کشته شدند و خانمان ایشان غارت شد و زن و بچه ایشان بر افتاد و هم در پیشتر سنوات مذکور در شهر اباحتیان و بودهگان پیدا آمدند سلطان علاء الدین فرمود تا به تتبع و تفحص بلیغ هر همه را بدست آوردند و به بد ترین سیاست بکشتند و اره سیاست بر سر ایشان می راندند و درو پرکاله میکردند بعد سیاست مذکور نام اباحت درین شهر بر زبان کسي نگذشته و در تمامي عصر علائي لشکران و کار گذاران ملک او که از شجاعت و پر دلی و راي و رویت ایشان چند گاهي ملک او مستقیم گشته بود و در امور ملکی و مصالح جهانداری او رونق و رواج پیدا آمده بود در سه طور مشاهده شدند. طور اول الغخان و نصرتخان و ظفرخان و الپخان و ملک علاء الملک عم مولف و ملک فخر الدین جونا دادبک و ملک اصغري سردوات دار و ملک تاج الدین کافوري عمده ملک علائي بودند و هریکي در پرداخت امور عظام ملکی نظیر خود نداشتند و از روی ظاهر بینش ادمي زاد ایشان در قتل و قربت سلطان جلال الدین باعث و یار بودند لاجرم از ملک علائي برخورداری نیافتند و بر سر سه گان و چهار گان سال خرامیدند انجا که خرامیدند فاما ایشان در کار گذاري و کارداني از انها بودند که بیک لگام ریز ایشان ملکي و اقلیمی بدست اید و بیک رای و رویت ایشان فتنه

حادث گشته مندفع گردد - طور دویم که ملک علائی استقامت بیشتر
گرفت کارگذاران ملک و عمدهٔ دولت علائی ملک حمید الدین وملک
اعزالدین پسران علائی دبیرو ملک عین الملک ملتانی دبیرالغخان
وملک شرف قاینیی و خواجه حاجی شدند و ملک حمید الدین
نایب وکیلدر و ملک اعز الدین دبیر ممالک و ملک شرف قاینیی
نایب وزیر و خواجه حاجی نایب عرض از چهار بزرگ مذکور چهار
دیوان مذکور که کلی و جزوی امور جهانداری ومصالح ملک رانی
بدان متعلق است چنان اراسته و پیراسته شده بود که مثل ان در
قرنها و عصرها نشان نداده اند و گوی حق مصالح چهار دیوان مذکور
همه ایشان گذارده اند و بعد ازان همچنان کسی را میسر نشد - و در
طورسویم علائی در مدت چهار و پنج سال که در سلطان ماسکه وفکری
مستقیم نماند و والده ملک نایب شده و پیشوای ملک و عمده ملک
و سرجمله اعوان و انصار ملک انچنان ناقصی مابونی حرام خواری
کافر نعمتی را ساخت و عمدة الملکی به بهاء الدین دبیر که دیوانی
ابلهی بود داد و از معزول کردن ملک حمید الدین وملک اعز الدین
پسران خواجه علاء دبیر و کشتن شرف قاینیی دیوان رسالت و دیوان
وزارت و دیوان انشا و خولیا شد و جز دیوان عرض درهرسه دیوان
مذکور هیچ رونقی و رواجی نماند و مصالح ملکی سلطان
علاء الدین از فرمانده‌ی لا یفلحان و محرران و شقداران رذاله و
غلامان احمق رو بابتری و پریشانی نهاد وکارها در تخلل افتاد و اگرچه
در طور اخر علائی ملک قیران امیرشکار و ملک قیرابیک در پیش
تخت او معظم و مکرم شده بودند فاما بدست ایشان کاری وحکمی

و عهده و پرداختی نبوده است و ایشان خواص مجرد بوده اند •

ذکر اوصاف و اخلاق و درشت خوئي و سخت گیري سلطان علاء الدين

سلطان را بو العجب عادتها و رسمها بوده است و از نهایت بد خوئی و سخت گوئي و قهر و عنف و بیمهری و بیباکي که سلطان در سرشت داشت حالت سیاست فرمودن نظر در مشروع و نا مشروع نینداختي و مشروع و نا مشروع ندانستی و خون و پیوند و حقوق دیگر اورا مانع سیاست نشدي و یک حکمی عام که او در باب گنهگاران ملکي به یقین و یا بظن و وهم بکردی چندین بیگناهان و بیخبران دران حکم او کشته شدندي و از قهر و سطوتي که از مستیهای متنوع برسر او بر رفته بود مقربان و خواصان او نتوانستي که عرضداشت حاجتمندي در مانده پیش او بگذرانند و برادر و فرزند خود را در پیش او شفاعت کردن نتوانستندي و هر چه در امور ملکی و معاملات خلق سلطان علاء الدین را مصلحت افتادي بی مشورت و اتفاق پرداخت رسانیدي و در اوایل ایام بادشاهي با بعضی از محرمان قدیم و کاردانان مخلص خود راي زدي و مشورت کردی و بعد انکه مصالح ملکي بر حسب دل خواست او بر امد مست و بیخبر شد رای زدن و مشورت کردن را بکلي در گوشه نهاد واز وفور جهلي که داشت احکام و مصالح ملکی علحده کاری دانستي و احکام شریعت و معاملات مشروع را علحده کاری تصور کردي و در اینان تکالیف شرع سخت مقصر بوده است و نماز و روزه اورا معلوم نبود که حال چه بود و در

اسلام اعتقادی تقلیدی بر طرف عامیان راسخ داشت و سخن به مذهبان و کلام به دینان نگفتی و نشنیدی و ندانستی و از غایت بدخوی از هرکه برنجیدی و ازردي و ایذا بدو رسانیدی پیش با او اشتی نکردی و گرد اندمال جراحت او نگشتي و البته او را بدخواه ملک خود دانستی و ایشان را که ازردی یا جلا کردی و یا بند فرمودی و یا در فراموش خانه انداختي باز گشت و باز اوردن درمیان نبودي و چند هزار جلای و بندي او بعد مردن او از سلطان قطب الدین پسر او خلاص یافتند واما دانایان و حکیم پیشگان و صاحب بصیرتان و تجربه یافتگان را در عصر سلطان علاء الدین خواه انرا در باب او استدراج دانند و خواه از لطایف قضاء و قدر باریتعالی حمل کنند چند چیز از عجایب روزگارها معاینه و مشاهده شد که انچنان در هیچ عهدی و عصری دیگر مشاهده نشد و شاید که معاینه هم نشود - اول تعجب ارزاني غلات و اقمشه و اسباب معاش بوده است که نرخ ان در امساک باران کم و بیش نشد و تا سلطان علاء الدین زنده بود استقامت ارزانی در تخلل نیفتاد و اینمعنی از عجایب روزگارها مشاهده شده است - و دوم شگفت بسیاری فتح ونصرت سلطان علاء الدین مشاهده شد چه بر مخالفان و دشمنان ملک او وچه بر اقالیم دور دست که بندگان اورا دست داد وانچنان ظفرو نصرت که در عهد او معاینه شد در هیچ عصري انچنان و چندان ندیدند ونه شنیدند که دشمنان و مخالفان اورا چنانکه در دل او گذشته همچنان بسته و کشته پیش او اوردند و در هر دیاری و حصاری که لشکر او قصد کرد گوئی که پیش ازان فتح شده بود - سویم عجب که در عهد

علائی مشاهده شد قلع و استیصال مغل بوده است که انچنان هیچ بادشاهی را درهیچ عصری دست نداده است و چندان مغل که در عهد او اسیر و دستگیر و کشته شدند هم در محاربه و هم در سیاست خون ایشان ریختند در عصری دیگر نبوده است - وچهارم شگفت که در عصر او معاینه شد استقامت حشم بسیار بمواجب اندک بوده است و انچنان بسیاری حشم و استقامت حشم و امتحان تیر انداختن و قیمت اسپ حشم نه درهیچ عهدی بوده است ونه در تاریخی مسطور است ونه کسی را یاد است - وپنجم عجب بسیاری مالش متمردان و سرتابان و وفور اطاعت مطیعان و فرمان برداران که در عصر علائی دیدند در هیچ عهدی و عصری ندیدند که جمله رایگان و مقدمان متمردان و سرتابان ببش داخول بندگی میکردند و رعایا مطیع ومنقاد او زن و بچه میفروختند و خراج میگذاردند و چراغها بر کرده مسافران و کاروانیان را پاس میداشتند و این چنین در هیچ عصری مشاهده نشده است - و ششم عجب که در عهد علائی مشاهده کردند نهایت امن راه های چهار سمت دار الملک او بوده است که همان طوایف که راهزنی کردندی و مخالفان بودندی محافظان و حارسان راههای شدند و رشته تابي از غریبی و مسافری گم نشد و پای نداد و این چنین امن و یا برین حد امن که در عهد او معاینه گشته در هیچ عهدي و عصري معاینه نگشته است - وهفتم عجب که عجب ترین عجایب است راست ایستادن و راست فروختن و بنرخ سلطانی فروختن بازاریان بوده است که راست ایستانیدن بازاریان مشکل مشکل است وهیچ بادشاهی را چنانچه بابد و شاید دست نداده است

و این عجب در عصر علائي مشاهده شد که بازاریان راهم سوراخ موش در اوردند و فرمان بردار و راست کار ساختند - وهشتم عجب در عهد علائی بسیاري عمارت و استحکام عمارت از مسجد و منارة و حصارها و کاوانیدن حوض مشاهده و معاینه شد کدام بادشاه را میسر شده است و یا خواهد شد که هفتاد هزار محترفه عمارت چنانچه در کارخانه علائي جمع شده بود که در دو سه روز قصري عمارت میشد و در دو هفته حصاري برمي امد - و نهم اعجوبه که در ده سال اخر عهد علای مشاهده شد انست که دلهاي اغلب و اکثر مسلمانان به سداد و راستي و دیانت و انصاف و پرهیزگاري میل کرده بود و صدق معاملات درمیان مردمان ظاهر شده و در هندوان انقیاد واطاعت عام روی نموده و مثل ان در هیچ عهدی و عصری ندیده اند ونمی بیند - ودهم اعجب العجایب که بی اراده و اهتمام سلطان علاء الدین در تمامی عصر او عالمیان را معاینه و مشاهده شد اجتماع بزرگان هر قومی واستادان هر علمی و ماهران هر هنری بوده است وتختگاه دهلی از وجود انچندان بی نظیران و مستثنایان سواد اعظم گشته و دارالملک دهلی رشک بغداد و غیرت مصر و همسر قسطنطینیه و موازی بیت المقدس شده چنانکه از مشایخ عصر علائي سجادهٔ شیخي که نیابت پیغامبری است بشیخ الاسلام نظام الدین وشیخ الاسلام علاء الدین و شیخ الاسلام رکن الدین اراسته بود که جهاني از انفاس متبرک ایشان منور میشد و عالمي دست بیعت ایشان میگرفت و از دستگیری ایشان گرفتاران معاصي و مآثم توبه میکردند و هزاران در هزار فاسق و بي نماز از فسق و فجور دست میداشتند

و دائم الصلواة میشدند و باطنها باشتغال امور دیني رغبت مینمودند و توبه مستقیم میشدی و عبادات لازمه و متعدیه معمول میگشت و محبت دنیا و حرص دنیا که مهبط خیرات و طاعات بني ادم است از مشاهده اوصاف سنیه و اخلاق حمیده و معاملات ترک و تجربه مشایخ مذکور از سینه‌ها کم میشد و سالکان و صادقان را از کثرت نوافل و بسیاری اوراد و التزام اوصاف عبودیت تمناء کشف و کرامت در باطنها میرست و از برکات عبادات و میامن معاملات بزرگان مذکور در معاملات مردم راستي بیدا مي امد و از مشاهدهٔ مکارم اخلاق پیران مذکور و مجاهده و ریاضت تغیر اخلاق در سینه‌های خدا طالبان منبعث میگشت و از تاثیر صحبت و اخلاق این شاهان دین فیض رحمت ارحم الراحمین بر جهانیان مي بارید و درهای بلیات اسماني مسدود مي شد و معاصران ان متدینان بندگان خداي به بلای قحط و بلائي وبا که یکي از یکي صعب تر و دشوار تر است مبتلا و گرفتار نمي شد و از میامن تعبد مخلصانه و عاشقانه ایشان فتنه مغل که بس بزرگ فتنه بود از هندوستان چنان دفعه شده بود و ملاعین مستاصل و اواره و ابتر گشته که بران مزاد صورت نه بندد و معاني مذکور که از وجود همایون ان همه بزرگ معاصران ایشان را مشاهده مي شد واسطه بلندي شعار اسلام میگشت و رونقي و رواجي هرچه پیشتر در احکام شریعت و طریقت مي امد سبحان الله عجب ایامي و بوالعجب روزگاری که در ده سال اخر عهد علائي خلق را مشاهده افتاد که از طرفي سلطان علاء الدین از جهت صواب و صلاح ملک خود جمیع مسکرات و مناهي و اسباب فسق و فجور بقهر و غلبه و تعزیر

و تشدید و بند و زنجیر منع میکرد و مال که واسطهٔ فتنهٔ دینی و ملکی است و هوا پرستان را دست افراز معاصی و مآثم است و حریصان و بخیلان و ناجوان مردان را مایهٔ ربوا و احتکار است و مشططان و مفتندان را استعداد بغی و طغیانست و سلامت جوبان و سلامتی طلبان را رویانندهٔ کبر و مفاخرت و بیدا ارندهٔ غفلت و کاهل است و ذاکران و طالبان را مفتتح نسیان و فراموشی است سلطان علاء الدین بهر بهانه که او را دست میداد از اغنیا و مالداران و عاملان و متصرفان بزخم چوب وانبر و شکنجه و حبس می ستد و بازاریان را که دروغگو ترین و تعمیه‌گر ترین هفتاد دو ملت اند از بیراه راست ورزیدن و راست فروختن و راست گفتن در خون و خونابه میداشت و از طرفی دیگر همدران ایام شیخ اسلام نظام الدین در بیعت عام کشاده بود و گناهگاران را خرقه و توبه میداد و باراده خود قبول میکرد و خاصا و عاما و غنیا و مفلسا و ملکا و فقیرا و منعاما و جاهلا و شریفا و سوقیا و مصریا و رستائیا و غازیا و مجاهدا و احرارا و عبیدا طائفه و توبه و مسواک پاکی میفرمود و جماهیر طوایف مذکور ازانکه خود را مرید خدمت شیخ میدانستند از بسیار نا کردنیها دست می داشتند و اگر کسی را از در امدگان در شیخ لغزشی افتادی باز به تجدید بیعت کردی و خرقه توبه ستدی و شرم مریدی شیخ خلق را از بسیاری منکرات سرا و علانیة مانع می شد و خلق عامه تقلیدا و اعتقادا در طاعت و عبادت رغبت نموده بودند مرد و زن و پیر و جوان و بازاری و عامی و غلام و چاکر کودکان و خورد سال بنماز در امده بودند و اغلب و اکثر در ایندگان ارادت نماز چاشت و اشراق را ملازم گشته و حران و محسنان از شهر تا

غیاث پور در چندین مواضع نزه چبوترها بنداندیده بودند و چهپر انداخته و چاه‌ها کاوانیده و مٹهه‌ها و سبوها پر اب و افتابهاي گلین مرتب داشته و بوریاها فراز کرده و در هر چاوتره و چهپري حافظي و خادمي نصب شده تا مریدان و تایبان و صالحان را در امد و شد استانه شیخ از براي وضو ساختن بوقت گذاردن نماز خاطر متعلق نگردد و شاید که در هر چبوتره و چهپري که در میان راه بر اورده بودند هجوم مصلیان نوافل مشاهده شده و مباشرت معاصي و حکایت و باز پرس معاصي میان مردمان کم شده بود و نبودي حکایت درمیان اغلب و اکثر مردم مگر تفتیش از نماز چاشت و اشراق و باز پرس برکعات نماز فی الزوال و رکعات اوابین و تهجد که نوافل مذکور را در هر وقتي چند رکعتي گذارند و در هر رکعتي از قران کدام سورة و کدام ایت خوانند و در هر وقتي از اوقات خمسه و بعد فراغ هر نفلي کدام کدام دعاها امده است و بیشتري نو درامدگان از مریدان قدیم خدمت شیخ درهنگام امد و شد غیاث پور برسیدندي که خدمت شیخ قیام اللیل چند رکعت میگذارد و در رکعتي چه میخواند و بعد اداي نماز خفتن بر مصطفی صلی الله علیه و سلم چند بار درود می فرستد و شیخ فرید و شیخ بختیار در روز و شب چندگان بار درود میفرستادندي و چندگان بار سورة قل هوالله احد خواندندي و مریدان جدید از مریدان قدیم شیخ مثل سوالات مذکور کردندي و از صیام و نوافل و تقلیل کردن طعام پرسیدندي و بیشتري مردمان را دران ایام خبر اهتمام یاد گرفتن قران پیدا امده بود و مریدان نو درامده در صحبت مریدان قدیم شیخ بودندي و کار مریدان

قدیم جز طاعت و عبادات و ترك و تجرید و کتب سلوک خواندن و مآثر مشایخ و معاملات مشایخ و حکایت کردن کاری دیگر نبود و نعوذ بالله که ذکر دنیا و دنیاداران بر زبان ایشان گذشتی و یا روی طرف خانهٔ دنیاداری کردندی و یا حکایت دنیا و اختلاط اهل دنیا شنیدندی این را از جملهٔ معایب و معاصی دانستندی و کار بسیاری نوافل و مواظبت دران ایام بابرکت بجای رسیده بود که در سرای سلطان چندین مردمان از امرائی سلطانی و سلاح داران و نویسندگان و لشکریان و بندگان سلطانی که مرید شیخ شده بودند نماز چاشت و اشراق میگذاردند و ایام بیض و عشره ذی الحجه روزه میداشتند و هیچ محلتی نبودی که دران محلات بعد بست روز و سه ی جمعیت صالحان نشدی و سماع صوفیان نکردندی و گریه و رقتها درمیان نیاوردندی و چند مریدان شیخ در نماز تراویح در مساجد و خانها ختم کردندی و بیشتر از انان که مستقیم الحال شده بودند در لیالی رمضان و شبهای جمعه و شبهای مواسم قیام کردندی و تا صبح بیدار بودندی و پلك بر پلك نزدندی و بسی یاران بزرگ در تمامی سال ثلثان شب و ثلث ارباع شب در نماز قیام اللیل گذاردندی و بعضی متعبدان از وضو نماز خفتن نماز بامداد گذاردندی و چند کس از مریدان شیخ من میدانستم که از نظر پرورش شیخ صاحب کشف و کرامت شده بودند و از وجود همایون شیخ و میامن انفاس شیخ و ادعیهٔ مستجابهٔ شیخ اغلب مسلمان این دیار در تعبد و تصوف و ترک و تجرید میل کرده بودند و در ارادت شیخ راغب گشته و سلطان علاء الدین باخاندان معتقد و مخلص

شیخ گشته و دلهای خواص و عوام نیکی و نیکوکاری گرائیده وحاشا وکلا درچند سال اخر عهد علائی نام شراب و شاهد و فسق و فجور وقمار و فحش و لواطت و بچه بازی برزبان اکثر مردمان گذشته باشد و معاصی و مائم غلیظ نزدیک مردمان بمشابه کفر می نمود مسلمانان از شرم یکدیگر نمی توانستند که ربوا و احتکار را کشاده مباشرت نمایند و از بازاریان از خوف و هراس دروغ و کم دهی و تعمیه و تلبیه و غل وغش و سوختن و حرکت دادن نادانان بکلی خاسته بود و رغبت بیشتری متعلمان و اشراف و اکابر که بخدمت شیخ پیوسته بودند در مطالعه کتب سلوک و صحائف احکام طریقت مشاهده می شد و کتاب قوة القلوب و احیاء العلوم و ترجمه احیاء العلوم وعوارف و کشف المحجوب و شرح تعرف و رساله قشیری و مرصاد العباد و مکتوبات عین القضاه و لوایح و لوامع قاضي حمید الدین ناگوری و فواید الفواد امیر حسن را بواسطه ملفوظات شیخ خریداران بسیار پیدا امدند و مردمان بیشتر از کتادیان از کتب سلوک و حقایق باز پرس کردندی و هیچ دستار چه که دران مسواک و شانه اویخته نباشد ندمودی و از بسیاری خریداران متصوفه افتابه و طشت چرمي گران شده بود و در جمله باریتعالی شیخ نظام الدین را از نظیر شیخ جنید و شیخ بایزید در قرون متاخره پیدا اورده بود و به عشق ذات خویش که حیثیت ان در عقول بشری نگنجد اراسته و پیراسته وکمالات اوصاف شیخی را بدو مهر کرده و فن اهتدا بروختم گردانیده * شعر *

زین فن مطلب بلند نامی * کان ختم شد است بر نظامی

در پنجم ماه محرم که روز عرس شیخ الاسلام شیخ فرید الدین است

در خانه شیخ چه از دار الملک و چه از اطراف بلاد ممالک هندوستان
چندان جمعیت گرد امدي و سماع شدی که بعد ازان همچنان کسی
یاد ندارد و روزگار شیخ از اعاجیب معاملات شیخ روزگاری نادره گذشته
است و در تمامی عصر علائی شیخ علاء الدین نبسه شیخ فرید الدین
برسجاده شیخ فرید قدس الله سره العزیز در اجودهن متمکن بوده است
باریتعالی شیخ علاء الدین نبسه شیخ فرید الدین را صلاح مشخص وتعبد مجسم
افریده بود و نه بود کاران بزرگ و بزرگزاده لیلا و نهارا مگر در طاعت و
عبادت خدای عزو جل که طرفة العین بی نماز گذاردن و بی ذکر گفتن
نمی‌توانست بود و از باعث خدا طلبی که در باطن ان کریم بن الکریم
مستولی گشته بود خواستی که دایم مستغرق مشغولي ظاهر و باطن
باشد وانکه در تفسیر نوشته اند که بعضي ملئکه مقدس بمحض عبادت
خدای جل و علا مجبول اند واز روز افرینش جز تعبد هیچ مشغولی ندارند
شیخ علاء الدین نیز هم ازان قبیل افریده شده بود من از ثقات شنیده
ام که ششگان ماه و یکان سال در روضه شیخ فرید الدین مجاورة کرده ایم
ندیدیم شیخ علاء الدین را مگر در نماز یا در قران و یا در مطالعه کتب
احادیث و سلوك و بنزدیک اولوالابصار از افتاب روشن تراست که
تا دل شخص بتمامی سوی خدای میل نکند در تعبد بی فتور
مشغول نتواندبود که اگر شیخ علاء الدین را چندان ولهي در تعبد خدای
نبودی بر سجاده شیخ فرید الدین که قطب عالم و مدار جهان بود
استقامت نتوانستي کرد و برجای انچنان شاهی نتوانستي نشست
و همچنین در تمامی عصر علاي شیخ رکن الدین که شیخ بن شیخ بن
شیخ بود برسجاده شیخ صدر الدین وشیخ بهاء الدین در ملتان

مستقیم بود و کدام شرف و بزرگي و جلالت و منقبت ازان بهتر و
ازان بالاتر بود که پدر او صدر الدین و جد او شیخ بهاء الدین ذکریا
باشد و در همه عهد علائی شیخ رکن الدین داد طریقت مشایخ میداد
و حق تکمیل مریدان میگذارد و سجاده پدر و جد را منور میداشت
و تمامی اهالی دریای سنده از ملتان و اُچه وفرود تر و مریله با استان
متبرک شیخ رکن الدین قدس الله سره العزیز تشبث و تعلق نموده
بودند و چندین علما از شهر و دیار هذه مریدان خدمت او شده ودر
کشف و کرامت شیخ رکن الدین کسی را شبهی و شکی نمانده بود
و ماثر خاندان بزگوار او از وصف بیرون است و شیخ بهاء الدین ذکریا
را در میان سالکان وخدا طلبان باز سپید گفتندي اعنی هرکه خود را
بجناح او به بندد بخدا رسد و شیخ الاسلام صدر الدین با اوصاف کمال
و تکمیل سخاوتی درغایت افراط داشت و با چندان مال که خدمت
او را از میراث پدر رسید از وفور اعطا ان بزرگ را بیشتر ایام در قرض
گذشتي و از سادات عصر علائی که جهان بوجود ایشان قایم است* از
اجلاء سادات وکرمای سادات بودند ودر صحت نسب ایشان که درخلق
و خُلق ایشان مشاهده میگشت اجماع خلایق بوده است ومیامن
و برکات ان سادات درین دیار از وجود خیرات وحسنات بسیار ظاهر
می شد و یکی ازان سادات عظام که این دیار بوجود همایون او معظم
و مکرم بود سید السادات سید تاج الدین پسر شیخ الاسلام سید قطب
بوده است و سید تاج الدین مذکور پدر سید قطب الدین و جد
سید اعزالدین از قاضیان بداون بودند و سالها قضاء اوده حوالت او
بود سلطان علاء الدین او را از اوده معزول کرده و قضاي بداون داد

و سید تاج الدین علیه الرحمة و الغفران بزرگوار سیدی بوده است و چندین صالحان و خدا طلبان مصطفی را علیه الصلوة و السلام بر صورت او در خواب دیده بودند و تمثل او بمصطفی برهانی قاطع در صحت نسب او و مکارم اخلاق و محاسن اوصاف سید قطب الدین پسر و نبیسه ان سید بزرگوار مشاهده معاصران عصر است و هریکی از سادات مذکور در بزرگی و علم وحلم و سخاوت و سایر فضایل نظیر خود ندارند و سید رکن الدین برادر زاده سید تاج الدین مذکور قاضی کره بوده است و باریتعالی سید رکن الدین را جامع فضایل افریده بود و بکشف و کرامت اراسته و هم صاحب سماع بود وهم وجدی و حالتی عجیب داشت و روزگار بزرگی او در ترک و تجرید و در اعطا و ایثار کرانه شده است و موافق تاریخ فیروز شاهی سعادت ملاقات سید تاج الدین و سید رکن الدین رحمهما الله دریافته است و شرایط پای بوس ایشان بجا اورده و من مثل ان سادات بزرگوار و اوصاف سنیه وحشمتی که داده خدا ایشان داشتند کمتر دیده است سیادت همه ماثر است و فرزندی رسول رب العالمین همه شرف و بزرگی و منقبت و جلالت است که اگر خواهم که در محامد ان سادات و سایر سادات که نور دیدگان مصطفی و جگر گوشگان مرتضی بوده اند و هستند چیزی بنویسم سراسیمه می شوم و بعجز خویش معترف میگردم وهم در عصر علائی از اولاد و احفاد سادات کتیهل که بس معظم و مکرم مبجل و موقر بودند سید مغیث الدین و برادر بزرگوار او سید مجیب الدین سیه دستار که جهان بوجود عدیم المثال ان دو برادر اراستگی داشت وعلم و زهد و تقوی و فضایل برادران مذکور

از وصف بیرون بود و بزرگي سادات کتیهل و صحت نسب ایشان
از مشاهیر است و پدر مولف نبسه دختربن سید جلال الدین کتیهلي
است و سید جلال الدین از عظام و کرام سادات کتیهل بوده است
و پدر این ضعیف شریف بود و جده این ضعیف سیده صاحب
کشف و کرامت بوده است و چندین عفایف را کرامت او در
مشاهده شده و در اوایل عصر علائی سادات نوهته بر صدر حیات بودند
و هر دو برادر را کشف و کرامات باهر بوده است و جماهیر
اجلاء علما و استادان شهر بروزبار سادات نوهته تبرک نمودندی
و چشم خود را بر قدم ایشان سودندي و بزرگی ایشان ازان بهتر و
بیشتر است که همچو من مسکین در ماثران شاهزادگان کونین
چیزی تواند نوشت و بیشتر علوي سیدگان و متعلمان غریب که در
شهر علم اموختند و اوستاد شدند از پرورش ایشان و دستگیري
ایشان بود در اوایل عصر علاي سادات کردیز جدان سید جهجو سید
اجلي شهرت داشتند و بغایت معظم و مکرم بودند و در تمامي عصر
علائی سید مجد الدین چناری و سید علاو الدین جیوری و سید
علاء الدین پادي پتی و سید حسن و سید مبارک که هریکی از ایشان
علامه بود در امارت مشغول بردند و سید علاء الدین جیوري با بزرگي
سیادت بر سجادۀ طریقت مشایخ متمکن گشته بود و طالبان و سالکان
را دست بیعت میداد و هم در عصر علاي اولاد و احفاد سادات
جنجر مثل ملک معین الدین و ملک تاج الدین جعفر و ملک
جلال الدین و ملک جمال و سید علي بر راي بر صدر حیات و
مراتب دولت اراستگی تمام داشتند و مولف ان بزرگان دین و

دولت مذکور را دیده است و مکارم اخلاق و بزرگي و بزرگ منشي
و مهتري و سروري و خیرات و حسنات ان بزرگواران مشاهده کرده
که اگر خواهم که در وصف جمیل هر یکی ازان سادات عظام چیزي
نویسم که مرا مجلدات باید نوشت و هم در عصر علائی چندین سادات
صحیح النسب در بداون زنده بودند و میامن و برکات ایشان چه بر
اهل بداون وچه در تمامی بلاد هندوستان ساري میگشت و در صحت
نسب سادات کُبابي اتفاق مشاهیر نسابان است وهم در عصر علاي
سادات صحیح النسب سادات بیانه بودند که تا غایت تمام جمعیت
اولاد و احفاد ایشان تا امروز در بیانه موجود است و بیانه بوجود میمون
سادات بیانه مشرف است وپیوسته مشرف بوده‌اند ودرتمام عهد وعصر
علائي چند سادات سه کس قضاي ممالک یافتند ویک کس نیابت
قضا از پیش تخت یافت در اول عصر علائی قاضي صدرالدین عارف
پدر داود ملک که نبسه دخترین صدرجهان منهاج جورجانی بود و سالها
نیابت قضا داشت صدر جهان شد و صدر جهاني بوجود او زیب و
فر گرفت و اگرچه او در علوم مشار الیه نبود ولیکن صلابتي داشت
و بر امزجه خلق شهر چندان واقف بود که کسي را با چندان حیله‌گران
وموالن که در شهر بودند ممکن نگشت که پیش مسند او تعمیه
و تلجبه و حیله و تذویري بگذارند دیوان قضا بصدر جهانی او رونق
گرفته بود و بعد ازو قاضي جلال الدین ولو الجي نایب قاضی از
پیش تخت شد و صدرجهانی مولانای ضیاء الدین بیانه که قاضي لشکر
بود و به تفنن علوم اراسته یافت و با چندان علمي که قاضي ضیاء الدین
بیانه متحلی بود و لیکن مکنتي وحشمتی و صلابتی نداشت دیوان

قضا را چندان رونق نماند و ازانکه خمولي داشت عزت صدر جهانی ازو کمی گرفت و در اخر عصر علائي که سلطان علاء الدین را چندان استقامتی درمزاج نمانده بود قضاء ممالک دهلي که مسندي بس بزرگ است و نزیبد مگر بزرگان و بزرگزادگان را که بوجود علم ونسب بتقوی و حسب اراسته باشد بملک التجار حمید الدین ملتانی که چاکرخانه و پرده دار و کلید دار کوشک او بود بدو تفویض کرد و ذکر اوصاف ان ملک التجار در تاریخ کردن لایق نیست و سلطان علاء الدین راتفویض کردن قضاء ممالک بدان ملتاني بچه در نسب و حسب او نظر نیفتاد و در قدم خدمت او پدر او نظر افتاد و نداست و نه کسی پیش او توانست گفت که شرط قضاء علم مجرد نیست بلکه از لوازم شرط قضا تقوی است وتقوي پرهیز کردن است از دنیا و جمیع ماثم و رزایل اوصاف و نجات بادشاه نباشد تا قضاء که عهدهٔ بس بزرگ است بمتقي ترین علماء بلاد ممالک خود ندهد و هران بادشاه که در دادن قضاء دار الملک و بلاد ممالک تقوی شرط لازمي ندارد و بطامعان و حریصان و عاشقان دنیا و بیدیانتان دهد دین پناهی را به اوارگی بدل کرده باشد و چون سلطان علاء الدین را در اخر عمر دردادن صدرجهانی نظر درحق خدمت قدیم افتاد بعد ازو در بادشاهان دیگر همین رسم معمول گشت و شرط تقوي ازمیان خاسته و درتمامی عصرعلاي در دار الملک دهلی علمای بودند که انچنان استادان که هریکی علامه وقت و در بخارا و در سمرقند و بغداد و مصر و خوارزم و دمشق و تبریز و سفاهان وری و روم و در ربع مسکون نباشند و در هر علمی که فرض کنند از منقولات و معقولات

و تفسیر و فقه و اصول فقه و معقولات و اصول دین و نحو و لفظ و لغت
و معانی و بدیع و بیان و کلام و منطق موی می شگافند و هرسالی
چندین طالبان علم ازان استادان هر امده بدرجه افادت میرسیدند
و مستحق جوابدادن فتوی میشدند و بعضی ازان استادان در فنون
علم و کمالات علوم بدرجه غزالي و رازي رسیده بودند چنانکه قاضی
فخرالدین ناقله * و قاضی شرف الدین سرباهی * و مولانا نصیرالدین
غنی * و مولانا تاج الدین مقدم * و مولانا ظهیرالدین لنگ * و قاضی
مغیث الدین بیانه * و مولانا رکن الدین سنّامی * و مولانا تاج الدین
کلاهي * و مولانا ظهیرالدین بهکري * وقاضي محی الدین کاشانی * و مولانا
کمال الدین کولی * و مولانا وجیه الدین پایلی * و مولانا منهاج الدین
قابذي * و مولانا نظام الدین کلاهی * و مولانا نصیرالدین کرة * و مولانا
نصیرالدین صابولي * ومولانا علاء الدین تاجر * و مونا کریم الدین جوهری *
و مولانا حجت ملتاني قدیم * و مولانا حمید الدین مخلص * و مولانا
برهان الدین بهکري * و مولانا افتخار الدین برنی * و مولانا حسام الدین
سرخ * و مولانا وحید الدین ملهو * و مولانا علاء الدین کرک * و مولانا
حسام الدین ابن شادی * و مولانا حمید الدین بذیانی * و مولانا شهاب
الدین ملتانی * و مولانا فخرالدین هانسوی * و مولانا فخرالدین سقاقل *
و مولانا صلاح الدین ستركی * و قاضي زین الدین ناقله * و مولانا وجیه
الدین رازی * و مولانا علاء الدین صدر الشریعه * و مولانا میران ماربکله *
و مولانا نجیب الدین ساوی * و مولانا شمس الدین تم * و مولانا صدر
الدین گندهک * و مولانا علاء الدین لوهوری * و مولانا شمس الدین یحیی *
و قاضی شمس الدین گاذرونی * و مولانا صدر الدین تاوی * و مولانا

معین الدین لونی * و مولانا افتخار الدین رازی * و مولانا معز الدین اندیهنی * و مولانا نجم الدین انتشار * وچهل وشش اوستان مذکور که من القاب اسامی ایشان نوشته ام انانند که من در پیش بعضی تلمذ کرده ام و بخدمت بعضی رسیده و بیشتری را درمسند افادت و در محافل و مجالس دیده و بسیاران از شاگردان مولانی شرف الدین بوشیخی و استادان یکدگر که من القاب ایشان نیاورده ام درعهد علائی برصدر حیات بوده اند و دایم سبق میگفتند در اخر عهد علائی مولانا علم الدین نبسه شیخ بهاء الدین ذکریا که جهان علم و عالم دانش بود در دهلی رسیده و اگر من خواهم که درین تاریخ جمله اوستادان و متعلمانیکه در محل اوستادي رسیده بودند ذکر کنم بتطویل انجامد واز غرض باز مانم و افسوس هزار افسوس که قدر و قیمت بزرگی و فضل ان اوستادان سلطان علاء الدین نه دانست که یک حق از صد حقوق ایشان نگذارده و نه معاصران عهد دانستند که خاک قدم انچنان استادان را در چشم جهان بین خود کشند و نه من که موافق ام دران ایام خبری از جلال و کمال ایشان ادراک کردم و امروز که قرنی بیشتر گذشته که ان عدیم المثال بجوار رحمت رب العالمین پیوسته اند و بدرگاه قرب حضرت بی نیازی ترقی کرده و بعد از ایشان نه همچو ایشان و نه هزار دم بجز ذات ایشان مرا نه دیگری را نظر امده بعضی که قدر قیمت ایشان در یافته ام که اگر در کمالات علوم و تفنن هریکی مجلدی بنویسم مقصر باشم و دران ایام که استادان که هریکی ابو یوسف قاضی و محمد شیبانی عهدوعصر خویش بودند بر صدر حیات افادت میکردند اگر مفتئي طمطراق اوستادی

برسرکرده از خراسان و ماورا النهر و خوارزم و یا از شهری دیگر از دهلی
برسیدی و کمالات علوم بزرگان مذکور را مشاهده کردی سبق درشت
گرفتی و بتلمذ پیش ایشان بزانوی ادب در امدی و اگر درحیات
ان اوستادان تصنیفی جدید در هر علمی که فرض کنند از بخارا و
سمرقند و خوارزم و عراق در شهر اوردندی که اگر اوستادان شهر ما
ان تصنیف را استحسان و اعتباری کردندی معتبر شدی و الا مهجور
ماندی ومقصود از ذکر ایشان در تاریخ علائی انست که چه عصری
و عهدی بود که دران عهد و عصر چندین متفننان نفایس علوم برصدر
حیات در افادت علوم مشغول باشد و چگونه ان عصر مستثناء عصر
وان شهر مستثنای شهرهای ربع مسکون نباشد ودر عصر علائی اوستادان
علم قرات قران بسیاران بودند فاما مثل مولانا جمال الدین شاطبی
و مولانا علاء الدین مقری و خواجه زکی خواهر زاده حسن بصری
که در عهد علائی علم قرات را سبق میگفتند و چندین حافظان شهر
قرات قران را پیش ایشان درست میکردند که مثل ایشان در خراسان
و عراق نشان نداده اند در عصر علائی مذکرانی بودند که در ربع مسکون
همچون ایشان نباشد و تا امروز کسی نشان نگفت و شهر دهلی از
وجود انچنان واعظان بی بدل رونقی تمام و رواجی هرچه بیشتر
گرفته بود و روزی از هفته بی تذکیر نبودی چنانچه یکی از نوادر
مذکران عهد علائی مولانا عماد الدین حسام درویش بود ودایم انانکه
تذکیر او شنیدند از اعجوبه مذکران شنیده بودند دانند که طریقه شوق
و ذوق و بریسته‌های لطایف و ظرایف و بیان رموز و کشف دقایق
و ادای خوش والحان جان نواز تذکیری همچو مولانا عماد نه چشمی

دیده است و نه گوشي شنیده در بست سال عصر علائی مولانا عماد تذکیر گفت و منبر وعظ را اراسته داشت و در تذکیر او معتبران و و دانشمندان و کاملان و فاضلان و شاعران حاضر شدندی و در حالت تبکیه و تذکیر ان عدیم المثال مذکران مولانا حمید و مولانا لطیف مقري و پسران ایشان قران خواندندی که مرغ از اسمان فرود امدی و در جمله تذکیر او چنان گرم شدی و از هر طرف غریوها خاستي و گریه ها و سوزها بر امدی که تا هفته دیگران ذوق از سینه ها نرفتي و مردمان مشتاق تر شده باز امدندی و دویم از واعظان معتبر و مذکران مشهور که هم مفسر و هم فقیه و هم استاد بچه شهر مولانا ضیاء الدین سُنّامی که در تمامی عصر علائی تذکیر گفت و تفسیر بیان کرده شاید که در بر ایتي از ایات قران چندین قول بیان کردی و دو سه هزار ادمي بلکه زیادت در تذکیر او حاضر شدي و لیکن ان نا جوانمرد بی انصاف را با استان شیخ الاسلام نظام الدین که مقتدای عالمیان و قطب وقت و غوث روزگار بود از روي حسد و غیرت بد افتاد جماهیر باطن‌ها ازو متنفر گشت و او را بواسطهٔ ان عذاب ها و فضیحتها پیش امده و نام و نشان او از جهان مضمحل گشت و یکي از مذکران معروف و مشهور در اول ده سال عصر علائي مولانا شهاب الدین خلیلی بوده است که او در تذکیر طریقه خوف و خشیت را مراعات کردي و نظم بخواندی و بیشتر در تذکیر تفسیر قران بیان کردي و قصص و مواعظ و حکایت سلوک و مائر علمای اخرت گفتي و سخن حق گفتي و در تذکیر او جمعیت بسیار شدي و سامعان را رقتي تمام بردي و مولانا کریم الدین مذکرهم از معارف

مذکران عصر علائي بود و او را در تذکیر درجه علیحده بوده است و
یکجا از سخن سازان و منشیان نظم و نثر دار الملک دهلی مولانا
کریم الدین را می گفتند و در تذکیر و تحمید و نعت نظم جدید و مناسب
اوردي و از انشاء او نظم و نثر بسیار درمیان خلق مانده است و
بر اوستادي او منشات او حاکی است و بیشتر سخن او در تذکیر
مصنوع بودي و ازان جهت که اواره خوش و مرقق نداشت و سخنهاي
دومغزهٔ او در عوام نیفتادی در تذکیر او جمیعت کثیر نبودی و مولانا جلال
حسام درویش هم از واعظان معروف عصر علائی بود و او تذکیر ممزوج
گفتی هم در تذکیر خود طریقهٔ خوف و خشیت را مراعات کردی
و از شوق و ذوق هم بسی سخن هاي ظریف گفتی و نظمهاي مرقق
خواندی و مولانا جلال مذکور از خدمت شیخ رکن الدین در مرید گرفتن
مجاز بوده است و او هم مریدان میگرفت و دست بیعت میداد
و شیخی میکرد و مذکري بود در عصر علائی که او را مولانا
بدر الدین پنهوکهودي گفتندي و او از اوده بیامدي و چند
گان ماه در دهلی تذکیر گفتی دانشمندي در غایت ترین زهد و
تقوی بود و سخن ارائی نکردی و سخن حق گفتی و در تذکیر او
جمعیت بسیار شدي و وعظ او در دلها کار کردي و از بکا و رقت بسیار
تذکیر او گرم شدي و گرم رفتي و ندماي مجلس سلطان علاء الدین
در مدت ده پانزده سال از نوادر ندیمان بوده اند و بان درشتی مزاج
و زفتی و تندي و بد خوئی که سلطان علاء الدین را بوده است از
لطایف ندیمان وطیبت ندیمان تنگ نیامدي و ندیمان اوچنان شیرین
کلام و موزون طبع ولطیفه گو بودند و توانستندي که سخن کشاده پیش

او بگویند و یکی از ندیمان او سپه سالار تاج الدین عراقی امیر داد
لشکر بود که مثل او در دانشهای متنوع و نفاست ذات و علم باخبار
سلاطین و مشایخ و زندگانی بصلاح وسداد ورزیدن وحرمت وحشمت
خود محافظت نمودن و گرد هیچ نا کردنی نگشتن و نیکنام بودن
در شهر دیگری نبوده است و دیگر از ندیمان و حریفان مجلس سلطان
علاء الدین خداوند زاده چاشنی گیر نبسه بلبن بزرگ بنده شمسی
بوده است که از جد و پدر حرمت وحشمت او در سینه های مردمان
منقش شده بود و در مجالس سلاطین در هر چه باید و شاید نظیر
خود نداشت و دیگر از حرفا و ندماء سلطان علاء الدین ملک رکن
الدین دبیر بود که شیرین کلامی و شکرستانی همچو او در عصرها و
روزگارها نشان نداده اند و انکه سخنهای او و لطیفه‌های او بشنیدی و با
او مجالست و مصاحبت کردی تا باقی عمر نخواستی که با دیگری
مصاحبت کند و سخن غیری شنود و در مجلس او ئی از نوادر
ملکزادگان هندوستان بوده است و ملک اعزالدین یغان خان ملک
نصیر الدین بورخان از حریفان و ندیمان خاص سلطان علاء الدین
بودند و اتفاق اهل شهر بود که انچنان خانه زادگان سخنگو و سخندان
که در رزم و بزم عدیم المثال بودند که چشم روزگار ندیده و علوی
کتابخان از ندیمان خاص و چاکران قدیم سلطان علاء الدین بوده است
و اتفاق جماهیر اکابر و دانایان شهر دهلی است که مثل او در کتاب
خوانی در هیچ عصری پیش پادشاهی نبوده است و او بطریقی
و طرزی و اوازی نظم خواندی که هر که بشنیدی اشفته اواز او و
واله خواندن او شدی و شاید که در ربع مسکون طریقه خواندن سیله

کتابخوان درگوشي نيفتاده است واز نوادر کتابخوانان عهد و عصر علائي
ديگر بوده است و هم در عصر علائي شعرائي بودند که بعد ازايشان
بلکه پيش از ايشان چشم روزگار مثل ايشان نديده است لاسيما امير
خسروکه خسرو شاعران سلف وخلف بوده است و در اختراع معاني
وکثرت تصنيفات کشف رموز غريب نظير خود نداشت و اگر استادان
نظم و نثر در يک دو فن بي همتا بودند امير خسرو درجميع فنون
ممتاز و مستثني بود همچنان ذوفنوني که درجميع فن هاي شاعري
بسرامده و استاد باشد در سلف نبود ودر خلف تا قيامت پيدا ايد
يا نيايد و امير خسرو در نظم ونثر پارسي کتاب خانهٔ تصنيف کرده
است وداد سخنوري داده و خواجه سناي مگر درحق امير خسرو
گفته است * بيت * بخدا ار بزير چرخ کبود * همچو او هست و بود
خواهد بود * و مع ذلک الفضل و الکمال و الفنون و البلاغ صوفي
مستقيم الحال بود و بيشتري عمر او در صيام وقيام و تعبد و قران
خواني گذشته است و بطاعات متعديه و لازمه يگانه شده بود و دايم
روزه داشتي و از مريدان خاصه شيخ بود و انچنان مريدي معتقد من
ديگري را نديده ام و از عشق و محبت نصيبي تمام داشت و
صاحب سماع و صاحب وجد و صاحب حال بود و در علم موسيقي
گفتن و ساختن کمالي داشت و هرچه نسبت بطابع لطيف و موزون
کنند باريتعالي او را دران هنر سرامده گردانيده بود و وجودي عديم
المثال افريده و در قرون متاخره . از نوادر اعصار پيدا اورده و دويم
شاعري زشعراي يگانه در عصر علائي اميرحسن سنجري بوده است
و او را تاليفات نظم و نثر بسيار است و بسلاستي ترکيب و رواني

سخن ایت بوده است و از بسکه غزلهاي وجدانی در غایت روانی
بسیار گفته است او را سعدي هندوستان خطاب شده بود و امیر
حسن مذکور باوصاف و اخلاق مرضیه متصف بوده است و بعزت
خداوندان مکارم اخلاق که در لطایف و ظرایف و مجلسها و استحضار
اخبار سلاطین و اکابر و علماي بزرگ دهلي و استقامت عقل
و زي و زیست صوفیه و لزوم قناعت و اعتقاد پاکیزه و خوش بودن
و خوش گذرانیدن بي اسباب دنیا و تجرد و تفرد از علایق دنیا
همچون او کسي را کمتر دیده ام و سالها مرا با امیر خسرو و
امیر حسن مذکور بوده و یگانگی بوده است و نه ایشان بی صحبت
من بتوانستندي بود نه من توانستمی که مجالست ایشان را گذرانم
و از صحبت من میان ایشان هردو اوستاد فرابتي شد و در خانهای
یکدیگر امد و شد کردن گرفتند و از نهایت اعتقادي که امیر حسن
به خدمت شیخ داشت انچه درمدت ارادت خود در مجالس شیخ
از انفاس شیخ شنیده است عین ملفوظ شیخ در چند جلد جمع
کرده است و انرا فواید الفواد نام نهاده و درین ایام فواید الفواد او
دستور صادقان ارادت شده است و امیر حسن را نیز چند دیوان
است و صحایف نثر و مثنویات بسیار است و چنان شیرین مجلس
و ظریف و خوشباش و مزاجدان و مودب و مهذب بود که مارا راحتي
و انسي که از مجالست او مي شد از مجالست غیر او نیافتم و
صدرالدین عالی و فخرالدین قواس و حمید الدین راجه و مولانا عارف
و عبید حکیم و شهاب انصاري و صدر بستي که از شعرای عصر
علائی بودند و از دیوان عرض مواجب شاعري می یافتند وهریکی را

در نظم شیوهٔ و طرزي بود و دیوانها دارند و نظم و نثر ایشان بر اوستادي وشاعري ایشان حاکي است واز مورخان عصر علائی یکی امیر ارسلان کلاهي بوده است که چندان تواریخ سلاطین ماضیه اورا محفوظ بود که هرچه از تواریخ سلاطین سلطان علاء الدین ازو بوسیلهٔ یاد داشت تقریر کردي و بدیدن کتب تواریخ محتاج نبودی ودر علم تاریخ مهارتی تمام داشت و درین علم اوستاد شهر بود دویم از مورخان اوستاد در عصر علائی کبیر الدین پسر تاج الدین عراقي بود که در فنون فضل و بلاغت و هنر دبیري و انشاء سرامد عهد علائی و عصر خویش بوده است وبجاي پدر بزرگوار خود امیر داد لشکر شده بود و پیش تخت علائی حرمتی تمام داشت و در تالیف نثر عربي و پارسي ید بیضا می نمود و در فتحنامها مجلدات پرداخته است و داد نثر نویسي داده وگوي سبقت از سران سلف و خلف ربوده است و از جملهٔ اخبار و اثار علائی باخبار فتحهاي او کفایت نمود و انرا بمبالغت مدح و طریقه سخن ارائی اراسته وگرد اداب ورسوم مورخان که خیر و شر ومحاسن ومقابح شخص بنویسند نگشته وچون تاریخ علائی هم در عصر سلطان علاء الدین نوشته است و هر مجلدی پیش او گذشته نتوانست که جز محامد و ماثر چیزي دیگر نویسد و در ذیل محامد و ماثران بادشاه قاهر مبالغت نکرد و در جمله در دار الملک دهلي چه در عصر علائی و چه پیش از عصر علائی و بعد از او مصنفان و مولفان و شاعران و فاضلان بسیار بوده اند و هستند و منکه مولف تاریخ فیروز شاهیم و مبناء تاریخ مذکور بر ایجاز و اختصار نهاده‌ام هر همه را نتوانستم اورد و از هرطائفهٔ

و هر قومیکه ماهران و بی نظران و اوستادان بوده ه درین تاریخ
ذکرکرده ام و اگر خواهم که جمله مصنفان ومنشیان و فاضلان وشاعران
مشهور ذکر کنم از بسکه بسیار بوده اند نتوانم و از غرض باز مانم
و هم در عصرعلائی طبیبانی بودند که هر یك از مهارت علم طب در
بساط تداوي امراض بقراط و جالینوس را فرزین طرح میدادند و
انچنان طبیبان سر امده درعهد و عصر دیگرمشاهده نشدند و اوستاد
الاطبا مولانا بدر الدین دمشقي در تمامي عصر علائی بوده است و
دایم اطبای شهر کتب طب دربیش او استفادت کردندی و باریتعالی
او را مهارتی در علم طب ارزانی داشته بود که بمجرد نبض گرفتن
مریض بدانستی که زحمت مریض از کجا حادث شده است ودفع
ان مرض بچند چیز تعلق دارد ومریض ازان مرض شفا یافتنی است
یا سپری شدنی است و اگر بول چند جانور با بول ادمی بیامیختند
و درشیشهٔ دلیل انداخته اوردندی از وفور علم طب بمجرد نظر
انداختن جانب دلیل تبسم کردی و بگفتی که چند جانور را بول
در شیشه انداخته اند و در معرفت نبض و دلیل بعد از مولانا حمید
مطرز همچو مولانا دمشقي دیگری درین شهر نبوده است و حسن
تقریري که باریتعالی او را داده بود که قانون و قانونچهٔ بوعلي و کتب
دیگر طب چنان مبین و مشرح و معتبر با شاگردان تقریر کردي که
شاگردان پیش محاسن تقریر و بدایع بیان او سجده کردندي وباوجود
کمال علم طب درطرق صوفیه مشار الیه بود و صاحب کشف و
کرامات شده و دویم استاد اطباء عصر علائی مولانا صدر الدین طبیب
پسر مولانا حسام ماریکلی بوده است که هم در فنون علم دانشمند

بوی و هم پدر و پسر در علم طب مهارتی تمام داشتند و مولانا صدر الدین مذکور هم صاحب نفس بود و صاحب قدم و در لقیه اولاً مرض را و صلاح و فساد مریض در یافتی و باندازه ان علاج کردی و علاج او از مهارت او زود میسر تر امدی و هم در عصر علائی یمنی طبیب و علم الدین و مولانا اعز الدین بداونی و بدر الدین دمشقی شاگرد در علم طب مهارتی تمام داشتند و ناگوریان و برهمنان و جایتیان در شهر طبیبان معروف و مشهور بودند و مبارک قدمی همچو مه چندر طبیب و مدرک مرضی همچو جاجاجراح و کحالی همچو علم الدین در هندوستان نبودند و نباشد که در نظر اول مرض را دریابند و بعلاج و تداوی دفع کنند و منجمان عصر علائی که هم در استخراج احکام نجوم و هم در رصد بندی ماهر و کامل بودند و از بسیاری اکابر و اشراف و بزرگان و بزرگ زادگان که شهر دهلی بدایشان مملو بود علم نجوم رواجی تمام داشت و هر محلتی از منجم خالی نبودی و منجمان از بادشاه و ملوک و امرا و اکابر و اشراف و خواجگان و خواجه زادگان انعامات و صدقات بسیار یافتندی و شاید که منجمان چهار صد و پانصد تقویم دوویست و سی صد مولود نامه فرزندان ملوک و امرا و وزرا و اکابر در خدمت بزرگان برسانیدندی و هدایا و انعام یافتندی که ازان روزگار منجمان بغایت اراسته گذشتی و اشراف شهر را رسمی موروث بوده است که بی اختیار منجم در هیچ مهمی دست نزدندی و هیچ تطهیری و کار خیری و خواستکاری بی اختیار منجم در دهلی نشدی و بنیانیان و فتحیان و صلاحیان و مولانا شرف الدین مطرز و فرو رکن عجایب که از منجمان استاد بودند

بشمرديم و همچنين ميدانستم كه هميشه همچنان اوستادان
هنرمندان را خواهيم ديد و اكنون كه جهان را پراز اجلاف و ناقصان
ولاشيان و لنترگان ديديم و يكي از ايشان نماند و ديگر نرست بحكم
النعمة اذا فقدت عرفت قدر و قيمت ايشان در خاطر ميگذرد و
افسوس ها درباطن مي ايد كه چرا خاكپاي ايشان را در ديده هاي
خود نكشيديم و مقصود از ايراد مقدمه مذكور انست كه سلطان
علاء الدين را چه دل توان گفت و او را تاچه حد بي التفات وبي باك
تصور توان كرد كه از هزار دو هزار فرهنگ مسافران و طالبان درارزوي
ملاقات شيخ نظام الدين ميرسيدند و پير و جوان و خورد و بزرگ و
عالم و جاهل و عاقل و نادان شهر دهاي بصد حيل و تدبير خود را
منظور نظر شيخ نظام الدين ميگردانيدند و سلطان علاء الدين راگهي
دردل نگذشته كه خود بر شيخ ايد ويا شيخ را بر خود طلبد و ملاقات
كند و در كدام و هم در ايد كه نادرهٔ عالم بود اگر همچو امير خسرو در
عهد محمودي و سنجري پيدا امدي ظاهر و غالب انست كه ان
بادشاهان ولايتي و اقطاعي بدو انعام دادندي واورا در مجلس خود
مكرم و مبجل داشتندي و سلطان علاء الدين اينچنين نادرهٔ شعراء
و فضلاي سلف و خلف را همين يك هزار تنكه مواجب دادي و
در پيش خود مبجل و مكرم نگردانيدي حق احتشام او محافظت
نكردي و عجب شخصي كه او بود و عجب وقاري و بي التفاتيي
كه او داشت باريتعالي ملك علاء الدين را بنوادر و عجايب بسيار
خواه ان استدراج و مكر بود در حق او و خواه اضلال بود در حق
غير او اراسته بود و بر انچنان مستثنايان هر علمي و بي نظيران

هر هنري سلطان علاء الدين را بادشاه گردانيدۀ بودند و مقامۀ او را پيش از پيش در كنار او مي نهادند و به تختگاهي بمس عالي او را سرفرازي داد عجب بختي و اقبالي نباشد كه سلطان علاء الدين درون چهار ديوار كوشك خود نشسته بود و غلامي مجبوبي ناقصي گوش پارۀ در بازارها گشته اقليم ها و ديارها فتح كند *

ذكر تتمه ملك علائي وخزانخانۀ او

چون دولت دنيا از سلطان علاء الدين شامت يار اورد و اقبال از ملازمت او ملول شد و روزگار رسم بيوفائي خود برو اظهار كرد و چرخ غدار در بر انداخت او دشنة كشيد وهم از سلطان علاء الدين چند كاري در وجود امد كه همان كارهاي او واسطۀ انداخت ملك وخانه او گشت اول در دل او غيرت و غصه افتاد كارگذاران ملك و دولت خود را از پيش خود دور كرد وبجاي انچنان دانايان و كار دانان غلام بچگان كاهل بي سر و پا و خواجه سرايان بي تميز را در اوردہ هيچ در خاطر او نگذشت كه خواجه سرا ولاشيئان ملك راني نتواند كرد و كار گذاران و هنرمندان خود را از پيش برگرفت وبرتخت بادشاهي در پرداخت امور وزارت كه بر بادشاهي هيچ نسبتي ندارد اويخت وازينجهت بسي حشمت وضابطهاي ملكي او در تخلل افتاد دويم پسران را بي وقت وبي انكه در ايشان رشدي وعقلي پيدا ايد از كابلك محافظت بيرون اوردند و خضر خان را چتر بادشاهي داد و در و درگاه او جدا كرد و خضر خان را وليعهد ملك خود گردانيد و عهد نامه نويسانيد و دستخط ازان كل،

ملوک ذران بستند و دانایان وکار دانان را بروی نگماشت و او بیرون امد تا در عیش و عشرت و هوا پرستي مشغول شد و مسخره و لونده‌ی چند برو در امدند و در کار خیر او پسران دیگر افراطها کرد و درحرم او مهماني‌ها و شادیها لا انقطاع اغازیدند و از واسطه مذکور بسی بی طریقها در ملک او روی نمود و سوم انکه سلطان اشفته ملک نایب بود او را سر لشکر ملک گردانید و وزارت او را داد و از جمیع اعواني و انصاري که او داشت او را برکشید و ان محبوب مابون را سري در خاطر متمکن گشت واو را و الپ خان که خسر و نیاي خضرخان بود عداوت جاني افتاد و سرجمله بر افتاد ملک علائی از عداوت ایشان خاست و ان عداوت روز بروز بر مزید میشد و چهارم دراثناء انکه ضابطهاي ملک متخلل میشد و پسران مستغرق ذوق و حرمها مشغول شادیها و مهماني ها و ملک نایب و الپخان در قلع یکدیگر شدند که سلطان علاء الدین بزحمت استسقا که بدترین زحمتهاست مبتلا گشت زحمت او روز بروز بر مزید می‌گشت وپسران او درذوق وعشرت بیشتر غلو می کردند وحرمهای او درمهمانیها شادیها مستغرق مي بودند بدخوئی و بد مزاجي سلطان علاء الدین درزحمتی که امید زیستن نباشد یکی بده شد و ملک نایب را از دیو گیر و الپخان را از گجرات در شهر طلبیده و ملک نایب حرامخوار کافر نعمت دید که مزاج سلطان علاء الدین از حرم و از خضر خان گشته است فتنه انگیخت و بی هیچ جرمي وخیانتي الپخان را از سلطان علاء الدین بکشایند وخضر خان را بندکنانید و در گوالیر فرستاد و مادرخضرخان را از کوشک لعل اندازانید و هم در روز قتل الپخان وجلا و بند

خضرخان خانمان سلطان علاء الدین بر افتاد و در گجرات بلغاک و فتنهٔ بس بزرگ زاد و ملک کمال الدین گرگ که بدان بلغاکیان نامزد شده بود رفتنا از ایشان کشته شد و ملک علائی زیر و زبر شدن گرفت و هنوز فتنه ها خاسته و بر مزید می گشت که قضاي اجل درآمد و سلطان علاء الدین از دار فنا بدار البقا رحلت کرد و بعضي گویند که ملک نایب پیش برده بس دریده کار سلطان علاء الدین در حالت غلبهٔ زحمت تمام کرد و کاردار و امور ملکی هم بر دست بندگان کم بضاعت افتاده بود و دانائی همچو بزرچمهر در کارگذاري ملک نمانده هرچه گوش بارهٔ چند را می بایست میکردند و در شب ششم شوال اخر شب سلطان علاء الدین را از کوشک سیري بیرون اوردند و در پیش مسجد جمعه در مقبرهٔ او بردند و دفن کردند

* بیت *

چو در راه رحیل امد روا رو * چه جمشید و چه پرویز و چه خسرو

و درین معرض که ذکر مردن و در چهار گز زمین سپردن انچنان جباري که سالها دعوي انا و لا غیري کرد و دم لمن الملک میزد جواب کیخسرو با مقربی از مقربان او مناسب بود ایراد کردم که کیخسرو که بادشاه هفت اقلیم بود خواست که بادشاهي را ترک ارد و به کلي از دنیا و دنیا داری رو بگرداند و در اتشخانهٔ خزینهٔ زلبراچه مجوسی بود و از خلق عزلت گیرد و بطاعت و عبادت مشغول شود مقربي از مقربان قدیم کیخسرو از کیخسرو سوال کرد که ربع مسکون زیر امر بادشاهي تو امده است اینچنین سروری و جهانباني را گذاشتن و قاصدا و عامدا عزلت اختیار کردن و از سر

هفت اقلیم مضبوط شده خاطر نمیدانم که سبب چیست و بادشاه چرا از چندین ملکي و دولتي ملول گشته است کیخسرو ان مقرب را جواب داد و گفت که ای فرزند من بیر گشته ام و تجارب روزگار غدار و بیوفائی‌هاي فلک جفاکار بسیار مشاهده و معاینه کرده‌ام و تو جواني و تجربه نیافتهٔ و ندیدهٔ و نشنیدهٔ که این دنیا با بادشاهان روی زمین چه تاخته است و در اول چگونه در امده و یار موافق بنده و برده شده و در اخر طریق بیگانه و مخالف و دشمن و بدخواه گشته و خون هریکی چگونه ریخته و هریکي را بچه خواري و زاری زیر زمین فرو برده

* بیت *

خون دل شیرینست ان می که دهد خسرو
ز اب وگل پرویز است ان خم که نهد دهقان
چندین تن جباران کین چرخ فرو خورد است
کین گرسنه چشم اخر هم سیر نه شد زایشان
از خون دل شاهان سرخ اب رخ امیزه
این زال سیه ابرو وین ماه سیه پستان

و کیخسرو در بیوفائی و دشمني دنیا ان مقرب را گفت که ای فرزند نظر تو برچند روزه یا چند گاه ذوق و کامرانی می افتد که مرا میگوئی این دنیاي شوم را مگذار و عزلت مگیر و نظر من در عاقبت کار می‌افتد و به‌تحقیق می‌دانم که این نابکاره غدار البته روي از من خواهد گردانید و در کنار دیگري خواهد نشست و چنانکه از چندین پدران مرا تا کیومرث حرکت داده است و نموده و ربوده و اول زمین بوسیده و طریق غلام و کنیزک بندگی کرده و اخر چنان پشت داده

و بدشمنی پیش امده و ان کرده که هیچ دشمني و مخالفی نکند مرا هم حرکت دادنی است و به بد ترین حالی مرا گذاشتنی است و از من رفتنی است انگاه که زور بیوفاي دنیا را من امروز می بینم و طلاقش میدهم و عزلت میگزینم و در گوشه میخزم اي فرزند که نیکخواه دولت چند روز منی مرا درگذاشتن دنیا منع مکن که اگر من این فاحشهٔ مکاره و غدار هزار شوي را بگذارم به ازان بود که او مرا لکد زنان بگذارد و مرا بیش یاد نکند و درکنار دشمن من مراغها زند و اي فرزند من این مقدار من هم میدانم و تو هم میدانی وآن که شیر ادمی میخورد او هم میداند که اگر من دنیا را نگذارم هم مردنی ام و داني که اگر نا گذاشته بمیرم او مرا بگذارد و حرکت ها دهد و بیوفایها کند تا چه حسرتها باشد که وقت مردن خورم و بعد مردن باخود برم و اگر این شوی کش جفاکاره را در حالت قدرت و صحت و تندرستی بگذارم و طلاقش دهم هیچ حسرتی در وقت مردن نخورم و بعد مردن با خود نبرم و ماجراي بادشاهی گذاشتن من در تاریخها بنویسند و هرکه انرا بخواند بر دانش من وعاقبت اندیشی من امرینها گوید و نام نیك من تا قیامت باقی ماند کیخسرو مقرب خود را جواب مذکور بگفت و جمله بزرگان و مقربان و پیران ملك خود را پیش خود طلبید و هریکی را خنده زنان وداع کرد و در اتش خانه خزید و بدل فارغ بطاعت و بندگی مالك الملك و الملکوت مشغول شد و من بعد تا روز مرگ نه از خلوت بیرون امد و نه با کسی سخن گفت و نه با افریدهٔ امیخت و هر حکیمی که قصهٔ انچنان بزرگی که حقیقت ترك انرا گویند و انرا دانند مطالعه کرد هزار افرین براو

و بر ترک او فرستاد و گفت که نه انچنان ملکی که بر دست کیخسرو افتاده بود بر دست دیگری افتد و نه انچنان ترکی که او کرد دیگری خواهد کرد *

ذکر آنچه بعد از نقل سلطان علاء الدین از ملک نائب کافر نعمت مشاهده شد و کیفیت نشستن ملک شهاب الدین پسر خورد سلطان علاء الدین بر تخت علائی

و دویم روز بعد از نقل سلطان علاء الدین ملک نایب ملوک و امرای معتبران و معارف در سرا را جمع کرده و عهد نامهٔ سلطان علاء الدین که بنام ملک شهاب الدین مذکور نویسانیده بود و خضر خان را از ولیعهدی معزول کرده در نظر بزرگان ملک اورده و به اتفاق ملوک و امرا ملک شهاب الدین را درسن پنج و شش سالگی بود بر طریق نمونهٔ بازیگران بر تخت نشاند و خود را در امور جهانداری و مصالح ملک رانی ای پنج استحکامی و دنبادی که اعوان و انصار ملکی بود در بازید و ابن محبوب بی سروپا از نهایت غفلت و بیخبری ملوک و امرا و بندگان براورده علائی را مخلص و هواخواه بنده و برده و فرمان بردار خود دانست چون او خام طمع و خام مزاج و ناقص ظاهر و باطن بود و تجربه سلطان گردشها که بعد مردن بادشاهان چه زاید و چها پیدا اید ندیده و نه از گردشهای سلاطین گذشته از تواریخ ایشان شنیده و نه مرشدی مخلص و رای زنی هوا خواه داشت که از صلاح مصالح ملکی او را بیاگاهاند زود تر از استیلای امر و الو الامری کور گشت و درهیچ عاقبت اندیشی نظر او چند لاشی ولتره

که گرد برگرد او بودند نیفتاد و هم در روز اول استیلای کامرانی و
کامگاری اغاز کرد و از چندین هزار اعوان وانصار علائی که هم در ملک
علائی شریک بودند التفاتی نکرد و فرصت و محل را بخبث و هرچه
در دل خبیث داشت در روز ظاهر کرد و هم در روز تصرف ملک
ملک سنبل کافر نعمت را از برای کور کردن خضر خان در گوالیور
نامزد کرد و او را که انچنان کافرنعمتی بود از پیش او قبول کرد و
اورا باربکی حضرت داد و هم در روز اول شادی خان را که برادر
هم‌تنی خضرخان بود هم در کوشک سیری کور کرد و حجام خود را
فرمود که چشم‌های ان نازنین همچو پرکاله خربوزه از درون چشمخانه
به استره برداشت و از بی‌التفاتی وبی باکی هم در روز اول درخزانخانه
ولینعمت در نشست و مادر خضرخان را که ملکه جهان شده بود
در گوشه محنت انداخت و تمامی اسباب او از زر وزربفه و جواهر
ونقد وجنس دستاد و در قلع خضرخانیان که قومی بسیار گرد امده بودند
درنشست و مبارک خان اعنی سلطان قطب الدین را که هم سن
خضرخان شده بود فرمود تا در حجره محبوس کنند و خواست که
او را هم در چشم میل کشاند و نه دو خاطران پیش بریده و پس دریده
بگذشت و نه کسی ان مخذول را اگاهانید که از قلع بی بی و خواجه
زادگان تمامی اعوان و انصار علائی دشمن جان تو خواهند شد و هیچ
یکی را بر تو اعتمادی نخواهد ماند و فی الجمله این مرد نابکار و
حرامخوار دواوین را بپیش خود طلبید و حکم هائیکه سلطان
علاء الدین سالها بصد خون جگر مستقیم کرده بود مقرر داشت و
هیچ رسمی از رسوم سلطان گرد شها که بندیان را ازاد کند و مشفقها

را بردارند و بزرگان در سرا را در زر و زیور یکی گردانند و شغلها
را تبدیل و تحویل کنند ان مفعول مراعات نکرد و در اصلاح حال
و مصلحت وقت این اندیشه پیرامون خاطر او نگشت و ندانست
که پیشتری ان باشد که بعد مرگ بادشاه هیچ حکمی و ضابطه
او برقرار نماند و در جهان کاری و کارستانی دیگر پیدا اید و ان خاکسار روز
بر گرفته هم در روز اول دیوان رسالت و دیوان وزارت و دیوان
عرض و دیوان انشا را فرمود که حکمها و ضابطه های علائی را مقرر
و مستحکم دانند و چنانچه بر موازنی که سلطان علاء الدین بسته بود
و اصحاب دواوین پیش او می امدند و در مصالح کلی و جزوی
ازو حکم می ستدند و ببش ان محجوب کون پاره همچنان بیایند و هم
بران میزان حکم التماس کنند و در کارهای ملکی ازان چنان نامردی
حکم بستانند و در خاطر تاریک ان بی سعادت نگذشت که بر عامهٔ
خلایق حکم کردن دو العجب کاربست تا اعوان و انصار بسیار و با
شوکت و قوت نباشند دست ندهد کسی را حکمرانی ملک میسر
نشده است و نشود و چند روزیکه ان بدروز را زنده گذاستند یک زمانی
ملک شهاب الدین طفل ابخبر را بر بالای تخت بر بالای بام
هزار ستون بر طریق نمونه بر تخت بنشاندی و امرا و اکابر و کاردارن
و حجاب را فرمودی تا درایند و او را زمین بوس کنند و در مقام
خویش زمانی ایستاده باشند و چون بار بشکستی و باز گشتی ان
پسرك را بر مادر او که نبسهٔ دختری زایده بود فرستادی و خرد در هزار
ستون امدی و در هزار ستون خورم گهی بجهت او نصب کرده بودند
انجا می بود و دواوین را پیش طلبیدی و هم بر ضابطه های علائی حکم

کردی و چون دواوین بازگشتی و با خواجه سرای چند گوزی در باختن مشغول شدی چون خلق بازگشتی با همه چهار مدبر بد روز که چاکران قدیم خود میدانست در اندیشه قلع فرزندان علائی مشغول شدی و دران چند روز که زنده بود اندیشه ان ناپاک بد گوهر همین بود که چگونه می باید کرد که فرزندان علائی وزنان و ملوک و بندگان که هر همه وارثان ملک علائی اند دفع کنند و بجای ان حلال خواران کارکنان قدیم و سواران قدیم حرامخوار او درایند و فکر چند بد بخت و بیدولت همین بود که ملک را جانب خود کشند و ان خاکسار بد سرشت نمیدانست که مجبونیت و رقیت و مابونیت و کفران نعمت نقص در نقص است و نیز نمیدانست که شرایط استحقاق اوصاف جهانداری کمال در کمال و حریت در حریت و رجولیت در رجولیت و شجاعت در شجاعت و سخاوت در سخاوت وقوت در قوت است و او دران استیلای بی بنیاد چند روزه مدهوش و بیهوش گشته بود و روزگار برو امیخته بود و اجل برو دندان تیز میکرد و عاقلان صاحب تجربه سر شوم او را غداً بعد غد بر سرنی نیزه اویخته میدیدند و خون او و خون یگانه شدگان او در زمین ریخته مشاهده میکردند ●

ذکر کشته شدن ملک نایب حرامخوار از دست بندگان ملک سلطان علاء الدین

و دران چند روز که ملک نایب مذکور در قلع خانمان علائی اندیشه ها میکرد و در بند ان شده بود که چون ملوک بزرگ علائی از اطراف برسند و یکجا شوند در روز هم در سرای ایشان را بگیرند و بکشند

و باریتعالی در دل بعضی بندگان پایک علائی که عهدهٔ محافظت
هزار ستون داشتند الفا کرد که ملک نایب حرامخوار را میباید کشت
و امیران صده و امیران پنجاه بندگان علائي هرشب در هزار ستون
مشاهده میکردند که ملک نایب هر شب بعد از بر گشتن خلق
وبستن درها تا صبح بیدار میباشد وبا کسان خود درقلع خاندان علائی
اندیشه میکند ان پایکان مذکور با خود اتفاق کردند که ما این
خواجه سراء حرام خوار را بکشیم تا نام ما به حلال خوارگي براید وشبی
از شب ها بعد ازانکه خلق از در سراء بازگشت و درها قفل شد ان
پایکان با تیغ هاي برهنه درخوابگاه ملک نایب درامدند و سر
پرشران حرامخوار را از تن پلید او جدا کردند و ان چند مدبر مشطط
که با او یکی شده بودند و در اندیشه او یار شده هر همه را بکشتند
بعد سي و پنجروز از نقل سلطان علاء الدین ملک نایب سرشوم
را از میان برداشتند و انتقام چشم خضر خان وشادي خان ازان
بدبخت کافر نعمت بیرون اوردند و چون شب قتل ملک نایب
بگذشت و مطلع روز برامد و ملوک و امرا و معارف وشغل داران
دردر سراء در امدند و ان نامرد مابون را کشته و در خاک یکی
شده دیدند خداي را شکرها گفتند وبه حیات نو یکدگر را تهنیتها
کردند و همین پایکان که ملک نایب را کشتند سلطان قطب الدین
را که دران وقت مبارکخان میگفتند و ملک نایب او را درحجره
موقوف کرده بود و میخواست که او را هم کور کند ازان حجره بیرون
اوردند و بجاي ملک نایب به نیابت سلطان شهاب الدین
بایستانیدند و پایکان کشنده ملک نایب را درسر فضولي رست و در

خود گمان بردند که ما میتوانیم که یکی را از ملک دور کنیم و بکشیم
و دیگری را بیاریم و بر سر تخت بنشانیم و سلطان قطب الدین به
نیابت سلطان شهاب الدین چند مه در مصالح در سرا و امور ملک
بپرداخت میرسانید و او در سن هفده هژده سال رسیده بود ملوک
وامرا را یار خود کرد و بر تخت نشست و سلطان قطب الدین
بعد ان که دو مهی بر تخت بنشست ملک شهاب الدین پسر خورد
سلطان علاء الدین را که بر تخت بود در گوالیر فرستاد و میل کشانید
و چون سلطان قطب الدین بر تخت بنشست پایکان کشنده ملک
نایب فضولي بنیاد نهادند و کشاده بر در سراي میگفتند که ملک
نایب را ما کشته‌ایم و سلطان قطب الدین را ما بر تخت نشانده‌ایم
و از نهایت لترائی و فضولي میخواستند که زیر امرا و ملوک بنشینند
و پیش از ملوک و امرا جامهٔ یابند و جامه‌هاي جنس اول یابند
و کمر شمشیر یابند و از ملوک و امرا سلام طمع میداشتند و هجوم
کرده در در سرای امدند و پیش همه در محل سلام می رفتند و
سلطان قطب الدین هم در اول جلوس او را ضرورت شده که فرمان
داد تا هر همه پایکان را از یکدگر جدا کردند و در قصبات بردند و
و گردن زدند و شر ایشان را از در سرا دفع گردانیدند و دانایان پایکان
کشته را میدیدند و این بیت بر زبان میراندند   * بیت *

اي کشته کرا کشتي تا کشته‌شدي باز * تا باز کجا کشته شود انکه ترا کشت

ودران ایام که فرزندان علائی کشته میشدند و ایشان را کور میکردند
و توبرتو درخانهٔ سلطان علاء الدین حوادث میبارید و بیخهاي
ملک سست میشد شخصی محرم از شیخ بشیر دیوانه که صاحب

کشف و کرامت بود پرسید که شیخ چه میشود که خاندان علائی را
هم یکدیگر خراب میکنند و پست میگردد شیخ بشیر جواب داد که
ملک سلطان علاء الدین در اصل بنیاد نداشت و ان چند سالی که
مردمان دیدند که کار بحسب دلخواست او باز میخواند در حق او
استدراج بود ودرباب دیگران اضلال بوده است سلطان علاء الدین هم
و خسر و ولي النعم خود را کشته بود و تخت و مالک او را فروگرفته
تختي و مالی که همچنان فروگبردند که اوگرفت همچنین برباد هوا
رود که میرود و انچه او برزن و بچهٔ مردمان کرد دیگران برزن و بچهٔ
او میکنند انچه او بردیگران باخت بررو و برخانمان او همان میبازند تا
جهانیان رامعلوم شود که هرکه بد میکند بجاي خودمیکند وهرکه کسی
را برمی اندازد او درمعنی خود را برمی اندازد واین خود نمودار
دنیاست که بر خیل خانه علائی میبیند و خدای داند و بس که بر
سلطان علاءالدین در اخرت چها خواهد گذشت وکسانی را که او در دنیا
بنا حق و بیگنه کشته است بجای ایشان او را چند بار خواهد کشت
و چند نوع او را عذابهاي گوناگون خواهد نمود مالک ملک خداست
و جهانداری خداي را مسلم است که بی شریک و بی انباز است
وملک دیگران بازیچه است و نماینده نا پاینده است * بیت *

خداي راست بزرگی و ملک بی انباز
بدیگران که تو بینی بعاریت داد است
کلید فتح اقالیم در خزاین اوست
کسی بقوت بازوي خویش نکشاد است

السلطان الشهيد قطب الدنيا والدين مبارکشاه

صدر جهان قاضی ضیاء الدین که اورا قاضی خان هم میگفتندی * ظفرخان ملک دینار * شیرخان ملک محمد مولی * خسروخان کافر نعمت * عمدة الملک ملک بهاء الدین دبیر * ملک عین الملک ملتانی وزیر دیوگیر * ملک تاج الملک و حید الدین قریشی * غازی ملک شحنک بارگاه * ملک فضل الله ملتانی نایب وزیر * ملک فخر الدین اخر یلک جونا بربد ملک * ملک شاهین وفا ملک * ملک مغیث الدین کافوری نایب وزیر * ملک تاج الدین حاجب قیصر خاص * ملک بهرام ابیه پسر ملک غازی نایب وکیلدر * نصیر الملک خواجه حاجی * ملک اختیار الدین تلیغه امیر کوه * ملک اختیار الدین یل افغان * ملک اختیار الدین تمر ملک نگین * ملک اختیار الدین مقطع اوده * ملک نصیر الدین * ملک قیربک چهارده شغل داشت * ملک حسام الدین بیدار نایب جهابن * ملک نصیر الدین کتهولی * ملک تاج الدین جعفر * ملک فخر الدین ابورجا * ملک حسین پسر میانگی ملک قیربک * ملک مخلص سرابدار * ملک حسن پسر بزرگ قیربک * ملک کافور مهردار * ملک بدر الدین ابو بکر پسر قیربک * ملک سنبل امیر شکار * ملک مسیح سرجامدار * ملک شمس الدین میرک * ملک تاج الدین احمد * ملک تاج الدین ترک نایب گجرات * ملک نظام الدین هانسیوال * ملک محمد شه لور * ملک حسام الدین غوری * ملک نصیر الدین خواجه امیر کوه * ملک شرف الدین مسعود * ملک محمد پیر سلاحدار * ملک شوسمک پسر ملک

كمال الدين كرك * ملك كافور حرم سراي * ملك سنبل خواجة سراى * ملك نظام الدين شكري هانسوى كه مسجد شكرى آلان در هانسى موجود است كه لقب ان مسجد شكري ميگويند و انجا هرپنج وقت اوقات نماز را معمور ميدارند و بارواح پاك او فاتحه ميخوانند و ثواب در نامه عمل ان ملك ملك سيرت مدخر ميگردد رحمة الله عليه *

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلوة على رسوله محمد و اله اجمعين
چنين گويد دعا گوي مسلمانان ضياء برني كه در شهور* سنه سبع
عشر و سبع ماية سلطان قطب الدين پسر سلطان علاء الدين بر تخت
علائي جلوس كرد ملك دينار شحنه پيل علائى را ظفرخان خطاب
كرد و محمد مولانا نياء خود را شيرخان خطاب كرد و مولانا ضياء
الدين پسر مولانا بهاء الدين خطاط را كه در خط اوستاد او بود
صدر جهاني و نيزهاى بند زر داد و قاضي خان خطاب فرمود و
ملك قرابيگ را بركشيد و چند شغل معظم بدو تفويض كرد و
غلام بچگان خود را شغلهاى معظم و اقطاعهاي بزرگ داد و حسن نام
بروار بچه بود ازان باز كه پروردهٔ ملك شادي نايب خاص حاجب
علائي بود برو اشفته شد و هم در سال اول جلوس او را بر كشيد
و اختصاصى تمام داد و خسرو خان خطاب او كرد و از سر مستي
جواني و بيخبري حشم ملك نايب و اقطاعات ملك نايب حوالت ان
بروار بچه گردانيد و از سر هوا و نهايت بيباكي وزارت را بدان بروار بچه
حواله كرد و از جواني و مستي و غلبهٔ شهوت چنان واله و اشفته

---

* صحيح سنه سته عشر و سبع مائة چنانكه امير خسرو در مثنوي
نه سپهر ميفرمايد

سنه شانزده بعد هفصد شده * كه سلطان بتخت زبرجد شده

همین برواریچه شده بود که یکساعت بی او نتوانست بود فاما از انچه سلطان قطب الدین بر سریر علائی متمکن گشت پریشانی از اغاز مرض سلطان علاء الدین تا روز قتل ملک نایب حرامخوار درملک علائی زاده بود از جلوس سلطان قطب الدین روی بفراهمی اوردن گرفت و از خوف جان در بواطن خلق تسکینی پیدا امد و ملوک علائی از خوف قتل و نکال خلاص یافتند و سلطان قطب الدین بخاصیت ان هنگامی که او بادشاه شده از غلبه هواء درعیش وعشرت وکامرانی مشغول شد ولیکن سلطان قطب الدین صاحب مکارم اخلاق بود و چون از معرض کشتن و میل در چشم کشیدن برست و از تنگچهاء گونا گون خلاص یافت و بعد از نومیدیی بسیار از عالم غیب بر سر خلق فرمان روان گشت هم در روز جلوس فرمان داد تا جمله بندیان و جلایگان علائی را که در اعداد هفده هزده هزاربودند از شهر و اطراف مخلص کنند و بدست آلاغان در تخلیص بندیان و جلائیان اطراف دار الملک فرمانها فرستادند و همه نومیدان حیران مانده مخلص شدند و بشکرانه جلوس تمامی حشم ممالک را ششماه انعام فرمود ملوک و امرا را مواجبها زیادت کرد و انعامها وافر داد و بعد از مدتی درکیسهها و همیانها تنکه وچیتل افتاد و فرمان داد تا عرایض حاجتمندان که بکلی ان مسدود شده بود از خلق بستانند و پیش تخت بگذرانند و بیشتر ان بود که هرچه پیش او میگذشت بر افق ملتمس حاجتمندان جواب میداد و در چهار سال و چهار ماه در پادشاهی او علما را ادرارات زیادت کردند و مواجب حشم میفزودند و بسی دیهها و زمینها که درعهد علائی بخالصه باز

اوردهٔ بودند در عصر او مردمان یافتند وورد وظایف جدید و تانهای
جدید بکشادند سلطان قطب الدین از حسن خلقي که دران مجبول
بود خراجهاي گران و طلب‌های سخت از میان خلق برداشت
و مصادره ومکابره و لت وزنجیر وتخت بند و چوب از دیوان وزارت
دور کرد و از مشغولی عیش و هوا پرستی و زر ریزي و سهل گیري
او جمله ضابطهای علائی و حکمهای علائی بگشت واز معاملات تغیر
او اهالی ملک بیاسود و از بدخوی و تنگ گیری و فرمایش‌های
دشوار سلطان علاء الدین مردمان برستند و زر و زرینه و نقره وسیمینه
در خانه و بیرون و در کوچه و محلت پیدا امد و خاطرها از خوف
و هراس ان بکن و این مکن و ان بگو و این مگو و این بپوش و ان
مپوش وان بخور و این مخور و همچنین بفروش و انچنان مفروش و
همچنین بباش وانچان مباش ایمن گشت وتلذذ وتنعم وعیش وعشرت
و شاهد و شراب و غلام و پسر خلق را یاد امد و چنانچه بعد مردن
سلطان غیاث الدین بلبن که بس بادشاهی ضابط و شایسته و پخته
و دانا وصاحب تجربه بود و مجال نبود که خواص و عوام مملکت او
سر سوزنی از فرمان او انحراف کنند وطریقهای بی‌طریقی ببرند سلطان
معز الدین جوانی مغلوب هوا و اله عیش و عشرت خوب طبع و خوب
خلق بر تخت غیاثي نشست و از استغراق کامرانی و هوا پرستی
وبیخبری او جمله ضوابط ملکی سلطان بلبن در تخلل افتاد ویکبارگی
بادشاه و رعیت در تنعم و تلذذ و راحت و ذوق مشغول شدند عین
از مردن سلطان علاء الدین و نشستن تخت سلطان قطب الدین
ضابطهای خراج وارزانی نرخ ونقاد و انکه مردمان دنبال کار و بار خود

مشغول باشند و از ترس دور سردوران و منهیان دم نزنند و گرد هیچ ناکردنی نگردند و انچه پیش تخت معلوم از دور منهیان شود کسی را مجال عرضداشت و شفاعت نباشد و مالها فراوان نباشد مگر در خزینه وخلق دراشتغال تحصیل چندان مستغرق گردد که نام بلغاک و اندیشه بلغاک و تمناء بلغاک در سینه نگذرد و در زبانی نرود واز ضوابط احکام دیوان وزارت و دیوان عرض سر سوزنی گشت نباشد از جلوس سلطان قطب الدین جمله ضوابط مذکور بگشت و جهان بکام هوا پرستان شد و روزگار را کاری و کارستانی دیگر پیدا امد و هول و هیبت امر بادشاهی از سینه‌ها گم شد و اغلب مردمان توبه‌ها بشکستند و صلاحیت وعفت را خیرباد گفتند و اشتغال نوافل و طاعات که در خواص وعوام مردم مشاهده می‌شد کمی گرفت ودر فرایض خلل افتاد و مساجد بی جماعت ماندند و از انچه بادشاه لیلا و نهارا در فسق و فجور اعلانا و اجهارا مستغرق گشت دربواطن رعایا هم فسق و فجور رست و شاهدان نایافت شدند وبچگان تازه‌ها پیدا امد و مطرب بچگان خوب شکل کلی و شهری شدند و بهاء غلام امرد و خواجه سراء خوبرو و کنیزک صاحب جمال پانصد تنکه وهزار تنکه و دو هزار تنکه رسید واگرچه سلطان قطب الدین از جمله احکام علائی حکم منع شراب مقرر داشت ولیکن از بی التفاتی امر وقلت هیبت او در خانه‌ها خمخانه مشاهده می شد و بصد تصنع و سرپوش شراب از دیهها بیرون امدن گرفت و اسباب معاش و نرخ غله ها گرانی گرفت و نرخ علائی بکلی مضمحل شد و از رشتهای اقمشه بخواست طبع فروشندگان بر رفت و ضابطه های سرای

عدل بشکست و ملتانیان در سوداء خوف مشغول شدند و دز هر خانه دف و دهل میزدند و از مردن سلطان علاء الدین بازاریان شادی میکردند و بهوای دل خویش کالا میفروختند و تعمیه و تلجیه کشاده میکردند و خلق را بمراد می سوختند وسلطان علاء الدین را بد می گفتند وسلطان قطب الدین را دعا میکردند و اجرت مزدوریها یکی بچهار شد و ان که ده دو ازده تنکه مواجب چاکر بود بهفتاد و هشتاد و صد تنکه رسید و درهای رشوت و اصابت و خیانت بکشاد و متصرفان و عاملان و خایذان را روز نیک پیش امد و از کم شدن خراجها هندو درناز و نعمت و ثروت یکی شد و دست و پا گم کرد و هندوان که خوشه بکون می چیدند و محتاج نان سیر بودند وجامه درست نبود و از زخم چوب و انبر سر خاریدن فرصت نداشتند جامه های باریک پوشیدن گرفتند و اسپ سوار می شدند و تیر و دانگ میفرستادند و جمله درعهد قطبي یکمیزان و یک ضابطه علائی برقرار نماند و استقامت کارها بگشت و چیزهای دیگر پیدا امد و درها را بستند و منهیان بیکار ماندند و دیوان ریاست را رواجی و حکمي نماند و خلق از بی نوائی خلاص یافت و هرکس را باندازه روزگار نازي وعزتي پیدا امد و من که مولف ام در ایام قطبي از معتبران شنیده ام که سلطان بلبن بادشاهي پخته و متعبد وعادل و منصف وسائس وضابط بود هر قهری وسطوتیکه داشت در حق بی فرمانان و نا داشتان داشت و درحق مطیعان و منقادان از مادر و پدر مهربان تر بود و دران کوشیده ی که عزت نفاذ امرا و از هیبتی که در دل خلق منتقش گردد پیدا اید تا ازجهت ان خلق سلامت ماند

و بکمی افتی نرسد و در مال و منال و ملک و اسباب مردمان نظر
نکردی و از خود حکمی نا مشروع پیدا نیاوردي و بند ابد و جلاء
سرمد روا نداشتي و مع ذالک چندان عبادت داشت که در عصر او
هیچ شیخی و دانشمندي را چندان عبادت نبود فاما سلطان علاءالدین
با خلق بو العجبت طریقه ورزید و او را در خاطر افتاد که زر واسطهٔ
فتنه است بمکابره و مصادره و بهرچه او را دست داد زر از خلق در
خزانهٔ خود اورد و فسق و فجور را در کام مردم تلخ تر از زهر گردانید
و از جهت ارزاني نرخ خون کاروانیان و بازاریان بریخت و امید
خلاص از سینه بندیان و جلائیان برداشت و هندو را در سوراخ موش
در اورد و دیارهاي رایان را فتح کرد و مغل را بیند اخت و به توهم
بلغاك جوی های خون راند و ملکي و اسبابی و وقفی پس کسی
رها نکرد و از تعبدات فارغ بود و سخن در ادای فرایض میرفت و هر
خشونتي که کرد و هر بد خوئی که در میان اورد نظر او در صلاح
امور ملکي بود الا انکه در ضمن بد خوي و زفتی و خشونتی مزاج
او و از ترس انکه چند حکم غلیظ از خود پیدا اورده بود چنانکه اگر یکی
زن یکی را تصرف میکردي مرد را خصی میکردند و عورت را
میکشتند و زندان چاه در تعزیر شرابخواران و شرابفروشان معد کرده
بود و انکه از هر که رنجیدي اشتی در میان نبود و بندی و جلاي را
رها نکرد و نه باز اورد دو سه سال استدراک در باب سواري که در عرض
نگذرد او حکم کرد و انکه پیش او نکسی حال کسی عرض دارد و نه
شفاعت او کسی کند بخصوص درعهد او معاینه شد خلق از معاملات
درشت او در کار دین و دنیا راست ایستادند و از زفتی‌ها و بد خوئیها د

كثرگيريهاى او صلاح دين مسلمانان ونهايت اطاعت هندوان و راستي و درستي معاملات خلق پيدا امد و از معاملات سهل گيري و اعطا و ايثار سلطان قطب الدين وترك دادن ضوابط علائى در مسلمانان فسق و فجور رست و در هندوان تمردي و سركشي روي نمود و از استغراق عيش و عشرت او هم جهان درعيش و عشرت بازيد و دار و درخت ودر و ديوار در شراب و شاهد شد و عياشي و خوشباشي درامد و احكام علائى مندرس شد ورزايل بر فضايل غلبه كرد و مسلمانان و هندوان پاى از دائرة اطاعت بيرون نهادند و سلطان قطب الدين را در مدت چهار سال و چهار ماه كار نبود مگر شرابخوردن و سماع شنيدن وعيش وعشرت راندن وبخشش كردن و داد هوا پرستى دادن كه داند كه اگر درعهد او لشكر مغل در امدى ويا همسري ديگر قصد ملك او كردي و يا از طرفى بلغاكي وشططي بزرگ روى نمودي و فتنهٔ شگرف زادي از بيخبري وغفلت و عياشي و بيباكي او حال تختگاه دهلي چه شدي و ليكن در عصر او نه قحط مهلك افتاد و نه تشويش مغل پيدا امد ونه از اسمان بلائى كه قابل علاج نبود برزمينيان باريد و نه بلغاكي و فتنهٔ شگرف از طرفى خاست و نه مؤ كسى كثر گشت و نه نام اندوه وغم درسينه و زباني گذشت و ليكن جان او از نهايت عيش و غايت غفلت او سپرى شد و عياشي و مستي و بيباكي او واسطهٔ هلاك او گشت و دانايان صاحب تجربه كه هم از استقامت ملك بلبني و غفلت و ابتري سلطان معز الدين ديدند وهم ضبط ملك علائى و بى هنجاري و ترك دادن ضوابط ملكى سلطان قطب الدين مشاهده كردند باتفاق و به سبيل جزم ميگفتند

که بادشاه قاهر و ضابط و کامگار و سخت فرمان و نافذ الامر بود امید
باشد که چند گاهي خلق در کار دین و دنیا راحت ایمنند و رونق
امر اُلو الامري پیدا اید اگرچه خلق را در اطاعت ان مشقت و
تعب بسیار روي همي نماید و اگر بادشاه عیاش و هوا پرست و
نرم مزاج و بیخبر از رفتن ملکي و غافل از نیک و بد خلق و خوش
طبع و سهل گیر و اسان گذار بود با انکه خواص و عوام مملکت را
راحت‌ها و ذوقها و عیش‌ها و کامرانیها و اسانیها روي نماید و لیکن
سلامتي ذات و ملک بادشاه دران نبود و در امور دین و دنیاء خلق
خلل ها بسیار افتد و در اول سال جلوس سلطان قطب الدین لشکر
بسیار از براي دفع بلغاکیان الپخان که ملک کمال الدین گرگ را
کشته بودند و فتنهٔ بس بزرگ براورده و گجرات از دست رفته و عین
الملک ملتاني را سرلشکر کرده نامزد گجرات شد و عین الملک ملتاني
که راي زني بی نظیر بود همواره سیري کرده و به تجارب بسیار پخته
شده و بکاردانیي و کارگذاري مشارا الیه گشته در گجرات رفت و لشکر
دهلي از امراء کبار دران لشکر نامزد بودند بلغاکیان گجرات و لشکر
ایشان را بشکست و بلغاکیان الپخان اواره و ابتر شدند و از تاثیر راى
و روبت عین الملکي و غلبه حشم دهلي نهر واله و تمامي ولایت
گجرات بتجدید در ضبط در امد و حشم اینجائی باز مستقیم گشت
و چند نفر بلغاکي که سران بلغاک و واسطه فتنه بودند اواره و ابتر
شدند و بر هندوان دور دست رفتند و سلطان قطب الدین دختر
ملک دینار که او را ظفرخان خطاب کرده بود در حبالهٔ خود اورد و
اورا والي گجرات گردانید و ظفرخان مذکور که از بندگان قدیم علائي

بود و غلامی دانا و صاحب تجربه و گرم و سرد روزگار چشیده و عقلی وافر داشت با امرا و معارف و حشم قدیم در گجرات رفت و در مدت سه چهار ماه گجرات را چنان در ضبط دراورد که ایشان را ضبط الپخان و نوبت الپخان فراموش گشت و جمله رایگان و مقدمان اندیار بور درامدند و مال بسیار حاصل شد و حشم چیده و گزیده باستعداد تمام مستقیم گشت واگرچه سلطان قطب الدین هیچ حکمی و ضابطهٔ از احکام و ضوابط علائی برقرار نداشت فاما چون بندگان علائی برقرار بودند و اقطاعات بزرگ در تصرف ایشان بود هم درسال جلوس او بلاد ممالک مضبوط گشت و از هیچ طرفی فتنه و بلغاکی نخاست و پریشانی و ابتری پیدا نشد و در دلهای اهالی بلاد ممالک بادشاهی او قرار گرفت و در شهور سنه ثمان عشر و سبعمایة که بواسطه انکه بعد قتل ملک نایب اقلیم دیوگیر از دست رفته بود و هرپال دیوو را مدیو فرو گرفته سلطان قطب الدین با ملوک و امرا بجانب دیو گیر لشکر کشیده و از سر جوانی و مستی هیچ پخته و کاردانی و سرو سروری را نیابت غیبت نداد وغلام بچهٔ بود که اورا در وقت علائی باریلدا گفتندی و نام او شاهین بود اورا سرکشید ووفای ملک خطاب او کرد و ازغایت بیباکی وبی التفاتی دهلی و خزاین دهلی را بدو سپرد و نیابت غیبت او را داد و اندیشه هیچ فتنة و حادثه که در غیبت زابد از غلبه جوانی ومستی در دل سلطان قطب الدین نگشت و کوچ بکوچ از دهلی نهضت کرد و بحدود دیو گیر سر براورد و هرپال دیو وهندوانی که با او یار شده بودند و دیو گیر فرو گرفته تاب ماندن و با سلطان مقابل شدن

نیاوردند و هر همه مقدمان بگریختند و متفرق شدند و سلطان را بمقاتله و محاربه احتیاج نیفتاد و در دیوگیر رسید و همانجا نزول فرمود و بعضی امراء از دیوگیر نامزد شدند هرپال دیو را که سر مشططان شده بود و فتنه انگیخته اورا گرفته پیش سلطان اوردند سلطان قطب الدین فرمان داد تا پوست او کشیدند و در دروازهٔ دیوگیر اویختند و هم دران ایام از اسمان باراتها نازل شد و سلطان را با لشکر در دیوگیر وفقه افتاد و تمامی مرهته بتجدید در ضبط درامد سلطان قطب الدین وزارت دیو گیر بملک یک لکهی بندهٔ علائی که سالها نایب برید ممالک بود حواله کرد و در اقطاعات مرهته مقطعان و متصرفان و عمال در پیش تخت نصب شدند و چون ستارهٔ سهیل طلوع گشت سلطان را عزم مراجعت دهلی مصمم شد خسرو خان را چتر داد و درجهٔ قرب و منزلت بزرگی او از درجه قرب منزلت ملک نایب بیشتر رسانید و چنانچه سلطان علاء الدین اشفته و فریفته ملک نایب شده بود سلطان قطب الدین اشفته‌تر و فریفته‌تر خسرو خان شد و ان برواربچهٔ حرامخوار بد افعال مابون را با ملوک و امرای علائی و حشم بسیار در معبر نامزد کرد و چنانچه سلطان علاء الدین ملک نایب پیش بریده پس دریده را مطلق العنان کرده بود و برسر لشکر فرمان روان گردانیده و در اقالیم هاى دور دست روان کردی و استعداد جهانگیری اورا بدادی سلطان قطب الدین نیز خسرو خان زیر خسپ را طرف معبر استعداد هاى جهانگیری داد وروان کرد و این خسرو خان برواربچه مکاری و عذاری وخبیثی و به اصلی بوده است و از غشاوتی که از غلبه فسق و فجور و کثرت

ارتکاب معاصی و ما ثم در دیدهٔ سلطان قطب الدین افتاده بود و دل او مهبط الهامات شر و مسکن شیطان شده بود هیچ در خاطر او نگذشت که اشفته شدن سلطان علاء الدین و اشکارا کردن فعل خبیث با ملک نایب و براوردن و وزارت دادن و سرلشکر گردانیدن و اقلیم های دور دست فرستادن و مطلق العنان ساختن و نیابت ملک بدو تفویض کردن در عاقبت سلطان علاء الدین را چه نیکو امده و ازان مابون مفعول بر خانمان و فرزندان او چه گذشت و از بیوفائی و غداری و مکاری و گنده نمکی و کافر نعمتی ان نامرد ناقص عالمی را چند نوع حرامخوارگی در حرامخوارگی مشاهده شد تا از بزرگ گردانیدن و وزارت دادن و خطاب خوانی خسرو خان را ممتاز ساختن و سر لشکر کردن و مصالح کلی و جزوی لشکر بدست او دادن و دور دستها برطرق واداب بادشاهان فرستادن چه پیش افتان خواهد بود وچهٔ کفر بار خواهد اورد و در جمله سلطان قطب الدین انچنان عذار وغدار بچه را با لشکرها گذاشته جانب معبر روان کرد ان برواربچهٔ بد اصل از خبثی که در سرشت داشت بارها خواستی که در حالت وقاع کردن و بوسهها اشکارا دادن سلطان را شمشیر بزند و هلاک گرداند و ان ولد الزنا سفله همواره در هلاک سلطان اندیشها کردی و در ظاهر همچو زنکانی بی شرم تن در دادی و در باطن از دست پرده برداری کردی سلطان غصهها و خونها خوردی و ان نامرد بی وفا بمجرد انکه از دیو گیر جانب معبر بیرون امد شبها مجلس خلوت میساخت و با بنای هندوی خود و با چند بلغاکی از یاران ملک نایب که محرم خود گردانیده بود اندیشه

اورد و این چنین حیفی و تعدي را مرتکب شد و دیگر از بیدادي‌هاي
ملک سلطان قطب الدین ان بود که با شیخ نظام الدین که قطب العالم
بود از جهت انکه خضر خان را بکشت و ان خضر خان را مرید شیخ
میدانست با شیخ بنیاد عداوت نهاد و زبان به بد گفتن شیخ بکشاد
و در بند ان شدّ که بشیخ آکفت رساند و چند بد خواه او که خود را
در پیش از جمله نیکخواهان می نمودند سلطان قطب الدین را
بدخواهي و ایذاي شیخ باعث میگشتند و بعد انکه سلطان قطب الدین
از دیوگیر در دهلی امد و گجرات و دیو گیر فتح شده بود و بلغاکي
بر امده در روز بنسشت ملوک و امرای علائی که چاکر و بندهٔ پدر او
بودند مطیع و منقاد فرمان خود مشاهده کرد و غلام بچگان قدیم و در
پیوستگان قدیم خود را با کرو فر ظاهر و حشم و خدم بسیار و اقطاعات
بزرگ معاینه فرمود بر مستی جوانی و مستی ملک و مستی مال
و پیل و اسپ و مستي هوا و مستی شراب و مستیهای فتح و
نصرت و ضبط و استقامت و اطاعت و انقیاد امرای قدیم و جدید
بر افزود و بی باکی و بی التفاتي و قهاري و جباري بار اورد
و مکارم اخلاق او متبدل گشت و غضوبي و فحاشي و سیاستی و
قهاري و بی مهري شد و دست بقتل ناحق زد و زبان را با مقربان
و نزدیکان به فحش و دشنام بکشاد و هوا پرستی را یکی بصد مراعات
نمود و هراس زوال ملک و خوف فتنه و حوادث از حریم خاطر او
شسته شد و با انکه رای زنان و محرمان او خام و نو دولت و بی
تجربه و مغرور و معجب چند روزه دولت بودند و در ملک او در
پیش او رای پخته نزدند مع ذلک زوال ملک او از افتاب روشن

ترسیدیدند و از دانایان صاحب تجربه دیگر می شنیدند از بیباکی و فحش گفتن او نمی توانستند که پیش او بگویند واز وفور جهل و جهالتی که در ایشان بود قدرت ان نداشتند که بعبارت هاي گونا گون که آمیخته امثال و تشبیه نجات وهلاک گذشتگان باشد اورا در مجالس مختلف بیاگاهانند و در مدت ملک قطبي نه سلطان قطب الدین را از مستیهای بسیار در خاطر گذشته و نه در پیش او هوا خواهي عرضه داشت کرد که هر روز چیزي از تواریخ سلاطین ماضیه که اسماع احوال سلاطین موید امور جهانداري و منبه غفلت جهاندارانست بخوانند سلطان قطب الدین از خود کامی و خود رائی و خود اندیشی از پختگان ارکان و اعوان ملک علائی محرم نکرد تا بعبارتي که اورا دست دهد سخنهائیکه متضمن اعلام مضرت و منفعت ملک و دولت باشد چنانچه داند و تواند کشاده و صریح و یا برمز و کنایت بسمع او رساند خاصةً بعد از امدن سلطان قطب الدین از دیوگیر هیچ افریده را از درونیان و بیرونیان مجال نماند که انچه صلاح ملک و دولت او باشد پوست باز کرده پیش او بگویند و از جباري و فرعوني که در سر سلطان قطب الدین رسته بود اول ظفر خان والی گجرات را بی هیچ جرمی و جنایتی اشکارا بکشت و دیوار ملک خود را بدست خود خراب کرد و چند بعد گاهی ملک شاهین را که خسر او بود و اورا وفا ملک نام کرده بود و نایب غیبت ساخته گردن زد و فرعونیت بنیاد نهاد و بی هنجاریهائیکه با ان ملک داري بر نتابد اغاز کرد و شرم حشم از پیش دیده برداشت و زینه زنان و جامه زنان پوشیده در جمع می امد و نماز را ترک اورده و روزه ماه رمضان اشکارا وکشاده

میخورد و از بام هزار ستون ملک عین الملک ملتانی که از اکابر امرای ملوک عصر او بود و ملک قرابیگ را که چهارده شغل داشت از عورتان مسخره فحاش دشنامها چنان پلید میگویانید که در سمع حاضران هزار ستون می افتاد و از نهایت بی باکي توبه نام گجراتي مسخره را در مجلس خود استیلا داد و ان بهندک کم اصل ملوک را نام زن و مادر میگفت و ذکر کشیده در می امد و در جامه ملوک کمیز میکرد و گوزها رها میکرد و بعضی وقت مطلق عریان شده در مجمع می امدي و فحش گفتي و ازانکه بر افتاد او نزدیک رسیده بود و زوال او دانا و نادان چون روز روشن میدیدند که به بد گفت شیخ نظام الدین قدس الله سره العزیز زبان مبکشاد و عداوت اشکارا می کرد و ملوک درسرا را منع فرمود که کسی بزیارت شیخ در غیاث پور نرود و بارها از مستیهاي متنوع بر زبان بیباکي میراند که هر که سر نظام الدین را بیارد هزار تنکه زر او را بدهم و روزي در حظیرهٔ شیخ ضیاء الدین رومی در سومی روز او سلطان قطب الدین را با شیخ نظام الدین ملاقات شد حشمت شیخ را مراعات نکرد و سلام شیخ را جواب نداد و عدم التفاتی نمود و بر نیت انکه با شیخ در اندازه شیخ زاده جام را که مخالف شیخ شده بود مقرب درگاه خود ساخته و شیخ اسلام رکن الدین را از ملتان در شهر طلب کرد و از پس کشتن ظفرخان نایب گجرات گجرات را بر حسام الدین مرتد که برادر مادر خسرو خان کافر نعمت بود تفویض کرد و او را با امرا و معارف و کارداران بجانب نهرواله فرستاد و جمله حشم و خدم ظفرخان را داخل او گردانید و این برادر خسرو خان غلام بچه بدبختی

خبیثي مرتدي برواربچهٔ بیباك بوده امست و او را هم سلطان
قطب الدین احیانا میزد ان ولد الزنا مرتد گشت رفتنا در گجرات
خویشاوند و اقرباي خود را جمع کرد وجمله برواران نام گرفتهٔ گجرات
را برخود گرد اورد و بغي ورزید و فتنه انگیخت امراي گجرات با
شوکت و قوت و حشم و خدم بودند او را بگرفتند و بند کردند و بز
سلطان قطب الدین فرستادند سلطان قطب الدین از اشفتگي
برادر او را طمانچه زد و در زمان رها کرد و مقرب درگاه خود ساخت
و امرای گجرات چون اخلاص او و قرب او شنیدند در هراس شدند
و از سلطان قطب الدین متنفر شدند و بعد عزل برادر خسروخان
وزارت گجرات و حل و عقد و قبض و بسط گجرات بملك وحید الدین
قریشي که حسباً و نسباً شایستگي سروري و مهتري داشت تفویض
کرد و او را صدر الملك خطاب کرد و در گجرات فرستاد و ملك
وحید الدین قریشي که از نوادر وزرا و اعجوبهٔ ملوك بود و باریتعالي
او را جامع اوصاف بزرگي افریده بود چون در گجرات رسیده در
مدت نزدیك ان دیار اواره و ابتر کرده برادر خسرو خان را درضبط
دراورد و ملتیم و منتظم گردانیده و درانکه سلطان قطب الدین ملك
وحید الدین قریشي را در گجرات فرستاد وبرادر خسروخان را پیش
خود داشت ملك یك لکهي علائی وزیر دیوگیر بغي ورزید و خبر
بغي او بسلطان قطب الدین رسید سلطان قطب الدین لشکر ازدهلي
نامزد کرد و یك لکهي و مشططانیکه در بغي او یار شده بودند
گرفته و بسته در شهر اوردند و سلطان یك لکهي را مثله کنانید و گوش
و بیني او برانید و فضیحت و رسوا کرد و مشططانیکه با یك لکهي

یار شده بودند همه را سیاست کرد و وزارت دیوگیر بملک عین الملک
و اشراف بملک تاج الملک پسر خواجه علاء دبیر و نیابت وزارت بهخیر
الدین ابو رجا داد و در دیوگیر فرستاد و عقلاء از تفویض اشغال مذکور
بدانایان مذکور از سلطان قطب الدین که مست دولت بود تعجب کردند
و ایشان چون کاردان و کارگذار بودند رفتند دیوگیر را در ضبط کردند و حشم و
خراج را مستقیم گردانیدند و بعد استقامت کار دیوگیر سلطان قطب الدین
ملک وحید الدین قریشي را از گجرات در شهر طلبید و تاج الملکي و
نیابت وزارت حضرت و حل و عقد دیوان وزارت بملک وحید الدین
قریشي داد و وضع الشيء في محله را کار فرمود و حق بمستحق ارزانی
داشت و درین تفویض هم دانایان شهر تعجب کردند و از کارهاي جواني و
مستي و غفلت و بی خبری سلطان قطب الدین غریب و عجیب نمود *

ذکر رفتن خسرو خان در معبر و اندیشه کردن بغی او را که همانجا بماند و لشکر را بدارد و کیفیت آنکه اورا ملوک علائی چه طریق باز در شهر رسانیدند و مکابره و ایذا کردن سلطان قطب الدین بر ملوک حلالخوار بواسطه رضای خسرو خان کافر نعمت

و چون خسرو خان از دیوگیر در معبر رفت اورا کاری چنانچه ملک
نایب را میدیدند و بدرایان معبر باخزاین و دفاین خود ازانجا بتافتند
و صد و اند پیل در هر دو شهر بسته کشادند گذاشتند و رفته بودند ان
پیلان بدست خسرو خان افتاد و او در معبر رسید که بشکال درامد
بضرورت همانجا وقفه کرد و در معبر خواجه تقي نام بازرگانی با مال

بسیار بوده است و او مرد سُنّي بود مالي مزکی داشت از اعتماد
انکه لشکر اسلام رسیده است از معبر نکربخت خسروخان که در باطن
جز غدر و حرامزادگی چیزي دیگر نداشت ان بازرگان مسلمان را
بگرفت و بشدت ازو مال او بستید و اورا هلاک کرد و مال او را
مال خزانه نام کرد و دران چند گاه که خسروخان در معبر مانده بود او
را نبود کاري مگر با محرمان خود کنکاج کردن که ملوک علائی را چگونه
بگیریم و بکشیم و در معبر چه طریق نمایم و کیان را از لشکریار خود کنم و
کیان را تلف گردانیم و ملوک علائی چنانچه ملک تمر مقطع چندیري
و ملک افغان و ملک تلبغه یغده مقطع کرة نامزد او بودند و ایشان حشم
خدم بسیار داشتند و خسروخان از ایشان چشم مي زد و از اندیشهاي تباه
خسروخان و عزم بلغاک او ملوک علائی را بتسامع معلوم شد و مزاج
او بتمامي شکل دیگر دیدند و دانستند که نزدیک رسید که اتش فتنه
برافروزد و ملک تمر و ملک تلبغه یغده که امراء بزرگ و حلال خوار
بودند بر خسرو خان پیغام فرستادند که ما مي شنویم که تو شب و روز
در اندیشه بلغاک مي باشي و مي خواهي که ازینجا باز در شهر
نروي ما ترا اینجا بودن رها نخواهم کرد و پیش از انکه میان ما و تو
پرده است و ما ترا نه بسته ایم عزیمت مراجعت مصمم کن ان پیغام
بسمع ان کافرنعمت رسانیدند و او را ازانجا ببدایع حیل و بصد تخویف
باز گردانیدند و چنانچه دانستند و توانستند خسروخان را سلامت با
لشکر در دهلي اوردند و تصور کردند که چون سلطان قطب الدین
حلالخوارگي ایشان بشنوند تا چه مرحمتها در باب ایشان ارزاني
کنند و بر خسرو خان چه خواهد کرد و بران مشططان که در اندیشهٔ

بلغاک او یار بودند چه خواهد گذشت و سلطان قطب الدین را هوای
ان نازک بدنان چنان غلبه کرده بود و از غلبهٔ شهوت چنان مست شده که
فرمان داد خسرو خان را از دیو گیر در پالکي سوار کردند و برهر هفت
وهشت روز بپرانیدند و در دهلي اوردند و در هر منزلي چندگان نفر
کهاران را پیش ازان مستعد و موجود داشته بودند تا دراوردن خسرو
خان وا در راه مکثی نشود و ان حرامزاده غدار در حالات طمث که
حالتي بوالعجب است از ملوک مخالف خود باسلطان قطب الدین
گلها کرد و گفت که ایشان مرا ببلغاک بدنام میکردند و برمن دروغها
می بافتند و انچه در باب ان حلالخواران توانست بالغا ما بلغ بسمع
سلطان رسانید سلطان چنان اشفته و مشتاق او بودکه دروغها وافتراهای
ان حرامخوار را درباب حلالخواران استوار داشت و پیش ازانکه ان
حلالخواران با لشکر برسند خاطر را بر ایشان گران کرد و ان صد پیل
و مال خواجه تقي که خسروخان اورد سلطان را از عشق او جهانی
نمود و بعد از رسیدن ان بروار بچه لشکر همه در دهلي امد و هرچند
که ملک تمر و ملک تلبغه کیفیت اندیشه هاي ماندن خسرو خان
و نیت بلغاک او پیش سلطان قطب الدین می گفتند و بر گفته
خود گواهان میگذرانیدند و چون قضای اجل سلطان قطب الدین
نزدیک رسیده بود پرده اذا جاء القضا عمی البصر پیش دیده ظاهر
و باطن او فرو هشته بودند سخن حلالخواران را در باب ان حرامخوار
اصلا و البته استوار نمیداشت و از غلبه مستیهاي گوناگون مکابره
میکرد و هم برگوبندگان و هم بر گواهی دهندگان میرنجید و تفت
میشد و از جبروتی که بر سر او رفته بود ملک تمر را از مرتبه فرود

آورد و فرمود که او را درون نگذارند و اقطاع چندیري ازو کشیده و به برواربچه داد و ملک تلبغه یغده را که درباب شطط خسرو خان سخنان کشاده تر میگفت سیلی فرمود و بر دهن زنانیده و شغل و اقطاع و حشم ازو بستد و او را بند فرمود و کسانیکه از حلالخوارگي ایشان و از حرامخوارگي خسرو خان گواهی میدادند این چنین راستانرا تعزیرهاي سخت کرد و بند کنانید و در اطراف فرستاد و ملازمان بارگاه را از خواص و عوام محقق گشت که هرکه درباب خسرو خان پیش سلطان قطب الدین سخني از روي حلالخوارگي خواهد گفت سزاي او همین خواهد بود که ازان ملک تلبغه وملک تمر و حلالخواران دیگر شد و انایان در سراي و تمامی شهر دریافتند که سلطان قطب الدین را وقت مردن نزدیک رسیده است و بزرگان و سران هرکه در سراي کاري داشت چارناچار خود را پناه خسرو خان می انداخت و کار استیلاي خسرو خان و بیخبري وغفلت و مکابره گري سلطان قطب الدین بجاي رسید که زبان نیکخواهان و صلاح گویان بکي بسته گشته و زمان زمان عشق سلطان بر خسرو خان بر مزید میدیدند و امارات عذر خسرو خان بر سلطان بیشتر مشاهده مي کردند و از ترس قهر و بي انصافی و مکابره گري سلطان همه کس در مانده بودند *

ذکر ماجراء عذر خسرو خان و قتل سلطان قطب الدین

و بعد انکه خسرو خان مخالفان خود را مالیده در کار غدر بجوامع همت مشغول شده و بهاء الدین دبیر حرامخوار را از جهت انکه سلطان

قطب الدین را بسبب غورتی با بهاء الدین بد شده بود و میخواست
که او را بکشد در کشتن سلطان قطب الدین یار خود کرد و پیش
ازانکه خسروخان غدر بکند پیش سلطان گذرانیده بود که من از دولت
خداوند عالم بزرگ شده‌ام و در مهمات دوردست نامزد می شوم
و ملوک و امرای خویش و قرابت و خیلخانه دارند و من ندارم اگر
مرا از پیش فرمان شود نیابی خود را در بهلوال و زمین گجرات
بفرستم تا چند قرابت نزدیک مرا به امید مرحمت بادشاه پیش
گیرد و بیارد سلطان مست و غافل عرضه داشت ان ولد الزنا را
چولک بخورد و اجازت داده او بدین بهانه برداران نام گرفته
گجراتیان را بر خود اورد و به بهانهٔ انکه قرابتیان من اند ایشانرا بر
می کشید و ایشان را زر و اسپ و جامه میداد و با قوت و شوکت
میگردانید و دران ایام که ان حرامزاده کار غدر نزدیک رسانید
هرشب مقدمان بردار را و چند مشطط دیگر را چنانکه پسر قرة
قیمار و یوسف صوفی و مثل و مانند ایشان در فرو خانه ملک
نایب پیش خود میطلبید و در غدر کردن با سلطان قطب الدین
اندیشه میکرد هرکسی ازان مشططان اندازه خبث باطن خود در
کشتن سلطان قطب الدین رای میزدند و هم در ایام اندیشه غدر
ایشان سلطان قطب الدین بشکار جانب سرساوه رفت و برواران خواستند
که سلطان قطب الدین را در عین شکار کردن و نرگه کشیدن بکشند
پسر قرة قیمار و یوسف صوفی و چند مشطط دیگر برواران را منع
کردند و گفتند که اگر شما سلطان قطب الدین را در شکار گاه تبه
خواهید کرد باید که جمله لشکر در زمان جمع شود و ما هر همه را

هم در صحرا در شکار بکشیم و بعد کشتن سلطان قطب الدین که لشکر اسلام غوغا کند و بر ما بجنگ درایند ما کجا خزیم ؟ ما را مصلحت دراینست که ما غدر در کوشک سلطان بکنم و سلطان را بالاي هزار ستون بکشیم و کوشک را پناه گیریم و ملوک را از خانه ها بطلبیم و گردگان سازیم و اگر با ما یار نشوند ایشان را هم بکشیم و سلطان از شکار سرساوه زود تر باز گشت و در شهر امد و بعیش و عشرت و کامرانی مستغرق شد و خسرو خان درحالتیکه میان او و سلطان گذشتی بپش سلطان عرضه داشت کرد که من هر شب پگاه تر از پیش باز میگردم و بدان وقت درهاي در سرا قفل میشود و قرابتیان که بهوای خدمت من زمین خود را گذاشته اند و بر من امدن نمی توانند که با من ملاقات کنند و بپش من ایند که اگر کلید درچاك بر دست کسان من باشد توانم که شب قرابتان خود در فرو خانه بطلبم و ایشان مرا بینند و من ایشان را به بینم و سلطان مست شهوت و مدهوش غفلت فرمود تا کلیدهاي درچاک بکسان خسروخان دهند و از بی خبري مقصود خسرو خان از ستدن کلیدهاي درچاك در نیافت و در هر شب یکپاس و دو پاس گذشته بروارن تنها دست گرفته و تیغها حمایل کرده درچاک در امدندي و سیصد کان بروار گجراتی درفرو خانه ملك نایب جمع میشدندی ونوبتیان که شب در درسرای میخفتند درامد برواران با اسلحه مشاهده میکردند و بد گمان می گشتند و فهیمان و زیرکان در می یافتند که درامد برواران در درسراي بی بلائي نیست و در میان در سراي چکاچك افتاد و ترغاکیان بایکدیگر میگفتند که امروز و فردا خسرو خان

غدر خواهد کرد و مزاج سلطان قطب الدین چنان رفت و درشست شده بود که هیچ افریده نمی توانست که سخنی در صلاح جان او پیش او بگوید هر همه اهل در سرا دریافته بودند و با یکدیگر میگفتند و از دور تماشا میکردند وخداوندان تجربه از مشاهدهٔ مستی و بیخبری سلطان قطب الدین میگفتند که چنانچه سلطان جلال الدین را طمع مال و حرص مال کور کرده در کرّه برد و کشانید سلطان قطب الدین را غلبه شهوت و هوا و نهایت مستی و بیخبری کور و کر ساخته است و از دست خسروخان خود را میکشاند و هیچ یکی را از ملوک کبار که محلی و مرتبه تمام داشتند ممکن نگشت که سلطان قطب الدین را بگویند که غدر خسرو خان تا حلق رسیده است اگر می توانی جان خود را فریاد رس و از میان چندین بروارن که شبها در در سرای ایند یکی را بگیر و تفحص بکن تا از کنکاج خسروخان پیش تو بگویند که کار کجا رسیده است جمله بزرگان در سرای اندیشه غدر خسروخان می شنیدند و بروارن را برای العین میدیدند و درون درون میکاهیدند و غصّها می خوردند و از کژ گرفتن سلطان قطب الدین می ترسیدند و امکان دم زدن نداشتند واز سر جان خاستن نمی توانستند و از دور تماشا میکردند و قاضی ضیاء الدین که او را مردمان قاضی خان گفتندی کلیدهای درهای کوشک بدست او بودی و درخط استاد سلطان قطب الدین بود و مرتبه بس بلند داشت نماز دیگر که شب اینده ان سلطان قطب الدین را خواهند کشت قاضی خان مذکور از سر جان خود بخاست و با سلطان قطب الدین کشاده و پوست باز کرده گفت که در فرو خانه خسروخان هرشب بروارن جمع می شوند و ساخته

و مستعد می باشند واز بسیاران می شنوم که خسروخان در بند
غدر است و جمله ملوك از غدر خسرو خان شنیده اند از خوف
بادشاه عرضه داشت نمی توانند کرد من برکرم بادشاه اعتماد دارم
انچه می بینم و میشنوم عرضه داشت میدارم خداوند عالم نیکو میداند
که اگر کسی اب زیادتی درخانه خود خوردی در زمان سلطان
علاء الدین را خبر رسانیدندی این چندین بلائي هم دردر سراي بادشاه
کنکاج کرده اند و قومی هرشب تا صبح در اندیشه غدر مشغول میباشند
و خداوند عالم را خبر نمی باشد که اگر خداوند عالم این کار را که
تعلق بجان خداوند عالم دارد تفحص و تتبع فرمایند در ملک خداوند
عالم چه زیان دارد و کدام خیر از صحبت خسرو خان کم گردد که اگر
چیزي در تفحص پیدا نشود و وهم بندگان نرود اعتماد برخسرو خان
یکی هزار گردد واگر به تفحص چیزي پیدا اید دران صورت جان
بادشاه در حفظ ماند و ازانجا که اجل سلطان قطب الدین و اجل
قاضی ضیاء الدین دربناگوش رسیده بود و فضیحت درسوایي خانه
سلطان علاء الدین از در و دیوار در امده سلطان قطب الدین حکم
مقتول گرفته از سخن قاضی ضیاء الدین تفت شده بر روي او زفتی ها
گفت و سخن راست و درست ان یار وفادار باور نکرد وهمان ساعت
خسرو خان پیش سلطان امد سلطان نا برخوردار که درغرقاب هوا تا
حلق فرو رفته بود از نهایت غفلت و بیخبري ونهایت مستی و
بی التفاتي با خسرو خان ولد الزنا گفت که این زمان در باب تو
قاضی ضیاء الدین پیش من همچنین و همچنان گفته است وان
زیر خسپ مردان وپسر بچه نا جوانمردان بستم درگریه شد و بکاي

کاذب در میان اورد سلطان را گفت که ازانچه خداوند عالم مرادر
غایت دوست میدارد و درجهٔ من از دیگران بزرگ گردانیده است
جمله بزرگان و نزدیکان خداوند عالم در خون من سعی میکنند و مرا
میخواهند بکشانند و سلطان قطب الدین را از رقت ناز امیز و گریهٔ
کرشمه امیختهٔ ان نازک عذار شهوتي تازه تر جنبید و اورا در کنار گرفت
و بوسه چند برلب او زد و او را فرو گرفته و کرد انچه کرد و در اثناء
مجامعت که جان و روان دران حالت باختن سهل مي نماید اورا
گفت که اگر همه جهان زیرو زبر شود و همه نزدیکان من بیک زبان
ترا بد گویند من بر تو چنان عاشق و اشفته ام که هر همه را بر تار موي
تو صدقه کنم تو خاطر جمع باش که من گفت هیچ افریده درحق تو
شنیده نا شنیده کنم و چون شب از ربعی بگذشت و پاس اول
بزدند و ملوک و امرا غیر نوبتي باز گشتند و وقت اجل نزدیک
رسیده قاضي ضیاء الدین که عهده دار درها بود از پیش سلطان باز
گشت و از بام هزار ستون فرود امد و بر حکم معهود در هزار ستون
بنشست و در تفحص درها و ترغاکیان و عهده داران نوبت هر پاس
مشغول شدند و پهلوي سلطان جز خسروخان مطموث دیگري نماند
رندهول نیاي خسروخان با چند برواربغها ن گرفته بود و در زیر چادرها
پنها کرده و در هزار ستون درامد و نزدیک قاضي ضیاء الدین رفت
و بیرهٔ تنبول راست کرده بدست قاضي ضیاء الدین داد و همدران
محل جاهریا بروار که قتل سلطان قطب الدین را عهده شده بود
نزدیک قاضي ضیاء الدین درامد و تیر از زیر چادر کشیده و بر قاضي
ضیاءِ الدین گذار کرد و ان مسلمان بي تجربه غافل مغرور را برجا

سپانید واز کشتن قاضی ضیاء الدین درهزار ستون شوري خاسته
غلبه برامد و جاهریا بعد اخر رسانیدن کار قاضي ضیاء الدین
ا چند بروار مستعد دیگر جانب بام هزار ستون دوید و هزار ستون
زیرواران پرشد و درهزار ستون غلبه و شور بیشتر امد و اواز ان شور
غلبه بالای بام هزار ستون رسید و درسمع سلطان افتاد سلطان
قطب الدین از خسرو خان پرسید که این غلبه و شور چیست که از
بروميي اید برخیز و به بین که فروچه میشود وان ولدالزنا ازپیش
سلطان برخاست و نزدیک دیوار بام هزار ستون امد و تعللي کرد
وباز بر سلطان رفت که اسپان خاصه رها شده اند و درصحن هزار
ستون میگردند خلق غلبه میکنند و ان اسپان را میگیرند سلطان و
خسرو خان هم در سوال و جواب بودند که جاهریا با برواران دیگر در
بام هزار ستون رسیده بود و ابراهیم و اسحاق عهده داران و دربانان
درخاص را تیر زد و کشت و از غلبه در بام هزار ستون سلطان
دریافت که غدر شد سلطان قطب الدین دران محل کفش درپاي
کرد و در جانب حرم دوید خسرو خان مفعول دید که اگر سلطان در
حرم در رود کار دشوار شود غلام بچگیي و بی شرمي را در کار اورد
و دنباله سلطان دوید و بسلطان رسید و از پس جعد سلطان را بگرفت
و در دست خود به بپیچید و استوار کرد و سلطان اورا در ته کرد و بر
بالاي سینه او برامد و ان زیر خسپ حرامزاده به هیچ سبیلي جعد
سلطان را از دست رها نکرد و سلطان خسرو خان را بر زمین زده بود
و بر سینه او نشسته و خسرو خان فرو افتاد و جعد سلطان را بر دست
پیچیده که درین حالت جاهریا بروار برسر ایشان رسید خسرو خان

ازته سلطان فرباد كرده جاهريا را گفت كه مرا هشداري جاهريا تير بو
ميذه سلطان زد و جعد گرفت و از بالاي ميذه خسرو خان فرود اورد
و بر زمين انداخت و سر سلطان قطب الدين را ببريد و چندين
نفر ديگر چه در هزار ستون و چه در بام هزار ستون و چه بر بالاي
هزار ستون از دست برواران كشته شدند و بام هزار ستون از برواران بر شد
و ترغاكيان بگريختند و گوشه ها خزيدند و در هر چهار طرفي ديوتها
برواران برافروختند و تن بي سر سلطان قطب الدين را از بام هزار
ستون در صحن هزار ستون انداختند و خلق انرا بديد و بشناخت و
هر كس بگوشه خزيده بود و از جان خود نوميد شده و همدران حالت كه
سلطان قطب الدين راكشتند رندهول نياي خسرو خان وحسام الدين
مرتد برادر خسروخان و جاهريا سرارو برواران ديگر در حرم سلطان
قطب الدين در رفتند و مادر فريدخان و عمرخان حرم سلطان علاء الدين را
در زمان بكشتند و ان كردند كه در هيچ گبرستاني و ملحد ستاني ملحدان
و گبران نكرده بودند و هاتف از غيب دران معرض اواز ميداد و
مصراع ميگفت * مصراع * اي هركه چنان كند چنين ايد پيش *
و مثل مذكور را مكرر ميكرد كه هرچه بكاري همان بدروي و روح
سلطان جلال الدين شهيد بر بام هزار ستون و درون حرم علائي تماشا
ميكرد و جام شراب انصاف از درياء معادله حضرت بي نيازمي
نوشاند و بزبان وعظ در گوش مستمعان بيدار دل ميرساند * بيت *

بد مكن كه بد افتي * چه مكن كه خود افتي

و بعد انكه برواران هريك را كشتني بود بكشتند و از چندان ترغاكيان
دم و درودي بر نيامد و تمامي كوشك علائي از درون برون برواران

مستولي گشتند و مشعلها و دیوتها بسیار برافروختند و دربار را بار کردند و هم دران نیم شب ملک عین الدین ملتانی و ملک وحید الدین قریشی و ملک فخر الدین جونا اعنی سلطان محمد تغلق شاه و ملک بهاء الدین دبیر و پسران ملک قرابیك که هریک بسري ملکي بزرگ شده بود و بزرگان و معتبران دیگررا از خانه طلبیدند و در درسرای در اوردند و بر بالای هزار ستون بردند و گروگان ساختند تا روز روشن شود و درون و برون درسرا از برواران و هندوان پر شده بود خسرو خان به ان غلبه کرده و مستولی شده و کار جهان دگرگون گشته و طرق و طرایقی دیگر پیش امده بیخهای ملک علائی در تخلل افتاد و از بیوفای روزگار خانمان علائی ته و بالا و زیر و زبر شد و شومت پروردن پسر بچگان و مابونان از کار کرد ملک نایب و خسرو خان در بر انداختن سلطان علاء الدین و سلطان قطب الدین در دیده الو الابصار و الو النهی جلوه کرد *

ذکر برتخت نشستن خسرو خان کافر نعمت و غلبه برواران وبت پرستی برواران درون درسرا و دستیاب شدن خسرو خان و خسرو خانیان ازهندو و مسلمان بر خانمان علائی و قطبی و مندرس شدن نام و نشان سلطان علاء الدین و فرزندان او ازجهان

و بعد انکه خسرو خان و برواران از کار غدر فارغ شدند و ملوک و امرای دولت را بربام هزار ستون اوردند و در نظر خود داشتند و صبح بدمید و افتاب برامد خسرو خان مابون خود را سلطان ناصر الدین

خطاب کرد وانچنان غلامبچه و برواربچه ولد الزنائي از قوت برواران وهندوان بر تخت علائي و قطبي بنشست و روزگار غدا ر نابکار شکال بچه روبه نژاد را بر جاي شیران شرزه روا داشت و خوک بچه و سگ صفت را بر تخت پیلان صف شکن براورنگ صفدران تهمتن بپسندید و هم در ساعت جلوس ان ملعون و ملعون بچه و مابون و مابون زاده فرمان داد تا چند نفر غلامان سلطان قطب الدین را که اختصاص براو داشتند و از امرای کبار شده بودند بگیرند و بکشند در روز بعضی از ایشان را در خانهاي ایشان کشتند و بعضی در در سراي اوردند و درگوشه بردند و گردن زدند و خانمان و زنان و غلام و کنیزک مسلمان ایشان پرو پیمان به برواران وهندوان بخشیدند وخانه قاضي ضیاء الدین را با جمیع اسبابیکه در خانه او بود خارج زن و بچه که هم دراول شب فرار نموده بودند برند هول نیاي خسروخان دادند و همدر زمان جلوس ان مفعول برادر مرتد خود را خانخانان و رندهول نیاي خود را راي رایان و پسرقره قیمار را شایسته خان و یوسف صوفي را صوفیخان و بهاء الدین دبیر را که یار او شده بود اعظم الملک خطاب کرد وازبراي فریبش و دردام اوردن علائیان و قطبیان فرمود که عین الملک ملتاني را که با او هیچ نسبتی نداشت عالم خان خواند و دیوان وزارت بر تاج الملک وحید الدین قریشی و بعضی اشغال بر بعضی ملوک و شغلهای ملک قرابیک بر پسران قرا بیگ مقرر داشتند و در سر پنج روز از جلوس ان خاکسار بد اصل درد ر سرا بت پرستی بیاراستند وجابریا کشندۀ سلطان قطب الدین را در در و جواهر بیاراستند و برواران گنده بغل در حرم سلطاني بازیدند و زن سلطان

قطب الدین را خسروخان مقعول خواست و برواران غالب گشته و خانمان پرپیمان امرای خاص قطبی و علائي یافته زنان و کنیزکان مسلمانان را تصرف میکردند و اتش حیف و شعله تعدي بر اسمان میرسید و برواران و هندوان غالب گشته مصاحف را کراسي می ساختند و در محرابها بتان می نهادند و می پرستیدند شعار کفر و کافری از استیلای برواران و از غلبه هندوان روز بروز از جلوس ان زیرخسب مردان بلندي میگرفت و خسروخان مابون در قصد انکه برواران و هندوان با قوت و شوکت شوند و جمعیت هندوان بسیار بر ایشان گرد اید فرمود تا خزینه را بگشایند وزرها بریزند و در مدت چهار ماه خاصة دردو ونیم ماه که سلطان محمد ازو رو نتافته بود ان غلامبچهٔ بیدین را سلطان ناصر الدین میخواندند و بر منابر خطبه بنام او میگفتند و در دار الضرب سکه بنام ان بدنام مي زدند و خسروخان و خاینان را در ان چند ماه معدود کار نبود مگر براندا ختن علائیان وقطبیان وایشان از هیچ ملکی و امیری چشم نمي زدند و هراسی در خاطر نمیکردند مگر از غازي ملک اعنی سلطان غیاث الدین تغلقشاه که هم درسراي اقطاع خود دیوبالپور مانده بود و از استماع خبر برافتادن خانه علائي همچو مار برخود می پچید و از براي انکه سلطان غیاث الدین تغلق بنوعي در شهر در اید و در دام ایشان افتد سلطان محمد تغلقشاه که در ان ایام او را ملک فخر الدین جونا میگفتند میفریفتند و شغل اخربکی بر او مقرر داشته بودند و انعام و جامه میدادند و سلطان محمد بن تغلقشاه که بر سلطان قطب الدین محلي و قربي تمام داشت از قتل ولینعمت خود خون می خورد و از

ملاقات هندوان و غلبه برواران که بر اندازگران مربیان او بودند پشت دست بدندان میخائید و ازانچه خسروخان وخسروخانیان خلق را بزرها میفریفتند و ازان خود میکردند دم زدن نمیتوانست و غازي ملک اعني سلطان غیاث الدین تغلقشاه در دیو بالپور خبر غلبه برواران و استیلای هندوان و بر افتادن مربیان خود اعني سلطان علاء الدین و سلطان قطب الدین متواتر مي شنید و غصه ها مي خورد و تاسفها میکرد و تعزیت و مصیبت پسران سلطان علاء الدین و خانمان سلطان علاء الدین که ولي نعمت او بود مي داشت و شب و روز در اندیشه کشیدن انتقام ولي نعمت خود از برواران و هندوان مي بود و ازانکه شاید که هندوان بنور دیدهٔ او سلطان محمد تغلقشاه اکفتی رسانند اندیشه میکرد و از دیو بالپور جنبیدن و لشکر کشیدن و استعداد بر انداخت برواران کردن نمیتوانست و دران ایام خذلان و خسران که شعار کفر از غلبه هندوان بلندي مي گرفت و شوکت و قوت برواران بر مزید مي گشت هندوان تمامی بلاد ممالک اسلام بفلک میزدند و شادیها مي کردند و نظر میداشتند که باز دهلي هندوانه شود و مسلماني دفع و مضمحل گردد دران سه چهار ماه بادشاهي خسروخان و غلبه خسرو خانیان و استیلای برواران و هندوان و مسلمانان شهر و حوالي بر سه قسم شده بودند قسمی از شدت حرص و طمع دنیا و ضعف ایمان و سستي اعتقاد از دل و جان یار خسرو خان و خسرو خانیان شده بودند و بغلبهٔ برواران و استیلای هندوان رضا داده و ملک و دولت ان بروار بچه مابون را بر مزید مي طلبیدند و ازو زرها مي گرفتند و این چنین قوم طماع و حریص که قبله روی دل ایشان

محض دنیا بود بسیار مشاهده شدند و قسمی که ان بیشتر بود با آنکه
ازان خاکساران کافر نعمت مواجب و انعام می یافتند و بعضی را
از منافع بیع وشرا که قیمت گرفته بود سیم بسیار میرسید و مع ذلک
از باطن یاران ملعونان حرامخوار نمي شدند و از غلبهٔ کفر و ضعف
اسلام محزون ومغموم می بودند و در دولت خسرو خان و خسرو خانیان
خوش نمي شدند و خوش نمی بودند قسمی اگرچه اندك تر بودند
از اعتقاد رسوخ اسلام و وثوق ایمان دران چند گاه که خسرو خان
بادشاه شده بود و برواران و هندوان مستولي گشته و شعار کفر بلندی
میگرفت و عزت مسلماني در دلها افسرده میگشت اب خوش نمي
خوردند و خواب خوش نمی کردند و شب و روز در قلع و قمع ان
بیدینان اهتمام بسته بودند و دعای بر افتادن ایشان می خواستند و
از استماع ابروئي قالعان دین خون خود می خوردند *

ذکر گریختن ملک فخر الدین جونا اعني سلطان محمد شاه بن تغلقشاه از خسرو خان ورفتن او بر پیش پدر غازي ملک اعني سلطان غیاث الدین تغلقشاه در دیوبالپور و لشکر کشیدن غازی ملک از دیوبالپور بر سمت دهلی در انتقام از خسرو خان و خسرو خانیان و نامزد کردن خسرو خان برادر مرتد خود را و صوفیخان را درمقابله غازي ملک وظفر یافتن غازي ملک بر لشکر خسرو خان

و بعد دو نیم ماه از بادشاهي خسرو خان و ته بالا شدن خانمان
علائی و قطبي و رسوائی و فضیحتی اتباع و اشیاع ایشان بحضور

چندان ملوك كبار و امراء حشمدار علائی و قطبي ملک فخر الدین جونا اعني سلطان محمد بن تغلقشاه را همت در کار شد وشجاعت جلوه داد و رگ حلالخوارگي در جنبش امد و انتقام ولي نعمتان و مربيان در خاطر مستولي گشت نماز ديگري متوكلا علي الله با چند نفر غلام معدود خود سوار شد و از خسرو خان بتافت و التفاتي از جمعيت خسرو خانيان در خاطر نگذرانيد و چون صفدران و صف شکنان که در وقت کارزار محتاج بسوار و پياده نباشند از ميان چندان جمعيت بيرون امد و راه ديو بالپور گرفت و نماز شام همين روز از تافتن او خسرو خان را خبر شد و از تافتن ان صفدر و صفدر زاده خراسان و هندوستان دلهاي خسرو خان و خسرو خانيان بشکست و هر همه حرامخواران و کافر نعمتان از رفتن او بسوي پدر دست و پاي گم کردند و درهم برهم شدند و بادشاهي بر خسرو خان و عيش بر خسرو خانيان تلخ شده و بعضي سوار بلغاکي را با پسر محمد قرة قيمار مشطط که عرض ممالک شده بود بتعاقب سلطان محمد نامزد کردند و سلطان محمد که تهمتن زاده ايران و توران بود شبي درميان کر ودر سرستي برسيد و سوارانی که بتعاقب او نامزد شده بودند نتوانستندکه بدو رسند خايب و خاسر باز گشتند و پيش ازانکه سلطان محمد در سرستي رسد غازي ملک اعني سلطان غياث الدين تغلقشاه محمد سرتبه را با دو يست سواران از ديو بالپور نامزد سرستي کرده بود و حصار سرستي را بدان سواران ضبط کرده و سلطان محمد از سرستي سوار شده بسلامت بر پدر خود در ديو بالپور رسيد و از رسيدن پسر غازي ملک باريتعالی را شکرها بسيا کرد و

صدقات داد و طبل شادي زدند و دست غازي ملک در کشیدن انتقام
اولیاي نعمت خود از برواران و هندوان کشاده شد و در استعداد
لشکر کشیدن و قلع برواران مشغول شد و خسرو خان کافر نعمت
که خود را از قوت برواران سلطان ناصر الدین خوانانید برادر مرتد
خود را و یوسف صوفي را که یکی را خانخانان نام داشته بود
و دویم را صوفي خان خطاب کرده بود با پیل و خزانه و لشکر
مستعد کرد و بر سمت دیو بالپور در محاربه غازي ملک از
دهلي نامزد کرد و برادر را چتر داد وان هردو سر لشکران خام
دریده چون چوزه مرغ که در زیر بال مرغ از بیضه بیرون ایند و
یکایک پریدن گیرند از دهلي بیرون امدند و از سر حمق و نادانی
و کودکي و دیوانگي در مقابل ان چنان اژدري و در محاربه
صفدري که غازي ملک بود که از زخم تیغ او خراسان و مغلستان میلرزید
این پسرگان بی تجربه به غرور پیل و خزانه و لشکر نا ازموده بر سر
کردند و بر سمت دیو بال پور روان شدند و دران ایام که صوفي خان
ملحد گشته و در مقابل غازي ملک روان مي شد از سر مکابره و
الحاح در خانه هاي گوشه نشینان و تارکان میرفت و از براي فتح
و نصرت بیرق بی براقت کفر بفاتحه و دل کاری و دعاء استمداد
مینمود و خدا طلبان و صادقان در حضور و غیبت صوفیخان و
خسرو خانیان دیگر شب و روز بر طریق مجمل دعا میکردند و
میگفتند اللهم انصر من نصر دین محمد اعني اي بار خدا میان
لشکر برواران و لشکر غازی ملک کسی را فتح و نصرت ده که دین
محمد را نصرت کند و دعای در حق غازی ملک که از برای نصرت

دین محمدی لشکر کشیده بود مستجاب می شد و در جمله ان هردو
سرلشکر بي سروپا که نه از مکاري روزگار خبر داشتند و نه تجربه
دیده بودند و نه بر حق بودند در سرستی رسیدند و از خامي و
سستي خویش نتوانستند که سرمتی را از سواران غازي ملک
مخلص کنانند و از خامي و نامردی و بی بنیادی و بی تجربگی
لشکر خصم را پس پشت گذاشتند چنانکه خوردگان نازنین در خانه
خالگان مهمان روند عجبي و غروري بر سر گرفته کورا کور در مقابله
ان چنان رستمي و تهمتني که بست کرة پیش لشکر مغل را شکسته
بود و ته و بالا کرده در امدند و این پسرگان بی عاقبت که از کنار
بابا و ماما پاي در زمین ننهاده بودند پیشتر شدند و غازي ملک
پیش ازانکه این خام دریدگان بوا لفضول از دهلي بر سمت
دیو بال پور لشکر کشیده ملک بهرام ایبه را که دران ایام از زمرة
حلالخواران بود از آچه طلبیده بود و او با سوار و پیاده خویش در
دیوبالپور امده و بغازي ملک پیوسته و چون غازی ملک شنید که
برادر مرتد خسروخان و صوفیخان بي سروپا باد بروت بر سر کرده از
سرستي بگذشتند نصرت الاسلام و المسلمین و قهر الکفر و الکافرین با
جمعیت یاران قدیم وفادار و خیلخان حلالخوار خود که لشکري
اراسته و مرتب بود غازي ملک از دیوبالپور بیرون امد و قصبۀ دلیلي
را بگذشت و اب پس پشت کرده و در مقابله لشکر خصمان فرود
امد و دویم روز میان هردو لشکر مصاف شده الحقّ یعلو جلوه کرد
و فتح و نصرت اسماني بر اعلام دولت غازي ملک سایه انداخت
و هم بحمله اول غازي ملک لشکر کافر نعمتان را بشکست و جمعیت

حرامخواران را تار تار گردانید و زیر و زبر نهاد و چتر و دور باش برادر مرتد خسروخان و پیلان و اسپان و خزینه که حسموخان برابر برادر فرستاده بود همه بدست غازي ملک افتاد و بعضي امرا و سوار معارف لشکر حرامخواران در حالت مقابله کشته شدند و زخم خوردند و بیشتر اسیر و دستگیر گشتند و ان هر دو بچگان که خود را خانان و سر لشکران نام کرده بودند ودوان دوان در مقابل شیران نر و پلنگان صفدر امده خلقی را کشانیدند و چتر و پیل و خزانه و پایگاه پاي داد و دم ترازو کرده پشت دادند و چنان گریختند که گرد ایشان در نظر نیامد و شب درمیان کردند و روسیاه کرده و خاک درسر انداخته بخسروخان پیوستند وادز انهزام ایشان وظفر غازي ملک خسروخان و خسرو خانیان را جان در تن نماند و دلهای برواران بشکست و روهاي کافر نعمتان زرد و لبها خشک گشت و جماهیر براوان و هندوان که از اعوان و انصار خسروخان شده بودند خود را دخیل و تیغ خود را در زیر تیغ و گرز غازي ملک نیست و پست گشته تصور کردند و غازی ملک بعد فتح مذکور یک هفته هم در صحرای فتح مقام کرد و بعد ترتیب غنایم ان حرامخواران و استعداد لشکر حلالخوار خود ساخته و پرداخته با شوکت تمام و لشکری اراسته در طلب انتقام اولیاء نعمت خود و برقصد قلع و قمع برواران مستولي بر اهل اسلام طرف دهلي نهضت فرمود و خسروخان سراسیمه و حیران مانده با امرای بداختر خود و جمعیت برواران و هندوان که اعوان و انصار او شده بودند از سیری بیرون امد و در صحرای که اراسته حوض علائي است باغات خود را پیش انداخت و حصار دهلي را پس پشت کرد و در مقابل

لهراوت نرود امد و از ترس غازی ملک درمیان چهارینه لشکرگاه ساخت
و جمله خزانه های سلطاني را از کلو کهری و دهلی بیرون اورد و در
لشکرگاه برد و بر طریق پا دادگان دولت و واماندگان قمار در خزانه ها
جاروب دهانید و دفترهاي مطالبه و جمع و خرچ را بسوزانید و ازانکه
به یقین دانست که ملک و دولت و اسلام و حیات و جان و جهان با
هزار بدنامی و سیاه روي پا داده است جمله احوال بیت المال را چه
بر طریق مواجب دو نیم ساله و چه بر هیات انعام بر سر تمامی
لشکر بریخت و از غصه و حسرت انکه مال بر دست بادشاه اسلام افتدن
دانگ و درم در خزینه رها نکرد و دست در غل و غش زده و کور و
کر و بیخبر گشته هر روز سوار می شد و پیش خیل ها می امد و معارف
لشکر را پیش خود می طلبید و نوازش میکرد و قربت میداد
و نظر در افعال تبع خود نمی انداخت و خواص و عوام لشکر از قصد
کردن غازي ملک و درامدن غازي ملک خسروخان و خسروخانیان
را بر شرف هلاک می دیدند و سران حرامخوار را بسته بر سر نیزه
می پنداشتند و ان کافر نعمت در دریاي هلاک غرق شده
دست و پاي میزد و لشکریان صادق الاعتقاد که قصد تیغ کشیدن
بر لشکر غازي ملک که لشکر اسلام بود نداشتند زرها را ازان مابون
مغبون قبض میکردند و صد لعنت برو می فرستادند و راه خانه
میگرفتند و از اعتقاد ایمانی میدانستند که باطل با حق بس بر
نیاید و کذر با راست برابری نتواند کرد و حرامخوار بر حلالخوار
مظفر نشود و کفر و کافري بر اسلام و مسلماني غلبه نکند و خسروخان
معقول کافر نعمت خام دریده برغازی ملک منصور و حلالخوار

صاحب تجربه ظفر نیابد و خسروخان و خسروخانیان بعد انهزام لشکر در قریب یکماه پیشتر مال بیت المال بیرون می انداختند و بر طریق غرق شدگان خود را در شاخهاي گسسته می اویختند وزه دیدگي و غلام بچگی و بی شرمی را کاری میفرمودند و گمان می بردند که باشد که از زر ریختن چنانچه سلطان علاء الدین را در سال جلوس کار دوید ما را هم کاري بدود زر ریزي میکردند و غازي ملک با لشکر خاصه خود و انانکه دران حلالخوارگی یار شده بودند منزل بمنزل قطع کرد و در حوالی شهر رسید و در عمرانات اندپت نزول فرمود و شب ان روز که میان هر دو لشکر محاربه خواست شده عین الملک ملتاني از خسروخان بگشت و راه او جین و دهار گرفت و از تافتن او هم دل خسروخان و خسروخانیان در روز جنگ بشکست •

ذکر محاربه غازي ملک با خسروخان و منهزم شدن خسروخان وظفر یافتن غازی ملک وجلوس کردن غازي ملک بر تخت بادشاهي با جماعه خواص وعوام ملک

و روز جمعه که از میامن و برکات ان روز بزرگوار بر مسلمانان باران فتح و نصرت بارد و بر هندوان و کافران بلاهاي گوناگون نزول شود غازي ملک با جمعیت حلالخوار خود از عمرانات اندپت سوار شده و در مقابل خسروخان بیشتر راند و خسروخان با جمیع برواران و هندوان و انانکه از مسلمانان حکم و بالکفار ملحق گرفته بودند از یرت خود سوار شده پیدان را از پیش انداخت و پیشتر امد و در صحراي لهراوت هردو لشکر صف بزدند و در مقابل یکدیگر ایستاده

شدند و در حالت مقابلهٔ یزکیهای طرفین شد یزکی غازی ملک
غلبه کرد و ملک تلبغه ناگوری را که از دل و جان یار خسرو خان
شده بود و از جهت او تیغ بر لشکر اسلام کشید با چند بروار دیگر
بینداختند و سر بریده او را پیش غازی ملک آوردند و پسر قرهٔ قیمار
که شایستهٔ خان و عرض ممالک شده بود کار از دست شده دید
با لشکر خاصه خود از لشکر خسرو خان بتاخت و در راه ریگستان
چون در عمرانات اندپت درامد و بنگاه غازی ملک را غارت کرد وهم
ازان جانب راه گریز گرفت و هردو لشکر صفها زده در مقابل یکدیگر
تا نماز دیگر بماندند و بعد از نماز دیگر که در روز جمعه این وقت را
وقتی بس شریف و نفیس شمرند غازی ملک با اقرباء و مقربان
و امراء حلالخوار خود که هر یکی رستمی و تهمتنی بود بر قلب
خسرو خان زد خسرو خان زن صفت حمله مردانرا طاقت نیاورد و
همچو حیزان پشت داد و صف او بشکست و لشکر او منهزم شد
و او تنها از لشکر جدا افتاد و جانب تلپت راه گریز گرفت وبرواران
ازو تفرقه شدند و کسی گرد او نگشت و چتر و دور باش و پیلان پیش
غازی ملک اوردند و غازی ملک مظفر و منصور باز گشت و شب
درامده بود و پاسی شب گذشته هم در برت گاه خود در عمرانات
اندپت نزول کرد و خسرو خان مطرود چون در تلپت رسید یک
ادمی از بروار و جزان بر پهلوی او نمانده بود از تلپت باز گشت در
حظیره باغ ملک شادی علائی که ولی نعمت قدیم او بود بیامد
و پنهان شد و شب همدران باغ بماند و بعد شکستن خسرو خان و منهزم
شدن لشکر برواران و هندوان تفرقه شدند و هرجا که ایشان را در صحرا

و بازار و کوچه و محله در می یافتند می کشتند واسپ و سلاح
می ستدند و انانکه دوگان و چهار گان شده از شهر گریختند در راه
گجرات کشته شدند و اسپ و سلاح پای دادند و دویم روز خسروخان
را از خطیره ملک شادی گرفته اوردند و گردن زدند و ان شب که
غازی ملک در عمرانات اندپت ماند بیشتری ملوک و اکابر و عهده
داران شهر بخدمت او پیوستند و کلیدهای کوشک و دروازه‌ها بدرگاه
او اوردند و غازی ملک روز دویم از فتح با جمیع ملوک و امرا و اکابر
و معارف از عمرانات اندپت سوار شد و با جمعتی هرچه پیشتر در
کوشک سیری فرود امد با جمیع بزرگان ملک در هزار ستون بنشست
و در اول مجلس جماهیر بزرگان ان جمع در مصیبت سلطان
قطب الدین و دیگر پسران سلطان علاء الدین که ولی نعمت ایشان
بود گریه کردند و در فقدان اولیای نعمت خود تاسف و تحیر
می نمودند و پس ازان از بیرون اوردن انتقام ولی نعمتان از برواران
و هندوان و تازه شدن اسلام. و مسلمانی و کشته شدن کافر نعمتان
خدای را شکر و سپاس گفتند و بعد ماجرای مذکور غازی ملک
دران جمع ببانگ بلند گفت که من یکی از بر کشیدگان سلطان
علاء الدین و سلطان قطب الدین ام و از حلالخوارگی که در سرشت
من تعبیه است از سر جان خاستم و با دشمنان و بر انداز گران
ولی نعمت خود تیغ زدم و انتقام ایشان چنانچه دانستم کشیدم و شما
بزرگان ملک علائی و قطبی در جمع حاضر اید که اگر کسی از نسل
ولینعمتان ما مانده است همین زمان درین جمع بیارید تا اورا بر تخت
نشانم و من در پیش مربی زاده خود کمر به بندم و خدمت بکنم

واگر دشمنان ال علائی و قطبی را پاک کرده اند بزرگان هر دو عهد
شما اید که درین جمع گرد امده اید هر کرا لایق تخت و شایان بادشاهی
می بینید او را تعین کنید و بر تخت بنشانید تا من او را اطاعت
کنم که من که تیغ زده ام و انتقام مربیان خود کشیده بطمع ملک
این کار نکرده ام و از سر جان و مال و زن و فرزند خود که خاسته ام
از براي نشستن تخت نخاسته ام هرچه کرده ام از براي کشیدن انتقام
کشندگان ولینعمت خود کرده ام هر که را بتخت بادشاهی شما
اختیار میکنید من هم همون را اختیار میکنم هر همه بزرگان جمع
امده متفق اللفظ والمعنی گفتند که از فرزندان سلطان علاء الدین و
سلطان قطب الدین کافر نعمتان چنان کسی را زنده نگذاشته اند که
بایت بادشاهی و شایان ملک داری باشد و درین ایام از قتل
سلطان قطب الدین و استیلاي خسرو خان و برواران هر طرفی از
اطراف بلاد ممالک فتنه خاست و متمردان سر بر کرده اند و کارها از
ضبط رفته است و تو که غازی ملکی بر ما حقها داري و چندین
سال است که سد در امد مغل تو بودي و بواسطه تو راه درامد مغل
هندوستان بسته شده است و درین ایام خود کاري کردي که
حلالخوارگی تو در تاریخها خواهند نوشت هم مسلمانی از استیلای
هندوان و برواران رهانیدي و هم انتقام ولینعمتان ما از کشندگان ایشان
کشیدی و حقی بزرگ بر خواص و عوام این دیار ثابت کردی
و باریتعالی درمیان چندین چاکران و بندگان علائی توفیق ترا
داد واین چنین سرخروئی بتو ارزانی داشت و ما هر همه بلکه همه
اهل اسلام این دیار ممنون منت تو شدند و ما همه که درین جمع

حاضر ایم شایان بادشاهی و لایق اولو الامری جز تو دیگری را نمی
بینم واز روی علم و عقل و استحقاق و دیانت جز تو دیگری را نیابت
تخت نمی شناسیم و حاضران جمع هر همه بر سخن مذکور متفق
شدند و اهل حل و عقد اجماع کردند و دست غازي ملک گرفتند
و بر بالای تخت فرستادند و چون غازي ملک مسلمانی و مسلمانان
را فریاد رسی کرده بود خطاب او بر زمانهای سلطان غیاث الدین
جاري گشت و همدران روز سلطان غیاث الدین تغلق شاه باجماع
خواص وعوام بر تخت مملکت جلوس فرمود و هرکس از ملوک
ووزرا و امرا و معارف ومعتبران در محل و مرتبه خود دست بر کمر
بستند و پیش تخت غیاثي ایستاده شدند و فتنه‌ها فرونشست وجاني
نو در اسلام درامد و مسلمانی ازسرتازه گشت وشعار کفر در زمین فرو
رفت و خاطر ها جمع شد و دلها اسوده گشت الحمد لله رب العالمین
والصلوة علی نبیه محمد و اله اجمعین *

السلطان الغازی غیاث الدنیا و الدین تغلق شاه السلطان

صدرجهان قاضی کمال الدین - الغخان اعظی سلطان محمد شاه -
بهرام خان شاهزاده - محمود خان شاهزاده - مبارك خان شاهزاده - مسعود
خان شاهزاده - نصرت خان شاهزاده - تتار ملك پسر خوانده سلطان -
ملك صدر الدین ارسلان نایب باربك - فیروز ملك برادر زاده سلطان
ملك شادي داور نایب وزیر - ملك برهان الدین عالم ملك کوتوال -
ملك بهاء الدین عرض ممالک - ملك علي حیدر نایب وکیلدر - ملك

نصیر الدین محمود شہ خاص حاجب - ملک بھتا خازن - ملک علی اغذي اشک ملک - شهاب الدین چارش غوری - ملک تاج الدین جعفر - ملک قوام الدین وزیر دولت اباد قتلغ خان - ملک یوسف نایب دیبالپور - ملک شاهین اخوربک - احمد ایاز شحنه عمارت - نصیر الملک خواجه حاجی - ملک احسان دبیر - ملک شهاب الدین سلطانی تاج الملک - ملک فخر الدین - دولشه بوسهاری - ملک قیربک - ملک کشمیر شحنه بارگاه - ملک محمد زاغ - ملک سعد الدین منطقی - ملک حسام الدین حسن مستوفی - ملک عین الملک - ملک کافور لنگ - ملک سراج الدین قصوری - ملک خاص شحنه بدل - ملک حسام الدین بیدار - ملک نظام الدین پسر عالم ملک - ملک علی برادر ملک حاجی - ملک بدر الدین - ملک تاج الدین ترک نایب گجرات - ملک سیف الدین - ملک حاجی *

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلوة علی رسوله محمد و اله اجمعين
و سلم تسليما كثيرا كثيرا چنين ميگويد بندهٔ اميد وار برحمت پروردگار
ضياء برنی چون در سنهٔ عشرين سبعماية سلطان غياث الدين تغلق
شاه انار الله برهانه در كوشك سيری برسرير سلطنت جلوس فرمود
و بادشاهی بذات همايون او زيب و زينت گرفت و ازانكه او همواره
با حشمت و مكنت و عزت و عظمت معشيت ورزيده بود درسر
يكهفته مصالح جهانداری و امور ملكی را فراهم اورد و ان چندان
پريشانيها و ابتريها كه از خسرو خان و خسروخانيان پيدا امده بود و
از استيلای حرامخواران كار و بار در سرا زيروزبر شده فرونشاند و كارهای
ملكی را ضبط كرد و مردمان هم چنين دانستند كه مگر سلطان
علاء الدين باز زنده شد و تا چهلروز از روز جلوس سلطان غياث الدين
تغلقشاه دلهای خواص و عوام اهالی بلاد ممالك بربادشاهی او
قرار گرفت و تمرد و طغيان كه هرطرف خاسته بود باطاعت و انقياد
بدل گشت و از استقامت مزاج تغلقشاهی خواطر بندگان خدای

بیارامید و خام طمعها و عنقره گیرها از خاطرها محو شد و مردمان
بدل فارغ از وجود بادشاه قاهر وضابط دنبال کار و بار خود شدند و گفتگو
و جستجوي زیادتی را ترک گرفتند و از وجود سلطان غیاث الدین
تغلقشاه ملک را رونقی پیدا امد و کارهاي ملکي که از دیگری بسالها
ملتیئم نشدي از سلطان تغلق شاه بچند روز معدود ملتیئم ومنتظم گشت
و فریاد رسي او اسلام و مسلمانی و ماجرای کفران نعمت خسروخان
و برافتاد او در قلم امده است و انتقام اولیای نعمت بسرعتی که
سلطان تغلق را دست داد هیچ یکي را از بادشاهان بدان حیثیت و
نیکنامی دست نداده بود و از روز جلوس سلطان غیاث الدین
تغلق شاه بقایاي خاندان علائی و قطبي انچه از کشتن حرامخواران
مانده بود روی بفراهمي اورد سلطان تغلق شاه شرایط حرمت
حرمهای ولی نعمتان بواجبي محافظت نمود و دختران سلطان
علاء الدین را در محلهای شایسته نسبت فرمود و طایفه که خطبهٔ
عقد زن سلطان قطب الدین با خسرو خان کافر نعمت سویم روز از قتل
او نا مشروع خوانده بودند ایشان را تعزیرهاي سخت فرمود و ملوک
و امراء و کار داران بافیماندهٔ علائی را اقطاعات و اشغال و مواجب
و انعامات مقرر داشت و ایشان را از خواجه تاشان خود میدانست
و بی حرمتي براوردگان علائی بهر جرمی و ظنی روا نمیداشت و
برانداخت ایشان بر حکم رسمی تذبیهی که معهود شده است از اعوان
و انصار گذشتگان کسی را سلامت نمیگذاروند در خاطر خود نمی گذرانید
و سلطان غیاث الدین تغلقشاه از روز جلوس مبناء امور جهانداري
خود بر انتظام و التیام و فراهمي و ابادانی و عدل و انصاف و

حرمت داشت علماء و قدماء و حقوق گذاري نهاد و خواجه خطير و ملك الوزراء جنيدي و خواجه مهذب بزرگ را كه از وزراي قديم بودند حشمت و حرمت ايشان در درسراي بادشاه نمانده بود بنواخت و جامه و مواجب و انعام داد و ايشان را در پيش خود محل نشستن ارزانی داشت و در قانون معاملات سلاطين كه واسطه استقامت خواص و عوام رعايای ملك شده بود از ايشان پرسيدي و هرچه دران صلاح ملك و دولت و فراهمي و ابادانی رعايا و استقامت بواطن مردم بودي بدان عمل كردی و از خود چيزيكه دران احداث تنفر باطنها بار ارد پيدا نياوردی و خانهاي قديم برافتاده وخانهای مستاصل شده را از سراحيا كرده و از نهايت وفاداری و حق گذاری كه درخلقت سلطان غياث الدين تغلقشاه سرشته بودند با هركه در ايام ملكی معرفتی وشناختی داشت و يا وقتی از اوقات ماضی خدمت و اخلاصی مشاهده كرده بود و چون ببادشاهی رسيد و سرفراز شد در باب ايشان با اندازه حال ايشان مراحم فرمود و حق خدمت كسی ضايع شدن روا نداشت و مهمل نگذاشت و درجميع معاملات جهانداري طريقهٔ اعتدال و رسم ميانه روی كه سرجمله صلاح وسداد امور جهانباني است مراعات ميكرد و در هيچ كاري خود كامي را كار نفرمود و از موازين و مقادير اعطاء و ايثار و ساير معاملات تجاوز ننمود و ازاعطای كه يكی را هزار دهند و ديگريرا در موازنه او و يا نزديك مرتبه او بود درمی هم ندهند اجتناب نمود و تا توانست صاحب حق را فرو نگذاشت و نا مستحق را سرفراز نگردانيد و از كارهاي شتر گربه احتراز كرد و فعلي كه ازان وحشت بواطن روی

نماید احتراز کرد و از بی طریقی تجنب نمود و سلطان محمد را که علامت جهانداری و جهانباني در ناصیهٔ او مي درخشید الغخان خطاب کرد و چتر داد و ولیعهد سلطنت گردانید و شاهزادگان دیگر را یکي را بهرام خان و دویم را ظفرخان و سویم را محمود خان و چهارم را نصرت خان خطاب تعین فرمود و بهرام ایبه را بشرف برادري مشرف گردانیده بود کشلو خان خطاب کرد و ملتان و عرصهٔ سنده بدو داد و ملک اسد الدین برادر زاده را نایب باربکي و ملک بهاء الدین خواهر زاده را عرض ممالک و اقطاع سامانه و ملک شادي داماد را کار فرمائی دیوان وزارت تفویض فرمود و تتار خان پسر خوانده را تتار ملک خطاب کرد و ظفراباد اقطاع داد و ملک برهان الدین پدر قتلغ خان را عالم ملک خطاب کرد و کوتوالي حضرت دهلي داد و ملک علي حیدر را نیابت وکیلدري و قتلغ خان را نیابت وزارت دیوگیر و قاضي کمال الدین را صدر جهاني و قضاء درون شهر بقاضي سماء الدین و نیابت عرضي و عرصه گجرات بملک تاج الدین جعفر داد و اعوان و انصار ملک کساني را گردانید و اشتغال و اقطاعات بلاد ممالک بکساني داد که هم جهانداری و امور جهانباني بدایشان زیب و زینت گرفت و هم بواطن عامه خلایق از سروري و سرداري ایشان تنفر نکردند و در خواطر بزرگي ایشان چنان منتقش گشت که گویي همه عمران بزرگان فرمانروای ملک و دولت بودند و سلطان غیاث الدین تغلقشاه از وفور تجارب کمال فراستي که بدان اراسته بود درمدت چهار سال و اند ماه بادشاهي خود نه بیکبارگي بدفعه اول کسي را چنان براورد و سري و سروری داد که او کور و کر شود و

دست و پا گم کند و در نا کردنیهاي اویزد و نه استحقاق ذاتي و
خدمت قدیم کسي را چنان فروگذاشت که ان موجب شکستگي
دیگران گردد و واسطه دل ماندگي و نفرت شود و نه فعلي و قولي
در باب بندگان قدیم و مخلصان دیرینه ازو در وجود امد که اعتماد
دیگران ازان گم گردد و گوئي که این بیت امیر خسرو در معاملات
جهانداری سلطان غیاث الدین تغلقشاه گفته بود و محافظت موازین
و مقادیر او را صفت کرده * بیت *

کاری نکرد جز بکمالات علم و عقل * گوئی که صد عمامه بزیر کلاه داشت

و انچه در وصایای بر اوردن اعوان وانصار از جهانداران خلف و سلف
و وزرای ما تقدم در تواریخ سلاطین ماضیه منقول است سلطان
تغلقشاه جمله شرایط ان وصایا در براوردن اعوان و انصار خود معمول
و مرعي داشت و باریتعالی در طینت سلطان غیاث الدین
تغلق شاه انتظام و التیام و ایتلاف و فراهمي و زیادتي عمارت
و بسیاري ابادانی سرشته بود و او مقتضاي طبیعت و باعث
خلقت خود خراج بلاد ممالک بر جاده معدلت بر حکم حاصل
تعین فرمود و محدثات و قسمات بود و نابود را از رعایاء بلاد
و ممالک برداشت و سخنان ساعیان و کلمات موفّران و پز رفتنیهاء
مقاطعه گران در باب اقطاعات و ولایت ممالک بلاد مسموع
نداشت و فرمان داد تا ساعیان و موفّران و مقاطعه گران و محرران
را گرد گشتن دیوان وزارت ندهند و دیوان وزارت را فرمان داد که
زیادت از یک ده یازده بر اقطاعات و ولایت بظن و تخمین و یا
بسعایت ساعیان و نمودار موفّران بر نروند ودران کوشش نمایند که

هر سال ابادانی زیادت شود و چیزی چیزی از خراج بر رود تا انکه
از گرانباري بیکبار ولایت خراب گردد و راه زیادت بسته شود و بارها
سلطان تغلقشاه فرمود که خراج از ولایت برنهجی باید ستد که رعایاء
ولایت در زراعت بیفزایند وگذشته مستقیم کردد و هر سال چیزی
بیفزاید نه انکه یک کرت چندان بستانید که نه گذشته بر قرار ماند
و نه اینده چیزی بر رود ولایت ها که خراب میشود و خراب مینماید
از گرانباري خراج و نهایت طلبی بادشاهی است و از مقطعان
و عاملان مخرب خرابی بار مي ارد وهم سلطان تغلقشاه درباب ستدن
خراج از رعایا جملهٔ مقطعان و والیان بلاد ممالک را وصیت فرمودي
که هندو را چنان باید داشت که از تونگري بسیار کور نشود و متمرد
و سرتاب نگردد و از بینوائی و بي برگی ترک زراعت و حراثت
نگیرد و موازین و مقادیر مذکور محافظت کردن در ستدن خراج
بزرجمهران و کاملان توانند و سرمایهٔ معاملت جهانداری با هندوان
بسر بردن وصیت مذکوراست وهم درستدن خراج از سلطان غیاث الدین
تغلق شاه که بس صاحب تجربه و دوربین و صلاح اندیش بادشاهی
بود منقول است که مقطع و والی را درستدن خراج تفحص و تتبع
بایدکرد تا خوطان و مقدمان خارج خراج سلطان قسمتی علحده بر
رعایا نکنند و اکرزراعت خود را و چرائی خود را در قسمت در نیارند
شاید که حق خوطی و مقدمی بدین مقدار که چیزی ندهند کفایت
کنند و زیادت نطلبند مانع نباید شد که در گردن خوطان و مقدمان
عهد ها بسیار است که اکر ایشان هم همچو رعایا حصه بدهند فایدهٔ
خوطی و مقدمی درمیان نماند و انرا که از امرا و ملوک سلطان

غیاث الدین بزرگ گردانیدی و اقطاعات و ولایات دادی روا نداشتی
که ایشان را بطریق عمال در دیوان ارند و بر طریق عاملان از ایشان به
بی ادبی و شدت مال طلبند فاما ایشان را وصیت فرمودی که اگر
خواهد که شما را از دیوان وزارت بار طلبی نشود و شما را در مطالبه
و بی ادبی بیفتد و ابروی ملکی و امیری از شما بخواری و بیمقداری
بدل نشود از اقطاعات خود طمعهای اندك بکنید و ازان اندك چیزی
برکارکنان خود مسلم دارید و ازمواجب حشم دانگ و درم طمع ندارید
اگر ازان خود چیزی حشم را بدهید و یا ندهید ان بدست شماست واما
ان مقدار که بنام حشم مجری شود و ازان چیزی شما توقع کنید نام
امیری و ملکی شما را بر زبان نباید راند و امیری که از مواجب
چاکر چیزی بخورد خاك خورد بهتر ازان باشد فاما اگر ملوك و امرا
نیمده یازده و یك ده پانزده خراج از ولایت و اقطاعات خود توقع
کنند و حق اقطاعات داری و ولایت داری خود بستانند ایشان را
منع کردن نیامده است و باز طلب ان کردن و امرا را در مطالبه
کشیدن محض حیف باشد و همچنین کارکنان و متصرفان ولایت
و اقطاعات اگر پنج هزاری و ده هزاری خارج مواجب خود اصابت
کنند بجهت این مقدار ایشان را فضیحت نباید کرد و بزخم لت و
شکنجه و بند و زنجیر نباید ستد فاما انکه معتدها برند و از جمع
ساقط قلم کنند و بر طریق حصه داری از اقطاعات و ولایت مالهای
گران بربایند اینچنین خاینان و دزدان را درلت و شکنجه و بند و زنجیر
فضیحت و رسوا باید کرد و انچه برده باشند با خانمان ایشان باید
ستد و اگر دانایان درین مقدمه اندیشه صافی را کار فرمایند دانند

و دریابند که محض انصاف همانست که ان بادشاه منصف و خداوند تجارب از سر بصیرت فرموده است و برین ضابط که سلطان تغلقشاه در ستدن خراج بحق مسلم داشت مقدمی و خوطی و مرسوم ولایت داري و اقطاعات داري و نیران اصابت کارکنان حکم فرمود درعهددولت او وهم ولایت هاابادان‌تر و فراهم ترشد وهم بمقطعان و والیان‌که اعوان و انصار ملک اوبودند مالی‌خارج مواجب میرسید و هر سال قوت و شوکت ایشان زیادت می شد و هم کار کنان را بقدر کفاف مال و نعمت میرسید وهم کسی به احترام ملکی و امیری و کارداری در مطالبه دیوان نیفتادي و فضیحت و رسوا نشدي و اخلاص اعوان و انصار ملک روز بروز برمزید می‌شد و سلطان‌غیاث‌الدین تغلقشاه دیوان وزارت بکار داران و کار کنان نیکذام تفویض فرموده بود و از معاملات سلطاني که در دیوان تعلق بولایات و اقطاعات و کار کنان و متصرفان دارد شدتي و طلبي و موقوفي و بي ابروئي و زنجیر نبودي فاما طلبي وشدتي که در دیوان وزارت سلطان تغلقشاه یکدو سال کرد از مطالبه زرهاي بیت المال بود که خسرو خان کافر نعمت در حالیکه جان و ملک پاي میدان بیرون انداخته بود و در هنگام محاربه از خزانه لشکر و خلق غارت کرده بودند و درباز رسانیدن این چندین مالیکه مردمان بغارت غور برده بودند و خزاین علائي خالي کرده و دانگ و درم در بیت المال مسلمانان نگذاشته و جاروب زنانیده‌نه غارت گران و ناحق ستانندگان فروغال کرده بودند و متابعت میکردند در دیوان تغلقشاهي در مطالبه بران چنان قوم

قسمی که در ایشان خدا ترسی بود و آن اندک بود چنانچه مالها
ز خسروخان برده بودند باز در خزانه رسانیدند و قسمی مردمان
مال دوست مطالبه را در مماطلت می انداختند و می خواستند
که برشوت و منت مطالبه را از سر خود دفع کنند و سلطان تغلقشاه
عذر مسموع نداشت و بخشونت و زفتی از ایشان مال مطالبه میکرد و
فرو نگذاشت و قسم سویم برندگان مال طماع و حریص و غارت گر
و بی دیانت و دزد بودند مالها در ارزوی متعدی میگذرانیدند و
این چنین مردمان بسیار بودند خود را با وجود مال در مطالبه
مال انداختند و شدت و رسوائی قبول کردند و بوقت طلب زبان
بشکایت میکشادند و بزیارتها می رفتند و پیش دوست و دشمن
مستغاث میکردند و انچنان بادشاهی را که کهف مسلمانی و پناه
مسلمانان بود بد میگفتند و بد می خواستند و سلطان فرمان داده بود
که از مردمان قسم سویم که باوجود مال فضیحت می شوند بشدت
بند و زنجیر دلت و انبر مالها باز ستانند و عذر های دروغ مسموع
ندارند و بر سر یکمال زر باز ستیدن مال بیرون انداخته غارت شده
چندان جهد کردند که خزانهای علائی چنانچه مملو بود باز مالامال
شد و باریتعالی سلطان غیاث الدین تغلقشاه را در اخذ و اعطای
بیت المال عجب فراستی و معرفتی بخشیده بود از هرکه از روی عقل
و شرع مال ستدنی بود بستدی و انجاها که از راه شرع و عقل و
همت و سخاوت دادنی بود بدادی و ازانجا ها که از روی صلاح
دین و دولت باز طلبیدنی نبود باز نطلبیدی و ازانجاها که اعطای
در باب ایشان اسراف و تبذیر و تلف بود اعطاء نکردی و اینچنین

بادشاهي که از محل ستدن بستاند ودر محل دادن بدهد و از نا وجه نستاند و بناحق ندهد در قرنها و عصرها بر سر اقليمی و دياري فرمان روا وفرمان فرماي شود يا نشود و هيچ هفته نگذشتی که سلطان تغلقشاه در بزرگ درگاه بندانيدي و بخاص و عام درونيان بر اندازه مرتبه هر کس انعام بدادي و در دادن انعام طريقه توسط را مراعات کردی نه ان چندان دادي که تا اسراف و تبذير کشد و نه انچنان اندك دادي که به بخل و امساك موصوف کنند و انکه لکها و هزارها بر رسم و رسوم فراعنه و جبابره که بيکی دادندی و در استحقاق و غير استحقاق نظر نينداختندی و ديگران را حسرت خورانيدندي همچنين کسی را ندادي و اعطاء او باعث التيام و اخلاص وهواخواهی گشتی نه واسطه حسد يکديگر و تنفر از نيك خواهی او ميشدي و نظر دور بين ان بادشاه در هنگام اعطاء و ايثار درين نيفتادي که چون ملازمان درگاه او از قديم و جديد و خواص و عام در خدمت و ملازمت و هوا خواهی بر اندازهٔ مراتب خود موازی ومتساوي اند و انکه انعام بادشاه بعضی يابند و بعضي نيابند شکسته شوند و حسرتها خورند و احلاص ايشان در حق بادشاه کم گردد و انانکه نيافته باشند بر انانکه يافته باشند حسد و غيرت کنند و از باطن تخالف و مناقش شوند پس انصاف در اعطاء و ايثار بادشاه ان باشد که هرچه دهد دران کوشد که بهمه دهد تا هم اخلاص او بر سينهاي يافتگان زيادت گردد وهم ايشانرا با يکديگر حسرتي و حسدي پيدا نيايد و از انديشه مذکور که از انديشهاي دور بينان و صاحب بصيرتان ست

هر بار نصیب رسد و از دولتخواهان درگاه او کسی از انعام او محروم نماند و شکسته نشود و در اعطاء و ایثار سلطان غیاث الدین تغلقشاه را رسمی پسندیده بود که مثل ان رسم در بادشاهی دیگر در دار الملک دهلی مشاهده نشد که سلطان تغلقشاه در موسمی و و رسیدن هر فتحنامه و شادي کار خیر و تولد هر بسري و تطهیر هر شاهزاده جمله صدور و اکابر و علما و مقتدیان و استادان و مدرسان و مذکران و متعلمان شهر را در در سرا طلب کردی و از پیش خود هریکی را بر اندازه مرتبهٔ او انعام دادي و همچنان حاضران را بانعام دادن درهر خانقاهی سرمشایخ و گوشه نشینان واسانه داران باندازه انفاق ایشان فتوح فرستادی و خواستی که هر همه بزرگان دین و دولت دار الملک او را از انعام و اکرام او نصیب رسد و کسی از مراحم او محروم نماند و بدولتخواهان ومخلصان و در پیوستگان درگاه او و انان که خود را در سایهٔ دولت او میدانند زود زود انعامی برسد و هر کسی که دم هوا خواهي درگاه او زند تنگ دست و بیخرج نباشد و بقرض محتاج نباشد و هر شادی که ببادشاه رسد او هم شاد شود و اگرچه اندک دادي فاما بسیارانرا دادي و چند کرت دادي واگر مجموع انعام یکساله سلطان تغلقشاه هر فردي از افراد حساب کردي از مواجب و ادرار و وظیفه و انعام او در حساب زیادت امدي و عجب نیک خواهی عام که در ذات سلطان تغلقشاه مجبول بوده است که هم اهل مملکت خود را اسوده و غنی خواستی ومحتاج و بینوا نتوانستي دید و دران کوشیدي که رعایا و لشکري و کل طوایف دیگر همه همیشه در فراغ باشند و با راحت زیند و این

عادت قدیم و عادت خوب سلطان تغلقشاه بوده است که رعایاء ولایت او و ملک او مسلمان و هند و کاري و کسبی و زراعتی و حراثتی کنند که ازان کار کسب اسوده شوند و از احتیاج سوال و بیچارگی و درماندگی مضطر نشوند و نیک خواهی عام سلطان درباب رعایا بحدي بودي که در باب گدایان درها خواستی که ترک گدائي گیرند و بکاري و کسبی مشغول شوند و از خواری سوال و ننگ بینوائي و احتیاج درها خلاص یابند و جماهیر طوایف مملکت او دنبال کسب و کار خود اسوده و مرفه الحال باشند و کاري و فعلی و گناهی و تباهئی از ایشان دروجود نیاید که ازان بدیشان اکفتی رسد ایشان پریشان و ابتر و اواره شوند و خاندان خود را و خیل خانهاي اعوان و انصار خود را هر روز و هر هفته و هر ماه بر مزید طلبیدی و اراسته و پیراسته و فراهم و بس کار خود مشغول خواستی و ایا ما کان نخواستی و نتوانستی که نهال کردگان خود را و براوردگان خود را بايّ وجهٍ کان قلع کند و بوجهی از وجوه بدیشان ایذائي وجفائي رسد و اصلا و البته قلع و قمع و ابتری و درهمی در طبیعت سلطان نسرشته بودند و لیکن این چنین بادشاهي حق شناسي وفاداری که سلطان تغلقشاه بود که حق را در مرکز قرار میطلبید و استحقاق را از غیر استحقاق فرق میکرد و وضع الشیئ فی محله می خواست انانکه گنجها و مالها بغیر استحقاق میبرند و طماعان و حریصان و غداران که حوصله حرص ایشان بهزارها و لکها پر نشود این چنین بادشاهی منصفي معتدل مزاجی رعیت پروری را نمی توانستند دید و زبان در به گفتن او کشاده بودند چنانچه سلطان جلال الدین خلجي را که بادشاهی بس

مسلمان و حق شناس بود عیب می گرفتند سلطان تغلقشاه را هم
عیب میگرفتند که خاصیت طماعان و حریصان و والهان زر و نقود
و عاشقان تنکه و چیتل انست بادشاهي که حق را در مرکز قرار
طلبد و استحقاق و غیر استحقاق و محل و غیر محل را مرعی
خواهد و وضع الشیئ في محله جوید و بیکبار زرها و گنجها برسر طماعان
و عاشقان دنیا نریزد برسر خود فرمان روا نتوانند دید و طوایف مذکور
بادشاهی را برسر خود توانند دید که وهاب نهاب باشد و خونها بریزد
و گنجها به بخشد و از هزاران ناحق بستاند و بناحق هزاران بغیر
استحقاق بدهد و خانهای بیخ گرفته را خراب کند و نا بوده را بی هیچ
حقی ابادان گرداند و لئیمان و نا اهلان و مستحقاق و نالایقان و سنگدلان
و ناخدا ترسان را بر کشد و سروریها و مهتریها دهد و مستوجبان
بزرگی و مستحقان دولت و نیکو کاران و پاکیزه اخلاقان را بکشد
و بر اندازد و بریشان و ابتر گرداند و یکي را در گنجها غرق کند و
و دیگران را تماشا کناند حریصان دنیا و بندگان دنیا و لئیمان و بد
اصلان و بد بختان این چنین بادشاهي را دوست ندارند و دوست
نگیرند و زبان بمحامد و ماثر او نکشایند فاما بادشاهی را هوا خواه
شوند که دونی و کم اصلی ولئیمان را بر کشد و رزائل اوصاف نزدیک
او عیب نباشد و روا دار بود و بکفر و الحاد و زندقه و فسق و فجور
و اجهار و اعلان معاصي غلیظه راضي باشد و نظر او بر هیچ استحقاقی
و هنری نیفتد و جوامع همت او در استیفای لذات شهواتی مصروف
بود و بطبع دشمن شرف و حریت و هنرمندی باشد و سلطان
غیاث الدین تغلقشا در باب حشم که سرمایهٔ ملکداری است مهربان

تر از مادر و پدر بود و البته کیفیت واصلات پیش خود تفحص کردی و روا نداشتی که دانگی و درمی ازان ایشان امرا فرو گیرند و یا از ایشان در دیوان عرض ممالک چیزی توقع دارند و مجاهده و مشقت واستعداد و اخراجات زن وفرزند لشکری را نیکو دانستی و چون برتخت سلطنت جلوس فرمود نیابت عرض ممالک و حل و عقد قبض و بسط دیوان عرض ممالک بسراج الملک خواجه حاجی مقرر داشت و حلیه که سر جمله استقامت حشم است و امتحان تیر و داغ و قیمت اسپ چنانچه در عهد علائی بوده است در باب حشم حکم فرمود و در باب نامردیکه تقاعد نماید و در لشکر نرود بسیاست و تعذیر و تشدید او فرمان داد و انچه حشم را از خسرو خان رسیده بود یکساله ازان در مواجب حشم وضع کرد و هرچه زیادت از مواجب حشم را واصل شده بود انرا فرمود که از حشم در روز باز نطلبند و در دفتر فاضلات حشم ثبت کنند و در سنوات مستقبل بتدریج چنانچه حشم مستهلک نشود در مواجب ایشان وضع کنند و مغندها که بغارت برده بودند وانچه عین مال بر دایبان عرض مانده بود وقسمت نشده این چنین مالها را باز ستانند و سلطان غیاث الدین تغلق شاه در مدت چهار پنجسال بادشاهی خود بحشم در نظر خود زرها نقد داد و در واصلات حشم تتبع و تفحص بسیار کرد و روا نداشت که از مواجب مستقیم شده حشم چیزی کم شود و حشم را مستقیم کرده مستعد و مرتب میداشت ومواجب و انعامات امرا بر موازنه مستقیم کرده که در عصر او امرای قدیم اسوده ترشدند و امرای جدید با قوت و شوکت و نعمت ثروت گشتند وانچه از انعام و ادرار و وظایف و دیها و زمینها در عهد علائی

مسلم و مقرر بود سلطان تغلق شاه بی هیچ تتبعي و تفحصي ان را
بیک قلم مقرر و مسلم داشت و هرچه در چهار ماه بادشاهي خسرو خان
کافر نعمت تعین شده بود و فرمان طغرا و اثبات دیواني شده حکم
انرا باطل کرد و دادهٔ ان مفعول حرام خوار بیک کرت باز اورد و انچه
در عهد علائی و قطبی از مواجب و انعام و ادرار و دیهها و زمینها
در حالات مستی و بیخبري و بحمایت و عنایت مقربان و خواصان
زیادت شده و یا بتجدید تعین شده انرا پیش خود تفحص فرمود
هرچه غیر استحقاق دید و حمایت و عنایت ان روشن شد انرا باز
اوردن فرمود و اگر درجاي شایستگی و استحقاق روشن شد مقرر داشت
فرمود و در قسم مطالبات دیواني امان گیرتر از سلطان تغلقشاه
هیچ بادشاهی در دهلي نبوده است که از اکوك بهزارها و از هزارها
بصدها اخر کردي و اگر دیوانیان پیش تخت او گذرانیدندي که
فلان در مطالبه دیواني در حبس مانده است و دولك که از بقایا
و واصلات دادنی دارد ده هزار تنکه یا پنجهزار تنکه را ضمان مال
میدهد هم بدین مقدار صلح کردی و او را مخلص کردن بفرمودی
و باز او را شغل و مصلحت فرمودی و روا نداشت که از جهت مطالبه
بندي در بندیخانه دیر بماند و درهیچ مصلحتی از مصالح جهانداري
استقصا جوئی و نهایت طلبي را کار نفرمودی و خواستی که کارهای
ملک و دولت برحکم قانون جاري گردد و احداثی در ملک که نفرت
خلق باز ارد ازو و از اعوان و انصار دولت او پیدا نیاید و بواطن
خلق را از خواص و عوام بیخوف و هراس طلبیدی و مشوش و
ملتفت روا نداشتی و نومیدی رعایاء در خاطر او دشوار نمودی و

بیرسمي ها و بیطریقها و بی هنجاریها و بی نسبتها و تحکمات بی وجه
که ازان رنج و مشقت خلق بار اورد سلطان تغلق شاه را خوش
نیامدی ولیکن انسان کافر نعمت افریده شده است و خدا در قران
فرموده است که اِنَّ الْاِنْسَانَ لَظَلُومٌ کَفَّارٌ انچنان بادشاهی نیکخواهی
و حق شناسي و حق و منصفي و جهان پناهي را حریفان و طماعان
و بیدینان و بیدیانتان نکوهش کردندی و ازانکه از سلطان قطب الدین
در مستي و هوا پرستي و از خسرو خان مابون کافر نعمت درحالت
نومیدي و هنگام کفر و کافر و مفندها و گنجها لا عن استحقاق
یافته بودند این چنین دیدیانتان غدار بر سلطان تغلق شاه بد گفتندی
و از انچنان عادلی و منصفي شکایتها کردندی و زوال ملک او را
انتظار نمودندی و یکدیگر چشمکها زدندی و کلمات ناسپاسان و ناحق
شناسان گفتندی و ان چنان مشفقي منفقي را بامساك منسوب
کردندی و مفکه ضیاء برني مولف تاریخ فیروزشاهیم از بسی خداوندان
تجربه که چشم عاقبت بین بیش ایشان بسرمه انصاف مکحول بود
شنیده بودم که ایشان از روی ملامت طلبي عام و نیکخواهي دین
و دنیاء مسلمانان گفتندی که در دهلي هیچ بادشاهي همچو سلطان
تغلق شاه پای بر سریر سلطنت ننهاده است و شاید که بعد ازو هم
همچو او بادشاهي بر تختگاه دهلي جلوه نکند که انچه از روی
علم و عقل و استحقاق و سزاواري در بادشاه باید و شرایطی که لازمه
بادشاهي گفته اند و نوشته اند باریتعالی از سلطان تغلقشاه دریغ نداشته
و او را جامع شجاعت و شهامت و درایت و رزانت و داد دهی ا
انصاف متانی و دین پروری و دین پناهی و مطیع نوازي و تمرد

گدازی حق گذاری و حق شناسی افرید وبتجارب گونا گون ملکي
براراسته که اگر در بادشاهی نفاذ امر که سرمایه اولوالامر است نظر دارند
امر سلطان تغلقشاه بر عامهٔ بلاد ممالک هم در سال جلوس او چنان
نافذ گشت که بادشاهان دیگررا بریختن خونهاي ناحق و سیاست
هاي بیدریغ فرني هم دست نداده بود و اگر بادشاه را ازبرای حمایت
بیضه دین طلبند سلطان تغلقشاه درطور ملکی حامی الاسلام گسته
بود و سد باب مغل شده و درطوربادشاهی اوازخوف تیغ جهان کشای
او مغل نتوانست که بر سرحدهاي دیار ممالک او بگذرد و از اب
عبره کند ویک مسلمان را و یک ادمی را اکفت رساند و تیغ جهان
تباه تغلق شاهی چه بر کافران و چه بر کافر نعمتان چنان درخشنده
بود که نه مغل را هوس تاخت سرحد ممالک اودر خاطر گذشت
و نه تمرد و طغیان در سینهٔ سرتابان ممالک هند گهی جلوه کرد
و اگر از بادشاه انتشار عدل و انصاف طلبند و جریان احکام شرع و
رونق امر معروف و نهي منکر جویند از وفور عدل و فرط انصاف
تغلقشاهي مجال نمانده بود که گرگ جانب میش تیز نگرد و در
عصر دولت او شیر با اهو در یک شرب اب میخورد و از برای جریان
احکام شریعت قاضیان ومفتیان و دادبک و محتسبان عهد او را ابروی
بس بسیار و اشنائي تمام پیدا امده بود و اگر در بادشاه اهتمام امور
حشم که حارسان دین و حافظان بیضهٔ اسلام و شعار مسلمانی اند
نظر دارند از فرط اهتمام تغلقشاهي بود که هم در اول سلطنت او
چندین هزار در هزار سوار مستقیم و مستعد و مرتب شد و به سران
پخته و سرلشکران صاحب تجربه اراسته گشت درمدت بادشاهی

او مواجب حشم بتمام و کمال نقد میرسید و یکدانگ و درم از مواجب
کسی نقصان نمی شد و اگر در بادشاهی بادشاه رعیت پروری از شروط
لازمی گیرند سلطان تغلقشاه در نوبت ملکی در وصف رعیت
پروري ضرب المثل هندوستان و خراسان بوده است و جوامع همت
تغلقشاه نبود مصروف مگر در کاوانیدن جوئی‌ها ورودزار و نهال کردن
باغات شگرف و عمارت کردن حصارها و اسان گردانیدن زراعت و
حراست بر عامه رعایا و ابادان کردن خرابها و احیا کردن زمینهای
اموات و مندرس شده و لا ینفع گشته و سلطان تغلقشاه در قسم رعیت
پروري گوي سبقت از رعیت پروران سلف و خلف ربوده بود که
اگر چند سال بر تخت بادشاهی متمکن ماندي و قضای اجل ان
بادشاه رعیت پرور را در نربودی خدا داند و بس تا چند هزار خانهای
مندرس صحرا گشته در عهد دولت او ابادان و معمور شدی و چند
بیابانهای خارستان شده باغات پر میوه و بوستانهای پر گل گشتی
و چند جویها مانند گنگ و جون کروهها در کروهها و فرسنگها در فرسنگها
کاویده شدی و دریاهاي روان پیدا امدي و چند نوع وسعت و
سهولت و اسانی عامه اهل زراعت و حراثت را روي نمودي و
ارزانی غله ها و رایگانی نعمتهاي گونا گون تا کجا رسیدی و وفور
اهتمام عمارت حصارها که در دل ان بادشاه جلوه کرده بود بنای
حصار تغلقاباد تا قیامت حکایت خواهد کرد و اگر از بادشاه امن
راه و رفع قطاع طریق و مالش رهزنان توقع کنند باری تعالی
غضب تیغ تغلقشاه در سینه های جماهیر رهزنان و متمردان چنان
منتقش گردانیده بود که در عهد دولت او مردمان رهزنان حارسان

و حافظان راه شده بودند و رهزنان که جز رهزنی کسبی و کاری دیگر نداشتند تیغها شکسته بودند و سپار ساخته و کمانها فروخته بودند و و جفتها راست گنانیده و بزراعت و حراثت مشغول شده و نام رهزن در زبانی نمیگذشت و بیم قطع الطریق در سینه مزاهم نمیشد و در عهد بادشاهی او زهره نمانده بود که دزدی خوشهٔ از خرمن کسی بردارد و در حدود ممالک خاص او چه باشد که از خوف تیغ تغلقشاه در حدود غزنین قطاع الطریق نمی توانستند که رهزنی کنند و گرد سودا گران و کاروانیان نمیتواستند گشت و اگر در بادشاهی درستی اعتقاد مسلمانی و ادای فرض و اشتغال جهاد و پاکی نفس که سر جمله شرائط سلاطین اسلام است نظر دارند سلطان غیاث الدین تغلقشاه بر خلاف سلاطین هوا پرست بپاکی نفس و پاکی نظر و صلاحیت ذات و اعتقاد پاکیزه آراسته بود و اوقات فرائض خمسه را با جماعت مواظبت نمودی و تا نماز خفتن بجماعت بگذاردی درون حرم نرفتی و از جمعه و اعیاد غیبت نکردی و نماز تراویح را در سی شب رمضان ادا کردی و نعوذ بالله که او روزهٔ از روز ماه رمضان عمدا افطار کرده باشد و از پاکی نفس و پاکی نظر هیچ امردی و ساده زنخی را از ابناء ملوک و غلامان خوبرو و خواجه سرایان صاحب جمال را گرد خود گشتن ندادی و دران کس که فعل قبیح و لواطت بشنیدی او را هم دشمن گرفتی و شاید که ازاربند سلطان تغلقشاه بزنا نکشوده باشد و هرگز در ایام بادشاهی مجلس شراب نساخت و منع شراب را از خواص و عوام دار الملک مقرر داشت و در طور ملکی و بادشاهی وقتی قمار نباخت و در چندان کامرانی که

لازمهٔ بادشاهیست کسی سلطان تغلقشاه را نه در شراب دید و نه در فسقی دیگر مشاهده کرد و اعتقاد مسلمانی سلطان تغلقشاه از کلمات بد مذهبان و معقولات و راه و روش بد دینان ملوث نگشت و سلطان مرحوم در اغلب اوقات با وضو بودی و لافهای دروغ و خود نمائیهای بی نسبت بر زبان او نرفتی و از کودکی تا جوانی و از جوانی تا پیری اندیشه مکر و غدر و خلاف و حرامخوارگی و بد اندیشی و فتنه و بغی و طغیان در سینه او نگذشت و باری تعالی او را از معایبی و بیطاعتئی که زبان بد خواهان بدان دراز گردد در همه عمر او مصئون و محروس داشت و همیشه معظم و مبجل و مکرم و مفخم زیست و اگر در بادشاهی حق شناسی و حق گذاری و مکافات خدمت قدیم توقع کنند سلطان تغلقشاه مستثنای بادشاهان و سلطانان سلف و خلف در وجود آورده بود و او را طوراً بعد طورٍ به بزرگی رسانیده و بادشاهی و سرفرازی داده و آنانکه سلطان تغلقشاه را در طور سپهسالاری و یا در طور ملکی بدست تردد خدمت کرده بودند و یا بمددی و معونتی بیش آمده حقوق خدمتگاران طور سپهسالاری را در طور ملکی گذارد و حق خدمت در پیوستگان طور ملکی را در طور بادشاهی بالغا ما بلغ بجا آورد و در باب در پیوستگان قدیم از شفقت و مهربانی آن کرد که هیچ پدری مهربان در حق پسران فرمان بردار نکند و قدیمان خود را چنانکه برادران و فرزندان را بپرورند همچنان پرورش کرد و خیلخانهای ایشان را خیلخانهٔ خاص خود دانست و هیچ آزاری و جفائی بر ایشان و بر غلام و کنیزک ایشان روا نداشت و از نهایت وفا داری و حق گذاری

و غایت حسن عهد و حق شناسی سلطان تغلقشاه با اهل بیت قدیم خود نخوت سلطنت و رسوم بادشاهی را کار نفرمود چنانچه در سپهسالاری و ملکی با اهل بیت و اتباع قدیم خود معاملت ورزیدي و زندگانی کردي و نازاشان بکشبدمی در بادشاهی همبران منوال و عادت قدیم معامله ورزید و با مخدومهٔ جهان و چاکر و غلام قدیم و صاحب حقان سر سوزنی سطوت بادشاهی را درمیان نیاورد و طریقهٔ قدیم را نگذاشت و در شجاعت ذاتی و کاردانی حروب وطرق و طرایق قتال باجماع سران و سرلشکران هندوستان و خراسان مثل سلطان تغلقشاه دیگر نبوده است که اگر در تاریخ قتل وقتال و کیفیت درآویز محاربه انام ملکی او را تشریح کنم مگر مجلدي علحده در قلم باید اورد یالیت که چند سال در بادشاهی حیات یافتی تا علم اسلام در شرق و غرب عالم رسیدی و اقلیمهای بد دینان و عرصهای بد ملتان در ضبط ان بادشاه اسلام در امدي که د طور امیري و ملکی ان کرد که رستم دستان نکرده بود که اگر در طور بادشاهی از قضاء اجل فرصت یافتی ان کردی که اسکندر نکرده است و انچه از برای نفاذ امر و اطاعت اهالی بلاد ممالک سلطان علاء الدین را بچندان خونریزي و کز گیری و ایذا و جفا میسر گشت سلطان تغلقشاه را در مدت چهار سال و چند ماه بی هیچ گزگیري و مکابره گري و درشتي وخونریزی ممکن گشته بود و بیداران صاحب تجربه ایام دولت و عصر سلطنت سلطان تغلقشاه را نعمتی از نعمتهای جسیم خدای تصور میکردند و شکر حق میگفتند ودعاء او میکردند و در ثناء او رطب اللسان میگشتند و طماعان و

حریصان و ناحق شناسان و نا سپاسان که معدهٔ طمع و حوصله حرص ایشان بگنج قارونی سیر نشود از عهد انچنان بادشاهي تنگ می امدند و در شکایت میبودند و فداء انچنان عالمپناهی نظر میداشتند •

ذکر نامزد کردن سلطان محمد که دران ایام الغخان خطاب بود در مهم ارنکل درکرت اول

در شهور سنهٔ احدی وعشرین و سبعمائة سلطان غیاث الدین تغلقشاه سلطان محمد را چتر داد و با لشکر اراسته در ارنکل و زمین تلنگ نامزد کرد و بعضی امراء قدیم علائی را نامزد او فرمود و بعضی امراء از اعوان و انصار خود نامزد او کرد و سلطان محمد با کوکبهٔ بادشاهی و لشکر بسیار بر سمت ارنکل عزیمت فرمود و چون در دیوگیر رسید و امراء بزرگ و حشم کار امده دیوگیر را با خود روان کرد کوچ بکوچ در ولایت تلنگ در امد و از رعب سلطنت سلطان تغلقشاه و از هیبت سلطان محمد رای لدّر دیو با جمع رایگان ومقدمان حصاری شد و خیال محاربه و مقاتله در خاطر نیاورد و سلطان محمد در ارنکل رسید و حصار گلین ارنکل را محصر کرد و فرود امد و فرمان داد تا بعضی امرا بروند و ولایت تلنگ را نهب کنند وغنایم و علف در لشکر اسلام بسیار رسانند و از نهب لشکر اسلام غنایم و علف بسیار در لشکر گاه میرسید و لشکر باهتمام تمام در حصار گیری مشغول شد و در حصار گلین و حصار سنگین ارنکل جمعیت هندوان بسیار گرد امده و استعداد ها درون برده از طرفین مغربی و عرادهٔ در کار امده و هر روز لشکر را با درونیان جنگهای سخت میشد و از درون

اتشها می ریختند و از هر دو طرف خلق کشته می شد و لشکر اسلام
بر هندوان غلبه کردند و ایشان را تنگ در اوردند و زبون ساختند و
نزدیک رسید که حصار گلین ارنکل فتح شود و لدّر دیو رای ارنکل
ومقدمان او بصلح پیش امدند و بسیتّهان با خدمتها بخدمت سلطان
محمد فرستادند و مال و پیل و جواهر و نفایس قبول میکردند و
خواستند چنانکه ملک نایب را در عهد علائی مال و پیل و جواهر
داده بودند و خراج قبول کرده و باز گردانیدند سلطان محمد را هم
بدهند و باز گردانند سلطان محمد ایشان را امان نداد و در فتح کردن
حصار و دمت اوردن راي ارنکل در نشست و صلح قبول نکرد و بسیتّهان
را خایب و خاسر باز گردانید و دران ایام که درونیان عاجز شده
بودند و صلح التماس میکردند و قریب یکماه زبادت الاغان از حضرت
نرسیدند و بر سلطان محمد که هر هفته دو سه فرمان پدر می رسید
فرمانی نیامد از نا رسیدن الاغان سلطان محمد و مقربان درگاه او
اندك التفاتی میکردند و گمان می بردند که بعضی تها نها از راه
خاسته باشد که بواسطه ان خبر منقطع شده است و الاغ و فرمان نمیرسد
و خبر التفات کردن سلطان محمد بواسطه نا رسیدن الاغان در لشکر میسر
میشد و خلق لشکر را هر نوع گمانها زحمت داد و چکا چکي در هر
خیلی افتاد عبید شاعر و شیخ زادهٔ دمشقی که بس بد بخت و خبیث
وفتان و مشطط بودند و نوعی پیش سلطان محمد مدخل کرده فتنه
انگیختند و اوازه دروغ درمیان لشکر در انداختند که سلطان غیاث الدین
تغلق در شهر نقل کرد و کارهای ملک در دهلی بگشت و غیری
بر تختگاه دهلی متمکن گشت و راه الاغ و دهاوه یکلی منقطع

شد و هرکس سر خود گرفت و همین عبید بد بخت و شیخ زادهٔ دمشقی که بس خبیث و فتنه انگیز و حرامخوار و کافر نعمت بودند شططی دیگر انگیختند و در پیش ملک تمر و ملک تکین و ملک مل افغان و ملک کافور مهردار گفتند که سلطان محمد شما را که اکابر ملوک علائی اند و سران لشکر اند مزاحم ملک و شریک میداند واز بیگانگان می شمارد و در تذکره کشتنیان نام شما نوشته است هر چهار را در یکروز بیك کرت خواهد گرفت و گردن خواهد زد و ملوک مذکوران هر دو خبیث مشطط را درگاه و بیگاه نزدیك سلطان محمد می دیدند سخن ایشان را استوار داشتند و متفق شدند و تملك کردند و با جمیعتهای خود از لشکر بیرون امدند و از بیرون امدن ایشان در تمامی لشکر هوئی افتاد و غوغا شد و در هر خیلی شور و شغب پیدا امد و پریشانی روي نمود که یکی بدیگری نمی پرداخت و هندوان درونی را همین می بایست که در لشکر حادثه افتد و ایشان از جان خلاص یابند و هندوان از درون حصارها هجوم کرده بیرون امدند و بنگاه را بتمامی غارت کردند و بردند و سلطان محمد با خاصگان خود راه دیوگیر گرفت و خلق لشکر دم ریز شد و هر طرف افتاد در اثناء بازگشت بر سلطان محمد الاغان از شهر رسیدند و فرمانها مضمون خبر سلامتي و صحت سلطان تغلق اوردند و میان ملوک علائي که متفق شده بیرون امده بودند تفرقه افتاد و هرکس سر خود گرفت و حشم و خدم از ایشان بگشت و اسپ و سلاح ایشان بدست هندوان افتاد و سلطان محمد سلامت بدیوگیر رسید و لشکر در دیوگیر جمع شد و ملك تمر با چند سوار معدود سر در

جهان گرفت و خود را در هندوانه انداخت و همانجا نقل کرد و ملک تکین امیرادۀ را هندوان بکشتند و پوست او بر سلطان محمد در دیوگیر فرستادند و ملک مخ افغان و عبید شاعر و فتانان دیگر را بسته بخدمت سلطان محمد در دیوگیر فرستادند و سلطان محمد هر همه را زندۀ بر پدر فرستاد و پیش ازان زن و بچه امراء بلغاکی را گرفته بودند و سلطان غیاث الدین در میدان سیرگاۀ میری بار عام داد و عبید شاعر و کافور مهردار و فتانان دیگر را زندۀ بر دار کردند و چند نفر دیگر را با زن و بچه زیر پای پیل انداختند و انروز در سیر گاۀ میری سیاستی گذشت که چندین گاۀ هول و هیبت ان در سینۀ نظارگیان منقش ماند و ازان سیاست که سلطان تغلقشاۀ کرد و زن و بچه بسیارانرا در زیر پای پیل انداختند تمامی شهر در لرزۀ شدند *

ذکر نامزد شدن سلطان محمد در مهم ارنکل کرت دوم

و باز بعد چهار ماۀ سلطان غیاث الدین سلطان محمد را استعداد بسیار داد و لشکرهای دیگر نامزد کرد و اورا جانب ارنکل روان کرد و درین کرت سلطان محمد هم در دیار تلنگ در امد و حصار بدر را بگرفت و مقدم ان حصار را بدست اورد و ازانجا باز در ارنکل رفت و کرت دوم حصار گلین را محصر کرد و سرچند روز بزخم تیر ناوک و سنگ مغربی حصار بیرونی و درونی ارنکل را بکشاد و لدر دیو رای ارنکل را باجماع رانگان و مقدمان و با زن و بچه ایشان و پیلان و اسپان بدست اورد و فتح نامه در دهلی فرستاد و در تغلق اباد و دهلی و

سیری قبها بستند و شادیها کردند و طبلهای نه گانه زدند و سلطان محمد لدّردیو رایی تلنگ را با پیلان و خزاین و اتباع و اشیاع خاص او بدست ملک بیدار که قدرخان شده بود و خواجه حاجی نایب عرض ممالک بخدمت سلطان فرستاد و ارنکل را سلطان پور نام نهاد و تمامی ولایت تلنگ را در ضبط در اورد و مقطعان و ولاة را داد و متصرفان و عمال نصب کرد و یک ساله خراج از جمله ولایت تلنگ بستد و از ارنکل سلطان محمد بجانب جاجنگر لشکر کشید و چهل زنجیر پیل ازانجا بدست اورد و مظفر و منصور باز در تلنگ امد و پیلانرا بخدمت سلطان در دهلي فرستاد *

ذکر نهضت و فتح کردن سلطان غیاث الدین تغلقشاه در لکهنوتي و سنارگانو و ستگانو و بدست اوردن ضابطان لکهنوتي

و هم دران ایام که ارنکل فتح شد و از جاجنگر پیلان رسیدند بعضی لشکر مغل در ولایت سرحد درامده بودند بلشکر اسلام مغلانرا بره کردند و زیر و زبر کردند و هر دو سر لشکر مغل را اسیر کردند و بدرگاه اوردند و سلطان غیاث الدین تغلق اباد را دار الملک ساخته بود و امراء و ملوک و معارف و اکابر را زن و بچه انجا ساکن شده و خانها براورده و همدران نزدیکی بعضی امرای لکهنوتی از جور و ظلم ضابطان لکهنوتی بخدمت سلطان تغلقشاه امدند و کیفیت پریشاني و ابتري و ظلم و تعدي ایشان و درمانده شدن مسلمانان از مخالفت و بي طریقی ایشان بسمع سلطان تغلقشاه رسانیدند سلطان غیاث الدین

را عزیمت لکهنوتي مصمم گشت و سلطان محمود را بالاغ اثر ارتکل طلب فرمود و نیابت غیبت و جمیع امور ملک داری بدو تفویض کرد و خود با لشکر ها جانب لکهنوتی نهضت فرمود و لشکر را از ابهای ژرف و خلاب و خایش دور و دراز راه لکهنوتی چذان بگذرانید که موي سرکسی کژ نشد و از انکه هیبت و سطوت تغلقشاهی در خراسان و در هندوستان و جمیع بلاد ممالک هند و مندره رسیده و سران و سر لشکران شرق و غرب را در مدت یک قرن در لرزه دراورده بمجرد انکه رایات تغلقشاهی سایه در ترهت انداخت سلطان ناصرالدین ضابط لکهنوتی به بندگی و چاکری پیش درگاه امد و بخاکبوسي درگاه اعلی مشرف گشت و پیش ازانکه تیغ جهانگیر تغلقشاهی بدر نشد جمیع رایان و رانگان ان دیار اطاعت نمودند و سر بر خط بندگی نهادند و تاتار خان که پسر خوانده سلطان تغلقشاه بود و اقطاع ظفر اباد داشت با امراء و لشکر بیشتر نامزد شد و ان دیار را تمامی ضبط کرد و سلطان بهادر شاه ضابط سنارگانو را که دم انا ولاغیري می زد رشته در گردن او انداخته بخدمت سلطان اورد و تمامي پیلان که دران دیار بودند به پیلخانهٔ سلطانی رسانیدند و لشکر اسلام را که دران دیار بودند دران تاختها غنایم بسیار رسید و سلطان غیاث الدین تغلقشاه سلطان ناصرالدین ضابط لکهنوتی را که در اطاعت و بندگي سبقت نموده بود چتر و دور باش داد و لکهنوتی بدو حوالت فرمود و بارنومتاد و ستگانو و سنارگانو ضبط شد و بهادر شاه ضابط سنارگانو را رشتهٔ در گردن انداخته جانب شهر روان کردند و سلطان غیاث الدین تغلقشاه مظفر و منصور در دار الملک تغلق اباد

مراجعت فرمود و در دهلي فتحنامه ديار بنگاله را بر منابر خوانند وقبها بستند و طبلها زدند وشاديها كردند و در اثناء مراجعت سلطان تغلقشاه از لشكر جريده شد و بر سبيل تعجيل دوگانه منزل را يگان ميكرد و سوي دار الملك مي امد *

ذكر واقع سلطان غياث الدين تغلقشاه كه در عمراتات دار الملك تغلق اباد رسيد در زير سقف كوشك منزل امد وبجوار رحمت پيوست و از نقل ان عالم پناه جهاني خراب شد و عالمي ابتر و پريشان گشت

وچون سلطان محمد شنيد كه سلطان تغلقشاه بر سبيل جريده در دار الملك تغلق اباد مي رسد فرمود تا سه چهار كروهي تغلق اباد نزديك افغان پور كوشكي مختصر كه سلطان شب در انجا نزول كند و پگاه با كوكبهٔ بادشاهي در دار الملك تغلق اباد در ايد برارند و در تغلق اباد قبها اراستند و طبل مي زدند كه سلطان تغلقشاه نماز ديگر دران كوشك نو بر امده رسيد و همانجا نزول فرمود سلطان محمد با ملوك و امراء و اكابر پدر را استقبال كرد و بشرف پايبوس پدر مشرف شد و دران معرض كه سلطان تغلقشاه مايدهٔ خاص پيش طلبيد و طعام خرچ شد و ملوك و امرا دست ششتن بيرون امدند صاعقهٔ بلاي اسماني بر زمينان نازل شد و سقف صفه كه سلطان تغلقشاه در زيران نشسته بود يكايك بر سلطان افتاد و سلطان با پنج و شش نفر ديگر زير سقف امد و بجوار رحمت حق پيوست انچنان عالم كشائي و جهانگيري كه در جهان نمي گنجيد در چهار گز

گور مدفون گشت * * بیت *

که یارد دید ای چشم فلک کور * دو عالم درمیان چار گز گور

و از مردن سلطان تغلق از روي معنی جهان را خرابي روی نمود *

* مثنوي *

ان مصر مملکت که تو دیدهي خراب شد
و ان نیل مکرمت که شنیدهی سراب شد
هم پیکر سلامت و هم نفس عافیت
از دیدهٔ نظاره کنان در حجاب شد
افلاک را اباس مصیبت بساط گشت
اجرام را وقایهٔ ظلمت نقاب شد

و چه برحق اند انانکه این دنیای کاکسیر را طلاق داده اند و روی ازین بیوفای پرجفا گردانیده اند و بنان سبوس و نمک سود قناعت کرده اند که دنیا و ما فیها بتماشائی هم نمی ارزد و نه همین عبرت عالمیان را کافیست که بادشاه اقلیم هند را فتح کرده و مظفر و منصور در عمرانات دارالملک خود رسیده و روی اهل بیت خود دیدن نیافت از تخت گاه سروری در شکم خاك مسکن و ماوی ساخت * بیت *

گفتی که کجا رفتند ان تاجوران اینک
ز ایشان شکم خاکست ابستن جاویدان
مست است زمین زیرا خوردست بجام می
در کاس سر هرمز خون دل نوشروان
کسری و ترنج زر پرویز و تره زرین (؟)
بر باد شده یکسر و از باد شده یکسان

السلطان المجاهد ابوالفتح محمدشاه السلطان ابن تغلق شاه

صدرجهان قاضي كمال الدين - بهرام خان برادر سلطان - محمود خان برادرسلطان - مسعود خان برادرسلطان - مبارك خان برادرسلطان - نصرت خان برادر سلطان - خواجه جهان احمد ایاز وزیر الملك - ملك كبير قبول خليفتی - عماد الملك سر تيز سلطانی - ملك مقبول نائب وزير - ملك عين الملك ماهرو - تاتارخان بزرگ - قدرخان سرجامدار ميمنه والی لکهنوتی - قتلغ خان نائب دولتاباد استاد سلطان - تاتار ملك پسر خوانده سلطان تغلق - نصرت خان ملك شهاب الدين سلطاني - ملك اختيار دبير - ملك يوسف بغرا اخربك ميمنه - امیر ایبه امرتهان - ملك ججرابو رجا - ملك سعد منطقي - ملك خليل پسرسردواتدار - ملك فخر الدين دو لتشه و دستاري - ملك مختص الملك زين بنده - شيخ زاده معزالدين نايب گجرات - ملك منظور كرك - ملك صفدر ملك سلطاني اخربك ميسره - ملك عمدة الملك شرف الدين دبير - ملك غزنين - ملك منج افغان برادر افغان - ملك عزيز حمار بد اصل - ملك شاهو لودي افغان - ملك قرنفل سباق - ملك فيروز اعني سلطان فيروز شاه باربك ملك - نيكپی سردواتدار - خداوند زاده قوام الدين نايب وكيل در اعظم - ملك خواجه حاجي داور - ملك خواهر زاده سلطان - ملك شرف الملك الپخان والي گجرات - برهان الاسلام - ملك اختيار الدين بواقر ديگ - ملك دينار مقطع بونپور - ملك ظهير الجيوش - ملك الندماء ناصر خاني - ملك الملوك عماد الدين - ملك رضي الملك وزير معتبر - ملك

الحکماء - ملک خاص مقطع کڑہ - ملک کافور لنگ - نظام الملک جونہ بہادر ترک نایب گجرات - ملک عز الدین حاجي دیني - ملک علی سر جامدار صرغدي - نصیر الملک قبلي - ملک حسام الدین ابورجا - ملک اشرف وزیر تلنگ *

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلوة علی رسوله محمد و اله اجمعین و سلم تسليما كثيرا چنين گويد دعاء گوي مسلمانان ضياء برني كه چون در شهور سنة خمس و عشرين و سبعمائة سلطان محمد بن تغلقشاه كه وليعهد سلطان تغلقشاه بود بر سرير سلطنت در دار الملك تغلق اباد جلوس فرمود و از بادشاهی او ممالک اسلام اراسته گشت و بعد اراستن تخت جهانداري چهلم روز از تغلق اباد درون شهر دهلي رفت و در دولتخانه قديم بر سبيل يمن و تفاؤل بر تخت سلاطين ماضيه جلوس فرمود و پيش ازانكه سلطان محمد در شهر درايد قبها بسته بودند و طبل شادي مي زدند و بازارها و كوچهها بجامهای منقش و رنگين بيراسته بودند و سلطان محمد فرمان داد تا بوقت درامدن چتر سلطانی در كوچهاي شهر و محلتهای شهر زر ريزيها كنند و تنكهاي زر و نقره مشت مشت در كوچها بريزند و برباهها بيندازند و در دامنهای نظارگيان اندازند و ازانزمانكه سلطان محمد جهان بخش

با کوکبهٔ و دبدبهٔ محمودي و سنجری در دروازه بداؤن درامد و در دولتخانه نزول فرمود امرا و اکابر بر تخت پیلان سوار شده و طشتها پر از تنکهٔ زر و نقره پیش خود نهاده و مشت مشت در کوچها و بازارها می ریخته و مشتها پر میکردند و بر بامها می انداختند و نظارگیان بامها نثار محمد شاهی بر بالاء بام شده مي چیدند و در بالاء بامها و فرود کوچها بر سر خلق باران تنکهٔ زر و نقره می بارید و عامه خلایق از زن و مرد خورد و بزرگ و جوان و پیر و غلام و کنیزک و مسلمانان و هندو سلطان محمد را ببانگ بلند دعا میکردند و ثناء میگفتند و از تنکهای زر و نقره دستارچها و کیسها و مشتها پر میشد و دهلی گلستانی شده بود و گلهاء زرد و سپید رسته و گلهاء لعل از شگوفه بیرون امد و بر سر خلق گل ریزی می شد و ازان نثار بادشاهانه که در هیچ عصري از هیچ بادشاهی مشاهده نشده بود طناب احتیاج محتاجان بریده میشد و هوا پرستیها در سینهاي پیران می رمت و درخت ارزو در دل مشتاقان بار ورمی گشت و فلک را از نظارهٔ چنان نثاري دوران مي امد و چرخ را سر می گشت و درهر خانه از شادي در امد سلطان اواز دف و ڈهولک بر مي امد و در هر نوائی و هر پردهٔ مردان و زنان سرودها می گفتند و باري تعالی و تقدس اسمائه سلطان مغفور محمد بن تغلقشاه را از عجایب افرینش و نوادر افریدگان افریده بود و بهمتی که تشبیه و تمثیل ان نه در اسمان گنجد و نه زمین احتمال کند متصف گردانیده و درجبلت او خاص اوصاف جهانگیري و لوازم اخلاق جهانداري منظور گردانید و در رگ رگ و موی موی او جمشیدي و کیخسروی سرشته

و بهمتي که بي فرمان روائي ربع مسکون قرار نميگرفت او را اراستهٔ و سینهٔ اورا بتمنائي که برجن وانس آمرشود پیراسته و ارزوی سلیماني و سکندری از طور طفولیت در خاطر او منقش گردانیده و بغوایت ادراک و نفایس خوامت و عجایب درایت و لطایف فهم و عظایم اوصاف بزرگی و کرایم طبع بزرگواري در وجود اورده و در طور طفولیت و عنفوان صبی دار و گیر محمودي و رسوم سنجري و طرایق کیقبادی و طریق کیخسروی از ازل در دل او افتاده و واله تفرد سري و شیفته کمال سروري در وجود امده و در ازمنه اخیر جمشیدی و فریدونی ظاهر شده و در اعصار و اپسین سلیمانی و سکندري ظاهر گشته سبحان الله گوئي جامهٔ جهانباني و قباء جهانداري برقد و قامت او دوخته بودند یا اورنگ سلطنت و تخت بادشاهی از برائ جلوس او در افرینش امده و از علو همتي که در ذات عدیم المثال سلطان محمد بن تغلقشاه مجبول بود که اگر اقالیم ربع مسکون در تحت تصرف بندگان او در امدي و عالمیان و جهانیان از جابلسا و جابلقا و از شرق تا غرب و از شمال تا جنوب خراج گزار دیوان او شدندی و جهانیان مامور امر سلطنت او گشتندي و در تمامي ربع مسکون خطبه و سکه بنام او بر امدي و گفتندی که چند بدست او از زمین در فلان جزیره و یا در مقدار هاي حجره در فلان اقلیم مضبوط نشده است دل دریاوش و طبعت جهان پیماي او قرار نگرفتي تا ان جزیره و ان حجرهٔ نامضبوط در زیر امر او در نیامدی و از علو همتي و رفعت عزمی و نهایت عزتی و غایت عظمتي که در دماغ سلطان محمد متمکن گشته بود خواستی که در جهان کیومرثي

و فریدونی کند و بر عالمیان بجمشیدی و کیخسروی سرافرازی ورزد و بمرتبهٔ سکندری کفایت ننماید و برتبت سلیمانی متعالی گردد و امر او بر جن و انس نفاذ یابد و احکام نبوة و سلطنت از دار السلطنة او صادر شود و بادشاهی را با پیغامبری جمع کند و بادشاه هر اقلیمی بندهٔ از بندگان او باشد و دم از انا و لا غیری زند و من در مشاهدهٔ علو همت که او اعجب العجایب افرینش بود حیران و سراسیمه میگشتم که اگر همت ان بادشاه را بهمت فرعونی و نمرودی تشبیه کنم که علو همت ایشان جز خدایی کردن و بندگان خدایرا در رقبهٔ بندگی خود در اوردن دردل مقام نکرده است و در حصول هیچ بزرگی دیگر جز خدای متفوق نگشته نتوانم زیرا که ادای صلواة خمسه و اعتقاد اسلامی موروث و سایر طاعات و عبادات سلطان محمد مانع این چنین اعتقادی میشود و اگر رفعت همت سلطان محمد را با رفعت همت بایزید بسطامی که صفات خود را در صفات باریتعالی در باخته و سبحانی ما اعظم شانی گفت و حسین منصور حلاج که مقام فناء فنا حاصل کرد و انا الحق بر زبان راند تمثیل و تشبیه می کنم هم نمیتوانم زیراچه سیاست مسلمانان و قتل مومنان از سادات و مشایخ و علما و سنیان و مقتدیان و اشراف و احرار و طوایف دیگر که از عدد گذشته بودند از چنین اعتقادی کردن دامن من میگیرد پس جزاین نمیتوانم نوشت که باریتعالی سلطان محمد را از عجائبات افرینش در وجود اورده بود و ادراک کمالات اوصاف متضادهٔ او در حوصله علم علما و عقل عقلا نمیگنجد و بحیرة العقول ثمرة میدهد و چگونه در اوصاف او حیرت و سراسیمگی

بار نیارد که شخصي را که اسلام موروثی بود و پنج وقت نماز
فرایض ادا کند و هیچ مسکري از مسکرات نچشد و از زنا و لواطت
و نظر بحرام و خیانت نورزد و هیچ قماري نبازد و از فسق و فجور
معتاد اجتناب و احترار نماید و با این همه خون مسلمانان سني
و مؤمنان صافي اعتقاد چون جوی اب بر طریق سیاست پیش
داخول سلطانی روان گرداند و انچنان بسیاری سیاست اهل اسلام که
قطره خون ایشان عند الله عزیز تر از دنیا و ما فیها است دل او نهراسد
و کدام شگفت ازین شگفت بزرگ تر تصور توان کرد که کسی که از
کشتن خواص و عوام مسلمانان از تهدید قران و احادیث مصطفی
نترسد و نظر او در تشدیدات قتل مؤمن که در کتب سماوی منزل
است و برزبان صد و بست چهار هزار نقطهٔ نبوت جاري گشته است
نیفتد و مع ذلک اوقات خمسه بر پای دارد و در جمعه و جماعت
حاضر شود و از جمیع مسکرات دست بدارد و در منهیات دیگر
نیاویزد و امیر المؤمنین خلیفه عباسی را بنده ترین همه بندگان بود
وبي امر و بی فرمان او دست در امور الوالامری نزند درینصورت
در وصفین متضادین جلوه کند نظاره گیر بیچاره اگرچه مقرب باشد بر
کدام وصف ان اعجوبه افرینش دل نهد و اعتقاد بر وصفی معین در
باب ان بادشاه راسخ دارد و فی الجمله که اگر در بذل و جود و اعطاء
و ایثار سلطان محمد دفترها نویسند و در بسیاری اکرام و انعام او
مجلدات در قلم ارند و در ماثر همم عالیه او صحائف پردازند مقصر
بودند که جود جبلی و سخاوت فطری سلطان محمد از اندازه و
مقادیر بیرون بوده است بخشش و عطای ان جهانگیر جهان بخش

غایتی و نهایتی نداشت که گنجهای قارونی را خواستی که بیک
کس بدهد و خزاین و دفاین کیانی را بیک دفعه بخشد و در آئینهٔ
بخشش جهان نمای او استحقاق و غیر استحقاق و شناخت و غیر
شناخت و قدیم و جدید و مقیم و مسافر و غني و فقیر بیکرنگ
نمودی و عطایای بادشاهانهٔ او بر سوال و التماس سبقت کردی
و انچه در خاطری نگذرد و در وهمی نیاید و در مجلس اول و لقیه
اولی ایثار فرمودی و چندان بدادی که ستاننده در خود گم ماندی
و طلاب احتیاج ازو و از اولاد و احفاد او بریده گشتی و از انعامات
وافر سلطان محمد گدایان قارون شدندی و مسکنیان و بینوایان با
نعمت ها و ثروتها گشتندی و انچه حاتم و برامکه و معن زائده و
دیگر کریمان معروف و مشهور بسالها داده اند و نامور گشته سلطان
محمد بیک زمان بدادی و اگر بادشاهان از خزانه مالی بخشیده اند
دیگر از گنجی زری و نقره اعطا کردی سلطان محمد شاه خزینه
بتمام بخشیدی و گنج مرتب اعطا کردی و سلطان بهادر شاه را در
وقت تفویض سنارگانو خزینه تمام داد و ملک سنجر بدخشانی را
هشتاد لک تنکه و ملک الملوک عماد الدین را هفتاد لك تنکه و
سید عضد الدوله را چهل لك تنکه و مولانا ناصر طویل را و قاضي
کاسنه و خداوند زاده غیاث الدین و خداوند زاده قوام الدین و ملك
الندما ناصر کائي را لکها بی شمار و زرهای بیحساب داد ملک بهرام
غزنین را هر سال صد لک تنکه بدادی و قاضی غزنین را از مال و
جواهر چندان بداد که او در چشم خود ندیده بود و نه در تمامی
قرن بادشاهي خود عظما و کبرا و معتبران و ماهران و استادان هر

علمي و هنری و هر بزرگی و بزرگزادهٔ و هر واقعه زدهٔ کشتی شکستهٔ
که بامید عواطف و مراحم محمد شاهی خراسان و عراق و ماوراالنهر
و خوارزم و سیستان و هریو و مصر و دمشق در درگاه اسمان جاه او
می رسیدند باموال و اسباب مالامال می شدند و نه در اخر عهد
سلطان چندین مغلان و امیران تمن و امیران هزاره معارف مغلان و
خاتونان بزرگ و اکابر مغلستان هرسال بدرگاه سلطان محمد شاه به
بندگی و چاکری و اخلاص و هوا خواهی می رسیدند و بعضی هم
در خلعت او می ماندند و بعضی باز می گشتند و لکها و کرورها
و زرین های مرصع قیمتی و درر و جواهر و اوانی زر و نقره و طشتها
پر از تنکهٔ زر و نقره و مروارید به منها وزن کرده و جامهای زر دوزی
و زر بفت و کمر های زر بافته و اسپان تنگ بست می یافتند و
اقطاعها و ولایتها انعام ایشان می شدا و در نظر جهان بخش او زر و
نقره و جواهر و مروارید کمتر از سنگریزه و سفال شکسته نمودی و
نوشتهٔ ام که سلطان محمد از اعجوبهٔ افرینش در وجود امده بود و
همین معنی مکرر میکنم و می نویسم که بجز از وفور سخاوت و فرط
سماحت و علو همت سلطان محمد بچندین اوصاف نفیس دیگر
متصف بود چنانکه درضوابط امور جهانداري و طرق طرایق جهانگیری
از طبیعت جهان نورد خود اختراعها کردی که در پیش اختراع
انگیزیهای بدیع و غریب او اگر اصف و ارسطاطالیس و احمد حسن و
نظام الملک طوسي زنده بودندی انگشت حیرت بدندان گرفتندی
و عجب طبیعتی مخترعه داشت با انکه چند رای زن را در پیش
داشتي و طریقهٔ مشورت را رعایت نمودی و لیکن کلیات و جزئیات

امور جهانداری و عظایم و صغایر مهمات ملکی از رای دیگران و اختراع صاحب مشورتان بپرداخت نرمانیدی و هرچه در دل او افتادی و طبعیت او اختراع کردی ان الهام و اندیشه را در عمل در اوردی خود در پیش رای جهان نما و اختراع جهان نورد او کرا مجال و یارای ان بودی که رای خود را اظهار کند و رای زنان را بجز صدق، زدن و افرین کردن و بصد تمثیل و تشبیه رای سلطان را ستودن مجال دیگر نبود و فراست و درایت سلطان محمد را اندازهٔ تحریر و تقریر نیست که مجلس نخست ولقیهٔ اولی محاسن و مقابح و فضائل و رزائل درایندگان خدمت دریافتی و بر کمال و نقصان پیشینه واقف شدی و در تقریر سحر البیان داشت و در شیرینی کلام ایتی بوده است که اگر از بامداد تا شب سخنی میگوید و تقریر را در کار میدارد سامعان را ملالت و سامت نمی گیرد هرچند بیشتر میگفت سمعها را بیشتر ذوق میداد و در تحریر مکاتبه و مراسله سلطان محمد دبیران سر امد را حیرت بار می اورد و در خوبی خط و سلاست ترکیب و بلندی عبارت و لطایف اختراع او منشیان کامل و مخترعان استاد نرسیدندی و در استعارت کردن معانی غریب بس کمالی داشت و اگر استادان انشاء خواستندی که همچنان نویسند که او می نوشت نتوانستندی و نظم پارسی بسیار یاد داشت و نیکو دانستی و در مکاتبات در محل مبالغ صرف کردی و بارها نظم گفتی و بیشتری از سکندر نامه یاد داشت و بومسیلم نامه و تاریخ محمودی را مستحضر بود و سلطان محمد با فضایل دیگر حافظهٔ بو العجب داشت که هرچه او شنیده بودی او را یاد ماندی و در

علم طب از تجارب بسیار و مباشرت علاجهای متنوع امراض بدانستي و نیکو دانستي و بسی رنجوران را علاج فرمودي و با طبیبان بحثهای متین کردي و الزامها دادی و در معقولات فلسفه رغبتي تمام داشت و چیزی از علم معقول خوانده بود و در طبعت او چنان جاي گرفته که هرچه جز معقول بشنیدي به یقین باور نکردی و في الجمله کدام فاضل و عالم و شاعر و دبیر و ندیم و طبیب را زهرهٔ ان نبودی که در خلوت سلطان محمد مقدمه در علم خود بحسب دانش خود تقریر تواند کرد و بزعم و ظن خود از بسیاری سوالات گلوگیر سلطان محمد سخن خود را بپایان تواند رسانید و سلطان محمد در شجاعت و شهامت موروثا و مکتسبا مستثنای جهان بود و در تیرانداختن و نیزه گردانیدن و گوی باختن و اسپ تاختن و شکاري زدن شهسواری همچو او در قرنها و عصرها در نظر نیامده باشد و از نور خامه و از زیب جامه و قبول نصابی و حظی تمام داشت و در صفدری و صف شکني ازانها بود که تنها بر لشکر بزند و منفردا صفی را بشکند و در وصف شجاعت سلطان محمد و پدر و عم او در هندوستان و خراسان ضرب المثل گشته بودند في الحاصل سلطان محمد بن تغلقشاه که اگر در سخاوت درامدی صد حاتم طائي را بسائلی بخشیدی و اگر در عزم جهانگیري پاي در رکاب دولت نهادي خراسان و عراق در زلزله شدی و ماوراء النهر و خوارزم در هزا هزا افتادی افسوس و هزار افسوس و دریغ هزار دریغ که با چندین فضایل و بزرگی و سروری و علو همت و فراست و درایت و شجاعت و سخاوت و فراست و هنرمندی و خردمندي که سلطان محمد ارامته

و پیراسته بود که در عنفوان شباب و هنگام فهم و ادراک ان شاه و
شاهزاده هندوستان و خراسان را با سعد منطقي بد مذهب و عبید
شاعر بد اعتقاد و نجم انتشار فلسفی صحبت و مجالست افتاد امد و
شد مولاناء علیم الدین که اعلم فلاسفه بود در خلوت او بسیار شد و ان
نا جوانمردان که مستغرق و مبتلا و معتقد معقولات بودند در مباحثه
و مکالمه و نشست و خاست علم معقولات را که واسطهٔ بد اعتقادي
مذهب سنت و جماعت و وسیلت نا استواري تنبیهات و تحذیرات
صد بیست و چهار هزار نقطهٔ نبوت است در خاطر سلطان محمد
چنان بنشاندند که منقولات کتب سماوي و احادیث انبیا که عمدهٔ
ایمان و ستون اسلام و معدن مسلماني و منبع نجات و درجات
است چنانچه باید و شاید جای نماند و هرچه بر خلاف معقول بود
نشنیدی به یقین در خاطر مبارک او نه نشستی که اگر در دل
سلطان محمد معقولات فلاسفه احاطت نکردی و در منقولات اسماني
شوقی و رسوخي بودی با چندان فضیلت جمیله و اوصاف سنیه
که ذات او بدان متحلی بود هرگز نتوانستی که برخلاف قال الله و
قال رسول الله و قال انبیاء و قال العلماء درکشتن مومنی موحد حکم
کند فاما ازجهت انکه معقولات فلاسفه که مایهٔ قسارت و سنگدلی
است تمامي دل او را فرو گرفته بود و منقولات کتب سماوي و
احادیث انبیا را که معدن رقت و مسکینت و مخوف عقاب گوناگون
عقوبت است درخاطرش مدخلي نمانده بود و سیاست مسلمانان و
قتل موحدان خوي و طبیعت او گشته و چندین علماء و مشایخ
و سادات و صوفیان و قلندران و نویسندگان و لشکریان را سیاست فرمود

و انکه روزي و هفتهٔ نمي گذشت که خون چندين مسلمانان نميريختند
و جوی خون پیش داخول در سرا نمي راندند از اثر قساوت علم
معقولات و از فقدان اعتقاد علم منقولات بود ازانجمله که واسطهٔ قتل
مسلمانان شد تصور سلطان محمد بوده است که انچه در تصور او گذشتی
خلق را بدان فرمان دادي و در وقوع متصورات سلطان بران امر کردي
و چون وقوع مامور تصوري از خلق طلب شدی و وقوع متصورات
سلطان اندازه ماموران نبودي که در حیز اظهار ارند و بعمل انرا موجود
گردانند برعداوت بیفرمانی و مخالفت و بدخواهی ماموران متصورات
حمل میشد و چندین هزار ادمی بواسطهٔ بیفرمانی و بظن عداوت و
مخالفت و بزعم بدخواهی و بد اندیشی در بلا افتادی که هر وضعی
از روی تصور متلازم وضعی دیگرست و هرچه متلازم تصور است
انراهم موجود می طلبید و خلق بسیاست می پیوست و ما چندان
کافر نعمت که سیه سپیدی خوانده بودیم و از علمی که ازان شرف
دارد چیزی داشتیم و از طمع و حرص دنیا نفاقها ورزیده و مقرب
سلطان شده در قضیهٔ سیاست که نا مشروع بودی حق پیش سلطان
نمیگفتم و از خوف جانی که رفتنی است و دولتی که زایل شدنی
است می ترسیدیم و انکه سخن حق نمیگفتیم سهل ترازانست که در
سیاست نا مشروع از طمع تنکه و چیتل و حرص قرب و منزلت یار
میشدیم و بر خلاف احکام دین مدد میکردیم و روایتهای مجهول
می خواندیم حال دیگران ندانم تا همچو من چه خواهد شد من باری
ازشومت انها که گفته ام و کرده ام در پیران سال در دنیا خوار
زار و بیمقدار و لا اعتبار شده ام و در درها محتاج شده و رسوا می شو

ودر عقبی نمیدانم که حال من چه خواهد شد و بر من از عقوبات چه خواهد رفت و مقصود از ایراد مقدمهٔ مذکور ان دارم که من در دنیا پرورده و براوردهٔ سلطان محمدام و انچه از اکرام و انعام او یافته بودم نه پیش ازان دیده بودم و نه بعد ازو بخواب می بینم که اگر سلطان محمد چند چیز که ان چیزها واسطهٔ قتل مسلمانان و وسیلت زوال ملک وموجب تنفر عالم گشتند نبودی چنانکه رسوخ اعتقاد در علم معقولات و قلت رسوخ در منقولات و خوی سیاست مسلمانان و نهایت طلبی درنفاذ امرهای متصوری وکثرت تحکیمات مجدد و وفور غضب و شدت خشم و غایت قساوت من بنیوشتمی که مثال سلطان محمد بادشاهی از شکم مادر نزاده است و از گاه ادم سلطانی همچوار پای بر تخت جهانداری نانهاده که سلطان محمد ازان عدیم المثالان بود که درباب او این نظم راست و درست می اید

* مثنوی *

گر پیش روي ملک شاهی * ور پس باشی جهان پناهی
گر راست شوي ملاذ عمری * گر چپ نگری مدار پیري

و باري تعالی ملک الملوک و مالک الملک است سلطان محمد را در مدت بست و هفت سال که قرنی تمام است بر ممالک چند بادشاه گردانیده بود و اهالي بلاد ممالک هندوستان و گجرات و مالوه و مرهت و تلنگ و کنپله و دهور سمندر و معبر و لکهنوتي و ستگانو و سنارگانو و ترهت را بامر و امارت او در اورده مطیع و منقاد او گردانیده که اگر ماجرای معاملات ملک رانی هر سال او شرح دهم عجز و بجز و انچه گذشته است در قلم ارم مکرر مجلدات شود

من درین تاریخ کلیات مصالح جهانداری و امهات امور ملک رانی سلطان محمد ننبشته و در تقدیم و تاخیر هر فتحی و اول و اخر هر سرگذشتی و فتنه و حادثه نظر نینداخته و ترتیب نسق مراعات ننموده که اهل دانش را از مطالعهٔ کلیات مصالح جهانداري و امهات امور ملک راني اعتبار و استبصار حاصل شدنیست و غافلان و بی خبران را که در مطالعهٔ احوال نیک و بد سلف میلی و رغبتی نبوده و علم تاریخ را که انفس العلوم و انفع العلوم است ندانند که اگر مجلدات قصه بو مسیلم بخوانند و تکرار کنند چون فهم و درک را بران نگمارند هم ایشان را فایدهٔ نکند و هم از غفلت و بیخبری مادرزاد نرهند *

ذکر ضابطهٔ اقالیم

که در سنوات جلوس سلطان محمد دست داده بود و خراج ان اقالیم برموازنهٔ خراج بلاد ممالک دهلي در هزارستون کوشک همایون مقرر شده و وزرا و ولات و متصرفان ان اقالیم مجملات جمع و خرچ در دیوان وزارت دهلی رسانیده و در چند سال اول جلوس سلطان محمد خراج بلاد ممالک دهلی و گجرات و مالوه و دیوگیر و تلنگ و کنپله و دهور سمندر و معبر و ترهت و لکهنوتي و ستگانو و سنارگانو چنان مضبوط شد که مجملات اقالیم و عرصات مذکور بآن دوری و بعد مسافت چنانکه حساب کرد قصبات و دیهها میان دو اب میشود در دیوان وزارت دهلی همچنان می شد و همچنان که بعد رسانیدن مجملات و فراغ حساب کردن از کارکنان و متصرفان اقطاعات حوالی مال بقایا و فواضل اقطاعات و اصابت کارکنان مطالعه می کردند و

دانگ و درم فرو گذاشت نمی کردند از نایبان و والیان و متصرفان
و کارکنان اقالیم و عرصات دور دراز نهایت استقامت و ضبط ان اقالیم
همچنان حساب می ستدند و مطالبت می کردند و از جهت انکه
عرصات و ولایات دور دست است فرو گذاشت نمی کردند و دران
چند سال محمد شاهی عجب ضبطی و استقامتی روی نمود که
چندین عرصات بیابی فتح شد و هر کدامی که از عرصات فتح شد
هم بولات و نواب و عمال مضبوط گشت و همه استقامت گرفت که
انچنان ضبط و استقامت اقلیم و عرصات اقرب و ابعد در هیچ عهدی از
عهود سلاطین دیگر مشاهده نشده بود و چندان اموال خراج و تحف
و هدایا که دران سنوات در دهلي رسیده بود درهیچ عهدي از وجوهات
خراج نرسیده بود کار ضبط اقالیم دور دست بجاي رسیده بود که
در میان چندین ممالک مذکور که سرحد هاي ان متصل یکدیگرست
مقدمی متمرد و خوطی بیفرمان و دیهی ناخراج گذار نمانده
بود و مال بقایا و مستخرج ان اقالیم و ان عرصات بر حکم قصبات
و دیههای میان دواب از کارکنان و متصرفان بزخم ترب مطالبه میشد
و از کثرت ملوك و امراء و اکابر و معارف حضرت و معارف
بندگان و متصرفان اطرافی بسیار حشم و خدم و جمعیت هر طایفه
از طوایف مختلف و اطاعت و بندگي رایان و رایگان و مقدمان هر
دیار در درگاه سلطان محمد رونقي بس شگرف پیدا امده بود که
انچنان رونق درسرا و کثرت خلق در عهود ماضیه مشاهده نشده است
و ازانکه مالهای سنگین و تحف و هدایا و اسباب و شتران خدمتی از
اقالیم اطراف پی در پی می رسیدند و خراج بلاد ممالک دهلی

زیادت شده و استقامت گرفته در خزانه و اصل می شد خرجهای
محمودی و سنجری سلطان محمد را کفایت می کرد و اعطا وایثار
محمد شاهی ازان چند واصلات باز می خواند در خزاین دهلی قدیم
هم خرقي و نقصاني ظاهر نمی شد و اگر هریک قصه و ماجرای که
اقلیم دور دست چگونه فتح شد و چگونه مضبوط گشت و از کدام
مضبوط شد و چگونه مالها و گنجها در شهر می رسید و چگونه در
اعطا و ایثار سلطان محمد صرف می شد شرح بنویسم بتطویل
انجامد و از کلیات غرض باز مانم فاما شمهٔ از علو همت وتمناي
ضبط عالم و ارزوی تصرف ربع مسکون که در سینهٔ سلطان محمد
از عنفوان صبا منقش بود و نظر همت عالیه او از منصبی و مرتبتی که
از ممکنات بود بالا تر می افتاد در بیان اوصاف سنیهٔ او نوشتهٔ ام چون
انچنان همت با چندین ضبط ممالک دور ونزدیک و استقامت ممالک
اقرب و ابعد مجتمع شد نتیجهٔ جمع مذکور تحکیمات مجدد غیر قانون
بار اورد و هرروز صد حدیث و دویست حدیث فرمانش بخط توقیع
در دیوان خریطه دار که ان دیوان را دیوان طلب احکام توقیع نام شده
بود میرسید و بر حکم ان احکام مجدد نفاذ امر از والیان و مقطعان
و متصرفان اقرب و ابعد اقالیم طلب مي شد و در تقصیر و اهمال
تغیرات وتشدیدات جاري مي گشت وچون احکام متصور بلا وقوعی
بقلم توقیع منقش میشد و ولاة و مقطعان را محال می نمود وتنفر
بار می اورد و اگر انرا در عرصات و اقالیم ظاهر میکردند و نفاذ
میطلبیدند خلق طاقت نمی اورد و سر از ربقهٔ اطاعت بیرون
می کشیدند و در ضبط تخلل می افتاد و انچنان استقامتی ری

به تزلزل می نهاد و مع ذلک الحکام المجددة و الاوامر المخترعة
مه چهار اندیشه که از اعمال ان اندیشها تمامی ربع مسکون در ضبط
بندگان سلطان محمد براید در سینهٔ سلطان محمد مزاحم گشت و
در اظهار و اعمال اندیشهای مذکور سلطان محمد با هیچ صاحب
رائی و مخلصی و هوا خواهی مشورت نکرد و انچه در دل افتاد
انرا صواب محض تصور فرمود و در اظهار و اعمال ان ممالک ضبط
گشته از دست رفت و تنفر خلق روی نمود خزانها خالی شد و
ابتری در ابتري ودرهمي در درهمی پیدا امد و از تنفر خلق بلغاکها
و فتنها زاد و روز بروز تحکیمات بر حسب اختراعات سلطانی
برخلق زیادت می شد و خلق بیشتري از اطاعت سرمی پیچید
و مزاج سلطان برخلق بیشتر متغیر می گشت و مردمان بیشتر
بسیاست می پیوستند و خراجهاي بیشتري اقالیم و عرصات دور
دست از دست رفت و کثرت حشم و خدم متفرق شد و در عرصات
و اقالیم دوردست ماند ودر خزائن خرق افتاد و مزاج سلطان محمد از
استقامت بگشت و سلطان محمد از غایت نازکی و درشتی مزاج
دست سیاست بکشاد و بجز دیوگیر و عرصهٔ گجرات هیچ عرصه و دیاری
مضبوط نماند و در بلاد ممالک خاصه دار الملک دهلی هم تمرد و
طغیان بسیار پیدا امد و از قضا و قدر باری تعالی چندان اندیشهای
دیگر در خاطر سلطان محمد افتاد و ان اندیشها بچند سال بعمل
نگشت و خلق الو الامر سلطانی را در معمول گردانیدن ان اندیشه
طاقت نیاوردند و اعمال ان اندیشها همه واسطهٔ زوال ملک سلطان
شد و وسیلت بر افتاد خلق گشت و هر اندیشه که از اندیشهای

مذکور بعمل مقرون می شد خرابي و ابتري و پریشانی بار می اورد
و بواطن عوام و خواص رعایا از سلطان محمد متنفر می گشتند و
دیارها و عرصهاي مضبوط گشته از دست میرفت و مزاج سلطان
محمد از انچه امر او چنانچه دل او می خواست نفاذ نمی یافت
متغیر تر می شد و از تغیر مزاج سلطان محمد خلق را همچو ترب
و تره می بریدند و سیاست میکردند و در کشتن مسلمانان موحدان
و سنیان چندین شریران که از گاه ادم الی یومنا مثل ان شریران
افریده نشده اند و حجاج یوسف بغلامی و چاکري ایشان در شرارت
نشاید در کار شده بودند چنانکه زین ندده مختص الملک و یوسف
بغرا و خلیل پسر سر دواتدار و محمد نجیب و شهزاده بد بخت
نهاوندی و قرنفل سیاف و ایبه ملعون و مجیر ابو رجا که صد هزار
لعنت خدای بروی باد و پسر قاضی گجرات انصاری و هرسه
پسر بد بخت تهانیسری جز در کار قتل مسلمانان در کاری دیگر
مشغول نمی بودند و بخدای غالب ظن من است که اگر بدست
زین ندده و یوسف بغرا و خلیل نا برخوردار بیست پیغامبر را دهند
که بکشتند با لله همچنین گمان برم که شب در میان گذشتن ندهند
ومن بیچاره مولف تاریخ مذکور چگونه بنویسم که سلطان محمد
اعجوبهٔ افرینش جهان در وجود امده بود که ان باد شاه شب و روز
در اندیشهٔ دفعیهٔ شریران بودی و سیاستیان را که از هزار ها گذشته بود
باتهام شریت کشت و این چند نفر مذکور که در دنیا و اخرت اشر
الناس اند مقرب و معتبر و خواص درگاه او بودند وجود این چندین
بادشاهی چگونه از عجایب افرینش نباشد اول اندیشه که واسطهٔ

خرابی بلاد و برافتادن رعایا شد انست که در دل سلطان محمد افتاد
که خراج ولایت میان دواب یکی به ده و یکی به بیست میباید ستد
و دراعمال اندیشهٔ مذکور سلطان درست ابوابی پیدا اوردند و
مالی وضع کردند که کمر رعایا بشکست و مطالبه انچنان ابوابی چنان
سخت کردند که رعایاي ضعیف و کم مایه بکلي برافتاد و رعایاي
غني که مایهٔ و اسبابی داشتند متمرد گشتند و ولایتها خراب شد و
زراعتها بکلی بکاست و رعایاي ولایتهای دور دست از استماع خرابي
و برافتادن رعایا میان دواب از ترس انکه نباشد که برما هم همچنان
حکم کنند که برایشان کردند سر از اطاعت تافتند و در جنگلها
خزیدند و بواسطهٔ قلت زراعت میان دواب و برافتادگی رعایاي میان
دوب وکم شدن کاروانیان و نا رسیدن غلات از اقطاعات هندوستان
در دهلی و حوالي دهلیٔ و تمام میان دواب قحط مهلک افتاد و
غلها گران شدند و امساك باران هم روی نمود قحط عام شد و چند
سال قحط بماند و چندین هزار در هزار ادمی دران قحط مستهلک
شد و جمعیتها پریشان گشت و بیشتری خلق ازخانمان برافتاد و
رونق ملک و رواج جهانداری سلطان محمد ازین تاریخ پژمرده و
بي اب گشت اندیشهٔ دویم سلطان محمد که در معمول گردانیدن
ان خرابی دار الملک و ابتری خواص خلق و برافتاد مردم گزیده
و چیده روی نمود انست که سلطان محمد را در دل افتاد که
دیو گیر را دولت اباد نام کرد و خواست که ان را دار الملک سازد که
به نسبت قرب و بعد اقالیم دیگر دیوگیر میانه افتاده است و ا
دهلی و گجرات ولکهنوتی و ستگانو و سنارگانو و تلنگ و معبر و دهو

سمندر و کنپله در مسافت تا انجا مساوات است و در مساوات سهل فرقی است و بی انکه درین اندیشه مشورت فرمایند و استقصاء در منافع و مضارات از هر جانبی نظری اندازند دارالملک دهلی را که در مدت صد و شصت و صد و هفتاد سال ابادانی ان دست داده بود و مصر جامع شده و موازي بغداد و مصر گشته با جمله سرایها و قصبات حوالی چهار کروهي و پنج کروهي خراب کردند چنانکه در ابادانی شهر و در سرایها و قصبات حوالی سگ و گربه را هم نگذاشتند و جماهیر متوطنان را با خیل و تبع و زن و بچه و غلام و کنیزک روانی ساختند و خلق این دیار که سالها در اوطان قدیم و مساکن اباء و اجداد خود دل بسته بودند چه از مشقت راه دراز در راه تلف شدند و بیشتری که در دیو گیر رسیدند طاقت غربت نتوانستند اورده رفتنا دل انداختند و بجوار رحمت حق بپیوستند و در چهار طرف دیو گیر که کفرستانه قدیم بوده است گورستانهای مسلمانان پیدا امد و اگرچه در باب خلق روادي سلطان اکرامات و انعامات بسیار کرد چه در وقت روان کردن و چه هنگام رسیدن دیوگیر مبذول فرمود واما خلق نازک بود طاقت غربت و مشقت نتوانست اورد همدران کفرستان سر نهاد و از چندان خلق روانی کم کسی درخانه خود سلامت باز رسید وازان تاریخ اینچنین شهري که رشک شهرهاي ربع مسکون بود خراب ماند و اگرچه سلطان محمد علماء و اکابر و معارف خطط و قصبات معروف بلاد ممالک را در شهر اورد و متوطن گردانیده بود ولیکن باوردن افاقیان شهر ابادان نشد و بعضی از ایشان در شهر تلف شدند و بیشتري بازگشتند و بجانب خان مان قدیم خود

رفتند و از تحویل و تبدیل بسیار خرقی بزرگ در ملک روي نمودند
اندیشه سویم سلطان محمد که واسطهٔ خرابي ملک او و وسیلت
جرئت و قوت شوکت متمردان هندوستان و سرتابان بزرگ و باثروت
و نعمت شدن سایر هنود گشت معامله بیع و شراء و اظهار مُهر مس
بوده است و از جهت انکه سلطان محمد را از باعث همت عالیه
در خاطر افتاد که ربع مسکون را می باید گرفت و در تحت امر خود
می باید اورد و براي این مهم لا یمکن حشم بی اندازه و بي حد در
بایست شد و حشم بسیار بي مالهای فاخر دست نمیداد و در
خزاین از کثرت اعطاء و ایثار خرقي بزرگ افتاده بود سلطان محمد
مهر مس پیدا اورد و فرمان داد که مهر مس را خرید و فروخت
چنانچه مهر زر و نقرة جاری است همچنان جاری گردانند و از
اعمال اندیشه مذکور هر خانه از خانهاء هندوان دار الضربی بدیدا
امد و هندوان دلاد ممالك کرورها و لکها از مهر مس ضرب کنانیدند
و هم ازان خراج میداد و هم ازان اسپ و اسلحه و نفایس گوناگون
می خریدند و هوالگان و مقدمان و خوطان از مهر مس با قوت و
شوکت شدند و خرقي در ملک بیدا امد و چند گهی نگذشت
که دور دستان تنکه مس را بدل مس میستدند و انجا که از حکم سلطان
خوف میکردند تنکه زر بصد تنکه رسیده و هر زر گری در خانهٔ خود
مهر مس میزد و از مهر مس خزانه بر می شد و مهر مس چنان خوار
و زار شد که حکم سنگریزه و سفال گرفت و قیمت مهر قدیم از نهایت
عزت یکی بچهار و یکی به بنج رسید و چون درچهار طرف در خرید
و فروخت خرقها افتادن گرفت و تنکهٔ مس از کلوخ خوار تر شد

و بهیچ بار امد سلطان محمد حکم خود را در باب سکهٔ مس فسق کرد و با صد غضب باطن فرمان داد تا بر هرکه سکهٔ مس موجود باشد در خزانه رسانند وعوض ان مهر زر قدیم از خزانه ببرند و چندین هزار ادمی از طوائف مختلف که از سکهٔ مس هزارها در خانه موجود داشتند و دل ازان بر داشته بودند و بجای اوند مس در کوشه انداخته سکهٔ مس را در خزانه رسانیدند و بدل ان مهر تنکه زر ونقره و شش گانی و دوگانی در خانه بردند و چندان تنکهٔ مس در خزانه درامد که تود ها از تنکهٔ مس مثل کوه ها در تغلق اباد برامده ست و بدل سکهٔ مس گنجها از خزانه بیرون رفت و یک خرق بزرک که در خزانه افتاد بواسطهٔ تنکهٔ مس بود و از جهت ان که فرمان سلطان محمد در باب سکهٔ مس نفاذ یافت بلکه از واسطهٔ تنکهٔ مس مبلغی مال از خزانه ضایع شد خاطر سلطان محمد از رعایاء بلاد ممالک متغیر گشت اندیشهٔ چهارم سلطان محمد که واسطهٔ خرقی خزائن شده و از خرق خزاین ابتری ملک روي نمود اندیشهٔ ضبط خراسان و عراق بود کا واسطهٔ ان گنجها اعطا و ایثار معتبران و مشهوران ان دیار شد و بزرگان ان اقالیم بفسفسه و دمدمه درامدند و چنانچه دانستند و نتوانستند گنجها از پیش تخت ربودند و ان اقالیم و ان دیارها بدست نیامد و اقالیم و دیارهاي مضبوط از دست رفت و خزانها که سرمایهٔ جهانداري است خالي شد و اندیشهٔ پنجم سلطان محمد که اعمال ان واسطهٔ خرق جهانباني او گشت انست که درسالي از براى ترتیب لشکر کشی خراسان فرمان داد تا حشم بیقیاس و بي موازنه چاکر گیرند و در سال اول

مواجب چه از خزانه و چه از اقطاعات دادند و از موانع بسیاران
اندیشه بعمل مقرون نگشت و بسال دوم در خزانه چندان مال نماند
که ان چندان حشم را بدهند و حشم استقامت گیرند هم حشم
متفرق گشت و هم خزانها که سرمایهٔ جهانبانی و جهانداری است
خالی شد و دران سال که حشم بسیار گرفتند و بی حیله و احتیاط
و طمانیت و امتحان تیر و قیمت اسپ و داغ اسپ بر طریق سر
شمار چه در حضرت و چه در خطط و قصبات بار گیری می شد و زر
نقد ادا میکردند و دران سال سه لک و هفتاد هزار سوار را تذکره
دیوان عرض پیش تخت گذرانده بودند و یک سال تمام در گرفتن
سوار و اداء زر و ترتیب ان بگذشت و نتوانستند که چندان حشم را
بکار غزو و جهاد مشغول گردانند که از وجوه غنایم سال دیگران حشم مستقیم
ماند و سال دیگر در امد نه در خزانه چندان وجه ماند و نه اقطاعات
که بدان وجه ان حشم مستقیم گردد حشم تفرقه شد و سرخود گرفت
و بکسب و کار خود مشغول گشت و از خزانه لکها و کرورها بمصرف
رسید و اندیشهٔ ششم سلطان محمد که اعمال ان واسطهٔ خرق حشم مستعدیم
شده گشت اندیشه ضبط کوه قراجل بوده است وسلطان محمد را درخاطر
گذشت که چون پیش نهاد هاي ضبط خراسان و ماوراء النهر در کار شده
است کوه قراجل که در راه نزدیک میان ممالک هند و ممالک چین
حایل وحجاب شده مضبوط علم اسلام گردد تا راه در امد اسپ ورفتن لشکر
اسان شود و بباعثه و اندیشهٔ مذکور بسیاري از حشم مستقیم گشته مالها
با امراء کبار و سران لشکر بزرگ در کوه قراجل نامزد گشت و فرمان
شد تا تمامي لشکر درون کوه قراجل را ضبط کند بحکم فرمان تمامی لشکر

درون کوه قراجل را ضبط کنند بحکم فرمان تمامی لشکر در کوه قراجل در رفت و جا بجا نزول کرد هندوان قراجل گهاتیهای باز گشت را فرو گرفتند و بیک قلم تمامی حشم دران کوه تلف شد و از چندان حشم چیده و گزیده و مستقیم شده ده سوار باز گشت و ازین خرق در حشم دهلی نقصانی فاحش روی نمود و بعد انچدان خرقی و نقصانی هیچ رائی و تدبیری موثر نگشت و اندیشهای مذکور که اعمال ان واسطهٔ خرق امور جهانبانی و نقصان خزائن گشت از باعث علوهمت سلطان محمد در دل سلطان محمد می افتاد و بحکم تصوّر بعمل مقرون میگشت و تصور نتیجهٔ ان چنان همتی در خارج واقع نمی شد و اقالیم مضبوط هم از دست میرفت و در امور جهانداری هم خرق می افتاد و گنجها وخزاین هم صرف می شد ٭

ذکر فتن و حوادث که درمیان عصر جهانداریٔ سلطان محمد ازهرطرفی زاد وممالک مضبوط گشته از دست رفت

و اکرچه حوادث وفتن و بغی و شطط که در ملک سلطان محمد زاد بر حسب ترتیب و تعیین تاریخ در قلم نیامده است و تشریح تمام نشده فاما جملهٔ کردار که محصل غرض مطالعه کننده بود نوشته ام که چون نهایت طالبی و استقصاء جوئی سلطان محمد که لازمه همت عالیه است در امور جهانداری و مصالح جهانبانی در کار شد و امر و فرمایشهای سلطان محمد خواص و عوام ممالک ورا از لا یمکن و لا یطاق نمود و باطنها متنفر گشت و تشتت اغاز شد اول فتنهٔ بغی بهرام ایبه بود که در ملتان زاد و سلطان محمد دران ایام که اودر

ملتان باغي شد در ديوگير بود و بمجرد انكه خبر بغي او بسلطان
رسيد سلطان از ديو گير در شهر درامد و در شهر لشكرها جمع كرد
و جانب ملتان لشكر كشيد وچون لشكر سلطان محمد با لشكر بهرام
ايبه مقابل شد و در حمله اول بهرام ايبه را بينداختند و سر بريده او را
پيش سلطان اوردند ولشكربهرام ايبه منهزم گشت و بيشتري را بكشتند
وبعضي بگريختند و در اطراف رفتند و اواره شدند و بعد حادثه مذكور
لشكرملتان چنانچه پيوسته مستعد و مرتب بودی مستقيم نشد و سلطان
بر بهرام ايبه مظفر گشت و خواست كه سكنهٔ ملتان را كه يار بهرام
ايبه شده بودند بيك وقعت سياست فرمايد شيخ ركن الدين ملتانيانرا
بخدمت سلطان شفاعت كرد سلطان محمد شفاعت شيخ الاسلام ركن الحق
و الدين قبول فرمود و ايشان را بسياست حكم نكرد سلطان محمد
از ملتان مظفر و منصور باز گشت و در دهلی امد و در ديوگير كه
خلق شهر بازن و بچه انجا روانی شده بود نرفت و هم در دهلی
ساكن گشت و در ان دو سال كه سلطان در دهلی ماند امراء و ملوك
و حشم برابر سلطان در دهلی بودند و زن و بچه ايشان در ديوگير بود
و دران دو سال كه سلطان در دهلی بود ولايت ميان دواب از شدايد
مطالبه و بسياری ابواب خراب شد و هندوان خرمنهاي غله را
اتش ميزدند و مي سوختند و مواشی را از خانها بيرون ميكردند
و سلطان شقداران و فوجداران را فرمود تا دست در نهب و تاراج
زدند و بعضی خوطان و مقدمانرا می كشتند و بعضی را كور ميكردند
و انانكه خلاص می يافتند جمعيتها ميكردند و در جنگلها می خزيدند
و ولايت خراب می شد و همدران ايام سلطان محمد بر طريق شكار

در ولایت برن رفت و فرمان داد تا تمامی ولایت برن را نهب و
تاراج کردند وسرهاي هندوان اوردند و در کنگرها حصار برن بیاویختند
و دوم فتنه همدران ایام بعد نقل بهرامخان در دیار بنگاله فتنهٔ فخرا
خاست و فخرا و لشکر بنگاله باغي شد و قدر خانرا بکشتند و زن و
بچه و فیل و تدغ او را تار تار کردند و خزاین لکهنوتی غارت شد و
لکهنوتی و ستگانو و سنارگانو از دست برفت و بدست فخرا و باغیان
دیگر افتاد و زان پس در ضبط نیامد و سلطان همدران ایام از برای
نهب و تاراج هندوستان لشکر کشیده بود از قنوج تا دلمو نهب و
تاراج میکرد و هرکه دست می افتاد او را می کشتند و بیشتري
میگریختند و در جنگلها مي خزیدند و جنگلها را گرد میگرفتند و
هرکرا درون جنگل می یافتند میکشتند برین نهج دران سال از
قنوج تا دلمو نهب و تاراج شد و سلطان محمد در نهب متمردان
هندوستان در حدود قنوج و بیشتر مشغول بود که فتنهٔ سویم
در معبر زاد و پدر ابراهیم خریطه دار سید احسن در معبر بود بلغاک
کرد و امراء انجای را بکشت و ان ملک را فرو گرفت و حشمی که
از دهلی برای ضبط معبر نامزد بود همانجا ماند و اینخبر بسلطان
رسید ابراهیم خریطه دار را و اقرباء او را بگرفتند و سلطان محمد در
شهر امد و از شهر استعداد کرد و به ترتیب لشکر کشی معبر جانب
دیو گیر روان شد سلطان هنوز سه چهار منزلي از دهلی بیشتر نشده
بود که در دهلی غله گران گشت و قحط اغاز شد و قطع راه ها در
اطراف پیدا امد و سلطان در دیوگیر رسید و انجا بر مقطعان و امراء
و اعمال مرهت مطالبات سخت شد و چندین کسی در مطالبه از

شدت بسیار جان دادند و در ولایت مرهت هم ابواب گران تعین فرمود و محصلان از پیش تخت نامزد شدند وبعد از چند گاه احمد ایاز را در دهلی فرستاد و سلطان جانب تلنگ عزیمت فرمود و احمد ایاز در دهلی امد و در لاهور فتنهٔ زاد و ان فتنه هم از احمد ایاز رفع شد و سلطان با لشکرها در ارنکل رسید و انجا مرگ وبا بوده است خلق را برفتن زحمت حادث گشت و خلق دیگر انجا نقل کردند و سلطان محمد را هم زحمت شد و انجا ملک قبول نایب وزیر را نصب کرد و ولایت تلنگ بدو داد و زود تر ازانجا مراجعت فرمود و با زحمت در دیوگیر امد وچند روز در دیوگیر خود را معالجت کرد و شهاب سلطانی را نصرتخان خطاب فرمود و بدر و ولایت ان طرف بدو داد و او اقطاعات ان سمت را بصد لک تنکه مقاطعه گرفت و دیوگیر و ولایت مرهت به سلطان قتلغخان تفویض فرمود و خود با زحمت جانب دهلی مراجعت کرد و در انچه سلطان عزم تلنگ کرده بود خلق شهر دهلی را که در دیوگیر بود فرمان عام داده بود که باز گردند و در شهر روند و دو سه قافله که مانده بودند از دیوگیر جانب شهر روان کرد و انکه ولایت مرهت راخوش کرده بود با زن و بچه همانجا ماند *

ذکر بازگشتن سلطان محمد از دیوگیر بجانب شهر و مشاهده کردن خرابی راه

چون سلطان محمد با زحمت از دیوگیر بسوی دهلی مراجعت فرمود و در دهار رسیده و چند روزي وقفه فرمود و از انجا جانب دهلي روان شد و در مالوه هم قحط افتاده بود و دهاوه بکلي از

در ولایت برن رفت و فرمان داد تا تمامی ولایت برن را نهب و تاراج کردند وسرهاي هندوان اوردند و در کنگرها حصار برن بیاویختند و دوم فتنه همدران ایام بعد نقل بهرامخان در دیار بنگاله فتنهٔ فخرا خاست و فخرا و لشکر بنگاله باغي شد و قدر خانرا بکشتند و زن و بچه و فیل و تدغ او را تار تار کردند و خزاین لکهنوتی غارت شد و لکهنوتی و ستگانو و سنارگانو از دست برفت و بدست فخرا و باغیان دیگر افتاد و ازان پس در ضبط نیامد و سلطان همدران ایام ازبرای نهب و تاراج هندوستان لشکر کشیده بود از قنوج تا دامو نهب و تاراج میکرد و هرکه دست می افتاد او را می کشتند و بیشتري میگریختند و در جنگلها مي خزیدند و جنگلها را گرد میگرفتند و هرکرا درون جنگل می یافتند میکشتند برین نهج دران سال از قنوج تا دلمونهب و تاراج شد و سلطان محمد در نهب متمردان هندوستان در حدود قنوج و بیشتر مشغول بود که فتنهٔ سویم در معبر زاد و پدر ابراهیم خریطه دار سید احسن در معبر بود بلغاك کرد و امراء انجای را بکشت و ان ملک را فرو گرفت و حشمی که از دهلی برای ضبط معبر نامزد بود همانجا ماند و اینخبر بسلطان رسید ابراهیم خریطه دار را و اقرباء او را بگرفتند و سلطان محمد در شهر امد و از شهر استعداد کرد و به ترتیب لشکر کشی معبر جانب دیو گیر روان شد سلطان هنوز سه چهار منزلي از دهلی بیشتر نشده بود که در دهلی غله گران گشت و قحط اغاز شد و قطع راه ها در اطراف پیدا امد و سلطان در دیوگیر رسید و انجا بر مقطعان و امراء و اعمال مرهت مطالبات سخت شد و چندین کسی در مطالبه از

شدت بسیار جان دادند و در ولایت مرهت هم ابواب گران تعین فرمود و محصلان از پیش تخت نامزد شدند و بعد از چند گاه احمد ایاز را در دهلی فرستاد و سلطان جانب تلنگ عزیمت فرمود و احمد ایاز در دهلی امد و در لاهور فتنهٔ زاد و ان فتنه هم از احمد ایاز رفع شد و سلطان با لشکرها در ارنکل رسید و انجا مرگ وبا بوده است خلق را برفتن زحمت حادث گشت و خلق دیگر انجا نقل کردند و سلطان محمد را هم زحمت شد و انجا ملک قبول نایب وزیر را نصب کرد و ولایت تلنگ بدو داد و زود تر ازانجا مراجعت فرمود و با زحمت در دیوگیر امد و چند روز در دیوگیر خود را معالجت کرد و شهاب سلطانی را نصرتخان خطاب فرمود و بدر و ولایت ان طرف بدو داد و او اقطاعات ان سمت را بصد لک تنکه مقاطعه گرفت و دیوگیر و ولایت مرهت به سلطان قتلغخان تفویض فرمود و خود با زحمت جانب دهلی مراجعت کرد و در انچه سلطان عزم تلنگ کرده بود خلق شهر دهلی را که در دیوگیر بود فرمان عام داده بود که باز گردند و در شهر روند و دو سه قافله که مانده بودند از دیوگیر جانب شهر روان کرد وانکه ولایت مرهت راخوش کرده بود با زن و بچه همانجا ماند *

ذکر بازگشتن سلطان محمد از دیوگیر بجانب شهر و مشاهده کردن خرابی راه

چون سلطان محمد با زحمت از دیوگیر بسوی دهلی مراجعت فرمود و در دهار رسید و چند روزی وقفه فرمود و از انجا جانب دهلي روان شد و در مالوه هم قحط افتاده بود و دهاوه بکلي از

تمامي راه برخاسته و قصبات و ولايات هر راه پريشان و ابتر شده سلطان در دهلي رسيد دهلي را از هزارم جزو اباداني يک جزو هم نيافت و ولايت ها خراب شده و قحط مهلک افتاده و زراعت نمانده مشاهده کرد و چندگاه در ترتيب اباداني و زراعت مشغول شد و دران سال باران هم امساک کرد و هيچ ترتيبي نشد و گاه اسپان و مواشي نماند و غله بشانزده و هفده چيتل ميري رسيد وخلق مستهلک مي شد و سلطان محمد بر سبيل سوندهار براي زراعت مال از خزانه ميداد و خلق در مانده و عاجز گشته مبشده و زراعت از امساک باران ميسر نشد و خلق کشته مي شد و سلطان محمد درامده در دهلي صحت يافت و زود ترين تندرست شد *

ذکر بلغاک شاهو افغان در ملتان و نهضت فرمودن سلطان محمد جانب ملتان

سلطان محمد در ترتيب زراعت و دادن سوندهار مشغول بود که از ملتان خبر رسيد که شاهو افغان بلغاک کرد و بهزاد نايب ملتان را بکشت و ملک نوا از ملتان جانب شهر فرار نمود و شاهو افغانانرا جمع کرد و ملتان را فرو گرفت سلطان در شهر استعداد کرد و جانب ملتان در مهم شاهو افغان نهضت فرمود و هنوز سلطان چند منزل بيشتر نرفته بود که مخدومهٔ جهان والدهٔ سلطان محمد در شهر نقل کرد و در نقل ان ملکهٔ راستين خيلخانه سلطان تغلقشاه بشکست و فراهمي و انتظام و خيرات و حسنات که خلق را از مخدومهٔ جهان مشاهده ميشد همچنان از ديگران معاينه نشد و در شهر بروح مخدومهٔ جهان طعامهاء و صدقات بسيار دادند و سلطان

در اثناء رفتن ملتان واقعهٔ مخدومهٔ جهان بشنید بغایت غمگین و
محزون گشت و چندین خانوادها بواسطهٔ شفقت و پرورش مخدومهٔ
جهان برقرار مانده بود و ازان پاک دامن که معدن عفت و منبع
عصمت بود بسیاران از زن و مرد در اسایش و راحت و امن و امان
میگذرانیدند و سلطان محمد بیشتر شد و از ملتان چند منزل قریب
مانده بود که از شاهو عرضه داشت اطاعت امد و او از دلغاک دست
بداشت و توبه کرد و ملتان را ترک داد و با افغانان خود در افغانستان
رفت و سلطان از راه باز گشت و در سنام امد و از سنام در اگروهه
نزول فرمود وانجا چندگاهی مقام کرد و بازار اگروهه کوچ بکوچ در شهر
رسید و در شهر قحط بغایت رسیده بود و ادمی مر ادمی را میخورد و
هرچند سلطان محمد درباب زراعت جهد می فرمود و چاه ها کلوانیدن
فرمان شد و خلق نمی توانست و از زبان مردمان چیزی بیرون می امد
و تقصیر و اهمال میرفت بسیاران بسیاست می پیوستند *

ذکر نهضت فرمودن سلطان محمد درزمن سنام و سامانه وکتهل وکهرام ونهب وتاراج کردن ان ولایتهاء که هرهمه متمرد شده بودند و ازانجا برسمت کوه پایه رفتن ومطیع شدن رانگان کوه پایه واوردن مقدمان و سران و بیراهان و منداهران و جیوان و بهتان و منهیان در شهر ومسلمانان کردن ایشان و ایشان را دراهتمام ملوک وامرا گردانیدن ودرشهر داشتن

وباز کرت دیگر سلطان در ولایت سنام و سامانه لشکر کشید و

متمردان و سرتابان انجائي که مندلها کرده بودند و خراج نمیدادند
و فسادها میکردند و راه می زدند سلطان محمد مندلهای ایشان را
نهب و تاراج فرمود و جمیعتهای ایشان را متفرق گردانید و مقدمان
و سران ایشان را در شهر اورد و بعضی از ایشان مسلمان شدند و گروه
گروه را داخل امرا گردانیدند و با زن و بچه در شهر سکونت گرفتند
و از زمینهاي قدیم ایشان ایشان را بگسلانیدند و شر ایشان ازان دیار
رفع شد و ایندگان و روندگان از راه زني خلاص یافتند و همدرانکه
سلطان محمد در شهر بود در ارنکل فتنهٔ هنود خاست و کنیا نایک
دران دیار زور اورد و ملک مقبول نایب وزیر از ارنکل راه شهر گرفت
و بسلامت در دهلی رسید و ارنکل را هندوان فرو گرفتند و ان
دیار بکلی از دست رفت و همدران ایام شخصي از اقرباي کنیا
که سلطان محمد در کنپله فرستاده بود ان بدبخت از اسلام بگشت و
مرتد گشت و بغي ورزید و عرصهٔ کنپله هم از دست رفت و بدست
هندوان افتاد و همان مرتدان را فرود گرفت و بجز دیوگیر و گجرات
در ضبط نماند در هرطرفی تخلل و تشتت زاد و هر چند تخلل و
تشتت بیشتر می زاد سلطان محمد را بر خلق خاطر کوفته تر میشد
و سیاست بیشتر میفرمود و هر چند در اطراف خبر سیاست بیشتر
می شنیدند تنفر بیشتر روي می نمود و پریشاني ها بیشتر پیدا
می امد و چند گاه سلطان محمد در دهلی توقف فرمود و در دادن
سوندهار و فرمایش زراعت مشغول بود چون باران از اسمان منزل
نمیشد و رعایا فراهم نمی امد در شهر غله گران تر شد و خلق بیشتر
مستهلک می شدند با انکه سلطان محمد یک دو کرت جانب

بداؤن و کانهر بر سبیل چرا خور بیرون می امد و چند گاه روز گشت میگرد و باز در شهر می امد هم و سعتی پیدا نمی امد و بلای قحط پیش تر رخ مینمود و خلق از گرسنگی وچهار پایان از بی علفی هلاک می شدند و با وجود قحط هیچ کاري از کارهاي جهانداري بر حسب دلخواست سلطان محمد باز نمي خواند *

ذکر رفتن سلطان محمد در سرکدواري و چندگاه همانجا ماندن

چون سلطان محمد دید که هیچ نوعی تنگچهٔ غله و علف در شهر خلاص نمیشود و بهیچ طریقی بي نزول باران زراعت کردن ممکن نمیگردد و روز بروز خلق شهر در مانده تر مي شوند فرمان داد تا دروازها و الغکهای خلق شهر را در رفتن جانب هندوستان و بردن زن و بچه ان طرف مانع نشوند و بگذارند تا خلق جانب هندوستان برود و چند گهی از قحط خلاص بیابند و دران دیار خود را و فرزندان خود را بگذرانند و بیشتری خلق از واسطهٔ تنگی غله جانب هندوستان رخ اورده بودند و زن و بچه را دران دیار ربوده و سلطان محمد هم از شهر بیرون امد و از پتیالی و کنپله بگذشته و از بیشتری قصبه کهود بر کنار اب گنگ نزول فرمود و انجا با لشکر وقفه فرمود و مردمان همان جا چهپرها بستند و بر طرف ابادانی ساکن شدند و ان موضع را سرکدواری نام شد واز کره و اوده انجا غلها در رسیده شده و بنسبت شهر ارزانی گرفت و دران ایام که سلطان محمد در سرکدواری وقفه فرمود ملک عین الملک اقطاع اوده و ظفر اباد داشت و برادران عین الملک انجا کار زارها کرده بودند و متمردان اوده و ظفر اباد را

مالشها داده و هردو اقطاع را ضبط کرده و در انچه سلطان محمد در سرکدواری وقفه فرموده از جانب غله و علف نسبت شهرانجا وسعت پیدا امد ملک عین الملک و برادران او از نقد و جنس وغله و اقمشه بقیاس هفتاد و هشتاد لک تنکه چه درسرکدواری و چه در شهر رسانیدند وسلطان محمد را برعین الملک اعتقاد براوزون و در کفایت او یقین حاصل گشت و پیش ازان سلطان را متواتر رسیده بود که در دیوگیر کارکنان قتلغخان بطمع و غرض خود مشغول شده اند و محصولها کم کرده اند سلطان محمد دردل کرد که عین الملک را وزارت دیوگیر دهد و او را و برادران او را با خیل و تبع جانب دیوگیر روان کند و قتلغخان را با خیل و تبع از دیوگیر در دهلی طلب فرماید چنانچه این خبر درسمع ملک عین الملک و برادران او رسیده بود ایشان را این خبر واسطهٔ خوف شد و برمکر سلطان حمل کردند زیرا چه ایشان دران سرزمین چند سال ضابط شده بودند و جمله معارف و اکابر شهرخاصه نویسندگان از منع سیاست سلطان جسته و ببهانهٔ گرانی غله با زن و بچه در اوده و ظفراباد رفته بودند و بعضی بر عین الملک و برادران او متعلق شده و بعضی دیهها مقاطعه گرفته و خود را از ترس سیاست سلطانی در حمایت ایشان انداخته و کیفیت رفتن خلق وخود را در حمایت ایشان انداختن کرات و مرات بسمع سلطان رسیده بود و سلطان را بغایت دشوار نمود فاما سلطان ایدمعنی که دل ازعین الملک و برادران گران شده است بیرون نمی داد درون میداشت تا روزي در سرکدواري درین معنی که جمله خلق چیده و کار امده و بسیاران ازان طایفه

که سیاست در باب ایشان حکم شده است از دهلي تافته اند و در
اوده ظفراباد رفته با عین الملک پیغام کردند و سلطان خواست تا او
ایشان را بسته در دهلی رساند و از خواص و عام هرکه از دهلی در
اقطاع او رفته است چنان سازد که ایشان اما طوعا وکرها باز در دهلي
ایند ازین پیغام و اظهار گراني خاطر سلطان خوف عین الملک و
برادران او بر مزید تر گشت و دانستند که ایشان را ازجانب دیوگیر
بخداع میفرستند و ان طرف ایشان را تلف خواهد کرد ازین جهت
ایشان متنفر شدند و در بند بغي گشتند و دران نزدیکی که سلطان
در شهر بود و ازانجا در سر کدواري رفته و ساکن شده چهار فتنه زود
تر فرو نشست و سلطان محمد بر باغیان ظفر یافت اول فتنهٔ نظام
مائین در کره ظاهر شد و این نظام مائین مردکي بهنگري بهنگي
خرافاتي بوده است از سر گذاف و هرزه اقطاع کره را بچندین لک
تنکه مقاطعه گرفت و ازانجا رفت و دست و پاي زد و از انکه کفایتی
و مایهٔ و خیلخانه و بنیادي نداشت از مقاطعه هیچ باز نخواند و
عشري ز انچه خط داده بود حاصل نتوانست کرد وچند نفر غلامان
خود فروش غایبانه بخرید و چند نفر پایک بهنگ خورنده‌گان را یار
خود کرد و بهیچ بنیادي و مایهٔ و جمعیتی بغي ورزید و چتر بر
گرفت و خود را سلطان علاء الدین خطاب کرد چون این خبر در شهر
رسید از انکه سلطان محمد لشکری از شهر در دفع او نامزد فرماید
عین الملک با برادران خود از اوده بر نظام مائین لشکر کشید و درکره
امد و شر او را دفع کرد و پوست نظام مائین بکشیدند و در شهر فرستاد
و این چندین مهمی دران ایام پیش ازانکه از سلطان فرمانی رود هم از

عین الملک برامد و از دهلي شیخزاده بسطامی که داماد خواهرین
سلطان محمد بود درکره نامزد شد و اقطاع کره بدو تفویض گشت
واو در سیاست و براند اخت طائفهٔ که در بلغاک نظام مائین یار بودند
از پیش تخت بد راه شد * و دوم فتنه همدران نزدیکي بغي شهاب
سلطاني در بدر پیدا امد و این شهاب سلطانی که نصرت خان شده
بود بدر را با جمیع اقطاعات ان در مدت سه سال بیک کرور مال از
پیش تخت مقاطعه گرفته بود و خط قبولي داده و انجا رفته واو را
هم بان کفایتی و تدبیري داشت ثلث و ربع مال مقاطعه باز نخواند
و کیفیت سیاست سلطانی متواتر در بدر مي شنید مردی بقال
پیشه و ترسنده و عاجز بود از خوف نکال و فضیحت بغی ورزید و در
حصار بدر محصر شد و از براي دفع فتنهٔ او قتلغ خان از دیوگیر نامزد
شد وچند نفر از ملوک و امراء دهلي و حشم دهار نامزد قتلغ خان با
لشکرها در بدر رفت و حصار بدر را بگرفت و شهاب سلطانی را بدست
راست فرود اورد او را بدرگاه فرستاد وان فتنه را فروشاند وان ولایت
را ضبط کرد * و سویم فتنه بعد گذشتن چند ماه هم دران زمین از
علیشه که خواهر زادهٔ ظفر خان علائي که امیر صده قتلغ خان بود ظاهر
شد و علیشه مذکور از دیوگیر به تحصیل در گلبرکه رفته بود ان طرف را از
سوار و پیاده و مقطعان و والیان خالی دید برادران خود را با خود یار
کرد و بهیرن متصرف گلبرکه را بغدر بکشت و مالها غارت کرد و ازانجا
در بدر رفت و نایب بدر را هم بکشت و بدر و گلبرکه را فرو گرفت
شطط و بغی ورزید و باز سلطان محمد قتلغ خان را انجا نامزد کرد
بعضي ملوک و امراء حضرت را و حشم دهار بر قتلغ خان فرستاد

و قتلغ خان بالشکر ها از دیوگیر بدانجانب راند و ان علیشه باغي
پیش امد و با قتلغ خان مصاف کرد و منهزم گشت و رفت و در
حصار بدر خزید و قتلغ خان درین کرت هم دربدر رفت و بدر را
محصور کرد و ان علیشه باغی غدار را با برادران دست راست داده
از حصار فرود اورد و بر سلطان محمد در سرکدواري فرستاد و ان
فتنه را فرو شاند و خلق انجای را بیاسانید و سلطان محمد علیشه و
برادران او را در غزنین فرستاد و ایشان ازانجا باز امدند و هردو برادر
را در پیش داخول سیاست نمودند و چهارم فتنه همدران ایام فتنه
عین الملک و برادران او در سرکدواري زاده بود و عین الملک با
انکه مقرب درگاه و جلیس سلطان محمد شده بود از نازکي مزاج
سلطان محمد و از بسیاري قهر و سطوت سلطان میترسید و خود را
بزعم و ظن خویش بر شرف هلاک میدید و برادران را با لشکر اوده
و ظفراباد از سلطان رخصت اوردن سته و چند کروهي سرکدواري
اورانید و ناگاه نیم شبی از سرکدواری بجست و شباشب بر برادران
در لشکرگاه اوده و ظفراباد رفت و برادران او با سیصد چهارصد سوار
گذار اب گنگ برسمت سرکدواري در امدند و پیلان و گلهای اسپان
که در گدارا چرا خور میکردند پیش گرفت و در لشکر خود بردند در
سرکدواري فتنۀ بس بزرگ قایم شد و سلطان محمد لشکر سامانه و
امروهه و برن و کول را بطلبید و لشکر احمد اباد همدران ایام انجا
رسید چند روز سلطان محمد در سرکدواری وقفه ساخته و مستعد
شده جانب قنوج لشکر کشید و در عمرانات قنوج لشکرگاه کرده فرود
امد و عین الملک و برادران او ازانکه در کار حرب و شجاعت و

نهامت خبری و اثری نداشتند و درین کار تجربه نیافته بودند در مقابلهٔ سلطان محمد که سلطان محمد وپدر وعم سلطان محمد دامنی بر سر لشکران مغلستان و خراسان داده بودند و در بیست محاربه مغل مظفر گشته و دار الملک دهلي را بزخم تیغ و تیر و تبر و گرز و چقمار از خسرو خان و خسرو خانیان و از هندوان و براوان باز خریده لشکر کشیدند و از غایت بی تجربگی وابلهي در زیر بنگرمئو از اب گنگ بذله و سذاهي و مزرابه عبره کردند و پیشتر شدند وبر ظن و زعم انکه سیاست سلطان محمد بسیار شده است و خلق متنفر گشته لشکر از سلطان که ولی نعمت وولی نعمت زادهٔ سالهای ایشانست بخواهند گشت و بران نویسندگان و بقالان که خبر از لگام و پاردم ندارند خواهد پیوست عین الملک و برادران او بر قصد مصاف کردن نزدیک لشکر مقابل امدند و ان نا جوان مردان بی عاقبت اخر شب در مقابل لشکر سلطان درامدند و در تیراندازي مشغول شدند و صبح در دمیدن بود که یک فوج اشکر سلطان محمد بر ایشان حمله زد و هم در تاخت اول اشکر ایشان بشکست و منهزم شد و عین الملک را زنده دستگیر کردند و دوازده و سیزده کروه لشکر ایشان را تعاقب کردند و چندین سوار و پیادهٔ ایشان در تعاقب کشته شد و هردو برادران عین الملک که سر لشکر شده بودند و در محاربهٔ لشکر سلطان امده کشته شدند و انچه لشکر ایشان بود از ترس جان خود را در گنگ انداختند بیشتری در اب غرق گشتند و لشکری که تعاقب ایشان کرده بود چندان غنیمت یافتند که در وصف نتوان اورد و انچه سوار و پیاده ایشان از گنگ سلامت بیرون امده در

مواسات بدست هندوان افتاد و اسپ و سلاح بباد داد در باب عین الملک سلطان محمد حکم بسیاست نکرد و فرمود که در ذات او اثری نیست او را بغلط این حادثه افتاده است او مردي کاردان و کافی است و هنرمند است هم‌دران ایام سلطان عین الملک را مخلص کرد و بعد چند گاه او را پیش طلبید و بنواخت و جامه داد و عملهای بزرگ فرمود و مرحمت‌ها ارزاني داشت و پسران عین الملک و بقیهٔ خیل خانه او را هم بدو بخشید و سلطان محمد بعد فراغ فتنهٔ عین الملک از بنگرمؤ عزیمت هندوستان فرمود و در بهرایچ رفت و سپهسالار مسعود شهید را که از غزاة سلطان محمود سبکتگین بود زیارت کرد و مجاوران روضهٔ او را صدقات بسیار داد و در بهرایچ احمد ایاز را نامزد فرمود و پیشتر فرستاد تا بر سر راه لکهنوتی لشکرگاه سازد و فرود اید و گریختگان لشکر عین الملک را و انان که از اوده و ظفر اباد در بلغاک او یار شده بودند در لکهنوتي رفتن نگذارد و خلقي که از شهر چه از قحط و چه از خوف سیاست سلطان در اوده و ظفر اباد رفته اند و ساکن شده ایشان را چنانچه او را دست دهد در وطن مالوف فرستد و سلطان محمد از بهرایچ مراجعت فرمود و بکوچ متواتر در دهلی امد و در پرداخت امور ملکی مشغول شد و احمد ایاز بدان مهمي که نامزد شده بود بکفایت رسانید و ازانجا در شهر امد و درانکه سلطان محمد از شهر در سرکدواري رفت در خاطر افتاد که سلطنت و امارت سلاطین بي امر دادن خلیفه که از ال عباس بود درست نیست و هر بادشاهی که بی منشور خلفاء عباسی بادشاهی کرده است و یا بادشاهی کند متغلب بوده است و متغلب بود و از

خلفاء عباسی سلطان از مسافران بسیار تتبع میکرد تا از بسیار مسافران شنید که خلیفه از ال عباس در مصر بر خلافت متمکن است و سلطان محمد با اعوان و انصار دولت خود بان خلیفه که در مصر است بیعت کرده ودو سه ماه در سرکدواري عرضه داشت بجانب خلیفه سوار میکرد و از هر بابت چیزها دران می نوشت و چون در شهر امد نماز جمعه و نماز اعیاد را در توقف داشت و از سکه نام خود دور کنانید و فرمود تا در سکه نام و لقب خلیفه نویسند و در اعتقاد خلافت ال عباس مبالغتها کرد که ان مبالغتها در تحریر وتقریر نتوان گنجانید و در شهور سنة اربع و اربعین و سبعمائة حاجي سعید صرصری از مصر در شهر امد و از حضرت خلیفه بر سلطان محمد منشور و لوا و خلعت اورد و سلطان محمد با جمیع ارکان دولت و سادات و مشایخ و علما و معارف و اکابر وسوار قوم حاجي سعید صرصری ارندهٔ منشور و خلعت خلیفه را استقبال کرد و شرایط تعظیم منشور و خلعت خلیفه را بالغا ما بلغ و فوق الحد و الوصف بجاي اورده و چند تیر پر تاب پیاده پاي برهنه پیش رفت و منشور و خلعت را بر سر نهاده برپاي سعید صرصري بوسها زد و درشهر قبها بستند و بر منشور و خلعت زر ریزها کردند و در اول جمعه که نام خلیفه بالای منبر خواندند وچندین طبقها پر از تنکه زر و نقره بران نثار شد و ازان تاریخ در ادای نماز جمعه و اعیاد اجازت داد وازبراي حرمت داشت نام خلیفه که در خطبه می خواندند چندین جمعهٔ از کوشک تا مسجد جمع سیری با جملهٔ ملوک و امراء و اکابر و معارف پیاده میرفت و فرمان داد تا در خطبه اسامی بادشاهی

را بخواندند که ایشان از خلفاء عباسی مامور و ماذون بوده اند و اناکه ماذون نبوده اند نام ایشان را از خطبه دور کنانید و ایشان را متغلب گویانید و فرمود که در طراز جامهای زربفت و قیمتی و شرفات عمارتهای بلند نام خلیفه نویسند و بغیر نام خلیفه دیگري ننویسند و بعد رسیدن حاجی صرصری سلطان محمد عرض داشتی مطول متضمن تواضع بی اندازه با جواهری که مثل ان در خزانهٔ دیگري نبود بدست حاجی رجب برقعی بخدمت خلیفه در مصر روان کرد و از وفور اعتقادی که سلطان محمد را در حق خلیفه عباسي منبعث شده بود که اگر در راه خوف قطاع طریق نبودي تمامی خزاین موجود را از دهلی در مصر روان کردی و بي فرمان خلیفه اب نخوردی و از کمال اعتقادي که در باب خلیفه در دل سلطان متیقن شده بود ملک کبیر سر جامدار را که ازو بزرگتر نزدیک سلطان دیگر نبود او را بوجه خدمتی ملک خلیفه گردانید و از برای تشبیت تملك اقرار خود در عرضه داشت نویسانیده ملک کبیر را تا زنده بود قبول خلیفی گویانید و این ملک کبیر که قبول خلیفی علم او گشته بود غلامی بود که مثل ان غلام در مکارم اخلاق و دانش و امور جهانداري وصحت راي و روبت و پاکی نفس و نهایت عفت و تعبدات بسیار و عدل و احسان و رافت و شفقت در دار الملک دهلی هیچ بادشاهی را نبوده است و در علو رتبت و مکانت قدر بر سلطان محمد ازو بیشتر دیگری را مشاهده نشده است و انکه گویند فلان قایم مقام سلطان است ملک کبیر رحمة الله علیه بوده است فحسب و اینچنین

غلامی را که سزاوار جهانداری و جهانبانی بود سلطان محمد را
نهایت اعتقاد ملک خلیفه گردانید و انچنان ملکی ملک صفتی
عدیم المثالی بوجه خدمتی در خدمت خلیفه کشید وملک کبیر
را فرمان داد تا عرضداشت متضمن بندگی خود بحضرت خلیفه
بدست حاجی رجب برقعی بفرستد و بعد دو سال از ارسال و
عرضداشت و روان کردن حاجی رجب برقعی شیخ الشیوخ مصر
با منشور نیابت خلافت باسم سلطان محمد و خلعت خاص امیر
المؤمنین ولوا درشهر امدند و سلطان محمد با کل امرا و ملوك و اکابر
ومعارف شیخ الشیوخ مصر و حاجی رجب برقعی را که خلعت
منشور و خلعت و لواء امیرالمؤمنین از مصر اورده بودند استقبال
کرد و از دور پیاده شده و پیش ایشان رفت و چندان تعظیم کرد که
نظارگیان را حیرت بار می اورد که اگر من خواهم که از صد یکی از
اعتقادي که سلطان محمد را در حق خلفاء عباسی ظاهر شده بود
و ملک و دولت و بود و نهاد و کلیات و جزویات جهانداری را
بخلیفه حال بامر و اذن او بسته بود بنویسم مگر بجلدی توانم که انرا
تشریح کنم در نشستن و خاستن و گفتن و شنیدن و دادن و ستدن و
فرمودن وفرمایش کردن جزنام امیر المؤمنین بزبان سلطان محمد
چیزی دیگر نمیگذشت و درین کرت که شیخ الشیوخ مصر و حاجی
رجب برقعی امده در شهر قبها بستند و سلطان لواء و منشور
امیر المؤمنین را برسر گرفته از در دروازه تا درون کوشك* پیاده
درامد و بافراط شرائط حرمت داشت بجای اورد و فرمان داد تا
هرکه از امرا و امیر تمذان مغاستان وخراسان دربندگی سلطان محمد

می رسیدند فرمان شد که با منشور امیرالمؤمنین بیعت کنند و مصحف
و مشارق و منشور امیر المؤمنین پیش می نهادند و بیعت
می کنانیدند و خطوط عهود و مواثیق بنام امیر المؤمنین میستدند
و چندین اغلیان و امیران هزاره و امیران صده و معارف مغل و
خاتونان بزرگ ایشان که بدرگاه سلطان می رسیدند اول از ایشان
بیعت نامه بنام امیر المؤمنین می ستدند انگاه در باب ایشان
لکها و کروها مرحمت می شد و درین کرت نیز بعد چندگاه شیخ
الشیوخ مصري را و انان که برابر ایشان امده بودند انعامات و
اکرامات وافر داد و با صد هزار نوازش باز گردانید و چندین مال
و جواهر برسم خدمتی بدست ایشان در بندگی خلیفه از راه نهروالة
و کنهایت در مصر روان کرد و دو کرت دیگر که منشور امیر المؤمنین
در بهروج و کنهایت رسید در هر کرتی سلطان محمد چندان تعظیم
کرد وافراطها نمود که انچنان تکریم ازان بادشاه نیاید که چندان جلالت
و عظمت که او داشت در پیش ارندگان منشور خلیفه تواضع ها میکرد
که هیچ کمینه غلامی درپیش ملک و مخدوم خود نکند و تا بحدي
در تواضع افراط مي نمود که برپاي حاجی سعید صرصری وحاجی
رجب برقعی و شیخ الشیوخ مصری بوسه می زد و دیده بر پاي
ایشان می نهاد و تواضعهاء مذکور از چنان والی که بسري و سروري
پرورش یافته بود و از طور طفولیت تا ملکی و از ملکی تا خانی و از
خانی تا بادشاهی مخدوم معظم و مکرم و خداوند کار و ولی نعمت
برصدر دولت زیسته و همه عمر دیگران او را بندگی و خدمت و تواضع
کرده عجب مي نمود و اهل مشاهده را از تواضعهاي سلطاني

شگفت می امد و علماء و عقلاء یکدیگر بر سبیل تعجب میگفتند که
سلطان محمد را در حق خلیفهٔ عصر تا حد محبت است که از نام
او زنده میشود و تا چه غایت و نهایت اعتقاد است که پیش ارکان
منشور و خلعت تواضع‌هاى میکند که چاکران در خدمت مخدومان
و مملوکان در پیش مالکان نکنند و اگر سلطان محمد را با حضرت
امیر المؤمنین ملاقات شود خداي داند و بس تا بخدمت او چند
نوع شرایط تعظیم بجاي ارد و تواضع را تا کجا رساند و تاچه حد
بندگی کند و از فرط اعتقادي که سلطان محمد را در حق خلفاء
عباسي منبعث شده بود در انچه مخدوم زاده از بغداد در شهر امد
تا پالم استقبال کرد و چندین نوع شرایط تعظیم او بجاي اورد و لکها
و گنجها بدو داد و مخدوم زاده خطاب او فرمود ان زمان که او بسلام
سلطان از تخت فرود امدي و چند گام پیش رفتی و چون سایر
مردمان دو دست رو پیش او بر زمین اوردي و خدمت کردی و
از تواضع سلطان جن و انس در حیرت شدندي و در بار عام و در
اعیاد و جشن مخدوم زاده را بر پهلوي خود بالاي تخت نشاندي
و بر بالای تخت بزانوي ادب پیش او بنشستي و در بازگشتن او هم
دیگران او را خدمت کردي و از کمال حسن اعتقاد که در حق
خلفاء عباسي داشت ده لک تنکه و خطه قنوج و کوشک سیري
و تمامی محصول درون حصار سیري و چندین زمینها و حوضها و
باغها مخدوم زاده مذکور را انعام داد و من که مولف تاریخ فیروز شاهی
ام در او صاف متضادهٔ سلطان محمد حیران و سراسیمه می ماندم
و از طرفین از اوصاف ربوبیت و صفات بندگی در هیچ طرفی سوا

یقین حاصل نمی شد و چگونه مرا در طرفی از انقیاد شریعت و
اطاعت احکام اسلام و غیران رسوخ افتد که شخصي را مشاهده کنم
که در همه عصر ملک خود از کمال اعتقاد ایمانی خود را سلطان محمد
خوانانیدي و سلطان محمد گویانیدي و با خود اسم محمد که اعظم
الاسامی ادم است از خطابات و القابات سلاطین ماضیه تنفر نماید
و ننگ دارد و در حق خلفاء عباسی چه انانکه میت اند و چه
انانکه بر صدر حیات است از قرابت ایشان بخدمت او رسید
تواضعها کند که ممالیک مالکان خود را نکند و با این چندین کمالات
اعتقادي که اثار و امارات ان براي العین مشاهده میکردم و
میدیدم که هیچ روزي نمي گذشت که مسلمانان سنی را همچو
ترب و تره در سیاست سر نمي بریدند و جوي خون مسلمانان
درپیش داخول نمي راندند و دیوان سیاست وضع کرده بودند و
چندین بی دین بد بخت را معتمد دیوان سیاست گردانیده و چند
مرتد صقتان کافر خو را آمر و متصرف و متفحص دیوان سیاست
ساخته کار سیاست بجاي رسیده که اسمان و زمین و فلک و ملک
بیزار شدند و تنفر کردند و من قواده بی دیانت و بی دین که
سالها مقرب درگاه سلطان محمد بودم بر کدام صفت سلطان محمد
راسخ گردم و او را کدام قبیل شمرم پس بضرورت از نهایت حیرتی
که در اوصاف متضاده ان درگاه مشاهده کردم جز این نمی توانم
نوشت که سلطان محمد از اعجوبهٔ افرینش باریتعالی در وجود امده
بود که اوصاف متضادهٔ او در قیاس نمی گنجد و بعلم و عقل مدرك
نمی شود و در جمله بعد از امدن سرکدواری که سلطان محمد

چهار سال در شهر ماند و اشتغال و استغراق او نبوده است مگر در چند چیزها و از جمله امور جهانداري و جهانگیری باستغراق چند مصلحت خود را مشغول گردانید اول اشتغال سلطان محمد در چند سال که از دهلی طرفی نهضت نفرموده در ازدیاد زراعت و افزوني عمارت بوده است و سلطان در ازدیاد زراعت اسلوبها اختراع میکرد هرچه در ازدیاد زراعت در تصور سلطان میگذشته و در قلم می امد انرا اسلوب نام میشد که اگر ان اسالیب متصوره واقع شدی و خلق را از محالات لا یمکن ننمودي از ازدیاد زراعت و حیثیت زراعت جهان پر از نعمتهاي گوناگون گشتي و در خزاین گنجها جمع امدي و حشم چندان شدي که ربع مسکون از کثرت ان حشم بدست امدي و در معاملهٔ ازدیاد زراعت دیوانی وضع شد و ان دیوان را دیوان امیر کوهی نام کردند و عهده داران نصب شدند و سي کروه در سی کروه دایرهٔ گرد از قیاس گرفتند بشرط انکه یک بلشت زمین در مسافت چندین کروه بیي زراعت نماند وهرچه زراعت شود انرا تبدیل کنند چنانچه حنطه بجای جو کارند و بجای حنطه نیشکر کارند وبجاي نیشکر انگور و رطب نهال کنند و فریب صد شقدار در زمین متصوره نصب شد و مطمعان و در ماندگان و بي عاقبتان در امدند و سکان لک بیگه زمین اکهل مزروع و سکان هزار سوار در زمین اکهل بعد سه سال قبول میکردند وخطها میدادند بوجه انعام که اینچنین طایفهٔ حریص بي عاقبت که زمین اکهل را متکفل میشدند اسپان تنگ بست وقباهای زرادوزی و کمرهای زر بافته و نقد می یافتند و مالها را چه بر طریق انعام و تلطف و چه در صورت سوندهار که بس هر سه

لک تنکه پنجاه هزار تنکه نقدي بردند و مالها بهای خون خود می ربودند و در مصارف و احتیاج خود صرف میکردند و چون چندان زمین اکهل که قابلیت زراعت نداشت مزروع نمیشد منتظر سیاست می بودند تا در مدت دوسال بقیاس هفتاد اند لک تنکه از خزانه بطایفهٔ متکفلان زراعت اکهل بوجه سوندهار واصل شد و در مدت سه سال هزارم و صدم حصهٔ انچه متکفل میشدند زراعت نشد که اگر سلطان محمد از لشکر کشی تتهه زنده باز امدي یک ادمی از متکفلا ن زراعت و برندگان سوندهار زنده نماندي * و دوم اشتغال سلطان محمد در ان چندان سال که در دهلی می بود در اعطاء و ایثار مغلان گذشت که سال بسال در در امد زمستان چندین امیران تمن و امیران هزاره و خانونان و اغلیان می رسیدند و کرورها و لکها و خلعتها و اسپان تنگ بست و مروارید تهنها مي یافتند و هر روز بجهة هر یکی که میرسیدند ضیافتها می شد و دو سه ماه سلطان را مشغولی نبود مگر اعطا و ایثار و پرسش و نوازش مغلان * وسوم اشتغال سلطان محمد در سنوات مذکور در وضع اسالیب بودی اعنی تصورات ازدیاد مال وحشم و بسیاری زراعت را در قلم اوردی وانرا اسلوب نام نهادی و وقوع ان با لطف وقهر امیخته از خلق نظر داشتی و شبها و روزها در ترتیب اسالیب گذشتی و در اعمال ان جهد ها نمودی * و چهارم اشتغال سلطان محمد دران چند سال که در دهلی ساکن بود بر سبیل مبالغت در کار سیاست بود و بدان سبب بسی دیارهای مضبوط گشته از دست رفته وانچه مضبوط ماند دران تخلل و تشدت افتاد و اخبار بغاة و شطط ایشان

بسمع سلطان می رسید و در شهر سیاست بر مزید میگشت و از
بهر هر کلمه که براست و دروغ و بفساد و عناد از شخصی روایت
میکردند الکس بسیاست می پیوست وچندین خلق را بزخم ابرو
سوختن اتش کلمات که مستوجب سیاست شوند اقرار میکنانیدند
و چند معتبر مسلمان درتتبع وتفحص اهل سیاست مشغول می بودند
و خلق را میکشانیدند و هر چند که سیاست در شهر بیشتر میشد
خلق اطراف متنفر تر میگشت و فتنها و بغیها بیشتر می زاد و
در ملک نقص و نقصان بیشتر بار می اورد و هرکرا سیاست میکردند
او را شریر نام می نهادند و با چندین فراست و درایت و تجربه
و دانستگی که سلطان محمد داشت باري تعالی بر چنان بادشاهی
مبصري و جهان پناهي پوشید و همان چیزها که ازان تنفر حشم
و رعایا که دو بازوي همای ملک است روي نماید ازو در وجود
می اورد و او دیده و دانسته در قلع ملک و دولت خود می کوشید و
یکی ازانها که تنفر عام بار اورد کثرت سیاست بود و دریم وضع اسالیب
تصوري بوده است که در تصور از ممکنات می نمود و در وقوع لایمکن
بوده است و هر که اندرا قبول نمی‌کرد و اگرچه بطمع وخوف متکفل
می شد در وقوع نمی توانست اورد کشته می شد و در معرض
سیاست می افتاد و جماه دانایان حیران می شدند و در جریان قضا
و قدر باري تعالی متعجب می ماندند * پنجم اشتغال سلطان محمد
در اواخر سنوات مذکور در ترتیب و نصب کردن ولایت و مقطعان
و عمال در دیوگیر و ولایت مرهت بوده است و چون سلطان محمد
و بد خواهان ملک و دولت که خود را نیکخواه و مخلص می نمودند

بیکبارگی میرسانیدند که در دیوگیر و ولایت مرهت بواسطهٔ سرقه
کارکنان قتلغخان غبن فاحشی می کرد و محصول از کرورها و از
لکها بهزارها باز آمده است و سلطان محمد بجوامع همت درشصت
و هفت کرور محصول مرهت میران به بست و برحکم ان تمامی
مرهت را چهار شق کرد دریک شق ملک سردواتدار و دوم شق
ملک مخاص الملک و سوم شق یوسف بغرا و چهارم شق عزیز
حمار بد اصل را که شربیران و مجریان بوده اند تعین کرد و وزارت
دیوگیر بعماد الملک سربر سلطانی و نیابت وزرات بدهارا و هرکه
اعمال اسلوبات سلطانی متکفل شده بود تعین فرمود و در بستن موازین
خراج بر حکم اسلوب و زیادت شدن ثمرات اسالیب روزها مشغول
می بودند و انان را که انجا نصب می شدند فرمان میداد که امیر
صدگان و معروفان و مقاطع گیران و نویسندگان ساکن انجای که مشطط
و مفتن شده اند و هر همه مخالف ملک و دولت ما اند که انجا
مانده اند یکی را از ایشان برروی زمین زنده نگذارد و دران ملک
کسانی را بدارند و غم خوارگی کنند که ایشان بر اسالیب سلطان
عمل توانند کرد و از موازین خراج سلطانی تقصی توانند جست
و انچه در ترتیب دیوگیر و ولایت مرهت در پیش تخت می
گذشته بدیشان در دیوگیر می رسید و ایشان هر همه از خرد و
بزرگ متنفرتر و خایف تر میشدند و در اواخر همین سال که
ترتیب ولاة و مقطعان و محصول دیوگیر مرتب شد و زوال ملک
سلطان محمد نزدیک رسید قتلغ خان را بخیل و تبع از دیوگیر بر
کردند و در شهر اوردند و عزیز حمار بد اصل احمق خبیث براند از گر

را دهار دارند و تمامی مالوه بدو تفویض کردند و در سیاست خود راسخ گشتند و از عزل قتلغ خان تمامی سکنهٔ دیوگیر و ولایت دست و پا گم کردند و خود را بر شرف هلاک دیدند و این معنی عقلا را مقرر بود که خلق دیوگیر که برقرار مانده است بواسطه مسلمانی و دیانت و عدل و احسان و مهر و شفقت قتلغخان مانده امت و انجائیان از هندو و مسلمان از استماع بسیاری سیاست پادشاهی متنفر گشتند و بعضی در بند فتنه و شطط شده و ایکن سلامتی خود را از وجود قتلغخان تصور میکنند و می دانند که هر که در پناه اومی اند از سطوت سیاست سلطان خلاص می یابد و چون قتلغخان را در دهلی اوردند و از خیل خانه ان نبکهرد ملک صفات کسی را دران دیار نگذاشتند مولانا نظام الدین برادر قتلغ خان را که مردی ساده بي تجربه بود فرمان شد که از بهروج در دیوگیر رفته و تا انکه وزیر دیوگیر و مقطعان و ولات جدید انجا رسند تو انجا رسیده کار فرمائی حشم و ولایت بعهدهٔ مولانا نطام الدین مذکور شد و خزانهٔ که از تحصیل متعلقان قتلغ خان در دیوگیر جمع شده بود بسبب خرابی راه و پریشانی مالوه و تمرد مقدمان در دهلی اوردن ممکن نگشته انرا فرمان شد تا بالای دهاراگیر که بس حصین قلعه ایست بیندازند تا بواسطه و غیبت قتلغ خان در دیوگیر فتنه نزاید و بلغاک ظاهر نشود و همان روز که قتلغ خان با خیل و تبع امد جمله دانایان صاحب تجربه بیک زبان گفتند که دیوگیر چنان از دست برفت که بعد ازین هرگز بدست نیاید مگر انکه خود بادشاه انجا برود و چند گاه سکونت گیرد و ان اقلیم را از سرتابان بدید ارد *

ذکر یاقتن ملک عزیز حمار بد اصل خطهٔ دهار و مالوه ورفتن ان سفله لئیم دران دیار و بازشدن درهای بغی و شطط عام از معاملاة ان خبیث ناکس و ناکس زادة

در اخران سال که قتلغ خان را از دیوگیر در دهلی اوردند سلطان محمد عزیز حمار کم اصل را ولایت دهار داد و تمامی مالوه بدو تفویض کرد و چند لک تنکه از جهت انکه او با قوت و شوکت شود در حق او مرحمت شد و دروقت روان شدن ان بد بخت بی سعادت در پرداخت مصالح ان ولایت که بس طویل و عریض است سلطان او را هر چیزي بد راه میکرد و می فرمود و دران معرض از زبان سلطان بیرون امد که اي عزیز می بینی که هرطرفی چگونه باغاکها پیدا می اید و فتنها می زاید و من می شنوم که هرکه بلغاک میکند از قوت امیر صدگان میکند و میر صدگان از براي غصب و غارت یار او می شوند انگاه بلغاکی را بلغاک کردن میسر میگردد و تو داني و امیر صدگان دهار هرکرا میان ایشان شریر و فتنه انگیز بینی چنانچه داني و تواني دفع کني تا چنانچه در کارهای ان عرصه بد راه شده بفراغ دل ان را به پرداخت تواني رسانید و ان خاکسار بچه از دهلی به تمشیت تمام روان شد و با ارزالي چند که برو در امده بودند و مقرب و کاردار او شده بودند در دهار رفت و با جهالي اشرار مادر زاد در پرداخت مصالح دهار مشغول شد و روزي ان بد اصل زانیه زاده را در خاطر افتاد و بقیاس هشتاد

و انده نفر امیران صده و معارف حشم دهار را بگیرانید و ایشان را گفت که هر بلائی و فتنهٔ که در اطراف می زاید از امیران صده دیوگیر را علت سیاست نهاده و هر همه را بیکبارگی پیش در سرا گردن زنانید و در خاطر ان رزالهٔ تیره روز بگذشت که اگر علت سیاست امیر صدگی گرده و در دیوگیر و گجرات و اطراف دیگر هرجا که امیر صده ایست جمله متنفر گردند و هر همه بغي ورزند از تنفر و بغی امیر صدگان حشم ملک چگونه برقرار ماند و خبر کشتن امیر صدگان دهار بعلت امیر صدگی در دیوگیر و گجرات رسید و هر کجا که در هر دو دیار امیر صده بود هشیار شد و خودرا گرداورد ساخته بغي و فتنه و شطط گشت و از فعل تباه ان نا بکار نابکار زاده خرقی بعص بزرگ در ملک افتاد و چون عزیز حمار از حال سیاست امیر صدگان دهار بیک کرت در بندگی سخت نوشت سلطان برو خلعت خاص با فرمان مرحمت فرستاد و چون زوال ملک نزدیک امده بود و بزرگان و مقربان درگاه را فرمان شد باهریکی جانب عزیز نامهای نوازش نویسند و فعل تباه و تباه زاده او استحسان کنند و سوی او جامه و اسپ تنک بست روان دارند ومن که مولف تاریخ فیروزشاهیم هفده سال و سه ماه ملازم درگاه سلطان محمد بودم و از انعامات وافره و صدقات متواتره او زرها یافته از مشاهدهٔ اوصاف متضاده ان بادشاه که از اعاجیب عالم افرینش در وجود امده بود متحیر می ماندم و همه عمر از زبان مبارك او درباب توهین و تذلیل بد اصلان و سفلگان و رزالگان و دونان قصها می شنودم و در انچه این قوم کم اصل حرامخوار و گنده نمک و

کافر نعمت و شریر و بد سرشت باشند با دلایل و براهین صحیح فرمودی و چنان نمودی که بالطبع گروه لئیمان بد اصل را از بت دشمن تر دارد و مع ذلك می دید که نجیبا مطرب بچهٔ بد اصل را چندان برکشید که درجهٔ او از درجات بسیاران از ملوك بگذشت و گجرات و ملتان و بداون بدو داد و همچنین عزیز خمار و برادر او را و فیروز حجام و منکا طباخ و مسعود خمار و لدها باغبان و چندین جواهیر لتره را بزرگ گردانید و شغلها و اقطاعها بدیشان تفویض فرمود و شیخ بابو نایک بچه جولاهه را قرب ارزانی داشت و رتبت و مکانت انچنان لتره را درمیان مردم بلند گردانید و بدست پیرا مالی که سفله ترین و رزاله ترین سفلگان و رزالگان هند و سند است دیوان وزارت داد و برسر ملوك و امرا و والیان و مقطعان امرا گردانید و کشن بازن اندری را که رزاله ترین رزالگان بود عرصهٔ اوده داد و مقبل غلام احمد ایاز را که بصورت و معنی ننگ همه غلامان بود نیابت وزارت گجرات که جای خانان کبار و وزیران نامدار است بدو حوالت فرمود و چگونه تفویض معاظم اشغال و تولیت عرصات و ولایات بزرگ بلیئمان و سفلگان دهد که تعجب نماید از بادشاهی که از نهایت سروری و مهتری همسر جمشید و موازی کیخسرو بود و از بندگی و چاکری ضابطان بنگاله و مغلستان ننگ دارد و شایان خدمت درگاه خود بزرجمهران روزگار و عالی نسبان عصر را نه پسندد و بجماهیر بد اصل شغلها و اقطاعها دهد و در معاینهٔ تضاد اوصاف ان بادشاه که ولی نعمت عالمیان و خداوند جهانیان بود و من بیچاره در تعجب سراسیمه میگشتم و اگر تفویضات اشغال بزرگ

و اقطاعات بزرگ که ان بادشاه بناکسان و ناکس بچگان ارزاني داشتی
و زنا زادگان و رزاله بچگان را سري و سروري دادي و عالمي را
محتاج سخن ایشان و جهاني را نیازمند در ایشان گردانیدي بر
دعوي خدائی و در انا ربکم الاعلی زدن او حمل میکنم اعنی چنانکه
خداي عز و جل امر و امارت دنیا و ثروت و نعمت دنیا بناکسان و
زرالگان دشمنان خرد میدهد و از عالم لا ابالی از امارت و ثروت و
فرمان روائی و فرمان دونان و سفلگان بر بندگان خود هیچ باك نمیکند و از
نهایت بي نیازي کار و بار عالمي بردست یکی ناکس و ناجوانمردي
بل که کافری و مشرکی و فرعونی و نمرودی باز میگذارد سلطان
محمد هم همچنان کرد و اوصاف بندگی و التزام صفات عبودیت
او مانع میشود که چون بانگنماز برامدي بجستی و ایستاده شدی
و تا انزمان ایستاده بودی که بانگنماز تمام شود و بعد از اداء نماز
بامداد چندین اوراد خواندی و چون درون حرم رفتی پیش از
خود خواجه سرایان را درون فرستادي تا عورت نا محرم در پرده
شوند که نباید نظر بادشاه برنا محرمی افتد و شرائط تعظیم قتلغخان
که پیش او در عنفوان صبا چیزی خوانده بود چنان محافظت
نمودی و مبالغت کردی که هیچ شاگردي را از هیچ استاد میسر
نه شود و در فرمان برداری مخدومهٔ جهان چنان مطاع و منقاد بودی
که قدم از دایرهٔ فرمان بیرون نتوانستی اورد من در اوصاف
مذکور ان بادشاه را بر بندگی و نیاز مندی او حمل کنم و با از
جملهٔ خدائیها دانم پس از روی انکه حقیقت اوصاف ان بادشاه
جهان پناه را ادراك نمیتوانستم کرد همچندین میگویم و همین

می نویسم که خدای تعالی سلطان محمد را از عجایب افرینش در وجود
اورده بود و همدران ایام که انچنان فعلی خبیث از ملک عزیز حمار
زاد و بدیک کرت هشتاد و نه نفر امیر صده دهاد را بعلت امیرصدگی
گردن زد و مقبل نایب وزیر گجرات با اسپان پایگاه و خزینه که در
گجرات جمع کرده بود در راه دیهوئی و برودە در حضرت می امد
چون او در حد دیهوئی و برودە رسید امیران صده دیهوئی و برودە که
از سیاست عزیز حمار هراس خورده بودند و در بند بغي و فتنه
شده بودند بر مقبل نایب وزیر گجرات زدند و تمامي اسپان و
خزینه که او می اورد ازو بستدند و انچه سوداگران گجرات از امتعه
و نفایس و جنس برابر مقبل نایب وزیر گجرات می اوردند تمامی
اسباب را بباد داده و باز در شهر نهرواله رفت و جمعیت او متفرق
گشت و امیران صده دیهوئی و برودە از چندان اسپان و اسباب و
اموال با قوت و شوکت شدند و اتش فتنه برانگیختند و بغي ورزیدند
و جمعیت کردند و دنبال کنهایت گرفتند و از بغي و فساد امیران
صده دیهوئی و برودە در تمامي گجرات شور افتاد و ان ولایت ته
و بالا شدن گرفت و در اواخر ماه رمضان سنة خمس و اربعین و
سبعمایة خبر فتنه و بغی امیران صده دیهوئي و برودە دور افتاد
ایشان با مقبل نایب وزیر گجرات و غارت شدن اسپان و خزینه و
انهزام مقبل بدرگاه سلطان محمد در شهر رسید سلطان محمد از خبر
مذکور که بس فتنهٔ بزرگ زاده بود اندیشه‌مند شد و خواست که
بجهت دفعهٔ این فتنه و شطط مذکور خود بجانب گجرات نهضت
فرماید قتلغ خان که بخدمت سلطان حق ارستادي داشت بدست

مؤلف تاريخ فيروز شاهي اعني ضياء برني بخدمت سلطان پيغام فرستاد و عرضداشت كرد كه اميران صده ديهوئي و برودة چه كس اند و در كدام محل اند كه بادشاه جهان پناه از براي دفع ايشان نهضت فرمايد و چون تنفر ايشان بواسطهٔ سياست و بي طريقي عزيز حمار خاسته است اگر بشنوند كه رايات اعلى درين مهم نهضت فرموده است متنفر تر گردند و بگريزند و در هندوانها خزند و دور دست روند و از ترس نهضت و خوف سياست بادشاه اميران صده ولايت ديگرهم متنفر گردند و سرخود گيرند فاما اگر مرا كه بنده و دعا گوي قديم اين حضرتم فرمان شود از خاصه انعامات خود كه از مرحمت بادشاه يافته ام موجود دارم لشكر مرتب كنم و در ديهوئي و برودة روم و فتنه و شطط ايشان فروشانم و ان باغيان را رشته در گردن كرده چنانچه شهاب سلطاني و عليشه كره برادرزادهٔ ظفرخان علائي را از بدر در بندگي تخت فرستادم ايشان را هم همچنان بفرستم و ان عرصه را فراهم ارم مواقف صحيفه مذكور عرضداشت قتلغ خان بسمع سلطان رسانيد و سلطان را عرضه داشت قتلغ خان كه متضمن صلاح امور جهانباني بود موافق مزاج نيفتاد و ملتمس او را جوابي نفرمود و فرمان داد تا استعداد نهضت زود تر مرتب كنند و حشم را ازدياد نمايند و بيش از رسيدن خبر مذكور سلطان شيخ معز الدين بسر شيخ علاء الدين اجودهني را نيابت گجرات داده بود و درين معرض كه عزم نهضت مصمم شد فرمان صادر گشت تا شيخ معز الدين مذكور را سه لك تنكه نقد دهند تا او در دو سه روز يكهزار سوار مرتب كند و برابر رايات اعلى بيرون ايد و

سلطان نیابت غیبت بادشاه عهد و زمان فیروز شاه السلطان را و
ملک کبیر و احمد ایاز را تفویض فرمود و از کوشک همایون بیرون
امد در قصبه سلطان پور که پانزده کروهي شهر است نزول فرمود
و سه چهار روز از رمضان باقي بود همدر سلطان پور وقفه کرد
و در سلطان پور عرضه داشت عزیز حمار از دهار رسید متضمن انکه
امیران صده دیهوئی و برودہ فتنه کرده‌اند و بغي ورزیده اند و من
چون بدیشان نزدیک تر بودم حشم دهار را مستعد کردم و از براي
دفع نایرهٔ فتنهٔ ایشان روان شدم سلطان را رفتن عزیز حمار به اصل
در دیهوي و برودہ بغایت خوش نیامد و اندیشهٔ سلطان زیادت تر
گشت و فرمود که عزیز طریقهٔ حرب نداند عجب نباشد که از
دست ان باغیان تلف شود و همدر متعاقب ان خبر رسید که عزیز
انجا رفت و مقابل ایشان شد و در وقت محاربه دست و پاي گم کرد
و از اسپ بیفتاد و در هم و بیخبر شد و ان باغیان او را بگرفتند و به
بد تربن کشتني بکشتند و فتنه بر فتنه زاد و دران چهار پنج روز ماه
رمضان که سلطان محمد در قصبه سلطان پور وقفه کرده بود در اخر
شبي داعي ضعیف ضیاء برني را طلب شد و بنده را سلطان فرمود
که فلان مي بیني که چه فتنها مي زاید و مرا از چندین فتنها التفاتي
نیست اما مردمان خواهند گفت که این همه فتنها از بسیاري
سیاست کردن سلطان مي خیزد و من از گفتهٔ مردمان و از فتنه
خواستن سیاست ترک کردني نه ام و بعد ان سلطان بنده را فرمود
که تواریخ بسیار خواندهٔ جائي دیدهٔ که بادشاهان در چند جرم
سیاست کرده اند بنده گفت که من بنده در تاریخ کسروي خوانده ام

که بادشاه را بادشاهي بي سياست کردن ميسر نشود که اگر بادشاه سائس نباشد حدابي داند و بهر که از تمرد متمردان چه بلاها زايد و از مطيعان چند هزار فسق و فجور در وجود ايد و مقربي از جمشيد پرسيد که سياست بادشاه در چند جرم پسنديده است جمشيد فرمود که در هفت جرم سياست بادشاه بر محل است و هرچه ازين محلها بگذرد و تجاوز کند در تخلل و تشتت افتد و فتنه ها زايد و زيان ملکي روي نمايد * يکي انکه اگر يکي از دين حق بگردد و بران مصر ماند او را سياست کنند * و دوم انکه هرکه يکي را عمدا از مطيعان بکشد او را هم سياست کنند * و سوم انکه هر کرا زني باشد و او با زن ديگري سفاح کند او را هم سياست کنند * و چهارم انکه هرکه با بادشاه غدر انديشيده و غدر او تحقيق شود او را هم سياست کنند * و پنجم انکه هر که سرغنهٔ بغي شود و بغي را مباشرت نمايد او را هم سياست کنند * و ششم انکه هرکه از رعيت بادشاه يار دشمن و مخالف و همسر بادشاه شود و اورا برسانيدن خبر و اسلحه و جزان مدد و معونت کند و مدد و معونت او محقق گردد او را هم سياست کنند * و هفتم انکه هر که بي فرماني بادشاه کند بيفرماني که ثمرات بيفرماني زيان ملک بادشاه باشد نه در بي فرمانيهاي ديگر او را هم سياست کنند و درين سياست زيان ملک شرط است زيراچه بندگان خداي خدايرا ببفرماني ميکنند بادشاه را که نايب اوست بيفرماني کنند چه شود اما در بي فرماني که دران بيفرماني زيان ملک و دولت بادشاه باز ارد اگر بادشاه در چنين بيفرماني سياست نکند ملک را بباد دهد

و سلطان مرا گفت که درین هفت سیاست از مصطفی صلی الله علیه و سلم در چند سیاست حدیث امده است و براي بادشاهان چند تعلق دارد من عرضه داشت کردم که در سه سیاست چنانکه ازین سیاستهای هفت گانه حدیث مصطفی علیه السلام وارد شده است چنانکه ارتداد و قتل مسلم و زنای محصن و چهار سیاست دیگر برای سلاطین و در صواب دیدگی ملک متعلق است و هم در ذنابهٔ فایدهٔ مذکور جمشید مذکور گفته است که بادشاهان که وزیران را گزیده اند و ایشان را بمرتبهاي بزرگ رسانیده و ملک و دولت خود بتصرف ایشان گذاشته اند سبب آن است که وزیران در ملک بادشاهان ضابطها پیدا اورده اند و مستقیم گردانیده که از اعمال ان ضوابط دست بادشاهان در خون هیچ افریده الوده نگشته است سلطان فرمود سیاستی که جمشید فرموده است ان در اول ازمنه بوده است و درین عهد مردم شریران و بیفرمانان بسیار پیدا امده اند و من بزعم و ظن بغی و فتنه و غدر و شر و مکر ایشان را سیاست میکنم و با اندک بیفرمانی که از خلق صادر میشود هم ایشان را میکشم و همچندین سیاست میکنم تا ان دم که یا من تلف شدم و یا خلق راست ایستد و ترک بغی و بیفرمانی کند و من ان چنان وزیري ندارم که در ملک من ضوابطي پیدا ارد که مرا دست بخون کسی نبابد الود و نیز من خلق را ازان سیاست میکنم که خلق برمن بیکبارگي دشمن و مخالف شده است و من چندین سالها بخلق داده ام تا هم کسی مرا مخلص و هواخواه نشد و مرا مزاج خلق نیکو روشن شده است که دشمن و مخالف منند و از سلطان پور سلطان محمد

بکوچ متواتر در سمت گجرات روان شد و سلطان چون در نهرواله رسید شیخ معزالدین را با کارکنان دیگر در شهر نهرواله فرستاد و سلطان نهرواله را چپا انداخت و سر در کوه ابهو بر اورد و ازانجا دیهوي و برودہ نزدیک بود سلطان سر لشکری را با بعضي لشکر نامزد ان باغیان کرد و ان سر لشکر از کوه ابهو در دیهوئی و برودہ رفت و با ان باغیان مقابل شد و ان مشططان طاقت نیاوردند و بیشتر سواران ایشان کشته شدند و دیگران منهزم شدند وزن و بچه پیش گرفتند و جانب دیو گیر فرار نمودند و سلطان از کوه ابهو در بهروچ رفت و ازانجا ملک مقبول نایب وزیر ممالک را با بعضی حشم دهلی و امیران صدہ بهروچ و لشکر بهروچ متعاقب گریختگان دیهوئی و برودہ نامزد فرمودہ و ملک مقبول نایب وزیر ممالک درکنارہ اب نربدا بگریختگان دیهوي و برودہ رسید ایشان را بزد و غارت کرد و ته و بالا نهاد وزیر و زبر گردانید و بیشتري ازان گریختگان کشته شدند وزن و بچه و اسباب ایشان بر دست ملک مقبول نایب وزیر افتاد و بعضي ازان گریختگان که معروف بودند بر اسپان بشت برهنه سوار شدند و برمان دیو مقدم کوه سالیر و مالیر رفتند و مان دیو ایشان را بند کرد و انچه از نقد و جنس و جواهر و مروارید داشتند تمام از ایشان بستد و شر ایشان از گجرات بکلی دفع کرد و ملک مقبول نایب وزیر چند روز درکرانۀ نربدا وقفه کرد و بحکم فرمان بیشتري امیران صدہ بهروچ را که نامزد بودند بگرفت و بیک دفعت بقتل فرا رسانید و انانکه از زیر تیغ نایب وزیر بجستند بعضي بر سمت دیوگیر فرار نمودند و بعضي بر مقدمان گجرات رفتند سلطان محمد

چند گاه در بهروچ وقفه فرمود و در تحصیل اموال بهروچ و کنهایت
و گجرات که سالها بر خلق مانده بود تتبع و تفحص بسیار فرمود
و محصلان عنیف گماشت و بشدت بسیار مالهاي بسیار حاصل
شد و دران ایام غصهٔ سلطان محمد بر خلق بیشتر شده بود و انتقام
در سینه بیشتر رسته و انانرا که در بهروچ و کنهایت سخنان با نادب
گفته بودند یا به چیزي بغاة را مدد کرده ایشان را مي گرفتند و
سیاست میکردند و چندین ادمی از هر جنس بسیاست
میپیوستند و در انچه سلطان در بهروج توقف فرموده بود زین بنده
و پسر میدانگي رکن تهانیسري که شریران زمانه را بیشوا بودند و
شریرتراز شریران عالم بودند از براي تتبع و تفحص شریران دیوگیر
نامزد شده بودند و پسر تهانیسري که از اخبث الناس بود در
دیوگیر رسید و زین بنده که ان چنان بد بختي کافر صفتي را مجد
الملک مي گویند هنوز در راه بود که در میان خلق مسلم دیوگیر
چکاچک افتاده بود که دو بد بخت خبیث از براي تتبع و تفحص
و قتل مردم بد خواه ان دیار نامزد شده بودند و یکی را براي العین
دیدند و دیگر شنیدنگ که در دهار رسیده باشد که از قضا و قدر
باریتعالی سلطان محمد همدران نزدیکي دو امیر معروف را در
دیو گیر فرستاد و برادر قتلغ خان را فرمان نوشت که یکهزار و پانصد
سوار را از حشم دیوگیر با امیران صدگان معروف مستعد کند و در
بهروچ فرستد و ان هر دو امیران درگاه در دیوگیر رفتند و مولانا
نظام الدین برادر قتلغ خان بحکم فرمان یکهزار و پانصد سوار دیوگیر
را خرچ داد و مستعد گردانید و با امیران صده معارف با ان دو

امیر که بطلب ایشان امده بودند بجانب بهروچ روان کرد و امیران صده دیوگیر بجانب بهروچ با سواران تبه خود رفتند چون در اول منزل سمت بهروچ رسیدند با خود اندیشه کردند که طلب ما از پیش تخت از برای قتل است که اگر ما انجا رویم یکي از ما باز نگردد همه امیران صده بسیاست خوهند پیوست و کنکاج مذکور درمیان خود کردند و فتنه انگیختند و ان هر دو امیر را که از پیش تخت امده بودند همدر اول منزل بکشتند و ازانجا غوغا کرده بگشتند و در سرای سلطانی در امدند و مولانا نظام الدین کار فرما را بگرفتند و حبس کردند و کار کنان که ایشان بطریق امانت از پیش تخت در دیوگیر نصب شده بودند ایشان را بگرفتند و گردن زدند و پسر تهانیسری را پاره پاره کردند و از دهاراگیر خزینه را فرود اوردند و مخ افغان برادر ملک یل افغان را که از امیران صده حشم دیوگیر بود سر کردند و بر تخت نشاندند و مال و خزینه را بر سوار و پیادهٔ انجای قسمت کردند و ولایت مرهت را بنام هر کسی از امیران صده کردند و چند مشطط فتان اعوان و انصاران افغانان شدند و امیران صده دیهوي و دروده ازماندیو در دیوگیر رفتند و در دیوگیر فتنهٔ بس بزرگ قایم شد و خلق انجائی یار ایشان گشت و چون خبر فتنه و بغی امیران دیوگیر بسلطان رسید سلطان لشکر بسیار مستعد کرد و از بهروچ بجانب دیوگیر لشکر کشید و رایات اعلاي سلطاني بکوچ متواتر در دیوگیر رسید و حرام خواران و مشططان دیوگیر مقابل شدند و جنگ کردند و سلطان محمد ایشان را بزد و منهزم گردانید و بیشتر سواران ایشان در حالت مقابله کشته شدند

ومخ افغان که سر شده بود و چتر بر گرفته و خود را سلطان گویانیده
با مشططانی که اعوان و انصار او شده بودند با زن و بچهٔ ایشان بالاء
دهاراگیر رفت و ان باغیان که سر شده بودند دران قلعه خزیدند و
حسن کانکو و مشططان بدر و برادران مخ افغان از پیش لشکر
سلطان بگریختند و در ولایتهای خود رفتند و سکنهٔ دیوگیر از
مسلمان و هندو لشکري و بازاري نهب و تاراج شدند و سلطان
عماد الملک سرتیز سلطاني را با بعضی امرا و لشکر در کلبرکه
فرستاد و او را فرمود تا هم در کلبرکه نشست کند و ولایت آن
طرف را در ضبط ارد و گریختگان که از پیش لشکر سلطان فرار
نموده اند به تتبع و تفحص بدست ارد و شر ایشان دفع گرداند و
سلطان در دیوگیر وقفه کرد و در کوشک خاص نزول فرمود و تمامی
مسلمانان که در دیوگیر بودند در صحبت نو روز کرکن بجانب شهر
روان کرد و فتح نامهٔ دیوگیر بر سلطان عهد و زمان و بر ملک کبیر و
احمد ایاز در شهر فرستاد و در شهر طبل شادي زدند و در انچه
سلطان را از شهر غیبت شد ایشان مصالح ملکي بپرداخت
مي رسانیدند و خلق بوجود ایشان مستظهر گشته بود و سلطان محمد
در ترتیب دیوگیر و فراهمي ولایت مرهت مشغول بود و اقطاعات
بامرا تفویض مي فرمود و هنوز کاري از مصالح حشم و ولایت
نیاسوده بود که از گجرات خبر نذنه و بغي طغي کافر نعمت در
دیوگیر رسید که ان غلام کفش دوز که بندهٔ صفدر ملک سلطاني بود
امیران صده گجرات را با خود یار کرده است و فتنهٔ انگیخته و بعضی
مقدمان گجرات یار او شده اند و ان حرام خوار در نهرواله در امده

و ملك مظفر را كه ياري ده شيخ معز الدين گردانيده بودند
بكشت و شيخ معز الدين را با كاركنان ديگر گرفتند و بند كردند و
طغي حرام زاده حرام خوار با بلغاكيان ديگر در كنهايت امد و
كنهايت را غارت كنانيد و از كنهايت با جمعيت هندو و مسلمان
در پاي حصار بهروچ امده است و حصار بهروچ را زحمت ميدهد
و هر روز با درونيان جنگ ميكند سلطان محمد بعد استماع خبر
فتنهٔ طغي خداوند زادهٔ قوام الدين و ملك جوهر و شيخ برهان بلارامي
ظهر الجيوش را با بعضي لشكر در ديوگير نصب فرمود و كارهاي
ديوگير را نا تمام و نيم كاره رها كرد و هرچه تعجيل تر از ديوگير
بر سمت بهروچ عزم فرمود و انچه مسلمانان انجائي در ديوگير مانده
بودند از خرد و بزرگ برابر لشكر در بهروچ روان كردند و دران ايام
غله گران شده بود و خلق لشكر دشواري ميديدند و منكه ضياء برني
مولف تاريخ فيروز شاهيم همدران ايام كه سلطان محمد از گهتي ساكون
فرود امد و يكدو منزل سمت بهروچ قطع كرد از شهر بخدمت سلطان
پيوستم و عرضه داشت و خدمتي مبارك باد فتح ديوگير كه خداوند
عالم بادشاه عصر و زمان و ملك كبير و احمد اياز كه از شهر بدست
من فرستاده بودند بخدمت سلطان رسانيدم و سلطان مرا بسيار
نوازش فرمود و روزي من در ركاب دولت سلطان مي رفتم و
سلطان با من حكايت كنان ميرفت كه حكايت بغاة درميان افتاد
و سلطان مرا گفت كه مي بيني كه اميران صده حرامخوار چگونه
فتنها مي انگيزند و اگر من يك جانب فراهم مي ارم و شر ايشان
دفع ميكنم از طرفي ديگر بلا مي انگيزند كه اگر من در اول بفرمودمي

که یکبارگي امیران صدهٔ دیوگیر و گجرات و بهروچ را از میان بردارند چندین درماندگیها از ایشان مرا پیش نیامدي و همین طغي حرام خوار را که غلام منست اگر من سیاست فرموده‌می یا او را بیادگار بر بادشاه عدن بفرستاده‌می این فتنه و بغي ازو در وجود نیامدی و من نتوانستم که در بندگي سلطان عرضه داشت کنم که این همه بلاها و فتنها که از هر چهار طرف مي زاید و تنفر عام روی نموده است از نتیجهٔ کثرت سیاست سلطاني است که اگر سیاست را چند گاه توقف دارند باشد که فراهمي پیدا اید و از سینهٔ خواص و عام تنفر کم شود از تغیر مزاج سلطان بترسیدم و سخن مذکور عرضداشت کردن نتوانستم و باخود گفتم یا چه حکمت است که همان چیزي که واسطهٔ خرابي و ابتری ملک گشته است درسینهٔ سلطان محمد ازبرای فراهمی والتیامی ملک و دولت جلوه نمیکند و سلطان محمد کوچ بکوچ در بهروچ رسید و بر کنارهٔ اب نربدا که زیر بهروچ می رود با لشکر نزول فرمود و طغي حرام خوار چون شنید که رایات اعلی نزدیک بهروچ رسید ترک بهروچ داد و با جمعیت بلغاکیان که برو گرد امده بودند بیش از سیصد سوار نبودند و سلطان محمد هم از کنارهٔ نربدا ملک یوسف بغرا را سر لشکر کرد و بقیاس دو هزار سوار نامزد او فرمود و او را با چند امرای دیگر در کنهایت فرستاد او در سر چهار پنج روز لشکر کشیده در حد کنهایت رسید و با طغی مقابل شد از قضا و قدر باریتعالی ملک یوسف بغرا با چند نفر دیگر از بغاة شهید شد و لشکر منهزم گشته باز در بهروچ رسید و چون خبر شهادت ملک یوسف بغرا و انهزام لشکر

بسلطان رسید در زمان از اب عبره کرد و دو سه روز در بهروچ ساخته
شد و هرچه زود تر طرف کنهایت عزیمت فرمود و طغی را چون معلوم
شد که سلطان در کنهایت میرسد از کنهایت بگریخت و در اساول
رفت و سلطان از راه کنهایت بگشت و راه اساول گرفت و طغی کافر
نعمت شنید که رایات اعلی در اساول می رسد ازانجا هم فرار کرد و
در نهرواله رفت و پیش از انکه سلطان از بهروچ عزم فرماید طغی
حرامخوار شیخ معز الدین را و کارکنان دیگررا که باو گرفته بود بقتل
رسانید و مولف میگوید که مرا ذکر طغی کردن از نزالت و سفالت او
در تاریخ فیروز شاهی که باخبار و اثار سلاطین و بزرگان دولت مشحون و
مملو است دشوار می اید که بنویسم که طغی چگونه خرد را درمقابل
سلطان باچند سوار معدود نمودار میکرد و بر طریق بربدگان در مقابل
هر فوجی پیدا می امده و در زمان می گریخت و نموداران سفله
مابون با لشکر سلطان بمعنی بیت مذکور می بایست * بیت *
مگس را کي توان کشتن بشمشیر * چگونه پشه را سیلی زند شیر
و سلطان چون در اساول رسید بقداس یکماه کم یا بیش بسبب
لاغری اسپان لشکر و نزول بارانهای متواتر در اساول وقفه فرمود و
بعد چند گاه که بارانهای متواتر می بارید از نهرواله خبر اوردند که
طغی ولد الزنا با چند سواری که گرد او امده بود از نهرواله بیرون
امده است و بر سمت اساول راند و در قصبه کره فرود امده است
سلطان محمد در عین باریدن باران از اساول بیرون امد و سویم و
چهارم روز در حوالی قصبه کره بئی که انجا طغی بود رسید و روز
دوم سلطان بالشکر اراسته جانب ان حرام خوار راند و چون حرام

خواران را نظر بر لشکر سلطان افتاد هر همه شراب خوردند و مست شدند و سواری صدی از میان ایشان بر طریق فدائیان براوان جانرا بر کف دست نهاده و تیغها برهنه در دست گرفته در فوج خاص در امدند و از فوج خاص پیلان بر ایشان راندند و ان مستان بی سعادت طاقت پیلان سلطان نیاوردند و بس پشت فوج خاص شدند و درمیان درختان ابنوه در رفتند و منهزم کشتند و بر سمت نهرواله فرار نمودند و چند نفر مشطط باتمامی بنگاه ایشان بدست افتاد و بقیاس چهار صد پانصد نفر از تر و خشک که از بنگاه بغاة اسیر لشکر اسلام گشت همه را بزیر تیغ اوردند و سلطان محمد پسر ملک یوسف بغرا را لشکرداد و درتعاقب ان گریختگان بر سمت نهرواله نامزد فرمود شب در امده بود و بیگاه شد پسر ملک یوسف با لشکر در میان راه فرود امد و درخواب شدند و طغی با ان چند سوار گریخته در نهرواله امد خیل و تبع ان باغیان را از نهرواله بیرون اورد و در کنت براهی رفت و چند روزی بماند و برای مهرب ار رای کرنال استظهار نامه ارایند و در کرنال رفت و ازانجا در تهیه و دمریله رفت و در بنه ایشان افتاد و سلطان بعد از دو سه روز در نهرواله امد و در چوتره حوض سهسیلنگ نزول فرمود و در پرداخت مصالح ولایت گجرات مشغول شد و مقدمان و رانگان و مهنتگان گجرات در بندکی درگاه در می امدند و خدمتها می اوردند و جامه و انعام می یافتند چنانکه در مدت نزدیک خلق فراهم امد و از تشتت و از تفرق برست و رعایا از غصب و غارت طغاة خلاص شد و چند نفر بلغاکی معروف از طغی جدا شدند

و بر رانهٔ مندل و ثیری رفتند و در حمایت او افتادند و رانهٔ مندل
و تیری ایشان را بکشت و سرهای ایشان در بندگی درگاه فرستاد
و زن و بچه و اسباب ایشان را فرو گرفت و از پیش تخت درباب
او جامه و انعام و زرینه مرحمت شد و ان رانه مستظهر گشته بدرگاه
امد و سلطان در چوتره سهسیلنگ در ترتیب و فراهمی ولایت
مشغول بود میخواست که در نهرواله در اید که از دیوگیر خبر رسید
که حسن کانکو و دیگر باغیان و مشططان که در روز محاربه از پیش
لشکر سلطان گریخته بودند بر عماد الملک زدند و عماد الملک کشته
شد و لشکر او متفرق گشت و خداوند زاده قوام الدین و ملک جوهر
و ظهر الجیوش از دیوگیر راه دهار گرفتند و حسن کانکو در دیوگیر
امد و چتر بر گرفت و انانکه از ترس لشکر سلطان بالای دهارا گیر
مانده بودند فرود امدند و در دیوگیر فتنهٔ بزرگ قایم شد و سلطان
محمد از استماع خبر مذکور ملتفت خاطر گشت و نیکو دانست
که خلق کلی متنفر گشت و جاي اصلاح نماند و در امور ملکی
استقامت برخاست و زوال ملک نزدیک رسید و دران چند ماه
که سلطان در نهرواله ماند سیاست نمی شد و سلطان بر نیت
فرستادن دیوگیر احمد ایاز و ملک بهرام غزنین و امیر قبتغه امیر
مهان را با لشکر از دهلی طلبید و ایشان ساخته و مستعد شده از
شهر در درگاه امدند و بعد ان خبر رسید که بر حسن کا نکو در دیوگیر
جمعیت بسیار گرد امده است سلطان را فرستادن احمد ایاز و ملک
بهرام غزنین و امیر قبتغه جانب دیوگیر مصلحت نیفتاد و سلطان
مهم دیوگیر را ترك داد و فرمود که گجرات را خلاص کنم و کرنال

را بگیرم و طغی حرام خوار را بر اندازم انگاه جانب دیوگیر لشکر
کشم و در پس مرا از زادن پریشانی و خدشه در خاطر نیفتد توانم
که بمراد باغیان و مشططان دیوگیر را بکلی بر اندازم و برین رای
سلطان محمد مهم کرنال و قلع کنهگار را مقدم داشت و مقدمان
دیوگیر که از دیوگیر بسلطان امده بودند بواسطهٔ انکه مهم دیوگیر در
توقف امتداد یگان و دوگان یکجا می شدند و باز در دیوگیر می رفتند
و سلطان را از استیلاء مشططان دیوگیر و از انچه دیوگیر از دست
رفت انتقامی تمام روی نمود و در ان ایام که سلطان محمد از رفتن
دیوگیر منقسم خاطر می بود روزی منکه مولف تاریخ فیروزشاهی ام
در پیش تخت طلب شدم و سلطان این ضعیف را میگفت که
ملک ما مریض گشت و بهر تداوی مرض نمیرود و چنانکه طبیب
اگر خزاع علاج میکند تپ زیادت میشود و اگر در تداوي تپ
جهد می نماید سده می خیزد در ملک من همچنین مرض بدیدا
امده است که اگر یکطرف فراهم می ارم طرف دیگر پریشان
می شود و اگر جانبي استمالت میکنم جای دیگر ابتر میگردد
و مرا فرمود که بادشاهان مقدم در این امراض ملکی چه فرموده اند
بنده عرضه داشت کرد که در کتب تواریخ علاجی که بادشاهان
متقدم امراض ملکی را کرده اند بادواع نوشته اند بعضي سلاطین
چون دیده اند که اعتماد رعایای ملک از ایشان خاسته است و
تنفر عام بار اورده درینصورت دست از جهانبانی برداشته اند و به پسری
از پسران شایسته هم در حیات خود بادشاهی تفویض فرموده و
خود در گوشه در دار السلطنت بمشغولی که دران سامت و ملالت

بار نیارد مشغول گشته بمجالست چند ندیم دل کشائی کفایت نموده و بیش از احوال جهانداری استکشافی نکرده و بعضی از مرضی که تنفر تمام بار می ارد بیکبارگی خود را بشکار و سماع و شراب مشغول گردانیده اند و امور کلی و جزوی و حل و عقد و قبض و بسط ملک بوزرا و مقربان و اعوان و انصار ملک سپرده و تتبع و تفحص و تحکم و باز پرس ترک داده و اینچنین دوائی که اگر خلق را مصلحتی نماید و بادشاه بانتقام کشیدن مشهور و معروف نباشد مرض ملکي علاج پذیر میشود واز جملهٔ امراض ملکي یلک مرض بزرگ و مهلک تنفر خواص وعوام مملکت ونا اعتمادي عامه رعایاست سلطان جواب فرمود که من میخواستم که اگر کارهای ممالک من چنانچه خواست دل من است فراهم اید ممالک دهلی را بدین سه کس اعنی بادشاه عهد و زمان فیروزشاه السلطان و ملک کبیر و احمد ایاز بپسارم و من در خانه کعبه روم فاما درین ایام من از خلق ازرده شدم و خلق از من ازار گرفت و خلق بر مزاج من واقف گشتند و من بر عجر و بجر خلق وقوف یافتم هر علاجي که یکنم دوا پذیر نبود و علاج من درباب باغیان و بیفرمانان و مخالفان و بد خواهان تیغ است و من سیاست را درکار میدارم و تیغ میزنم تا بدرد یا پاك اید و هر چند خلق مخالفت بیشترخواهند کرد من سیاست بیشتر خواهم کرد ودر جمله چون سلطان محمد از مهم دیوگیر دست داشت ودر مصالح گجرات مشغول گشت سه بشکال هم در گجرات گذرانید یک بشکال سلطان را در منڈل با تیري گذشت و دران بشکال سلطان در تربیت

ولایت گجرات و استعداد حشم مشغول بود و دویم بشکال سلطان را
در نزدیکی حصار کرنال گذشت و چون مقدم کرنال عدت عساکر
قاهره و اهبت جیوش متکاثره معاینه کرد خواست که طغي حرام
خوار را زنده گرفته تسلیم نماید طغی را چون ازین سر معلوم شد
از انجا بگریخت و در تّتهه رفت و بر جام تّتهه پیوست و بعد
گذشتن بشکال سلطان کرنال را بگرفت و سواحل و جزایر ان
جانب در ضبط در امد و رانگان و مقدمان بدرگاه امدند و مطیع
و منقاد شدند و جامها و انعام ها یافتند و در کرنال مهتهٔ از پیش
تخت متصرف شد و کهنکهار و رانهٔ کرنال را گرفته بدرگاه اوردند و ان
ولایت جمله مضبوط گشت و سویم بشکال سلطان محمد را در
کوندل گذشت و این کوندل موضعی است بر سمت تّتهه سومرکان
و مرّیله و در کوندل سلطان مریض گشت و تپ مزاحم شد و چند
گاه در ان زحمت متوقف ماند و پیش ازانکه سلطان در کوندل
اید و اقامت فرماید خبر نقل ملک کبیر از دهلی رسید و از خبر نقل
او سلطان منقسم دل گشت و هم از لشکر احمد ایاز و ملک مقبول
نائب وزیر ممالک را از برای پرداخت مصالح دار الملک
دهلی در دهلی فرستاد و از دهلی حداوند زاده و مخدوم زاده
و بعضی مشایخ و علما و اکابر و معارف و حرمهای ملوک و امرا و
سوار و پیاده سلطان محمد در کوندل طلب فرمود و هرکه طلب
شده بود با جمعیت سوار و پیاده با تجملی تمام در کوندل بدرگاه
پیوستند و بخدمت سلطان جمعیت بسیار گرد امد و لشکرها مستعد
شد و از دیوبالپور و ملتان و اوجه و سیوستان بحرها رسید و سلطان

محمد از زحمت صحت یافت و با تمامی لشکر از کوندل در کنارهٔ
اب سند در امد و باهستگی و سکونت با لشکر و پیلان از اب سند
عبره کرد التون بهادر با چهار پنج هزار سوار مغل فرستادهٔ امیر فرغن
بسلطان پیوست وسلطان در باب التون بهادر و لشکری که با او بمدد
سلطان امده بودند مرحمتها کرد و انعامهای فراوان داد و از انجا
سلطان با لشکری که در بسیاری همچو مور و ملخ لب اب سند
گرفته بر سمت تتهه عزم فرمود و در قلع و قمع سومرکان و طغی حرام
خوار که در پناه ایشان افتاده بود بکوچ متواتر روان شد *

ذکر عود مرض سلطان محمد و نقل کردن دران مرض

و چون سلطان محمد با جمعیتهای بی اندازه بر سمت تتهه
روان شد و سی کروهی تتهه رسید روز عاشورا بود سلطان روزه داشت
و بوقت افطار ماهی خورد و خوردن ماهی موافق مزاج نیفتاد و
زحمت سلطان عود کرد وباز تپ مزاحم گشت و با ان زحمت هم
سلطان در کشتی سوار شد و دویم و سویم روز عاشورا متواتر کوچ کرد
و در چهارده کروه تتهه نزول فرمود و لشکر سلطان مستعد شد که اگر
فرمان شدی در یکروز تتهه و سومرکان تتهه و طغی حرام خوار را
با باغیان دیگر زیر پای می مالیدند و نیست و پست می کردند
و ته و بالا می نهادند فاما تدبیر بندگان با تقدیر باریتعالی باز
نمی خواند * بیت *

شه درین تدبیر و اگه نی که تقدیر خدا
صفحهٔ تدبیر را خط مشیئت در کشید

و هم دران دو سه روز که در چهارده کروهی تتهه مقام شده بود زحمت بر سلطان محمد زور اورد و از غلبهٔ زحمت سلطان خلق لشکر در حیرت شد و میان خلق چکا چک افتاد و مردمان بسبب انکه با زن و بچه و فرزند هزار کروه از دهلی دور افتاده در حیرت شد و بدشمنان نزدیک رسیده و در صحرا و بیابان نزول کرده محزون و مغموم گشتند و راه گریز و طریقهٔ باز گشت خود نمیدیدند دست از جان خود بشستند و از نقل سلطان محمد هلاک خود را در ائینهٔ تجارب میدیدند و در بیست و یکم از ماه محرم سنه اثنی وخمسین و سبعمائة سلطان سعید شهید محمد بن تغلق شاه طاب ثراه در چهارده کروهي تتهه بر کنار اب سند از دار فنا بدار بقا رحلت گزید و بجوار رحمت رب العالمین پیوست وان جهان پناه جهانگیر از تخت گاه بادشاهي درمیان تختهٔ چوب خفت و از مسند اولو الامری امیر خاك شد

* بیت *

سر الپ ارسلان دیدي ز رفعت رفته بر گردون
بمرو اما بخاك اندر تن الپ ارسلان بینی
امارانی که بر قصرش هزاران پاسبان بودي
کنون بر قبهٔ گورش کلاغان پاسبان بینی

پرده داري میکند برطاق کسری عنکبوت
بوم نوبت میزند بر قلهٔ افراسیاب

ای داد از دست چرخ بیوفا و فریاد از روزگار پرجفا که شاهان جهان پناه وجهان بانان انجم سپاه را بر خاک مذلت میان چهارگز

گور روا میدارد و سلطان شرق و غرب را بزیر زحمت خواري می پسندند * بیت *

مایه زهر است شرب عالم را * میوه مرگست تخم ادم را
ای حریف عدم قدم در نه * کم زن این عالم کم از کم را
صبح محشر دمید ما در خواب * بانگ زن خفتگان عالم را
هان که فرش فنا بگستردند * در نورد این بساط خرم را
رستخیز است خیز باز شگاف * سقف ایوان طاق طارم را
شه محمد بخفت در دل خاک * نیلگون کن لباس ماتم را
پس بدست خروش بر تن دهر * خاک زن این قبای معلم را

خلق و لشکر از مردن سلطان عالم پناه محمد بن تغلق شاه درمیان دشمنان و مخالفان و مغلان و سومرکان در صحرا و دشت افتاده حیران و متحیر بماندند و دست از جان خود بشستند و هر همه از خرد و بزرگ بنماز و دعا و تضرع و مسکینت و بیچارگی مشغول گشتند و حیران و سراسیمه گشته دو چشم جانب اسمان داشتند و جماهیر لشکر بدعاء یا دلیل المتحیرین و یا غیاث المستغثین ورد زبان زمان گشت *

سلطان العصر و الزمان الواثق بنصرة الرحمان فيروز شاه السلطان

صدر صدور جهان سيد جلال الدين كرميني - شاهزاده فيروز باربک - شاهزاده مبارکخان - شاهزاده ظفر خان چهار پسر او و در محل شاهزادگان بودند - فتح خان پسر فيروز خان اعني سلطان محمد - ملک ابراهيم نائب باربک برادر سلطان - محمد خان شاهزاده - خان جهان وزير ممالک - تتار خان عليه الرحمة و الغفران - ملک قطب الدين برادر سلطان - ملک شرف الملک - سيف الملک امير شکار ميمنه - شير خان ملک محمود بک - ملک اعتماد الملک بشير سلطاني - ملک دهلان امير شکار ميسره - داور ملک خواهر زاده سلطان محمد - ملک امير معظم امير احمد اقبال - ملک کامران پسر تتار خان - امير قبتغه امير مهان - ملک نظام الملک نايب وزير ممالک - ملک معين الملک عين الدين عمر نايب ملتان و نايب عارض بندگان - امير حسين پسر امير احمد اقبال انيس سلطاني - ملک قبول قران خوان امير مجلس - ملک قمر سرچتردار سلطان - ملک شرق سرسلاحدار ميسره - ملک تاج اختيار سرسلاحدار ميمنه - ظفر خان نايب وزير گجرات - ملک فخر الدين دواتدار سرجامدار ميسره - ملک محمد دهلان سر جامدار ميمنه - ملک بدر الدين پسر ملک دولتشه اخر بک - ملک فخر الدين ارامنهٔ جنگ - ملک جلال الدين دودهتی قيربک - الپخان پسر قتلغخان مرحوم - ملک برهان الدين قاضی شه خاصحاجب مقطع ديبالپور - ملک سيد

الحجّاب خواجه معروف - ملک خالد نایب سید الحجاب - سید رسول دار - سید معز الدین مرحوم - ملک عز الدین حاجی دبیر - ملک ابراهیم پسر تتار خان بعد از نسبت مقطع ملک ملتان شد - ملک عین لمک نایب ملتان - ملک داؤد دبیر والی جالور - بندگان که بزرگ شده بودند چون - ملک شاهین - و ملک قبول - توراباند و غیر ایشان *

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلوة على رسوله محمد و آله اجمعين
و سلم تسليما كثيرا كثيرا چنين گويد دعا گوی مسلمانان ضيای
برني که در بيست و چهارم ماه محرم سنة اثنی و خمسين و سبع
مائة سلطان العهد و الزمان المخصوص بعنايت الرحمان ابو المظفر
فيروز شاه السلطان خلد الله ملکه و سلطانه و اعلی امره و شأنه
باجتماع و استحقاق و استخلاف در حدود تته کناره اب سند بهنگام
مراجعت لشکر بر سرير سلطنت جلوس فرمود و از جلوس او
جانهای از تن رفته در سينهای مردمان باز امد و درماندگي و
حيراني خلق و لشکر بسکون و قرار مبدل گشت و عامهٔ خلايق از
استيلاء مغلان و غلبه دزدان تته خلاص يافتند و از غارت رهگران
بجستند و ايمن گشته دنبال رايات اعلي بادشاه عهد و زمان روان
شدند و مدکه مولف تاريخ فيروز شاهيم و اخبار و اثار جلوس
جهانباني و جهانگيري و مکارم اخلاق و محاسن اوصاف بادشاهانهٔ
سلطان العهد و الزمان فيروز شاه السلطان خلد الله ملکه و سلطانه
انچه در مدت شش سال معاينه کرده ام در يازده مقدمه اورده و در

سنوات دیگر اگر زنده مانم نود مقدمهٔ دیگر بر مقدمات مذکور بر
حکم مشاهده زیادت کنم تا درین تاریخ صد و یک مقدمه را اخبار
و اثار محامد و ماثر سلطانی فیروز شاهی مذکور شود و الا هر که
توفیق یابد ماثر و محامد جهانداری و کثرت خیرات و حسنات
فیروز شاهی در قلم خواهد آورد *

فهرست یازده مقدمه که از اخبار و اثار و ماثر و
محامد سلطانی فیروز شاهی در تاریخ فیروز شاهی
الی یومنا مسطور شده است برین جمله است *

مقدمۀ یازدهم در بیان انکه در عهد همایون سلطانی فیروز شاهی مزاحمت در امد مغل چنگیزخانی دفع شده است *

مقدمۀ اول جلوس بادشاه عهد و زمان فیروزشاه السلطان و خلاص یافتن مسلمانان و زن بچه ایشان از شر مغلان و مفسدان ثتهه

این جلوس باتفاق و اختیار مقربان و بزرگان و معتبران ممالک هند و سند است که سلطان مغفور محمد بن تغلق شاه بچندین سال در حیات خود سه کس را از مقربان درگاه خود برگزیده بود و مرتبۀ ایشان از مراتب کل ملوك و امرا و اعوان و انصار درگاه خود بلند گردانیده و در معرض ولی عهد سلطنت و استحقاق بادشاهی خود داشته و در عرضه داشت امیر المؤمنین خلیفۀ مصر ذکر هر سه کس کرده و از ایشان علیحده عرضه داشتها در حضرت خلافت نویسانیده و ازان جمله یکی ملک قبول خلیفتی بود که هم در حیات سلطان محمد بن تغلق شاه بجوار رحمت حق پیوست و دوم احمد ایاز بود که در باب او من که مولفم و چندین مقربان دیگر بارها از خدمت سلطان محمد شنیده بودیم که احمد ایاز جای مانده شده است و عمر او از هفتاد گذشته بهشتاد نزدیک رسیده و گام زدن و اسپ سوار شدن نمی تواند و از جای ماندگی او مصالح دیوان وزارت مهمل می ماند وقت از پرداخت امور ملکی گذشته است که اگر او گوشه گیرد و در خانقاه شیخ نظام الدین نشیند و دنبال کار اخرت شود حرمت او درمیان خلق بماند و مرا

این معني بر روي او گفتن شرم مي آيد اگر همون این التماس کند بهتر باشد و من دیوان وزارت عهدهٔ کسانی کنم که مصالح دیواني مهمل نماند و سوم از برگزیدگان سلطان محمد سلطان العهد و الزمان فیروز شاه السلطان خلد الله ملکه و سلطانه بود که هم عم زادهٔ سلطان محمد است و هم سلطان محمد را در باب او نظر استخلاف بوده است و در ایامی که سلطان محمد در لشکر مریض شد و مرض سلطان امتداد گرفت خداوند عالم سلطان محمد را تداوي بسیار کرد خدمت و شفقت و حق گذاري ولي نعمت بسیار بجاي اورد و سلطان محمد از بادشاه عهد و زمان فیروز شاه السلطان خلد الله ملکه و سلطانه بغایت راضي گشت و شفقتی که در قدیم الایام در باب خداوند عالم داشت یکی به هزار کرد و خداوند عالم را مستخلف خود گردانید و در محلی که کار سلطان محمد در تنگچه رسید جملهٔ وصایاء ملکي در باب خداوند عالم ارزني داشت و بتخصیص ولیعهد خود گردانید و در روزی که در کنار اب سند نزدیک تتهه سلطان محمد بجوار رحمت ارحم الراحمین بپیوست و در لشکر شور و شغب خاست نزدیک شد که خلق و لشکر بایکدیگر درافتند و دهکران وثاقهای مردمان را غارت کنند و زنان و کنیزکان مردمان را بربایند در روز لشکر را هم دران مقام که سلطان رحلت کرد توقف افتاد و از خوف مزاحمت مغل نو رسیده و تتهیان که از خبر نقل سلطان غالب و چیره گشته بودند و دهکران لشکر در حکایت غارت مال و اسپان و زن و بچهٔ مردمان شده و ساخته و مستعد نظر در بر امدن غوغا داشته خلق لشکر حیران و متحیر مانده و دران هول و شورش در هنگام باز اوردن

پیلان از کنارهٔ دومم اب دو سه پیل غرق شد و از ترس فتنه و غوغا و غارت شدن زن و بچه دران دو سه روز نان و اب در زیر حلق خلق فرو نمیرفت و از مشاهدهٔ نقل سلطان و بی هنجاری و ابتری خلق لشکر مغلان فرستادهٔ امیر فرغن در بند در افتاد شدند و درمیان ایشان کنگاج شدن گرفت و پیش ازان که خداوند عالم بر تخت بادشاهی جلوس فرماید باتفاق اکابر ملوك التون بهادر و امیران هزاره و صده و سوارانی را که برابر ایشان بمدد لشکر سلطان محمد از امیر فرغن امده بودند باندازهٔ مرتبهٔ هر یکی را جامه و انعامات داد و ایشان را اجازت مراجعت فرمود و از برای ان که در لشکر غوغا بر نیارند مغلان را فرمود که پیش ازان که لشکر سلطانی کوچ کند ایشان از لشکر بیرون ایند و دور تر بروند و ازانجا هرچه زود تر طرف ولایت خود مراجعت کنند و مغلان دور دور از لشکر جدا شدند و دور تر رفتند و فرود امدند و دران معرض که خلق از هول و هیبت غصب و غارت متحیر مانده بودند نو روز کرگن داماد ترمی شرین که سالها در پرورش سلطان محمد انعامات و اکرامات می یافت کافر نعمتی ورزید و از لشکر اسلام بتافت و با خیل و تبع خود بر مغلان رفت و فتنه انگیخت و مغلان را اغوا کرد و ایشان را نمود که لشکر بادشاه از نقل بادشاه بی سر و سامان شده است و دلهای هر همه پریشان کشته و از دوری تختگاه دهلی خرد و بزرگ و سوار و پیاده دست و پای کم کرده اند و دو روز گذشت که کسی بر تخت نه نشسته که خلق را فراهم ارد و من که مزاج دان ایشانم یار شما شده ام و فردا لشکر کوچ خواهد کرد و ازانکه بادشاهی

جلوس نکرده است بوقت کوچ هر کسی بی ترتیب و بی هنجار روان خواهند شد در عین کوچ ما بر لشکر بزنیم و خزانه و عورات را غارت بکنیم و خداوند زاده و خواهر مهتر سلطان محمد با حرمهای ملوک یکجا میرود و اگر توانیم بریشان اکفت رسانیم و نو روز کرگن کافر بچه کافر نعمت با ان مغلان یار گشته بانواع ترغیب میکرد و با ایشان گفت که چندین خلق پریشان خاطر ابتر شده را با زن و بچه و مال و اسباب فراوان و بادشاه از سر ایشان رفته و ایشان در صحرا و دشت افتاده و از دار الملک اسلام بهزار کروه جدا مانده بار دیگر نخواهیم یافت و ان مغلان جدا فرود امده را سخن نوروز کرگن مشطط باور افتاد و هر همه یک دل شدند و اتفاق در افتاد مصمم کردند بعد از سوم روز از نقل سلطان محمد لشکر از چهارده کروهی تتهه بر سمت سوستان مراجعت کرد و هر طائفه از لشکر از بی سری و بی هنجاری و بی طریقی کوچ کردند و در راه بی ترتیب میرفتند کسی بکسی نمی پرداخت و یکی گفت دیگری نمی شنید و بر طریق کاروانیان غافل سمت سوستان گرفته روان شده بودند و هم چندین که یک دو کروه از فرود گاه پیشتر رفتند مغلان مستعد غارت شده از پیش در امدند و مفسدان تتهه از پس تعاقب کردند و از هر جانبی از مردم شور و شغب بر امد رهای و هوی صعب افتاد و مغلان دست در غارت اوختند و هرچه از زنان و کنیزکان و اسپ و ستور وسوار و رخت و اشیای که پیشتر از لشکر شده می رفتند بربودند و نزدیک شد که حرمها غارت کنند و خزینه را با اشتران ببرند و دهکران لشکر که منتظر غوغا بودند دست پای فراز کردند و در بعضی

رختها که در چپ و راست افتاده بود و میرفت در زدند و از عقب
مفسدان تتهه در بنگاه افتادند و خلق در لشکر از سواران و پیاده و زن
و مرد جای بجای ایستاده بماند و در هنگام کوچ کردن این چنین
بلائی در لشکر قائم شد که اگر مردمان در پیش می روند مغلان در
می افتند و اگر پس می ماندند* مفسدان تتهه غارت میکنند و انکه
مثل زنند امین الله امین الله کنان در منزل اول رسیدند و انانکه
زنان و کنیزکان و رخت را پیشتر روان کرده بودند بباد دادند لشکر
بی ترتیب و بی پختکاري در کناره لب آب فرود امده و هر همه
مردمان از جان و مال و زن و بچهٔ خود دست شستند و ان شب
از هراس بسیار و پریشاني خاطر خلق را خواب نیامده و حیران
و متحیر گشته دو چشم بر اسمان نهاده بماندند و روز دیگر هم بر طریق*
روز اول که از یک طرف مغل در می امدند و از پس مفسدان تتهه
زحمت میدادند بحیله و چاره خلق در منزل دوم رسیدند و در
کنارهٔ آب نزول کردند و چون پریشاني لشکر از حد گذشته و درماندگي
جان و مال خلق را پیش افتاد و زن و بچهٔ هر همه در معرض
هلاکت افتادند مخدوم زادهٔ عباسي و شیخ الشیوخ مصري و شیخ
نصیر الدین محمود اودهي و علما و مشایخ و ملوك و امرا و معارف
و اکابر و معتبران و سران هر قوم جمع شدند و باستعانت عام بر در
سرا در امدند و سلطان فیروز شاه را بیک زبان گفتند که تو هم ولي
عهد و هم وصي سلطان محمدي و هم برادر زادهٔ سلطان تلغق شاه
و سلطان محمد شاه را پسری نبود و دیگری ازو در لشکر و در
شهر چنان نمانده است که درو استحقاقی و قابلیتی در بادشاهي

تواند بود از برای خدا چندین خلق درماندهٔ را فریاد رس و بر تخت
سلطنت جلوس فرمای و مارا و چندین هزار ادمي را که درمانده
شده اند و زن و بچهٔ همه اشکر را از دست مغل باز خر و دعاء دولک
ادمي را خریداري کن و هرچند که سلطان فیروز شاه باعتذار پیش
می امد بزرگان دین و دولت معذور نداشتند و جماهیر علما و مشایخ
و ملوک و امرا و خواص و عوام و لشکري و بازاری و اکابر و اصاغر و
مسلمانان و هندو و سوار و پیاده وزن و بچه و مرد بالغ و نا بالغ و غلام
و کنیزك اجماع کردند و متفق اللفظ و المعنی گفتند که در لشکرگاه
و در تختگاه دهلي لایق سلطنت و شایان بادشاهي جز سلطان فیروز
شاه دیگری نیست که اگر امروز بر تخت سلطنت نه نشیند و مغلان
را معلوم نشود که او بادشاه شد فردا یکی را از ما مغلان و تتهیان
سلامت نگذارند و در بیست و چهارم ماه محرم سنهٔ اثنی و خمسین
و سبع مایهٔ باجماع خواص و عوام خلق سلطان العهد و الزمان فیروز
شاه السلطان بر تخت بادشاهي جلوس فرمود و خداوند عالم دوم
روز از جلوس بر ترتیبی سوار شد و به تعبیه اشکر را روان کرد که
در هر طرفي که سوار مغل در لشکر در می اید کشته و بسته و اسیر
و دستگیر می شد و هم دران روز بادشاه جهان پناه بعضی امر
را در عقب اشکر نامزد فرمود و ان امرا مفسدان تتهه را که از عقب
در بنگاه در می امدند دست بردي نمودند و ازان مفسدان چند
نفر را بزیر تیغ اوردند و از هیبت ان دست برد مفسدان تتهه
دست از تعاقب بداشتند و باز گشتند و سوم روز از جلوس سلطان
فیروز شاه بعضی امرا را فرمان داد تا بر مغل بروند و چند امیر

هزاره و چند امیر صده مغل را زنده دستگیر کرده پیش تخت
اوردند و هم دران روز که مغل زده شد مغلان ترک مزاحمت گرفتند
و سي و چهل کروه لشکر را در میان کردند و بر سمت ولایت خود
مراجعت نمودند و مفسدان تتهه منهزم شده باز گشتند و از دولت
روز افزون خدایگانی فیروز شاهي هم از مراجعت مغلان و هم از
تعاقب مفسدان تتهه خلاص شد و سلطان العهد و الزمان فیروز شاه
السلطان را هم در اول ایام جلوس منت جانی و مالی بر خلق
لشکر ثابت گشت و همه اشکر از اکابر و معارف خرد و بزرگ و
خواص و عوام ممنون کرم و مرهون لطف شدند و بعد انکه مغلان را
و تتهیان را طاقت دست برد نماند از تعاقب مراجعت کردند سلطان
العهد و الزمان فیروز شاه السلطان بکوچ متواتر در سیوستان رسید و چند
روز از جهة اسودگی مراکب و مواکب وقفه فرمود و در باب عامهٔ لشکر
مراحم ارزانی داشت و ملوك و امراء و معارف و اکابر را خلعتها داد
و علما و مشائخ فتوحات یافتند و بمستحقان صدقات رسید و حشم
بانعام مخصوص گشتند و از دولت روز افزون فیروز شاهی لشکر
فراهم امد و اسپان از کاه مچر که بس معروف چراگاهی است در
سر یکهفته فربه شدند و بادشاه اسلام سیوستان را بنواخت و ادرارات و
انعامات و دیهها و زمینهاي ایشان که بکلی مندرس شده بود و
بخالصه باز اورده بودند بر حکم امثله سلاطین متقدم بر سر همه مقرر
فرمود و بدانچه درعهدی و عصري پدران و جدان داشتند بر پسران
و نبسگان مسلم شد و ادرارات جدید و وظایف جدید بر گذشتها مزید
کردند و بادشاه جهان پناه فیروز شاه مزارهای بزرگ سیوستان را

زیارت کرد و فقرا و مسافران و غربا و مساکین را صدقات داد و اهالیکه از هریو و سیستان و عدن و مصر و قصدار و اطراف دیگر بدرگاه سلطان مغفور محمد بن تغلقشاه آمده بودند و مدتها منتظر جواب مانده خداوند عالم ایشان را باندازهٔ هریک خرچها فرموده و بجانب اوطان قدیم باز گردانید *

مقدمهٔ دویم در روان شدن رایات اعلای خدایگانی فیروز شاهی از سیوستان و ارزانی داشتن عواطف خسروانه درباب علماء و مشائخ و فقرا و مستحقان خطط و قصبات سر راه تا دهلی و رسیدن خبر بغی و شطط احمد ایاز و کیفیت دفع فتنهٔ او و رسیدن رایات اعلا درشهر و بر تختگاه دار الملک و جلوس فرمودن و استقامت دادن و امور جهانبانی از سر پیدا اوردن *

و بعد فراغ خاطرها و جمعیت باطنها خداوند عالم از سیوستان عزیمت فرمود و بکوچ متواتر در بهکر رسید و در باب سکنهٔ بهکر نیز عواطف خسروانه ارزانی داشت و روضات بزرگان بهکر را زیارت کرد و ادرارات و انعامات پیوسته وگذشته بهکریان از سر مقرر داشت فرمود و خاطر بهکریانرا بعد سالها جمع گردانید و از بهکر در زمان عصمت ایزدی روان شد و در آچه امد و درباب سکنهٔ آچه بانواع مراحم فرمود و نان و ادرار و زمین و وظیفه ایشان که سالها باز کشیده بودند بر ایشان مسلم و مقرر داشتند و ملتمسات آچهیان را باجابت مقرون گردانیده و انانکه وظیفه و نانی نداشتند بانها وظیفها فرمود و خانقاه شیخ جمال الدین

أچه را که حکم اندراس گرفته بود از سر احیاء فرمود و دیهها و باغات ایشان که بخالصه باز آورده بودند به پسران شیخ جمال الدین مقرر داشت و ایشان را انعام داد و ان خانواده رفته و گذشته را بنا فرمود و در اثناء انکه خداوند عالم از بهکر در أچه می امد علما و مشایخ و اکابر و معارف و متقدمان و زمینداران و آلکیان ملتان بدرگاه اعلی میرسیدند و ملتمسات ایشان باجابت می پیوست و از سر احیا میشدند و بتجدید فرمان ها می یافتند و دعای مزید عمر بادشاه اسلام میگفتند و بخاطر جمع باز می گشتند و در انکه خداوند عالم با عساکره منصوره از بهکر نهضت فرمود و در اثناء راه خبر رسید که احمد ایاز در دهلی بغی ورزند و از برای فریبش خلق ولد الزنائی شش هفت ساله پسر را بیدا کرده است و بمردم نموده که این پسر سلطان محمد است و بر طریقهٔ بازیچه بچگان ان مجهول النسب را بر تخت نشانده است و سکنهٔ شهر را در عذاب داشته است و از برای چند روز معدود در هلاک جان خود و پریشانی خانهٔ خود می کوشد و ملوک و اکابر و بزرگان و معاروان را از بغی وشطط احمد ایاز عجب نمود و استبعاد و استنکار میکردند و بایکدگر میگفتند که اگر بعد نقل سلطان محمد ملک دهلی بدست ما مستحقي و متقلبي افتادی هم احمد ایاز را از سری و جای ماندگی خود شطط و بغی ورزیدن با ان بیگانهٔ متغلب از مصلحت دور بودی فکیف شطط و بغی کردن با سلطان فیروز شاه که وارث ملک و مستحق ملک است و با وجود انکه هم ولی عهد سلطان محمد و هم برادر زادهٔ سلطان تغلق شاه و هم عم زاده سلطان محمد شاه است و در صفدری

وصف شکنی تهمتنی راسفندیاریست که تنها با لشکر زند و بیل
حمله جهانی را ته و بالا کند احمد ایاز را مخالفت کردن با این چنی
جهان نوردی که در محاربه و مقابله محتاج بلشکر نباشد چگونه میس
گردد که سلطان فیروز شاه در کار محاربه و مقابله و شجاعت
شهامت موروثا و مکتبسا ازانهاست که در مخاطبه درگاه او این بیتها
مذکور سرائیدن عین انصاف است و محض راستی * نظم
ای یک تنه صد لشکر جراره خورسند * کارایش این دایره مرعطائ
محتاج بلشکر نهٔ ای آنکه بدولت * دارنده لشکرگه این هفت بنائ
رستم ظفری بلکه فرامرز شکوهی * جمشید فری بلکه کیومرث دهائ
مانند علی سرخ غضنفر توئی ارچه * نه از شاه بدخشانی نه از آل عبائ
بر تخت شهنشاهی و بر مسند جمشید * ادریس بقا باش که فردوس لقائ
و سران و سر لشکران فیروز شاهی از بغی و شطط احمد ایاز بد را
جای مانده که کسب و کار و هنر و پیشهٔ او کار فرمائی عمارتسه
و با تحصیل کردن مال دیوانی بشدتها و تعدیها و خونریزیها در خ
شدند وجماهیر عقلاء لشکر متفق اللفظ و المعنی گفتند که احمد ا
یا مسلوب العقل شده است و یا از تزاید عمر در فکر او خلل ا
یافته یا دعای بد مظلومی در حق او مستجاب گشته است و اج
او نزدیک رسیده است که به بد نامی و دشمن کامی جان خواه
داد و بدست خود بیخ خود بر خواهد کند و در زمان میان عاه
لشکر قرار داده بود که چون چتر اسمان سای فیروز شاهی در بیسه
کروهی و سی کروهی شهر سایه افگند و بوارق شمشیر سرانداز
خواهد درفشید و احمد ایاز خواهد شنید که صفدران و رستمان لش

منصور مستعد مقابله و محاربه می ایند و زمان زه ان کمانها از قربان میکشند و اواز ترنکا ترنک بر می ارند و پیکانها را سوهن میزنند و احمد ایاز و لشکر او را همچو گورخر و نیله گاو بسته در صحرا افتاده جویان میرسند زهرهٔ ان پیر ضعیف گم گشته بخواهد ترقید و تپ لرزه اش خواهد گرفت یا قالب خالي خواهد کرد و یا رشته در گردن انداخته و سر محلوق خود را برهنه کرده پیش داخول سلطاني نیم روز شاهی خواهد امد و ان مدبري چند که گرد بر گرد او لاف مردانگی میزنند و چون صورت نقش دیوار پیش ان پیر عقل بباد داده خود را رستمي و اسفندیاری می نمایند ان بر جای مانده بی دست و پای را نشسته خواهند گذاشت وراه گریز خواهند گرفت که پیش ازین گفته اند که صورت مردان در میدان تواند دید و لاف نا مردان که نقش دیوار بوند بر دروغ و هرزه حمل باید کرد * بیت *

صولت مردان طلب چونکه بمیدان جنگ
نقش بر ایوان چه شود رستم و اسفندیار

و ازانکه درلشکر می شنیدند که نتهو سودهل نایك بچهٔ خاص حاجب شده بود پیش احمد ایاز دعوی نبرد مردان مردی کنند تیر اندازان لشکر منصور خداوند عالم نایک بچهٔ بد اصل را طفل شیر خوراه تصور میکرده اند و انکه او خود را در میان نایکان اوده اسفندیاری و رستمی گویانیده بود صدها بر ریش او خنده زده می گفتند * بیت *

هر شیر خوارة را نرساند بهفت خوان
نام سفنـــدیار که با با ترا نهـــاد

و خداوند عالم در ایام فتنهٔ ایاز بارها با ملوک و امراء درگاه فرمودی
که احمد ایاز مرد نبرد نیست او که در عمر خود کمان در دست
نگرفته است و بر اسپی تندرو سوار نشده او را با مقاتله و محاربه و
لشکر گرفتن و لشکر کشیدن چه نسبت و ازان پیر مرا شرم می اید
تا دعای بد کدام مسکین مظلوم است که در حق او مستجاب شده
است که او خود را دیده و پسندیده درین بلا انداخته است و
در دریای خون غوطه زده و کاری که نه کار اوست و نه کار پدران
او در پیش گرفته است و مرا بجهت ان بر جای مانده لشکر چه
حاجتست و چه جاي استعداد و او کدام صفدر و صف شکن است
که ما را با او محاربه و مقاتله احتیاج خواهد افتاد و یا ما را شکستن
او زدن او کاري باید دانست و در انچه من در عمرانات شهر رسم البته
او روي خود سیاه کرده از دروازهٔ دیگر بیرون خواهد امد چندی از
شکره دار را خواهم فرستاد وخواهم فرمود تا او را از مصحفه اش گرفته
بر ارند و بر من ارند و ان نا بالغ را از خود و از خدا و از بندگان خدا
شرم نمی اید که خیانت را در پیران سال کاری فرمود و خزانه را
که بیت المال است بر دست او امانت سپرده و از میان رفته
و مربی زادهٔ دیگر حسبا ونسبا باتفاق بندهای خدا بر تخت سلطنت
جلوس فرموده بر سره امده و او خزانه را بزیانکاری و حرامخواری
و مدبری چند بی سرو پای که در پیش او لاف دروغ میزنند ان
مردم در چه حسابند و چه کس اند و کدام خیل است پیش ما که
دران خیل بست سي ادمی خوبتر و بهتر ازان مردم نیست و
ظاهر و غالب انست که ما در حدود سرستي و هانسي رسیده باشم

که انشاء الله تعالی جمله خلق ازو بگردد و بر ما شرعا و معاملة بر حقم اید و ان زمان که جمعیت او بگسلد و ما را نزدیک شنود تنگی نفس برو مستولی شود و جگر او در لرزه بیفتد که داند که دران هول خواهد ماند و یا نخواهد ماند و من چندین سال حال ضعف و بد دلی او معاینه کرده ام که در بام هزار ستون امدن حال او چه شدی اورا ان طاقت و ان زهره و ان دل کجاست که در رسیدن لشکرها او برجای خود تواند ماند و هم در ایام مراجعت خداوند عالم چند روزی در شهر مشهور دیبال پور وقفه فرمود و چهار پایان لشکر که بسیاری زمین در نوشته بوده اند و در دیبالپور فراهم امدند و بادشاه اسلام ازانجا بسکون و وقار طرف دار الملک نهضت فرمود و خداوند عالم بزیارت شیخ الاسلام فرید الدنیا و الدین در اجودهن رفت و ان خانواده بزرگوار را که بکلی پریشان و ابتر شده بود از سر ملتئم و منتظم گردانید و نبسگان شیخ علاء الدین را خلعتها و انعامها داد و زمینها و مواضع املاک بر ایشان مفوض و مسلم داشت و سکنهٔ اجودهن را صدقات بسیار فرمود و مستحقانی که نانی و وظیفهٔ ازان شنید بتجدید نان و وظیفه تعین فرمودند و از شهر مشهور دیبالپور تا شهر دهلی جمیع اهل قصبات ان سمت را در باب ادرارات و وظائف قدیم و جدید امثله دادند و فقرا ومساکین هر قصبه را صدقات نقد علیحده میدادند و درانچه چند روز لشکررا دردیبالپور وقفه شد ازشهر دهلی خبر می رسید که احمد ایاز اتش فتنه را مشتعل میدارد و غلامان خود را اشغال سلطانی داده است و شیخ زادهٔ بسطامی و نتهو سودهل و چند مدبر دیگر را اعوان و انصار خود ساخته و خلق را دراغوا و

اضلال داشته و ان کودک ولد الزنا را بر طریق لعبت چوب بالاي تخت می نشاند و از براي نمودار ابلهان خود را می ارایند و در بار پیش او خدمت میکند و در شهر گریختگان و روستائیان را از قصبات می طلبد و ایشان را حشم نام می نهد و زر و خزینه تلف میکند خواص و عوام شهر ازو زر می ستانند و برو تمسخر میکنند و اورا بر شرف هلاک می بینند وشب و روز در دعاء مزید عمر خداوند عالم مشغول می باشند و رسیدن رکاب دولت فیروز شاهي را انتظار می کنند و از انکه فناء احمد ایاز نزدیک امده است نه هیچ اندیشه صواب در دل او میگذرد و نه کسی از مخلصان و هوا خواهان او درین مدت نتوانست که انچه صلاح و سداد اوست بسمع او رساند و جمله اهالي شهر از عالم و عاقل وجاهل و نادان و خواص وعوام و زن و مرد و خرد و بزرگ و شهری و روستائی و مقیم و مسافر از مشاهدهٔ معاملات بد اصل و ابلهانهٔ او میگفتند * بیت *

چو تیره شود مرد را روزگار * همه ان کند کش نیاید بکار

و همان روز که بادشاه عهد والزمان فیروزشاه سلطان را با لشکر منصور در فتح اباد نزول شد ملک مقبول که درین ایام خانجهانست ووزیر ممالک با پسران و دامادان و ملک قبتغه امیر مهان و امراء دیگر پسر ایاز را لعنت کرده و از ظاهر وباطن ازان بد اختر تافته بدرگاه سلطاني پیوستند و بشرف خاکبوس خداوند عالم مشرف شدند و خانجهان جامهٔ مرصع و مکلل یافت والی یومنا که شش سال است در عزت و عظمت و کامراني و کامگاری میگذراند و پسران و داماد ان خانجهان و امراء دیگر خلعتها یافتند و بر حلال خوارگی حلال

نمکی ایشان حمل شد و جمله سپاه بر ایشان افرینها کردند و بعد دو
سه روز رسیدن خانجهان ملک محمود بک که درین وقت شیرخان
شده است با لشکر منظم و سامانه بدرگاه امد و بخاکبوس درگاه اعلی
مشرف شد و از فتح اباد خداوند عالم خلد الله ملکه و سلطانه در
هانسی امد و درباب سکنهٔ هانسي و اهالي قصبات و مضافات
حوالی هانسی مراحم بسیار مبذول داشت و بادشاه اسلام
پیران هانسی را زیارت کرد و بفقرا صدقات داد و ان روز که رایات
نصرت ایات از هانسی بطرف دار الملک نهضت فرمود شیخ زادهٔ
بسطامي ونتهو سودهل وحسن بدروز وحسام ادهنگ ومدبری
چند که اعوان و انصار احمد ایاز شده بودند سرها برهنه کرده
و پگها در گردن انداخته پیش امدند و در اثناء کوچ خاکبوس
درگاه کردند و جمعیت احمد ایاز بتمامی بشکست و مردم کار امده
بدرگاه پیوستند و اخر که احمد ایاز را لرزه در اندام افتاد و دلش
د باک شد و زهره ترقیدن گرفت و از شدت خوف و غلبهٔ هراس
پگ در گردن انداخته و سر محلوق را برهنه کرده در پیش درگاه
سلطانی امد فرمان شد که تا ان ننگ مردان خیره دل را در بار
عام خاکبوس کنانیدند و بر حکم فرمان در هنگام خاکبوس ازو پرسیدند
که تو مرد این کار نبودی چرا اینچنین کردی و حق نمك نگاه
نداشتی و اولیاء نعمت را پشت دادی احمد ایاز جواب گفت که
تا اقبال یار من بود کارهای من برموقف مزاج مریدان وولي نعمتیان
باز می خواند و درین ایام که بخت از من بگشت و اقبال مرا پشت
داد کاری از من در وجود امد که در دنیا بدنام و در اخرت گرفتار

شدم و مستوجب سیاست گشتم از پیش تخت فرمان شد تا اورا
باز گردانند و در مقامی بدارند و چون رایات اعلی می کروهی
دهلی رسید از وفور دولتخواهی بادشاه که در دل سکنۀ دار الملک
سالها منقش بوده است عامه خواص و عوام مردم از علماء و مشایخ
و صوفیان و قلندران و حیدریان و بازرگانان و سوداگران و مهتران
و ساهان و صرافان و برهمنان شهر جوق جوق و طایفه طایفه و گروه
و گروه بدرگاه میرسیدند و بشرف خاکبوس خدایگانی مشرف میشدند
و بمراحم و نوازش خسروانه مخصوص می گشتند و مدکه مولف
تاریخ فیروزشاهیم از ثقات معتبر حکایتی عجیب متواتر شنیدم که
دران چند ماه که از شطط احمد ایاز شهریان عامه و تنکه و چیتل از
احمد ایازمی یافتند واز درسرا با ان انعام واکرام او بیرون می امدند
او را لعنت میکردند و فنا و زوال او از دل و جان می خواستند و
دو چشم منتظر رسیدن رکاب دولت فیرو شاهی میداشتند و اشکارا و
کشاده دعای دولت خداوند عالم میگفتند و هر کاری که از احمد ایاز
مشاهده میکردند در خاطر هیچ افریده جای نمیداد و در اواخر
ماه جمادی الاخر رایات اعلی درون دار الملک درامد و بر طالع
سعد و اختر همایون افتاب خسروان و کیخسرو گیهان سلطان البرین
والبحرین الموید من السماء المظفر علی الاعداء سلیمان العهد والزمان
الواثق بنصرة الرحمان ابوالمظفر فیروزشاه السلطان خلدالله ملکه وسلطانه
برتخت جمشیدی و اورنگ خسروی درکوشک همایون جلوس فرمود
و دار السلطنت ببادشاهی بادشاه اسلام زیب و زینت گرفت و خواطر
عامه خلایق جمع شد و پریشانی وابتری که در امور ملکی از احمد ایاز

عقل بباد داده زاده بود باستقامت و فراهمی بدل گشت و هم دو
روز اول که رایات اعلی در دار الملک در امد جمله فتنها فرو نشست
و تفرقها و تشتت بجمعیت و ایتلاف انجامید و بی انکه دستی بخون
کسي الوده شود و خیلخانهٔ و خانوادهٔ بیفتد و خانمان کسی پریشان
و ابتر گردد و تعزیرات و سیاسات و خونریزی چنانچه در فرونشاندن
فتنها و بلغاکها معهود و معتاد شده است در کار این مصالح ملکی
فراهم امد و امور جهانداری قرار گرفت و دلهای خواص و عوام
اطمینان یافت و خواطر مسلمانان و هندوان بیاسود و عامهٔ خلایق
دنبال کار و بار خود شدند و ازانکه قریب چهل سال میشود که ملک
در خانواده تغلقشاهی است و از سلطان غیاث الدین تغلقشاه به پسر
و برادر زادهٔ او رسیده است و سلطان العهد و الزمان بر تختگاه دهلی
هم بارث و هم باستحقاق و هم باجماع و هم باستخلاف متمکن گشته
و در عهد عم و عصر عم زادهٔ خویش از اعاظم ارکان ملک بوده است
و از جلوس او هیچ خیلخانه بر نیفتاد و قتلی و فصلی و تغیری و
تبدیلي و داخلي و خارجي و بلائی و جلائی بر اعوان و انصار قدیم
و تمامی اهل در سرا ظاهر نشد و هر همه خیلخانه مستقیم و مرتب
ماند مگر چهار پنج نفر مدبر که در فتنهٔ احمد ایاز سر غوغا شده بودند و
ان پسر جای مانده گم گشته را در بلا داشته از میان رفتند و لیکن
فرزندان و اتباع و اشیاع ایشان را اکفتي نرسید و جز احمد ایاز و
نتهو سودهل و حسن و حسام ادهنگ و دو غلام پسر ایاز هیچ افریدهٔ
تلف نشد و بعه پسران و داماد ان و خیل و تبع پنج شش نفر مذکور هیچ
اکفتی نرسید و هر همه بر قرار خویش در مواطن قدیم خویش در

رفاهیت و اسودگي مستقیم ماندند و مثل سلامتی خیل و تبع بلغاکیان که در عهد دولت خداوند عالم و عالمیان مشاهده شد در هیچ عصری معاینه نشده است *

مقدمهٔ سوم در اوصاف سنیه و اخلاق حمیدهٔ سلطان العهد و الزمان فیروز شاه السلطان که تاثیرات ان انتظام و التیام بلاد ممالک را واسطه شد و دیار هند و سند خراب و ابتر شده از سر تازه و شکفته و ابادان و معمور گشت

و مولف تاریخ فیروز شاهي از روی انصاف نه از طریقهٔ ثناء سوائی بخدمت کسانی که ایشان را از اخبار و اثار سلاطین ماضیه علمی و خبری بود باز می نماید که از انروز باز که دهلی فتح شده است و اسلام درهندوستان ظاهر گشته بعد از سلطان معز الدین محمد سام بادشاهی حلیم تر و شرمگین تر و مشفق و مهربان و حق شناس و رفا دار تر و در اسلام و مسلماني پاکیزه اعتقاد تر از سلطان عهد و زمان فیروز شاه السلطان پای بر تختگاه دهلی ننهاده است و این معنی که من نوشته ام نه از طریق گزاف و مبالغت در تمدح نوشته ام و طمع حرص دنیا را در کار اورده و لیکن من در دیباچهٔ کتاب صدق را از شرائط تاریخ نویسي نوشته ام و با انکه من در عصر همایون فیروز شاهی در ترفّه و تنعم و اسودگی و امایش نه ام و درین باب از جماهیر اهالی بلاد ممالک و مستثنی و ممتازم و ازانها ام که مصراع مذکور در حق من سایغ می اید و جز در باب من به هیچ

افریده دیگر مناسب و ملایم نمی اید * * مصراع *

مرغان و ماهی در وطن اسوده اند الا که من

و مع ذلک و اگرچه من دوستکام باشم و یا نباشم مرا در تاریخ راست و درست می باید نوشت و نوشتهٔ خود را ببراهین و دلایل ثابت میباید کرد چه اگر بیخبري از اخبار و اثار سلاطین ماضیه در حالت مطالعهٔ مقدمهٔ مذکور از سر بیخبري و بی انصافي گوید که ضیاء برني مداحي و شاعري ورزیده است و از سخن ارائی نوشته که بادشاهی از روز فتح دهلی همچو سلطان عهد و الزمان فیروز شاه السلطان پای بر تخت بادشاهی ننهاده است و بچندین مکارم اخلاق که سلطان فیروز شاه موصوف است متصف نبوده ان بی خبر غافل را در تواریخ سلاطین قدیم و تواریخ بادشاهان دهلی نظر باید کرد تا او را معلوم شود که در عالم رسمي مستمر و طریقی معهود شده است که در تحویل و تبدیل سلاطین خون ریزیها می شود و خاندانها و خیلخانها برمی افتند و تا کهنه و بیخ گرفته را دور نمیکنند تاره و نو کاشته بیخ نمی گیرد و یقین می ارد که اعوان و انصار بادشاه ماضی اعوان و انصار بادشاه حال نمی شود و اگر می شود ان را از نوادر روزگار و عجایب اعصار می شمارند و این معنی اهل تجارب را در ملکهای موروثي مشاهده شده است فکیف در ملکهای تغلبی که کسی از اباء و اجداد و خویش و پیوند بادشاه حال و زمان بادشاه نباشد و تا ان فرد متغلب تمامی اعوان و انصار و مخلصان و هوا خواهان بادشاه ماضي را بهرچه میداند و بهر طریق که می تواند دفع نمی کند خود را بادشاه نمیداند و با این همه معهودی معتاد است که

بی سیاست خوف بادشاه در دلها نمی افتد و نفاذ امر او حاصل نمی شود و بی قتل بغات مردم شریر از بغي دست نمیدارند چنانکه بعد از سلطان معز الدین محمد سام چون سلطان شمس الدین التمش بر تختگاه دهلی بادشاه شد تا قاضی سعد و قاضي عماد و قاضی حسام و قاضی نظام که خواهر زادگان شمس الائمه کردیزي بودند و چندین امراء غوري را که از دست سلطان معز الدین محمد در بلاد ممالک هند اقطاعات داشتند دفع نکرد و سلطان تاج الدین یلدوز را که پسر خوانده سلطان معز الدین بود و سلطان ناصر الدین قباچهٔ را که سلاحدار سلطان معز الدین بود سلطان با خیل و تبع بر نینداخت سلطان شمس الدین را در تختگاه دهلی پادشاهی کردن میسر نشد و بتوان دانست که در دفع و قتل انچندان بزرگان چند خونریزیها رفته باشد و چند خاندانها و خیلخانهای قدیم بر افتاده و هم چندین بعد از نقل سلطان شمس الدین در سی سال عهود فرزندان شمس الدین که ترکان چهل گانی بر ملک استیلاء یافتند تا چند اکابر ملوک و اشراف که در درگاه شمسی بزرگ و معتبر بوده اند بر انداختند و قلع کردند و جویهای خون ریختند و اقطاعات و سوار و پیاده انچنان ملوک عظام این بندگان فرو گرفتند و خون ریزیها رفت و ان چندان خیلخانها و خانوادهای قدیم بر افتاد و انچه سلطان بلبن از وقت ملکی خون ریزیها کرد و هم در ایام خانی جملهٔ خواجه تاسان خود را بهر طریق که توانست دفع کرد و خاندانهای ایشان را بر انداخت و در مطالعه کنندگان تاریخ پوشیده نمانده است و سیاست بلبنی مشهور بوده است و سیاستی که سلطان بلبن کرد و چندین باغیان

را با طغرل و با زن و بچهٔ طغرل و یاران و در پیوستگان طغرل بکشانیده و فرمود که بر دارها دو رویه بیاویزند از مشاهیر است و خون ریزیها که در عهد معز الدین کیقباد رفت و خانوادها و خیلخانهای که بر افتاد پیران معمر را مشاهده و معاینه شده است و انچنان مسلمانی پاک اعتقادی که سلطان جلال الدین بوده است تا در اول جلوس او سلطان معز الدین را و چند ملک و امرای بزرگ دولت او را نکشتند و در اخر مغلتی را با خیلخانه بر نینداخت و سیدی موله را و چند نفر دیگر را سیاست نکردند و در بلغاک ملک جهجو سیاست او را ضبط نشد ملک دست نداد و ضبط و بادشاهی کردن ممکن نگشت و خون ریزی و سیاست عهد علائی از وصف بیان مستغنی است و بسیاران که ان خونریزیها و سیاستها دیده اند بر صدر حیات اند و در عصر سلطان قطب الدین و در عهد سلطان غیاث الدین تغلقشاه خون ریزیها و سیاست و بر افتاد خاندانها به نسبت عصر علائی اندک بود و در انچه بود هیچ شبهه و شکی نیست و در عصر سلطان محمد بن تغلقشاه انچه در خون ریزی و سیاست و بر افتاد خیل خانها گذشت اندازهٔ تقریر و تحریر نیست و مقصود مولف که درین معرض ذکر خون ریزی و سیاست بادشاهان تختگاه دهلی میکند انست که کدام بادشاهست که او از دوستی ملک و صلاح دید ملک خود خونریزی و سیاست نکرده است و یا اورا بی خونریزی و سیاست ملک رانی متبوع شده بخلاف سلطان العهد و الزمان ابو المظفر فیروز شاه السلطان خلد الله ملکه و سلطانه که از نوادر بادشاهان سلف و خلف است و او را بی خون ریزی موحدان و سیاست

مسلمانان و برانداختن خیلخانها و خاندانهاي بادشاهی و ملک رانی و جهانداری کردن میسر شده است و مدت شش سال است که سلطان فیروز شاه که هزار سال عمرش باد بر تخت دار الملک دهلی جهانداری میکند و بر مسند اولو الامری بادشاهي می راند و امر او در بلاد ممالک هند و سند نافذ گشته است بجز پنج شش نفر که سر بغی و فتنه و شطط شده بودند و مصالح و امور بادشاهی را ته و بالا نهاده که در اول جلوس بضرورت ایشان را قلع کردند و لیکن با اتباع و اشیاع و پسران و دختران و دامادان و خویشاوندان ایشان اکفتی نرسید و چند نفر مطبخیان دیگر را که بس غدری فاحش اندیشه کرده بودند و چند روزی سران عذر شده دفع کردند و مجموع نفر طایفهٔ اول و اخر پانزده شانزده نفر نمیشود دیگری را از چندین گناهگاران از خداوند عالم فیروز شاه السلطان اکفت جاني نرسیده است و موحدی از اهل اسلام در پیش در سرا سیاست نشده و موي کسی از گناهگاران ملکی و مالی کژ نگشته و خیلخانهٔ و خاندانی بر نیفتاد و نه این معنی علامت عنایت ازل است که در دل سلطان فیروز شاه قتل مسلمانی القا نمیکند و او را از سیاست گویندگان کلمهٔ * لا اله الا الله محمد رسول الله * مصون و محفوظ میدارند و مذکه ضیاء برنی مولف تاریخ فیروز شاهیم می نویسم که از گاه فتح دهلی بجز سلطان معز الدین محمد سلم هیچ کدامي از بادشاهان دار الملک دهلي همچو سلطان فیروز شاه پاي بر تخت دار الملک دهلی ننهاده است و انکه باریتعالی و تقدس ذمهٔ این بادشاه جهان پناه را بخون موحدی بی گنه متعلق نکرده است

و مثل سیاسات بادشاهان دیگر از و سیاستی مشاهده نشده در حجت ارم و حلم و شفقت و مهربانی و خدا ترسی او را در معرض دلیل و برهان سخن خود باز نمایم نه محض انصاف و عین راستی نبشته باشم و درستی قلم اورده و نیز می‌گویم و می نویسم که انچه درباب حشم و رعایا که دو بازوی جهانداری اند از سلطان عهد و زمان فیروز شاه السلطان مشاهده کردم و دیگران هم معاینه و مشاهده می کنند در چند قرن از بادشاهان دهلی. مشاهده نشده است و کسی یاد ندارد که از برای مهولت رسد حشم حلیه که سر جملهٔ مشکلات رسد حشم است معاف نیست و حشم را که دیهها بدل مواجب داده اند غلام و چاکر و خویش و قرابت خود را در عرض میگذرانند و مواجب ایشان خود می ستانند اسودگی و رفاهیت و تنعم و تلذذ ایشان عامهٔ خلایق را معلوم است و انچه از قسم حشم در اطلاق می یابند اگرچه بدفعات می یابند بعضی نقد و بعضی برات می یابند بیگاری و شکاری ایشان را نمی فرمایند و نام استدراک بر زبان کسی نمی گردد و چندین مهولت دیگر پیدا اورده اند که بسیاران را در خانهای خود نشسته مواجب می رسد و اگر در مواجب اطلاقیان امرا و نویسندگان طمعی کنند و چیزی ستانند از جهت بادشاه جهان پناه وجوه مواجب حشم بتمام و کمال در خرچ سلطانی میرود و امرا در حساب کرد مجری می طلبند و درین مدت که بادشاه بر سر تخت متمکن شده است هرگز حشم در مهمی که در معرض دشواری و تنگچه بود نامزد نشده و در نامزدی دور دست که ازانجا سالی و دو سالی باز ایند نرفت و همین پرورش اندک

پرورش و مرحمت است که اگر قدر این دانند و حق ان بشناسند
قاما تنعم و ترفه و اسودگی رعایا از وصف بیرون است که اموال و
نقود و اسباب ظاهر بازرگانان و سوداگران و کاروانیان و سپاهان و صرافان
و صرپیان و محتکران از لکوک گذشته است و بکرور رسیده و درخانهاي
خوطان و مقدمان از اسپان و مواشی و غلات و اسباب جای نمانده
و تمام احتیاج در رعایا نمانده و اندازهٔ خویش هر یک با ثروت و
نعمت شده و من که ضیاء برنی مولف تاریخ مذکور ام در انچه
در قلعه بهتنیر بودم در زمستان اندک تشویشي خاست خلق تلوندیها
در گردا گرد حصار در امد از کثرت گرد اسپان و مواشی روز روشن
چنان تاریک شد که روی یکدیگر مردمان را در نظر نمی امد و از
هزارم حصهٔ رعیت یک حصه را ممکن شد که با اسپان خود درون قلعهٔ
بهتنیر در ایند و من در پایگاه حجام اختیار الدین مدهو شمرده بودم
سیزده اسپ هزار تنکه و دو هزار تنکه را بسته بودند و انچه بازاریانرا
از نعمت و ثروت و براوردن خانها و راندن کامها در عصر مبارک
فیروز شاهی میسر است در هیچ عصری میسر نشده است حاکم
کالای بازاریست چنانچه دل او را می باید می خرد و چنانچه دل
او را می باید می فروشد خراجی نمیدهند و پیکاری و شبکاری
نمی کنند و ورزی صدگان و دویستگان تنکه در خانه ایشان در می
اید که یک تنکه بوجهی از وجوهات طلب بیرون نمی رود و اگر از
مشاهدهٔ رعیت پروري و رعیت نوازي سلطان عهد و زمان فیروزشاه
السلطان ضیاء برنی در تاریخ فیروز شاهي ننویسد که از تاریخ فتح
دهلی بادشاهی همچو سلطان فیروز شاه پای بر تخت دهلی

نهاده است از روي انصاف و راستی نه راست و درست باشد
و نیز در ترجیحیکه از وفور مکارم اخلاق سلطان فیروز خلد الله ملکه
و سلطانه نوشته ام و با دلیل و برهان عیان می نویسم که انچه در حق
خانان و ملوک و امراء و اعوان و انصار و مقربان و ملازمان درگاه و
مخلصان درگاه از عواطف خسروانهٔ سلطان فیروزشاه که از عمر و دولت
و تخت و ملک برخوردار باد بچشم خویش دیدم در هیچ عصری
و عهدی ندیده بودم که طوایف مذکور را مواجب و انعام لکها و
کرورها و هزارها تعین فرموده است و پسران و دامادان و غلامان قدیم
و انانکه بر ایشان حقوق خدمت دارند ایشان را علیحده مواجبها
و انعام ها و دیهها و باغها داده و خانان و ملوک و امرا را خارج
ما یحتاج مواجب و انعام و قصبها و دیهها و باغها و بهتّیها مسلم
داشته و با چندین مراحم که در وصف در نیاید تعب دوام بندگی
و مشقت لزوم خدمت از خواص درگاه بر داشته و جملهٔ بزرگان
دولت از مرحمت وافر فیروزشاهی در تنعم و تلذذ مشغول اند و از
دولت و مکنت و عیش و راحت برخورداریها می گیرند و از فرط
شفقت و مهربانی بادشاه اسلام در هیچ خاطری بابّی وجه کان
انقسامی و ترددي و اندوهی نمی گردد و از این تاریخ که سلطان
عهد و زمان فیروز شاه السلطان بر تخت بادشاهی جلوس فرموده
است مراتب براوردگان خود را روز بروز برمزید گردانید و روا
نداشت که اعوان و انصار درگاه بنوعی خوار و زار گردند و از محاسبه
و مطالبه بی اب شوند و بدانچه ایشان در اندوه در افتند انچنان
کاري ایشان را نفرموده و تحکیمی زیادت که ماموران را التفات

بار ارد بر خواص و عوام درگاه روا نداشت و خاطری را گرفته و دژم نه پسندید که اگر ضیاء برنی از روی انصاف و اقتضا و راستی و درستی درین تاریخ نوشته است که ازان گاه که ما و پدران دیگر در یاد خود در امده ایم بادشاهی همچو سلطان عهد و زمان فیروزشاه السلطان در وفور مکارم اخلاق پای بر تخت دار الملک دهلی نه نهاده است نه عین راستی و محض صواب باشد و نیز در ترجیحی که نوشته ام دلیلی دیگر روشن تر میگویم که عمر من دو و نیم قرن گذشته است و درین مدت در عهود بادشاهانی که من ایشان را یاد دارم در دیوان وزارت ایشان ندیده ام مگر انکه مشرفان و عاملان و خواجگان و عهده داران و نویسندگان دیده که بعضی امرا و والیان را در محاسبه و مطالبه و بند و زنجیر و لت و انبروسی ابی و فضیحتی می کشیدند و یا هرکه در دیوان وزارت مطالبه و محاسبه میکردند ایشان را در طشت خون می داشتند و چون در عصر مبارک فیروز شاهی من انچنان نه بیدم بلکه صد یک ازان و هزارم حصهٔ ان که دیده ام مشاهده نکنم اگر درین تاریخ نویسم که تا من در یاد خود امده ام بادشاهی همچو سلطان عصر و زمان فیروزشاه السلطان ندیده ام محض راستی و عین انصاف نوشته باشم و اگر در چنین نوشتنی که صدق انرا بچندین دلایل و براهین ثابت کرده ام بی خبری و ابلهی مبالغت نماید و گمان کذب در خاطر گذراند تاوان بر بی خبری و کم عقلی او بود و نیز من یاد دارم و چندین هم عصران من هم یاد دارند که در عهود ماضیهٔ بواسطهٔ تجسس منهیان و اخبار بی خبران خواص و عوام مردم در تهلکه میگذرانیدند و در خواب بیغمی نمی خفتند و خدای داند و بس

که از منهیان و مخبران و دیگر متفحصان از یکی بزخم لت درباب بیخبران که خبر ازان عمل نداشته اند دروغ میگویانیدندی چند خانها سر افتاده است وچه ادمیان کشته شده اند و من درین عصر مبارک فیروز شاهی نه مخبر دیدم و نه منهی و جاسوس مشاهده کردم و نه انکه یکی را گرفتند و بزخم چوب اسامی دویست سه صد کس از و نویسانیدند که ایشان چنین گفته اند و بد خواه بادشاهند مرا و دیگری را معاینه شد که اگر نویسم که من در عمر خویش در اوصاف جبای همچو سلطان عهد و زمان فیروز شاه السلطان ندیده ام نه انکه سر حق نوشته ام وداد انصاف و راستي و درستی داده و من که ضیاء برني موالف تاریخ فیروز شاهیم بعد نقل سلطان مغفور در مهالک گونا گون افتادم و بد خواهان جانی و دشمنان وحاسدان زبر دست و قوي حال در خون من سعي کردند و از زخم چوگان عداوت گوئي دیوانه ام ساختند و هزار نوع سخنان زهرالود از من در بندگی خداوند عالم رسانیدند که اگر بعد فضل الله تعالی حلم و حیا و شفقت و مهربانی و حق شناسي و وفاداري سلطان العهد و الزمان فیروز شاه السلطان فریادم نرسیدی و سخنان زهر امیخته دشمنان غالب و مستولی گشته در حق این ضعیف بشنیدی و بربودی که من در کنار مادر خاك خفتمی و اگر مکارم اخلاق این بادشاه بی چاره نواز دستم نگرفتی تا امروز من کجا زنده ماندمی و هرگاه این حضرت شاهنشاهي را در حق من منت جاني باشد که اگر در محامد و ماثر درگاه او شاعری و مداحی را کار نفرمایم کم ازانکه انچه از تاثیر ماثر اخلاق و اوصاف خسروانه او دیده‌ام ومشاهده

کرده راستا راست بنویسم و از روی انصاف و حق گذاری نه از راه
کذابی و مداحی حق ماثراو بگذارم *

مقدمهٔ چهارم در بیان کثرت ادرارات و انعامات و دیهها و زمینها مفروز و مندرس شده و بخالصه باز امده بود در عهد سلطان العهد والزمان فیروزشاه السلطان عامه اهالی دار الملک و بلاد و ممالک را از سر مسلم و مفروز گشت

و چندین مستحقان را بنوی ادرارات و وظایف و دیهها و زمینها
تعیین شد و جماهیر خواص و عوام حضرت دهلی را مشاهده و
معاینه شده است که ازگاه جلوس بادشاه عصر و زمان فیروزشاه السلطان
خاصه در دو سه سال اول جلوس هیچ روزی نگذشت که دیوان
رسالت بلطفها ملتمسات سادات و مشایخ و علماء و متعلمان و
صوفیان و حافظان و ارباب مساجد و قلندران و حیدریان و استانه
داران و سالکیان و مفروزیان و فقیران و مستحقان و معیوبان و جای
ماندگان وزالان و یتیمان بیش تخت اعلی نمی گذرانیدند و از
مرحمت بادشاه جهان پناه ملتمسات هر همه بر حسب دل‌خواست
ایشان بعز اجابت مقرون شده است و میشود سبحان الله مراحم
فیروزشاهی را که تواند که مقادیر و موازین در قلم ارد که امثله صد
هفتاد ساله که از سلاطین ماضیه در باب ادرارات و انعامات و دیهها
و زمینهای سادات و علماء مشائخ و سایر مستحقان صادر شده بود
و همه بخالصه باز امده بر اولاد و احفاد ایشان برحکم ان امثله مقرر

و مسلم شد و بتازگی فرمانهای طغرا و امثله دیوانی یافتند و انانکه
نداشتند و محتاج نفقه بودند بتجدید فوق الکفایة ایشان ادرار و انعام
و دیهه و زمین مفروز تعین شد و خواطر جماهیر مستحقان بیت المال
من وجوه جمع گشته اهالی اطراف ممالک را حاجتها بر امده و
دلها اسوده دعاگویان و ثنا سرایان بازگشتند و ادرارات و انعامات و
وظائف علماء و مشائخ و مدرسان و مفتیان و مذکران و متعلمان و
حافظان و مقربان و ارباب مساجد و استانه داران و حیدریان و قلندران
و مستحقان و مسکینان دار الملک دهلی از هزارها گذشت و به لکها
رسید و مدارس و مساجد قدیم و جدید که خالی و مندرس گشته
بود از مدرسان و مذکران و متعلمان مشحون و مملو گشت و رونق
علم و رواج تعلم از سر پیدا امد و بهزار ادرار استادان دیهها انعام
یافتند و مبجل و معظم شدند و انان را که صدگان و دویستگان تنکه
ادرار بوده است و ان ادرار مندرس گشته و ان دفاتر محو شده
چهار صدگان و پانصدگان و هفصدگان و هزارگان تنکه ادرار تعین فرمود
و طوایفی که از طالبان علم محتاج ده تنکه بودند صدگان و دویستگان
و سیصدگان تنکه ادرار معین گشت و علما و متعلمان شهر از خرد و
بزرگ با نعمت و ثروت شدند و از فقر و فاقه و احتیاج و خواست
خلاص یافتند و بیشتری از طوائف مذکور که کفش درست نداشتند
از مراحم سلطان فیروز شاهی جامهای لطیف می پوشند و بر اسپان
چیده سوار می شوند و بیشتر در علوم دین و بتعلم احکام شرع
مشغول می باشند و دعای مزید عمر بادشاه دین پرور می گویند و
بچنین استادان علم قرأت و حافظان و مذکران و خطاطان و مقریان

و موذنان و یکران و فراشان و مجاوران که هر همه بی نان و بی ادرار
و بی وظائف شده بودند و بفقر و فاقه مبتلا گشته و دشمن کام شده
بعواطف سلطان عالم فیروزشاه هر یکی را از هزارگان و پانصد و
سی صد و دویست تنکه ادرار تعین شد و از جهت معاش و انتعاش
اسوده گشتند و ایشان را احتیاجی و نیازی و درماندگی و اضطراری
نماند و شب و روز در بلندی شعار دین محمدی مشغولند و از دل
و جان دعاء مزید عمر شاه عالم و شاهزادگان میگویند و خانقاهات
شهر و حوالی و قصبات چهارکروهی و پنج کروهی جملهٔ بلاد ممالک که
از سالها باز حکم خراب پذیرفته بود و برنده پر نمیزد و تشنه اب نمی یافت
از مراحم سلطانی فیروزشاهی از استانه داران و صوفیان و متعبدان و
قلندران و حیدریان و مسافران و مسکینان پر و پیمان شده است واز
دولت روز افزون فیروزشاهی در خانقاهات مذکور دیههای معمور و مزروع
داده اند , ده گان و پنجگان و بیستگان و سی گان هزار تنکه در وجه
اخراجات خانقاهات صوفیان و در وجه وظایف و موائد مسافران
تعین شده و خاندان های شیخ فرید الدین و شیخ بهاء الدین
و شیخ نظام الدین و شیخ رکن الدین و شیخ جمال الدین اچه و
چندین مشایخ قدیم دیگر بدیهها و زمین‌ها و باغها از سر بپا شده است
و از مرحمت سلطانی فیروز شاه عالمی در اسایش گشته و جماهیر
صوفیان و ختمیان و مسافران و وظیفه خواران را وظایف و مایده بی
فکر میرسد و ایشان هر همه از برای مزید عمر خداوند عالم ختم قرآن
میکنند و بعد اداء صلوة فرایض فاتحه می خوانند و تکبیر میگویند
و بدل فارغ در طاعت و عبادت و تسبیح و تهلیل مشغول می باشند

و صدقات خداوند عالم بر پیران و زالان و بیوگان و یتیمان و کوران و معیوبان و جای ماندگان علی الدوام و الاستمرار میرسد و عامهٔ خلایق از عوام و خواص بدعاء و ثناء خدایگان روی زمین خلد الله ملکه و سلطانه مشغول می باشند و غمی و تفرقهٔ و هراسی و پریشانی پیرامون خاطر کسی نمیگردد و اغنیاء ممالک در ثروت و فقراء از معاش بی غم روزگار میگذرانند و از عمر بر خورداری میگیرند و از عیش می اسایند که اگر ضیاء برنی از مشاهدهٔ چندین خیرات و حسنات و کثرت ادرارات و انعامات و انکه تمامی املاک و مفروز و اوقاف مندرس گشته و بخالصه باز امده باولاد و احفاد املاک (داران) دادند و اوقاف بر حکم وصایاء واقفان بفرزندان ایشان ارزانی داشتند و چندین ادرار و انعام دیهه و زمین برگذشتها مزید کردند نوشته است و می نویسد که من همچو سلطان العهد و الزمان فیروز شاه السلطان در اعطاء حقوق مسلمانان و ایثمار احکام شرع محمدی بادشاهی دیگر ندیده ام نه از روی انصاف و راستی و درستی بر حق باشم *

مقدمهٔ پنجم در بیان عمارات عهد همایون فیروز شاهی که از غرایب عمارات عالم بنا شده است و واسطه منافع عام گشته *

و ازانکه حق سبحانه و تعالی ذات همایون سلطان العصر و الزمان فیروز شاه السلطان را معدن خیرات و منبع حسنات اوریده است و واسطهٔ منافع عالمیان پیدا اورده همدر اوایل عصر میمون او عمارتها بنا شد که مثل ان عمارت ها نه در دار الملک دهلی و نه در اقالیم

دیگر نشان میدهند و مسافران برو بحر در نظارهٔ بناهای فیروزشاهی
حیران می مانند و یکی از بناهای مبارک فیروزشاهی مسجد
جمعه است که عمارتی بس غریب و عجیب و مرتفع بر امده
است و طاقهای مسجد همایون با طاق اسمان دم مساوات می زنه
و ازانکه این خیر که اعظم الخیراتست باری تعالی از بادشاه اسلام
قبول فرموده است جماهیر مومنان سنی و موحدان متعبد را که
رغبت بعید متبعث گشته است که البته می خواهند و سعی می
نمایند که نماز جمعه درین مسجد ادا کنند و روز جمعه از کثرت مصلیان
در زیر پوشش و بالای بام وتمامی صحن جای نمی ماند واز انبوهی
و بسیاری بسی مصلیان در کوچها متصل صفوف نماز جمعه ادا
میکنند وهمین رغبت مسلمانان که باوجود مساجد دیگر درین مسجد
سعی می نمایند و از کجاها روان می ایند و همین کثرت که در
مسجد نمیگنجد و در کوچهای متصل نماز میگذارند علامتی بس
شگرف است در قبول این خیر درحضرت بي نیازی و باری تعالی
این بنای خیر و سائر بناهای دیگر را بر ذات همایون بادشاه عصر
و زمان الواثق بنصرة الرحمان ابو المظفر فیروز شاه السلطان
مبارک و میمون گرداناد و واسطهٔ مزید عمر این شاه جهان پناه شواد
و دوم از بناهای مبارک خداوند عالم مدرسه فیروزشاهیست که بس
بو العجب عمارتی بر سر حوض علائی بنا شده است و عمارت
مدرسهٔ مذکور از رفعت کنبذها و شیرینی عمارتها و موازین صحنها
و لطافت نشست جائهای و محلهای مروج و صفهاي دلاویز گوی
لطافت از عمارتهای که درعالم معروف است ربوده است و عجب

عمارتی و بوالعجب بنای که هر که از مقیمان و مسافران در مدرسهٔ فیروز شاهی در می اید همچنین تصور میکند که مگر در بهشت عدن در امده و یا در فردوس اعلی جای یافته و بمجرد در امدن حزن خاطر دراینده دور میگردد و از تماشای عمارتهای دلکشای مدرسه فیروزشاهی دلهای مغموم گشته می کشاید و از نظارهٔ روح افزای مذکور جانهای خراب منده تازه و شگفته میگردد و اندوههای دیرینه از سینهای نظارگیان فراموش می شود و چنان اشفته عمارت و واله هوای مدرسه فیروزشاهی می شوند که از خانمان یاد نمی اید و حوایج و مهمات خود را ترک می دهند پای از درون مدرسه بیرون نمی توانند نهاد و مقیمان شهر از شیفتگی هوای جان ربای مدرسه اوطان قدیم را ترک می ارند و در جوار مدرسهٔ مذکور خانها می سازند و تا پانزده کرت و بست کرت در مدرسه در نمی ایند خاطر شان قرار نمی گیرد و مسافران از هوای مدرسه مذکور مقیم میشوند و مقاصد و مارب سفر را ترک می گیرند و نیت میکنند که تا باقي عمر درون مدرسه متوطن کردند و هر مسافری که از اطراف ممالک عالم درین مدرسه رسیده و غرایب عمارت و لطایف هوای مدرسه مذکور را مشاهده کرد سوگندان غلاظ و شداد بر زبان رانده و گفته که من بیشتری جهانرا در نوشته ام و چندین شهرها دیده مثل شیرینی عمارت و هوای روح افزای مدرسهٔ مذکور در بسیط عالم عمارتی و بنای ندیده ام چه مدرسه فیروزشاهی از شیرینی عمارت و موازین عمارت و هوای دلکشای ازان بناها نادره است که اگر برخورنق و سدیر و قصر کسری برتری جوید می رسدش و ازانکه مدرسه فیروز شاهی معدن خیرات

و حسنات است و در او هم عبادت لازمه و هم عبادت متعدیه مودی
می شود و فرایض خمسه بجماعت مسنون می گذارند و صوفیان نماز
چاشت و اشراق و فیئ زوال و اوابین و تهجد ادا می کنند و لیلا و
نهارا ذکر میگویند و بدعا و ثنای بادشاه مشغول می باشند و مولانا
جلال الدین رومی که بس استادی متفنن است دایما در منصب
افادت سبق علوم دینی میگوید و متعلمان را همواره تعلیم می کنند و
تفسیر و حدیث و فقه می خوانند و هر روز حافظان در ختمهای
قران مشغول می باشند و مسافران اواز تکبیر باسمان می رسانند و
موذنان پنج وقت بانگ نماز میگویند و در اسحار بدعای بادشاه
اسلام و سایر مسلمانان غلغلها بر می ارند و از صدقات سلطان فیروزشاهی
طوایف مذکور را ادرارات و انعامات و وظایف و صدقات نقد میرسانند
و هر روز پیش هر طایفه وظیفه مایده نعمت می کشند و چه بمتعبدان
و متعلمان و حافظان و مصلیان و ذاکران و مشغولان و چه سایر بندگان
خدا مدرسه فیروز شاهی را اختیار کرده و راحت ها و اسایش ها
می گیرند و شب و روز بدل فارغ بدعاء مزید عمر بادشاه اسلام که
بانی این چنین خیری معظم است مشغول می باشند و عند الله
تعالی بعز اجابت مقرون می شود که اگر اینچنین بنای مبارک
و عمارتی همایون که معدن منافع علماء و صلحاء و عباد و مسافر و
مقیم است بر عمارت ارم که از جن و انس ازان عمارت شوم که بانی
ان شداد عاد بد بخت بود ذرهٔ منفعت نیافتند رجحان جوید و چه
از جهت کمال اسلام و نهایت دین داری بانی خود اعلی سلطان
زمان فیروز شاه السلطان و چه از جهت بسیاری طاعات و عبادات و

خیرات و حسنات برتری طلبند هیچ یکی از علما و عقلا از
رجحان طالبی مدرسهٔ فیروز شاهی در عمارت ارم مانع نتوانند شد و
بر تری او را علمًا و عقلًا دینًا و انصافًا قبول باید کرد واگر در
دار الملک دهلی بادشاهان گذشته طاب ثراهم عمارت ها بسیار کرده
اند و مالهای بی اندازه دران خرچ شده و مواطن دیوان و پریان گشته
فاما شیرینی و روحی و راحتی که مدرسهٔ فیروزشاهی دارد درهیچ
بنای نیست و بدین زیبای عمارتی مشاهده نشده است * بیت *

نباشد این چنین زیبا بنای * وگر باشد چنین زیبا نباشد

و سوم بنای مبارک سلطان فیروزشاهی در دار الملک دهلی عمارت
بالا بند سیریست که در رفعت با فلک برابری می کند و از زیبای
عمارت و خلاصگی هوا رشک عمارت ربع مسکون بر امده است و
از مساکن طیبه بر صورتهای نموداری نباشد و عجب عمارتی
بر امده است و اگر ان را قصر گویند شاید و اگر خانقه سازند
بهتر اید و اگر مدرسه خوانند شایسته تر نماید و اگر با مدرسه
فیروز شاهی عمارتی خواهد که بنوعی دم مساوات بزند در دار الملک
دهلی همین عمارت بالا بند اب سیریست که هواء حوش او حکایت
از هوای حیات عدن میکند و از هر طرفی که ازان عمارت بدیع ناظران
نظر می اندازند همه باغهای بهشت وسبزه زارهای بهشت درنظر می اید
و لطایف ان عمارت در نهایتی است که قلم وصافان از تحریر ظرایف
ان عاجز میگردد و درین ایام درانجا از عواطف بادشاه اسلام درستی
معظم بنا شده است و مولانا و سید الایمه و العلماء نجم الملة والدین
سمرقندی که از نوادر اساتذه است دران عمارت مبارک مدرس

گشته و اورا دیهه و ادرار و انعام تعین شده و چندین متعلمانرا انجا نان
کرده‌اند و هر روز بخدمت استاد مذکور علوم دینی درس میکنند و
همواره بدعای مزید عمر بادشاه مشغول می باشند و باریتعالی خیر
مذکور و سایر خیرات سلطاني فیروزشاهي راکه از حد و عد گذشته‌است
واسطهٔ مزید عمر و خیریت عاقبت او گرداناد آمین و از فر دولت روز
افزون سلطاني فیروز شاهي حصار فیروز اباد برکناره جون در بهترین
موضعي بنا شده و اگر دروصف روح افزا و هوای دلکشا و بسیاري منافع
و مبارکي بنای شهر فیروز اباد که در مرور ایام رشک امصار بزرگ
خواهد شد بپاویزم مرا علاحده مجلدي تصنیف باید کرد و حصار
دیگر که نام ان فتح اباداست درمیان هانسي وسرستي و فیروز اباد
حصني محکم تر در حدود بهتنیر بنا فرموده اند و تمام شده و از
براي منافع بندگان خدا از کجاها جویهاي دور دراز کانده اند و ابها
روان کرده اند و در زیر حصارهاي مذکور در اورده و ازان اب باغها
و رزها و زراعتهاي ان اغاز شده است ودشتها و صحراها که پر از خار
مغیلان بود گلستانها و بوستانها گشته است و روز بروز مزید گردد الهي
بعزت ایت * و اما ما ینفع الناس فیمکث في الارض * سلطان عهد
و الزمان فیروز شاه السلطان را که واسطه منافع خواص و عام بندگان
است بر تخت جهانباني فراوان سال باقي و پاینده دار
آمین رب العالمین *

مقدمهٔ ششم در بیان کافتن جویها که بنفع عام تعلق دارد در ریگستانها و بیابانها که خلقی در ان زمین از بی ابی و تشنگی هلاک می شد و وحوش و طیور از تشنگی می مردند *

در عصر همایون فیروزشاهی مثل جون و مانند گنگ جویها دور دور از قیاس پنجاهگان شصتگان کروه کافتند و در بیابانها و ریگستان‌ها که حوضی و چاهی هرگز نبود انها روان شد و حاجت بکشتی افتاد و ازان فراخی و زیادتی اب کافته در کشتیها سوار می‌شوند و مسافت راه قطع می کنند و باریتعالی اینچنین خیری که اعظم الخیراتست و هم واسطه خلاص است از تشنگی و بی ابی و هم وسیلت زراعت نفایس غلات و نیشکر و باغها و رزها از چندین بادشاهان دار الملک دهلی سلطان عصر و زمان فیروز شاه السلطان را توفیق بخشید و بسعی جمیل و حسن اهتمام سلطانی فیروزشاهی در بیابانهای خراب و ریگستان های سوزان ابهای روان و جویهای دراز پیدا امد و در زمینی که مسافران و راه روندگان از خوف بی ابی و ترس تشنگی نتوانستندی که در درون قدم زنند و با مشک و مطهره و شبها روان شدندی و بسیاران دران زمین از بی ابی و تشنگی هلاك می گشتند و دران صحرا های دراز و بیابانهای خراب که حوضی و چاهی و اب گیری نبود گله سباع و رمه وحوش از تشنگی سقط می شدند و طیور از بی ابی می مردند قطره ابی که نوك پرنده ترشود درکوهها نمی یافتند و جرعهٔ که چرنده ازان

زنده ماند فرهنگها در فرسنگها کانده اند و مثل جون و گنگ اب
میرود که اگر لشکرها در کناره جوی از جویها که بفرمان سلطان عالم
پناه فیروز شاه السلطان کافته اند نزول کند و قرنها بماند از اب یکی
باز نیارد وخدای داند و بس که در مرور ایام درکنارهای جویهای
مذکور چند هزار دیه اباد ان خواهد شد و از حراثت وزراعت رعایای
ان دهها چند نوع غلها و نعمتها خواهد رست و ارزانی غلها دران دیار
تا کجاها خواهد رسید و انجا که همدرین وقت زراعتها کرده اند و باغها
بنا کرده نعمتها میرویده و ازان تاریخ که ابادانی هندوستان است
دران سرزمین ها از سبب بی ابی مواشی بسیار تلونديها بجای
دیهها و تلوندی گردونهاست که رعایا دران صحرای که اندك ابی
بشنوند گردونها را و مواشی ها را انجا برند سال دوازده ماه با زن
وبچه درگردونها متوطن گردند بعد ازین از دولت جهانگیر فیروزشاهی
رعایای این دیار دیهها ابادان خواهند کرد و خانها پر خواهند اورد ا
ایشان و زن و بچهٔ ایشان از تنگی زیر گردون بودن خلاص خواهند
یافت و موتهی و کنجد که در ان زمین میکاشتند و در بیابانها فرود
می بردند بجای ان ازقوت اب نیشکر و حنطه و نخود خواهند کاشت
ودرخانها اورد و مواشی ایشان بواسطهٔ کثرت جویهای دریا مانند یکی
بهزار خواهد شد و از مراحم سلطان فیروزشاهی هم رعایای ان
زمین را سر و سامان پیدا خواهد امد و هم ولاة و مقطعان را بواسطهٔ
ابادانی دیهها ضبط بیشتر روي خواهد نمود و درستدن خراج و خزانهٔ
استقامتی هرچه تمام تر ظاهر خواهد شد و عامهٔ رعایای ان جانب
که نیشکر و گندم و نخود و میوها و گلهای باغی بچشم نمیدیدند

بگوش می شنیدند و گندم و نخود و قند سوداگران بر طریق قماش
از دهلی و حوالی دهلی دران سرزمین برندی و ببهای قماش
فروختندی و رعایای ان ولایتها قند نخریدندی و نان و حنطه نخوردندی
مگر در مهمانی و شادی تا بعد ازین از بسیاری اب جویهای سلطانی
فیروزشاهی نیشکر و حنطه و نخود و نعمتهای گوناگون خواهند کاشت
و هم خواهند اسود و هم خانهای خود را از انواع نعمتها پر و پیمان
خواهند کرد و چنانچه قند و نبات و نیشکر و حنطه و نخود از حوالی
دار الملک دهلی بر طریق سودا در این اطراف می امد ازان سر
زمین در دیارهای دیگر خواهند رفت و عالمی و جهانی در امایش
و راحت و نعمت های گونا گون بخواهند اسود و برخورداری ها
خواهند گرفت و عامهٔ رعایا و برایای انجانب بدعای مزید عمر سلطان
عالم پناه که بانی انچنان خیر است رطب اللسان خواهند شد و
محامد و مآثر فیروز شاهی دامن قیامت خواهد گرفت و
چگونه محامد و ماثر سلطانی فیروز شاهی دامن قیامت نگیرد
که در صحراهای که جز خارخسک چیزی دیگر بر نیامدی و
زمینهای که فرسنگ در فرسنگ حنظل و مغیلان و برگ اک بودی
از بسیاری زراعت و حراثت و باغها و رزها که بواسطهٔ کثرت ابهای
جویهای مذکور خواهند کرد و بوستانها و گلستانها و نیشکرها و حنطه‌ها
در نظر خواهد امد و در ان بوستانها و گلستانها هم گل لعل و گل
صدبرگ و گل کرنه و سیوتی خواهد رست و انار و انگور و سیب و خوربزه
و ترنج و جنهیری و انجیر و لیمون و کرنه و جهوانک و نغزک و
باقلی و خشخاش بار خواهد اورد و نیشکر سیاه و پونده در باغها

خواهند کاشت و درختان کهرني و جمون و خرماي هندوي و بدهل وسنبل و پیپل وگل نهال خواهند کرد و از دولت روز افزون فیروزشاهي همه در سنوات نزدیک نه دور چندان نعمت گونا گون دران سرزمین روید که از بسیاري ازان سر زمین در دار الملک دهلي فروختن ارند و خیر کاندن جویها عجب خیري است که ازان هزار گونه نفع بندگان خداي را مابرسد و در مستقبل ایام بیشتر خواهد رسید و هرچه روزها بر خواهد امد منافع خلق بر مزید خواهد شد و مسافراني که روزها دران سر زمین درهنگام مسافرت بتیمم نماز گذاردندی بعد ازین در ارقات خمسه بغسل نماز خواهند گذارد و انانکه از ترس باد سموم که دران راههاست شب گذشتندي رحمایلهاي پیاز درگردن انداختندي بعد ازین در میان افتاب روان شوندي و اصلا و راسا مطهره و مشکیزه و مشک براب بر ندارند و خداوند عالم را ازین خیر معظم که واسطهٔ منافع عام است هم جن و انس دعا میکنند و دعا خواهند گفت و هم سباع و وحوش و طیور که از تشنگی و بی ابی بالغا ما بلغ رستند بزبان حال دعاء مزید عمر میگویند و خواهند گفت و این خیریست که سالها و قرنها در میان بندگان خداي خواهد ماند و رابطهٔ مزید عمر پادشاه اسلام شده است و انکه مصطفی صلی الله علیه و سلم صدقهٔ جاریهٔ فرموده است که سالها و قرنها از مردم باقي مي ماند صورة و معنی کاندن جویهاست که دایم جاریست و در جمله کثرت منابع جویهاي سلطان فیروز شاهي اندازهٔ ان نیست که بتحریر و تقریر در توان اورد و منکه مولف تاریخ فیروز شاهیم از جهت انکه این خیري که منافعهٔ ان بعامه اربدگار از ادمیان و جانوران دیگر میرسد

و تا قرنها و عصرها بسيار خواهد رسيد از خيرات و حسنات سلطان عصر و زمان فيروز شاه السلطان ديدم در عمر خويش از بادشاهان ديگر مشاهده نكردم درين تاريخ نوشته ام كه بادشاهي همچو سلطان فيروز شاه كه مجمع مكارم اخلاق و جامع خيرات و حسنات است من در تختگاه دهلي ياد ندارم و باري تعالى و تقدس توفيق چندين خيرات و حسنات كه يكي از يكي در منافع عام بيشتر و بهتر است از جملهٔ بادشاهان بسلطان عصر و زمان فيروز شاه السلطان ارزاني داشته است كه او را بچندين دولتها و نعمتهاي گونا گون مخصوص گردانيده *

مقدمهٔ هفتم در بيان استقامت ضوابطي كه از اشغال ان امور ملكي و مصالح جهانداري سلطان فيروزشاه زود تري فراهم كرفت و تشتت وتفرق وابتري و پريشاني كه بانواع ظلم در امور ملكي بار اورده بود هم درسال اول جلوس بانتظام والتيام پيوست و مقرر مشاهده جماهير خواص و عوام اهالي دار الملك دهلي و اهالي بلاد ممالك است *

كه پيش ازانكه سلطان عصر و زمان فيروز شاه السلطان بر تخت بادشاهي متمكن كرد و ممالك هند و سند چه از قحط و وبا و چه از بسياري طغات و بغات و چه از كثرت سياست وچه از تنفر عام زير و زبر گشته بود و خلايق ته و بالا شده بخواص و عوام دانشمند و درويش و نويسنده و لشكري و معروف و مجهول و وضيع و شريف و احرار و بازاري و سوداگر و مزارع و كاسب و بيكار ابتري و پريشاني

روي نموده و در هر طايفه وطبقه ابتري و پريشاني روي داده و
در هر قومي وگروهي تفرق و تشتت پيدا امده و بعضي مردم از
قحط تلف شدند و بعضي از وبا هلاک گشتند و بعضي در سياست
جان دادند و بعضي ترک خانمان دادند و دور دستها رفتند و غربت
وبيچارگي اختيار کردند و بعضي در جنگلها خزيدند و دامن کوهها
گرفتند و سلطان عصر و زمان فيروز شاه السلطان که هزار سال از
جهانداري و جهانباني متمتع باد باستقامت چند ضابطه همدر
سرچه سال در سال اول جلوس انچنان ممالک ابتر ودرهم وپريشان
و اواره گشته را چنان فراهم اورد و منتظم و ملتئم گردانيد که گوي
هرگز درين ديار نه قحط بوده است و نه وبا افتاده و نه سياست گذشته
و نه تشتت و تفرق و تنفر زده و از فر دولت و وفور اقبال نهايت
سعادت و فرط بختياري سلطان عصر و زمان فيروز شاه السلطان در
بسيط ممالک هند و سند شرقا و غربا و جنوبا و شمالا مشاهده نميشود
مگر جمعيت در جمعيت و اباداني در اباداني وزراعت در
زراعت و باغ درباغ و رز در رز و کشت در کشت و سود در سود
ومنافع در منافع و امان در امان واسودگي در اسودگي وبيغمي
در بيغمي و فراغ در فراغ و راحت در راحت و اسايش در اسايش
و تنعم در تنعم و تلذذ در تلذذ و ترنه در ترنه و عيش در عيش و
کامراني در کامراني و رونق در رونق و رواج در رواج پيدا امده
است و جهانيان درين دولت از معايش و مکاسب خويش برخوردار
ميشوند * وضابطه اول سلطاني فيروز شاهي از براي استقامت
مصالح جهانداري ترک سياست که در عهد و دولت روز امزون

فیروزشاهی هیچ موحدی و مسلمانی و مومنی و صنی و مطیعی
و ذمی و مظلومی و مسکینی و صاحب دینی و بی دینی را در
پیش داخول دار السلطنت سیاست نشد ادمیان از زمین رستند
و از اسمان باریدند و جمیعتهای فراوان و انبوههای ابادان بی پایان
از هر طایفه و طبقه در دار الملک دهلی پیدا امده و ممالک به نوی
ابادان و معمور گشت و امان بر عالمیان جلوه کرده و منکه ضیاء برنی
مولف تاریخ فیروزشاهیم و عمرم بهفتاد چهار سال که در نیم قرن
بود در نوشته است در هر مسجد جمعه که در می ایم و یا در هر نماز
عید که میگزارم و یا در هر سرای که درون میروم از مشاهدهٔ کثرت
خلق و جمعیت و رفاهیت خلق و امان خلق حیران میشوم و
طوایف و طبقاتی را می بنیم که چندین مردم بکار امده کجا بودند
و از کجا پیدا شدند که از علما و مشایخ و صوفیان و متعلمان و امتانه
داران و زاویه نشینان و زاهدان و متعبدان و حیدریان و قلندریان
بس بسیار می بینم و یکی را از ایشان نمی شناسم و گهی ندیده
بودم و اکثر از امرا و سپهسالاران و سران و معارف بیشتر در نظر می
ایند و اکثر نویسندگان که از برای نام مانده بودند و عنقا و کیمیا گشته
بیشتر مشاهده میشوند و از وفور عدل و احسان و بسیاری مهر و
شفقت و کثرت حیای سلطان عصر و زمان فیروز شاه السلطان چندان
مردم کار امده گرد امده و چندان جمعیتها شد که من در هیچ
عهدی و عصری چندین خلق با چندین رفاهیت و ثروت و نعمت
و امان و بیغمی یاد ندارم و میدانم و دانایان دیگر هم میدانند که از
ندای عدل و احسان و اوازه حلم و حیا و از صیت مهر و شفقت

سلطان فیروز شاهی رفتگان باز امدند و پنهانیان پیدا شدند و گریختگان مراجعت نمودند و اواره شدگان فراهم گشتند و خایفان امان یافتند و پریشانیان جمع شدند و متمردان مطیع گشتند و سرتابان منقاد شدند و تنفر عام از میان خاست و بغی و طغیان در زیرزمین فرو رفت و جهان از سر شگفته و خندان شد و جهانیان معمور و ابادان گشتند و ممالک از سر فراهم امد * و ضابطهٔ دویم سلطانی فیروز شاهی که از استقامت ان بلاد ممالک هند و سند ابادان و معمور گشت انست که خراج و جزیه بر حکم حاصل حکم شد که بستانند و قسمات و زیادت طلبیها و نا بودها و معتدهاء تصوری بکلی از میان رعایا بر داشتند و مقاطعه گیران و مخبران و توفیر نمایان را گرد گشتن اقطاعات و ولایت بلاد ممالک ندادند و از محصول معاملتی که رعایا از دل و جان بی کراهتی و مشقتی و شدتی ادا نمایند کفایت کردند و با مزارعان که خازان بیت المال مسلمانان اند عنفی و خشونتی درمیان نیاوردند و از استقامت ضابطهٔ مذکور ولایتها ابادان شد و کروهها و فرسخها در فرسنگها مزروع گشت و دشتها و بیابان‌ها و صحراها در زراعت و حراثت در امد و کشت بکشت و باغ بباغ و دیه بدیه متصل شد و تنفرهای بیخ بسته بیک دفعت از سینهای عامهٔ رعایا بخاست و ازانکه خراج و جزیه بر حکم حاصل شدند هیچ عاملی و متصرفی و کارکنی بلک والی مقطع را شکستی نیفتاد و بقایا در اقطاعات و ولایات نماند و عهده داران در مطالبه دیوان وزارت نیفتادند و در محاسبات در نماندند و مسلمانی در بند و زنجیر ولت و چوب و فضیحت و رسوا نگشت و این معنی جز درعهد

فیروزشاهي در دیگر عهدی معاینه نشده * ضابطهٔ سوم سلطانی
فیروز شاهی که از استقامت در جمیع بلاد ممالک عدل و احسان
فیروز شاهی منتشر گشت و در ظلم و تعدي بسته شد انست که
اعوان و انصار و شغلداران درگاه و والیان و مقطعان ولایت همه خیّران
و محسنان و عادلان و منصفان را برگزیدند و هیچ شریری و ظالمی و
خدا نا ترسی را سری و سروری ندادند و هرگاه باری تعالی بادشاه
عصر و زمان ابو المظفر فیروزشاه السلطان را بمکارم اخلاق و وفور مهر
و شفقت و بسیاری حلم و حیا و عدل و احسان اراسته است بر
حکم الناس علی دین ملوکهم و اعوان و انصار و خواصان و مقربان
درگاه او ولات و مقطعان و سران و سرلشکران بلاد ممالک او متابع
اوصاف و اخلاق بادشاه جهان پناه نصب شدند واز استقامت ضابطهٔ
مذکور که سر جمله امور جهانداري است هیچ شریری و بد نفسي
و خبیثي و ظالمی و بی سعادتی و عواي و نا خدا ترسی در
زشت خوی بر سر کار مسلمانان و ذمیان نصب نگشت و نیکان و
و نیکو سیرتان از فرمان روای بدان و بد سیرتان عاجز و بیچاره نگشتند
و از استعمال ضابطه مذکور زبان عامهٔ خواص و عوام رعایای ممالک
در شکر و ثناء سلطاني فیروز شاهی رطب اللسان گشته است و
همواره جماهیر رعایای ملک از فرط اخلاص و هوا خواهی سلطان
عالم پناه خلد الله ملکه وسلطانه خود را و زن وفرزند خود را میخواهند
که در پاي اسپ خدایگاني فیروز شاهي فدا کنند که اگر من که
مولفم خواهم که مآثر جمیع اعوان و انصار و سران و سرلشکران دولت
فیروز شاهی را درین تاریخ ذکر کنم از بس که بسیارند و مآثر ایشان

بسیار تر است از غرض باز ماندم فاما از ذکر بزرگانی که از بی ذکر کردن
محامد ایشان و شمهٔ باز نمودن از اخلاق و اوصاف ایشان چارهٔ ندیدم
تصنیف خود را بذکر اوصاف بزرگی ایشان ارامتم و از جملهٔ
شاهزادگان شاهزادهٔ جهان اعظم معظم شادیخان مد الله عمره و ضوعف
قدره که به اخلاق پسندیده و داب اداب شاهزادگی موصوف است و شاه
عالم از بندگیهای پسندیدهٔ ان شاهزاده جهان در غایت رضاست و
شغل معظم وکیلدری که اعظم الاشغال درگاهست با صد هزار مراحم
و عواطف دیگر در باب او مبذول گشت چنان موجب و مهذب و
مکرم و مبجل است که زمان زمان مراحم سلطانی در باب او بر
مزید میگردد باري تعالی اعظم شادیخان معظم را در نظر شاهجهان
بر خوردار عمر گرداناد وشاهزادگان دیگر با انکه بخطاب خانی و اشغال
بزرگ و اقطاعات مشهور مکرم و معظم گشته اند فاما چون در طور
صبا اند و بخواندن قران و اموختن خط مشغول اند و الی یومنا درگاه
ایشان علیحده نشده است و حکم مطلق بدیشان مفوض نگشته و
نواب ایشان بر حشم و اقطاعات شاهزادگان کار میکنند باري تعالی
شاهزادگان ما را در نظر شاهجهان بر خوردار عمر گرداناد و هر یکی
را بفرمان روای اقلیمی و کشوری و دیاری رساناد امین رب العالمین
و ازانکه در نظر خداوند عالم باداب سری وسروري پرورش می یابند
امید است که بدرجات بزرگی و سروری ترقی خواهند کرد

• نظم •

یکی بمثل سکندر که او جهان گیرد • دگر بسان خضر عمر جاودان یابد
دگر عراق وخراسان مطیع خود سازد • دگر بدرکهٔ خود چرخ قهرمان یابد

وعلی الخصوص اعظم فتح خان که نور دیدهٔ شاهنشهي وهم در سن شش سالگي بمکارم اخلاق اراسته گشته و بداب و اداب بزرگی و سروری پیراسته و از نوادر شاهزادگان در حیز وجود امده و بر من که دعا گوي قدیم بادشاه عالم پناهم نظر شفقت بسیار دارد باري تعالی فتح خان معظم را در نظر همایون شاهجهان نعمت پیری برساند و فرمان فرمای اقلیمی گرداند امین و برادران خداوند عالم که هریک در خور هزار افرین و شایستهٔ صد هزار تحسین اند و کدام درجه عالي و رتبت بزرگ بلند تر و اشرف تر و ارفع تر از برادري بادشاه جهان پناه تصور توان کرد که پیوند بادشاه اسلام خاصه برادری که اشرف و افضل پیوندهاست و اشرف ترین جملهٔ شرف هاست و با این چنین شرفی بمکارم اخلاق و حق شناسي و حق گذاری و وفا داري اراسته اند و معدن لطف و منبع انصاف اند و برتبت عالیه سرافراز گشته و یکی از برادران خداوند عالم که ملک ملوک الامرا قطب الحق و الدین هم ملک و ملک صفاتست و هم از اعاظم ملوک و سران حضرتست وهم باخلاق حمیده و اوصاف ستوده اراسته است و بفرط مهربانی و شفقت و خدا ترسي پیراسته و شاید که در همه عمر جوري و حیفي و تعدی درباب کسي در حریم خاطر او نگذشته باشد و مورچهٔ آزو ازار نیافته و بیشتري اشغال این ملک محمد معظم در اعطاء صدقات و حسنات بادشاه اسلام مشاهده شده است و در امور دین و ملک معتمد علیه است و همواره در یاوري بي یاران و در دستگیري درماندگان مشغول بوده وهیچ نا مشروعي ازین ملک ملک خصال در نظر ناظری نیامده است و برادر

دوم خداوند عالم ملک الشرق فخر الدولة و الدین معین الاسلام و المسلمین ملک ملک صفات ملک ابراهیم معظم نایب باربک مکنه الله تعالی است که اعتضاد او در ملک و دولت و وفور شفقت و مرحمت بادشاه جهان پناه در باب او اظهر من الشمس است و از فرط عواطفي که خداوند عالم را در باب نایب باربک است واو را بشغلي معظم و مکرم گردانیده است که عهده مرهم (؟) ان شغل حاجات حاجتمندان بسمع بادشاه رسانیدن است و این شغلي است که جبریل درین شغل که حاجات حاجتمندان بسمع بادشاه رسانده ارزو برده است و ملک نایب باربک از وفور مرحمت خدایگانی درهر محلي که پیش تخت اعلی میرود حاجات حاجتمندان بسمع اشرف اعلی میرساند و ملتمسات بندگان خداي از بندگي حضرت حکم مي ستاند * * بیت *

او هم بر کار جبرئیل است * در پیش خدایگان کیهان

و هیچ نا مشروعی ازین ملک ملک صفات در نظر ناظری نیامده است و ایشان را که خداوند عالم از جماهیر ملوک بر کشیده و بخطاب خاني و چتر و دور باش معظم گردانید مراحم خدایگاني در باب ایشان و اخلاص و هوا خواهي ایشان در بندگي درگاه اعلی اندازهٔ تحریر و تقریر نیست و یکي از ایشان الغ قتلغ اعظم همایون خانجهان وزیر ممالک مقبول سلطاني یدام الله معالیه است که مدت شش سال است که وزارت بلاد ممالک برو مفوض گشته است حل و عقد و قبض و بسط دیوان وزارت بدست او داده اند و اورا مطلق العنان گردانیده و مراحم که خداوند عالم در حق اعظم

خانجهان ارزاني داشته است هيچ بادشاهي در تختگاه دهلي در
باب وزير عصر خود نداشته بود و اختصاص او بدرگاه اعلي ازان
بيشتر است که تشريح باز نمايند و از بس که در اعظم خانجهان
فضايل حق شناسئي و حق گذاري بسيار است خود را از همه
بندهٔ بندگان کمينهٔ درگاه کمتر تصور ميکند و از فرط اخلاص و بندگي
ميخواهد که خانمان خود را برسر بندهٔ از بندگان بادشاه فدا کند و در
ديوان وزارت معاملاتی مي ورزد که ازان معاملات حقوق بيت المال
بتمامي در خزاين ميرسد و در شدت طلب بندگان ازرده نميشوند
و دوم از اذان که از درگاه همايون اعلي اختصاص بامراط بگرفته است
اعظم تتارخان بهادر بنده امير المومنين ضوعف قدره است که در
اخلاص و هوا خواهي بندگي حضرت گوی سبقت از جماهير ملوک
و امراء ربوده است و از عواطف خسروانهٔ بادشاه عالم پناه بمرتبت
عالي سرافراز گشته است و درجه اختصاص او در بندگي درگاه
اعلي از درجات سائر ملوک بر اورده و با درجات عاليه خاني که
معدن دنيا دار است در دين داري و تعبد و عفت و پاکي نفس
و اشتغال علم حديث و فقه و راي صايب و لطافت طبع از نوادر
خانان و ملوک سلف و خلف است و انکه دنيا را با دين جمع
کرده است اعظم تتارخان است مکّنه الله و سوم از بزرگان که عواطف
خدايگاني درباب او به قسط نهايتست ملک السادات صدر الصدور
جهان جلال الحق و الدين کرماني است ادام الله جلالته که به
نسب فرزند مصطفی و نور ديدهٔ مرتضی است و بوفور علم منقول
و معقول غزالي عهد و رازی عصر است و از وفور مرحمت بادشاه

دین پرور دین پناه درجهٔ قضاء ممالک صدر صدور جهان جلال الحق
و الدین که علامهٔ روزگار است از درجات قضات ممالک سلف
و خلف که در دار الملک دهلی صدر جهان بوده ارفع و بلند تر گشته
و بادشاه اسلام خلد الله ملکه و سلطانه او را در امور احکام شرع
محمدی کلا و جملة مطلق العنان گردانیده و تعین ادرارات و انعامات
جماهیر علماء دار الملک و تمامی بلاد ممالک بصدر صدور جهان
مفوض گشته و به مثال دار القضاء او معلق شده و ازانکه سلطان
العصر و الزمان فیروز شاه السلطان متع الله المسلمین در اخلاص اهل
بیت رسول رب العالمین و در محبت خاندان خاتم النبیین گوی
سبقت از بادشاهان ربع مسکون ربوده است بنقطه نهایت و غایت
ترقی کرده چه در باب صدر صدور جهان و چه در حق سایر سادات
فاطمیه انواع عواطف و مراحم مبذول میفرماید و هم از اثار محبت
خاندان سادات است که خداوند خان اعنی خداوند زاده قوام الدین
الترمذی مرحوم را چتر و دور باش و امارات بادشاهی داد و ملک
سیف الملک برادر زاده او که سلاله پاک مصطفی است امیر
شکار بادشاه جهان پناه است و ملک السادات و الامرا اشرف الملک
که نور دیدهٔ زهرا و چشم و چراغ اسد الله است در عهد دولت
بادشاه اسلام معظم و مکرم است و بشغل نیابت وکیلدری مشرف
و معظم گردانیده است و زمان زمان بعواطف خسروانی مکرم و
مبجل می گردد و سید السادات علاء الدین سید رسول داد از مقربان
درگاه شده است و بنظر عنایت سلطانی فیروز شاهی مخصوص
گشته است و بانواع عواطف خسروانه اختصاص می باشد و از

کمال حسن اعتقاد و مراحم سلطانی جماهیر سادات دار الملک و بلاد ممالک باشغال و انعام و اکرام و دیهها و زمینها مکرم و مبجلند و هر همه سادات از احیا شده اند و بدعاء مزید عمر خدایگانی مشغول گشته و اٰنانکه از بندگان قدیم درگاه سلطانی فیروز شاهی از حقوق قدم بندگی سرافراز شده اند و از اعاظم ملوک گشته اند و اعوان و انصار حضرت شده و بمحل و بمرتبتهای بزرگ رسیده بس بسیارند و هر همه باوصاف مستحسن موصوفند و بعدل و انصاف اراسته اند و در خیرات و احسان معروف و مشهور شده و در چندین کامرانی و کامگاری که بندگان قدیم بادشاه عالم پناه سر براورده اند بجز مهر و شفقت و انصاف و عدل از ایشان فعلی ناستوده و کاری نا پسندیده مشاهده نشده است علی الخصوص ملک شرف عماد الملک عارض ممالک بشیر سلطانی ادام الله دولته که بحشمت و مکنت و مهربانی و شفقت اراسته و پیراسته و بوجود ذات میمون این ملک پسندیده خصال دیوان عرض ممالک که منبع ارزاق مجاهدان دین و نمازیان اسلام است مزین و مستقیم گشته و چندین سالست که ما می بینم و دیگران هم می بینند که ملک الشرق عماد الملک بشیر سلطانی در باب حشم که حارسان دین و ملک اند مهربان تر از مادر و پدر است و از انچه او اقرب دین مالک است و مهربان و اخص بندگان قدیم سلطانست هر عرضه داشتی که در رفاهیت حشم بپش تخت اعلی میگذراند بعز اجابت مقرون میگردد و از دولت روز افزون بادشاه جهان پناه بعد از قرنها و عصرها این چندین عماد الملکی که کان شفقت و مهربانی

است بر سر حشم نصب شده است و دیگر از بندگان خاص و مقربان
مختص درگاه اعلی ملک الامرا ملک شکاربک و ملان سلطاني بنده
قديم بندگي حضرت است و او ملكي پسنديده اخلاق و حق شناسي
و وفادارست و در درگاه اعلی بس مقرب گشته و اختصاص تمام
یافته بسیاری باشد که بي یاوران و درماندگان و حاجتمندان را
بصدقهٔ بادشاه فریاد میرسد و عرضه داشت بیچارگان در پیش
تخت اعلی میگذراند و چون او بندهٔ قدیم است و قربی تمام دارد
و عرضه داشتهاي او بادشاه بنده نواز بسمع رضا استماع میفرماید و
گناه کاران بشفاعت این بنده قدیم از درگاه عفو میشود و ملک
شکار بیک و ملان ساطادي که روز بروز در نظر جان بخش بادشاه
اسلام عزیزتر و مکرم ترباد در داب من که مولف تاریخ فیروزشاهم
بسیار مدد فرمود و چند سخنی که از همچو اوئی اید در پیش
تخت عرضه داشت کرد و ملک شکاربک مکنه الله را حشم بسیار
داد و اقطاعات بزرگ فرمود و از خلق پاکیزه و حسن جسارت او هم
حشم و هم رعایای اقطاعات او در اسایش و راحت و امان و بنعمی روزگار
بسر می برند و اسوده و مرفه الحال اند و همواره بدعاء عمر و دولت
بادشاه جهان و خسرو کیهان مشغول می باشند و دیگر از براوردگان
درگاه جهان پناه که از بندگان و مختصان قدیم درگاه اعلی است ملک
مستوفی افتخار الملک نایب گجرات است که سالها بندگي درگاه
اعلی را بندگي و چاکری کرده است و در حق گذاري و حق شناسی
و کاردانی و کم ازاری و هنرمندی و رای صواب از نوادر عهد است
و از وفور مراحم خدایگاني چند سال است که نایب عرصهٔ گجرات

شده است بحسن کفایت و فرط درایت و وفور مهر و شفقت و از
کمال انصاف و داد دهي انچنان عرصهٔ طویل و عریض را که از
بسیاري بلغاکها و فتنها بتر و پریشان گشته چنان منتظم و ملتئم گردانید
که بران مزید صورت نه بندد و خراج ان عرصه را بر نهجی مستقیم کرد
که هر سال چندین لکهوك بخزانهٔ اعلی اعلاه الله میرسد و دیگر از بر
کشیدگان درگاه جهان پناه ملك محمود بک است که بخطاب شیرخاني
مشرف و مکرم گشته است و انواع مراحم و عواطف خدایگاني در
باب او مبذول شده و شیرخان مذکور از ملوک و امرای قدیم است
و عمر او از نود گذشته است و در خانهٔ صد رسیده است و او و پدر
او که از امراي عظام بود بحلال خوارگي و وفا داري و حق گذاري
اولیای نعمت منسوبند و هرگز در بلغاکی و شططي و بغي و فتنه
یار نشده اند و این وصف در ملوك و امراء از اوصاف سنیه است و
اولاد و احفاد ایشان را در حلال خوارگي منفعت میکند و حلال
خوارگي مظنه اعتماد سلاطین است و عجب ملکي بود که در طور
سپهسالاري و امیري تا ملکي و خاني که عمر او نزدیک صد سال
رسیده باشد و هیچ بلغاکي و فتنهٔ و بغي وشططی یار نباشد و همیشه
در حلال خوارگي و حق شناسي روزگار او بسر رود و دیگراز براوردگان
درگاه اعلی خان معظم ظفر خان است که بشغل نیابت وزارت که بعد
از وزارت از اعاظم اشغال دیوان اعلی اعلاه الله است مشرف و مکرم گشته
است و باري تعالی ظفر خان مذکور را به عفت و صلاح اراسته و
بدیانت و صیانت پیراسته و حافظ کلام الله است و در قرأت قرآن
عدیم المثال است و قران در نماز و غیر نماز چنان می خواند که

سامعان را رقت روي مى نمايد وچشمها از گريه روان مى شود و
خاني و ملكى بصفت مذكور از نوادر خانان و ملوك بود و در
كار داني و كفايت و همت و شجاعت و سخاوت نظير خود ندارد
و ديگر ازانها را كه بندگي حضرت بركشيده است و بانواع مراحم
بنواخته و اقطاع ملتان داده ملك عين الملك ماهر است كه
باوصاف حميده و هنرمنديهاى گونا گون و وفايق كفايت و حقايق
درايت موصوف است واز علوم بهرهٔ تمام دارد و بمكارم اخلاق ومحاسن
اشفاق ممتاز است و ازانهاست كه از پرورش و نوازش او وضع الشيء
في محله باز مى خواند هم حسيب است هم نسيب كه از جملهٔ
بركشيدگان و مقربان درگاه شهنشاهى فيروزشاهى است و به نيابت
عرصهٔ ملتان مخصوص كننده است و عواطف خداوند عالم خلد الله
ملكه و سلطانه درباب او از وصف بيرون است و دو امير زاده بزرگ
كه ابا واجداد ايشان از چنگيز خان باز اميران تسن بوده اند وهميشه
اسلاف ايشان مكرم و معظم روزگار گذرانيده مختص و مقرب درگاه
اعلى شده اند و در بندگى درگاه اختصاص تمام يافته و بانواع مراحم
مخصوص شده اند وميشوند و شب و روز در بندگي تخت ملازمت
مى نمايند و در مجلس خاص الخاص بادشاه جهان پناه محرمند
و قرب ايشان در بندگي حضرت از حد بيان ووصف گذشته است
و چون بداب و اداب بزرگي و مهتري اراسته اند و از ابا و اجداد
بزرگ زاده اند زمان زمان مرتبه و قرب ايسان در بندگي حضرت
برمزيد مى گردد و يكى ازان دو بزرگ زاده چين و خطا امير قتبعه
امير مهمان است كه او را سلطان مغفور محمد بن تغلقشاه درنهايت

تعظیم داشت کردي و امیر مهان گفتی و بارها فرمودی که
امیر قتدیغه نبسه تمر امیر تمن است وخان شهابه را او بشکست و
درتمامی مغلستان امیرزادهٔ همچو او نیست و او مسلمان شده است
و درنفس این امیرزاده سلامتی بسیار است شایان انست که اورا
همیشه برمرتبهٔ بزرگ دارند و هیچ گاهی بد عهدی و بیوفای ازو
مشاهده نشده و او در اسلام اعتقادي درست دارد و خون نا حق
نریخته است و بزرگي و عزت داشت او از واجباتست و دوم
ملک معظم امیراحمد اقبال است که ازنوادرملوک وامرای چنگیزخان
است و از ابا و اجداد امیرتمن و امیرزاده است و بذاته نفسی
بس مکرم و معظم دارد وهم حق شناس است و هم حق گذاروهم
مخلص و بنده وهوا خواه درگاه است و بادشاه جهان پناه ما را
درباب او عواطف و مراحم بسیار است و شایان سري و سروری است
و از حضرت بادشاه دین پناه ما همواره بانعامات و اکرامات منعم
و مکرم میگردد و اختصاص او درین درگاه از وصف بیرون است و
مقصود من از ایراد ذکر بعضی از اعوان و انصار حضرت سلیماني
فیروزشاهی انست که در عصری و عهدی که بزرگان ان عصر و
مقربان ان عصر و مقطعان و والیان ان عصر همه نیکو اخلاق وپسندیده
اوصاف بوند وبعدل واحسان و مسلمانی و خدا ترسي و مهرباني
و شفقت متصف باشند و شریران و خبیثان و ظالمان و عوانان را
در امور جهان داري در عهد ان بادشاه مدخلي و مجالی نباشد
مصالح جهان داري ان عصر و امور جهان باني ان عهد هراینه بخیر
و سعادت انجامد و معاملات بادشاه و اعوان و انصار بادشاه ان عهد

شایستهٔ نوشتن تاریخ ها گردد و محامد و مآثر ایشان چون درقلم مورخان آید دامن قیامت گیرد *

مقدمهٔ هشتم در ایراد شمهٔ از جهان گیری بادشاه عهد وزمان فیروز شاه السلطان و کیفیت نهضت رایات اعلی طرف لکهنوتی و فتح کردن لکهنوتی و اوردن پیلان کوه پیکر و غنایم بسیار ازان دیار و مخلص و مطیع گشتن ضابط لکهنوتی بدرگاه اعلی

و هم در اول سنوات جلوس سلطانی فیروز شاهی که بادشاه جهان پناه است داد مصالح جهان داري مي داد و بعدل و احسان و رافت و رحمت جهانیان را منتظم و ملتئم میگردانید بسمع همایون رسانیدند که الیاس ضابط لکهنوتي که بتغلب ان دیار را فرو گرفته است درینوقت حشري از پایک و دهانگ اب گرفته بنگاله را جمع کرده است و از بی عاقبتي درترهت تازیده و مسلمانان و ذمیان را در عذاب داشته و ولایت ان سرحد را مزاحمت مینماید و از مستي طغیان و غضب و غارتي که ز فوت تغلب کرده دست و پا مراه رش کرده ان ولایت را نهب و تاراج میکند و مسلمانان و رعیت را در عذاب میدارد واز فضول خذلاني که بر سران اشقی الاشقیا رسیده است شهرهای مسلمانان را غارت میکند ازانجاکه عصبیت دین و حمیت بیضهٔ اسلام و مواظبت قهاري و عادت جهانگیري و شیم خدایگاني فیروز شاهي خداوند عالم که از حضرت امیر المؤمنین عم زادهٔ رسول رب العالمین در جمیع مصالح بادشاهی

و اولوالامر مجاز است در دهم ماه شوّال شهور سنة اربع وخمسين و سبع مایة با عساکر قاهره از دار الملک دهلي بیرون امد وبرسمت لکهنوتي و پندوه نهضت فرمود و بکوچ متواتر در خطهٔ اوده رسیده و جملهٔ رایان و رانگان و مقدمان هندوستان که پیش از جلوس فیروز شاهي که سالها متمرد و متواري شده بودند با سوار و پیاده خود دنبال رایات اعلی بر سمت لکهنوتي طائعا و راغبا روان شدند و در لشکر گاه سلطاني جمعیتهای کثیر گرد امده ورایات اعلی باجمعیت بی اندازه از آب سرو غبره کرد و از رسیدن رایات اعلی الیاس ضابط لکهنوتي و اعوان و انصار او را خبر شد ازین سرحدها باز گشتند و در ترهت رفتند و ازانکه بخیال بهنگ لفهاي محاربه و مقابله با لشکر سلطاني میزد دریافتي کرد و آیت فرار برخواند و چون پادشاه اسلام در عصمت ایزدي از آب سرو عبره کرد و چتر اسمان ساي سلطاني سایه بر عرصهٔ کهروسه و گورکهپور انداخت و عساکر منصوره در ولایت رایان مذکور در امد الیاس ضابط پیدوه را زندان بشکست و هرچه زود تر از ترهت در پندوه رفت و دنبال تحصین مشغول شد چون رایات اعلی در دیار گورکهپور و کهروسه در امد راي گورکهپور که بس بزرگ راي است و رای کهروسه پیش از فترتها و تنفرها و پریشانیها خراج گذار شق اوده بودند که سالها تمرد ورزیده و خراج باز گرفته بودند چون رایات اعلی انجا رسید رایان مذکور در پیش داخول خدایگاني امدند و با خدمتیات بی اندازه خاکبوس درگاه کردند و رای گورکهپور با خدمتیات خود زنجیر پیل گذرانید و از عواطف خسروانه چتر و تاج و قبای مکلل و مرصع

و اسپان تنگ بست یافت وچند مقدمان دیگر که در ولایت او
بزرگ ورانا بودند با او جامه پوشیدند ورای کهروسه نیز باندازهٔ
ولایت خود خدمتیات گذرانید و با مقدمان ولایت خود جامه
یافت و کسوت مرحمت پوشید و رایان مذکور از سر اخلاص حلقه
بگوش کشیدند و منقاد و مطیع درگاه اعلی شدند و چندین لکهولک
تنکهٔ نقره از بقایای سنوات ماضیه در خزانهٔ لشکر رسانیدند و در
سنوات مستقبل خراج معین پذیرفتند و وثیقهای خراج بدیوان اعلی
دادند و از پیش تخت اعلی محصلان خراج نامزد شدند و رایان
مذکور با جمیع سوار و پیادهٔ خود دنبال رایات اعلی بر سمت
لکهنوتی و بنذوه روان شدند وچند روز رایات اعلی را در حدود ولایت
رایان مذکور وقفه شد و این رایان بالغا ما بلغ اطاعت نمودند و فرمان
برداری کردند و از اطاعت و انقیاد ایشان و از وفور مرحمت از درگاه
همایون فرمان صادر شد تا لشکر منصور دیهی از دیهای ولایت ان رایان
را نهب و تاراج نکنند و اگر بردهٔ گرفته باشند بگذارند و چون رایات
اعلی از ولایت ان رایان سمت لکهنوتی و پنذوه نهضت فرمود
و الیاس مذکور را از رسیدن رایات اعلی خبر شد فضول محاربه را
در باقی کرد و از ترهت هرچه زود تر آیت فرار بر خواند و در پنذوه
رفت و از ترس عساکر منصوره در پنذوه هم قرار نگرفت و اکداله نام
موضعی است نزدیک پنذوه که یک طرف ان آب است وطرف
دوم جنگل است دران اکداله تحصین کرد و از پنذوه مردم کار امده
را با زن وبچه در اکداله برد وانجا خزید و در محافظت خود
مشغول شد و از هراس و هیبت بادشاه اسلام و مجاهدات و غزات

شکر منصور جان از تن او و از سوار و پیادهٔ او پرنده بود و مرگ
خود را در ائینهٔ تجربه عین مشاهده میکردند و حیران و سراسیمه
در اکداله می بودند و رایات اعلی از گورکهپور در جکت رسید و از
جکت بر طریق تماشا در ترهت سایه انداخت رای ترهت
و رانگان و زمین داران ان عرصه بدرگاه پیوستند و خدمتیات گذرانیدند
و خلعتها و نوازشها یافتند وعرصهٔ ترهت چنانچه بیوسته مطیع ومنقاد
و خراج گذار حضرت بوده است همچنان مطیع و منقاد گشت و از
لشکر اسلام در عرصهٔ ترهت اکفتی نرسید و کار کنان شرع و معامله
بر حکم قانون از پیش تخت اعلی نصب شدند و ان عرصه منتظم
و ملتئم گشت و رایات اعلی از ترهت بکوچ متواتر بر سمت پندوه
نهضت فرمود و پیش ازین الیاس ضابط لکهنوتي پندوه را خالي
کرده بود با جمعیت خود و خلق پندوه در اکداله که یکطرف او آب
است و در طرف دوم جنگل خزیده و الیاس با مقربان و نزدیکان
خود راست کرد که بشکال نزدیک رسیده است و ان زمینها درغایت
نشیبی است و در نزول باران چنان بر اب میشود و پشهٔ بزرگ پیدا
می اید که لشکر بادشاه دران زمین وقفه نتواند کرد و اسپان طاقت
نیش پشهٔ اینجائی نتواند اورد و همدرین ایام نزدیک باران از اسمان
منزل خواهدشد بمجرد نزول باران خداوند عالم با لشکرها مراجعت
خواهد کرد بدین گمان و بدین خیال الیاس مذکور با خلق و
جمعیت خود در اکداله رفت و اندرا پناه خود ساخت و لشکر اسلام
چون در حدود پندوه رسید خداوند عالم فرمان داد تا خلق بریده
پای که در پندوه مانده است ایشان را کسي زحمت ندهد و خانه

و باغ الیاس را نسوزند و خراب نکنند و به پندوه اکفتی نرسانند
و بعضی سوار و پیادهٔ مقدمه در پندوه در رفتند و خلق پندوه را
اکفتی نرسانیدند و بعضی پیادگان بغات را که در خانهٔ الیاس بودند
زیر تیغ اوردند و اسپانی که در خانه او یافتند غارت کردند و رایات
اعلی در نزدیك کنارهٔ آب مقابل اکداله نزول شد و لشکر اسلام
دران صحرا فرود امد و از پیش تخت فرمان شد تا خلق لشکر
کنکهر مرتب کنند و در استعداد گذشتن آب مشغول شوند و مرزابها
و پلها و هرچه لشکر باسانی ازان آب عبره تواند کرد بتعجیل تمام
مرتب کنند و خداوند عالم فرمود که چون استعداد گذشتن آب
موجود شود فرمان دهم تا همه لشکر بیك دفعت از آب بگذرند
و پیل مال سلطانی کنند و اکداله را بمالند و ته و بالا سازند و بعد
انکه خلق لشکر کنکهر مرتب کردند بدنبال استعداد گذشتن اب
شدند و خواستند که هر چه زود تر از اب بگذرند و اکداله را بمالند
و گردان اکداله را برارند خداوند عالم را از باعثهٔ ایمانی درخاطر مبارك
گذشت چون لشکر از آب عبره کند و به پیل مال سلطانی اکداله را
تاراج کنند هراتینه در چنین هجومی کثیر گناه گار و بی گناه بزیر
تیغ ایند و بواسطهٔ تغلب الیاس مشطط خون چندین مسلمانان
بی گناه ریخته شود و محارم مسلمانان سنی بدست اوباش خلق
و پایك و دهانك و مشرك و كافر خواهد افتاد و سفاحها اشکار خواهد
شد و علویان و داشمندان و صوفیان و متعلمان و درویشان و گوشه نشینان
و غریبان و مسافران تلف خواهند شد و اموال و اسباب بی جرمان و
مظلومان و عاجزان دهکران لشکر غارت خواهند کرد و بی پیل مال

سلطاني بطريق ديگر شر از متغلبان و فتنه از مشططان که يکجا خزيده
اند و باب و جنگل تحصين کرده دفع نميشود و در انديشهٔ مذکور که
محض ثمرات ايماني است خداوند عالم مشغول مي بود و بعد هر
نمازي بتضرع و زاري از خدايتعالی ميخواست تا در دل الياس اندازد
تا الياس مذکور بالشکر طغات و بغات از اکداله بيرون ايد و با لشکر اسلام
مقابل شود تا در سحرگاهي دعای سحرگاهي بادشاه مسلمانان مستجاب
گشت و روزی فرمان صادر شد که لشکر بردگاه نگرداند زيرا که درين
نبرد لشکر را چند روز وقفه شده بود و از انبوهي بسيار بردگاه گرفت
شده بدين سبب خلق لشکر خوش دل گشت و بازاريان و اوباش
خلق جوشان و نعره زنان از کنکهر برون امدند و شور و شغب کنان
سمت بردي که تعيين شده بود راه گرفتند و الياس و نزديکان او را از
شنيدن فرياد عوام الناس ايشان را گمان افتاد که مگر لشکر جانب
شهر مراجعت کرد و ازانکه قهر خدا ايشان را در يافته بود خبر
باز گشت تحقيق نکرد و از خيالات بهنگ و فضول خود نمای
الياس با پيلان و سوار و پياده خود از اکداله بيرون امد و بر قصد
محاربه و مقاتله در صحرا صف پيلان پيش انداخت و از غايت
فضول در مقابل لشکر اسلام به نيت حرب بايستاد و جنگ اغاز
کرد و انچنان ناحقي در جنگ بادي شد بادشاه اسلام به شکر
استجابت دعا که گناهگاران از بي گناهان جدا شدند و باغيان
ساختهٔ محاربه در صحرا پيش امدند دو رکعت نماز گذارد و خدا را
حمد و ثنا گفت و ابر عزم محاربه سوار شد و چون صفدران و صف
شکنان لشکر اسلام را نظر بران تيره روزان بخت بر گرديده افتاد چنانکه

حکم اندازان گلهای گوزنان و کوتایان در صحرا به بیند و جوش شوکه
در فتراك خود بسته شمرند همچنان خوش شدند و ان همه بغات
یکجا شده را در زیر سم اسپان خود مالیده و ریزه ریزه گشته تصور
کردند ازانکه حق و انصاف طرف خود و باطل و عدوان جانب
خصم میدانستند بفتح و نصرت اسماني مستظهر شدند و ان
مدبران به رزتیر پرتابی چند در مقابل لشکر پیشتر امدند بر
بعضی افواج فرمان قضا نفاذ بادشاه جهانگیر صادر شد تا بران بد
روزان حمله برند و ایشان را از میان برگزیده اژدران لشکر اسلام غلغلهٔ
تکبیر در اوردند و تیغها از نیام بر کشیدند و بحملهٔ اول و صدمهٔ نخست
لشکر الیاس ضابط لکهنوتي که نخوت سری در سر داشت و مقابل
لشکر اسلام امده با تمامی اعوان و انصار و سوار و پیاده اورا بشکستند
و زیر و زبر کردند و ته و بالا گردانیدند و دمار از طغات و بغات بر اوردند
و جویهای خون براندند و هم در زمان اول وقت محاربه چتر و دورباش
و طبل و علم ضابط لکهنوتي با چهل و چهار زنجیر پیل بدست
اوردند و الیاس باد نخوت سری و بادشاهي در سر کرده بود در
پاک زدن منهزم گشت و چنان فرار نمود که لگام از پاردم و رکاب
از جناح نشناخت و غازیان لشکر اسلام سوار و پیاده عاقبت الیاس
مخذول را به تیغ هاي مرد افگن چنان سر مي بریدند که کشتهای
غله رسیده را بداسها بدروند بزمان لطیف که چشم زنند از کشته
شدگان ان سیاه رویان خرمنها و تودها بر امد و ان طغات و بغات
غارت در از هیبت غزات اسلام چنان کر و کور و بی خبر و مدهوش
گشتند و دست و پا گم کردند که راه گریز نمی دیدند و چپ و راست

شدن و باز گشتن نمي توانستند و تیغهای مجاهدان اسلام و غازیان دین
بر سر می خوردند و جان بخازنان دوزخ تسلیم میکردند و پایکان معروف
بنگاله که سالها خود را ابو بنگال میخوانانیدند و مردها می گویانیدند
و بیرۀ جانبازي از پیش الیاس بهنگی بر میگرفتند و پیش رکاب
ان سودای با رانکان اب گرفته بنگاله دست و پای میزدند در حالت
محاربه در پیش شیر افگنان و تیر اندازان لشکر منصور هر دو انگشت
در دهان می انداختند و خبر دري میکردند و تیغ و تیر از دست
می انداختند و پیشاني بر زمین می مالیدند وعلف تیغ میشدند .
و پاسي از روز نگشت که تمامی ان صحرا و دشت از کشتگان پر شد
و از هر طرف تودها پر امد و لشکر اسلام مظفر و منصور گشته و غنایم
بی اندازه بدست امده و موی به هر کسی کژ نگشته سالماً و غانماً
باز گشتند و چون نماز شام در امد و انچنان فتحی من نصر الله
بر امد و اثار ظفر ظاهر شد خداوند در بارگاه دولت نزول فرمود
و لشکر منصور را فرمان داد تا در محلهای خود فرود ایند و انانرا
که از معارف و خانان و امرا و بندگان مقرب الیاس ضابط لکهنوتي
بدست اورده بودند دستها در گلو انداخته و دستها پس پشت بسته
با چتر و دور باش و امارات بادشاهي با چهل و چهار زنجیر پیل
و اسپان با زین و بي زین که بدست امده بودند پیش داخول
سلطاني اوردند وهم در زمان پیلان را پیش تخت گذرانیدند
و نظارگیان از دیدن ان پیلان کوه پیکر تعجب میکردند و پیلبانان
و مهاوتان قدیم پیلخانۀ سلطاني بیک زبان پیش تخت بسوگند
عرضداشتند که این چندین پیلان شگرف که هریکی کوه اهني و دژ روئینه

را ماند درهیچ عصری از هیچ دیاری در دهلي نرسیده بودند
بوقت گذشتن پیلان مذکور پیش تخت اعلی خداوند عالم از مشاهده
ان پیلان با ملوک و امرای حاضر میفرمود که این پیلان الیاس ضابط
لکهنوتي را در بلا داشته بودند و نخوت بادشاهي در سر او درآ
آورده از قوت این پیلان او را محاربه با لشکر دهلي در خاطر
میگذشت و بعد ازین چون این پیلان را پای داد گرد فضول نخواهد
گشت و باخلاص و هوا خواهي پیش خواهد امد و هر سال انواع
خدمتیات و تحف و هدایا در دهلي روان خواهد داشت پیل خاصة
این چندین پیلان کوه پیکر در سر فضول رساند علی الخصوص اگر بدست
بی عاقبتی افتد و بادشاهان بزرگ فرموده اند که پیل نزیبد مگر در
پیلخانهٔ بادشاهي که بادشاهي او بحق بود و اگر مبادا چند پیل
بدست متغلبی بی باکي افتد تا چند بلا بر سر او بیضه نهد ولیکن
همان چند پیل واسطهٔ هلاک و بر افتاد او شود و پس او نماند وبعد
ماجرای مذکور فرمان شد تا پیلان را در پیلخانهٔ سلطاني برند واسپان
را در پایگاه خاص رسانند و امرا و معارفی که از لشکر ضابط لکهنوتي
اسیر شده اند بسالار در سپارند و بیشتران خداوند عالم بیدار بودند
و دوگانهای شکر فتح میگذاردند و حضرت بی نیاز را بر ظفر اسماني
شکر میگفتند و دوم روز فتح مذکور عامه خلایق لشکر منصور نصرهم
الله از خواص و عوام و سوار و پیاده و مسلمانان و هندو و بازاري
و لشکري هجوم کردند و پیش درگاه امدند و التماس کردند که اکداله
را غارت کنند و از پیل مال سلطاني کردن اکداله و الیاسیان
بپارند خداوند عالم از کمال دین داري در پیل مال کردن اکداله

خلق لشکر را فرمان نداد و فرمود که طائفهٔ که بغي ورزیده بودند
و مایهٔ فساد شده بیشتر در هنگام محاربه کشته شدند و پیلان که واسطهٔ
تمرد و بی وفائي الیاس بودند بتمامي بدست امدند و حق تعالی
ما را فتح و نصرت بخشید و نزول باران رحمت نزدیک رسیده است
و مارا همت بران مقصود است که مسلمانان و حاضران لشکر اسلام
چنانچه سلامت اند و سلامت مانده باز سلامت در خانهای خود
بروند و بعد چندین فتحی و نصرتي نهایت طلبي مصلحت و
پسندیده نیست خلق هجوم کرده را از پیش داخول باز گردانیدند
و رایات اعلی مظفر و منصور بر سمت دار الملک دهلي مراجعت
فرمود و بکوچ متواتر در حدود ترهت و جگت رسید و دران عرصه
ولات و نواب کارکنان نصب شدند و علی الاطلاق فرمان صادر شد
که هرکرا بردهٔ از اقلیم بنگاله بر دست لشکر اسلام افتاده است هم ازانجا
هر همه را ازاد کنند و هم ازانجا رایات اعلی در کنارهٔ اب سرو رسید
لشکر منصور بسکونت تمام اب سرو را عبره کرد و در اوج فتح در
ظفر اباد امد و ولات و امرا و رایگان و مقدمان سمت هندوستان که
بمتابعت رایات اعلی در مهم لکهنوتي و پندوه نامزد شده بودند
اجازت مراجعت شد و چون رایات اعلی در حدود کره و مانکپور از آب
گنگ عبره کرد معارف و مشاهیر کره و مانکپور را بنواخت و بسیار انرا
اقطاعات و مراتب و حشم فرمود و ملتمسات سادات و علما و مشایخ
و سایر خلق کره و مانکپور باجابت مقرون گشت و فقرا و مساکین ان
خطط را صدقات وافر دهانید و ازانجا در کنف عصمت الهي رایات
اعلی بکوچ متواتر در خطهٔ کول رسید و فقرا و مساکین خطط و قصبات

را صدقات سلطاني ميكردند و تا خطهٔ كول بزرگان و معتبران و شغل داران و عهده داران فوج فوج وگروه گروه به تهنيت فتح و فيروزي برسبيل استقبال بدرگاه مي رسيدند و بنوازش و نواخت خلعتها و مرحمتها مخصوص مي گشتند و اعظم همايون خانجهان با امرا و ملوك و اصحاب ديوان وزارت و كوتوالان و شحنگان شهر و صدر صدور جهان با قضات و مشايخ تا جاجر و چندوش به تهنيت فتح و استقبال حضرت پيش آمدند و زمين بوس درگاه كردند و رايات اعلى در كنف عصمت ايزدي در گذر قبول پور عبره فرمود و اعظم همايون خانجهان در منزل قبول پور از نفايس خدمتيات و امتعه و زر و نقره و اسپان تازي و تتاري از تنك بست و پشت بدره چندان گذرانيدند كه در دشت و در صحرا نمي گنجيد و چشم نظارگيان در تماشاي خدمتهاي متلون خيره ميگشت بتاريخ دوازدهم ماه شعبان سنهٔ خمس و خمسين و سبعماية بطالع سعد و وقت همايون رايات اعلى با چندان فتح و فيروزي و ظفر در دار الملك دولت در امد و پيلان و اسپان كه از فتح لكهنوتي و پندوه در كارخانهاي خاص رسيده بود و امرا و مقربان و خواصان الياس ضابط لكهنوتي كه اسير و دستگير لشكر منصور گشته بودند در شارع عام دار الملك در اوردند و نظارگيان شهر از خواص و عوام و لشكري و بازاري و مسلمان و هندو و زن و مرد و خرد و بزرگ از تماشاي غنايم لكهنوتي شاديها ميكردند و در شهر قبها بسته بودند در درامدن خداوند عالم با چندان فتح و ظفر نثارها ميكردند و در هر محلي مهمانيها مي شد و سرودها مي گفتند و در كوچه و بازار رقصها ميكردند وازانكه جماهير مردم بنده و برده

و هوا خواه و مخلص درگاه سلطاني فيروز شاهي اند از خوشدلي
در پوست نميگنجيدند و از مشاهدهٔ غنايم باغيان خواطر سنيان شگفته
ميشد و خداوند عالم را دعا ميكردند و ثنا مي گفتند و خداوند عالم
خلد الله ملكه و سلطانه درباب عام سكان شهر مرحمتهاى خسروانه
فرمود و فرمان داد تا بدرهاى سيم در مساجد جامع و حظاير بزرگ
برند و بمستحقان و محتاجان و مسكينان و فقيران دار الملك كه شب
و روز بدعاء فتح و نصرت بادشاه دين پناه مشغول بودند صدقات عام
دهند و از مراحم بادشاه جهانگير بعلماء شهر انعام و بخانقاهات
مشايخ فتوح و باستانه داران و گوشه نشينان تبرك رسيد و بادشاه
اسلام بشكر فتح و نصرت اسمانى رضات بزرگان را زيارت كرد و صدقات
داد و از رسيدن رايات اعلى سالما و غانما مظفر و منصور خاطر سكانهٔ
خواص و عوام دار الملك و بلاد ممالك جمع شد و سينها بياسود
و بعد فتح مذكور الياس ضابط لكهنوتي از دست برد عساكر منصور
ديد انچه ديد مطيع و منقاد گشته است دوم اخلاص و هوا خواهي
ميزند و دو كرت خدمتيات و هدايا وافر بدست معتبران انجاى
در بندگي درگاه فرستاد و عرضه داشت اطاعت امير بفرستاد ٭

مقدمهٔ نهم در بیان انکه از حضرت امیر المؤمنین خلیفهٔ عباسی دوکرت خلعت اولوالامری و منشور اذن ولواء بادشاهی بر سلطان عصر و زمان فیروز شاه السلطان با صد اعزاز و اکرام رسیده است وبادشاهی و اولو الامری خداوند عالم بدان استحکام گرفته

و ازانجا که باریتعالی بادشاه جهان سلطان العصر والزمان فیروز شاه السلطان را در زیر سایهٔ بان عنایت ازل در اورده است و ظل الله راستین افریده در مدت شش سال که اوایل عصر بادشاهي اوست و ایزد تعالی ملک و دولت او را و فرزندان او را دامن قیامت گیرانده دوکرت از امیر المومنین خلیفهٔ عباسي منشور اولوالامري و خلعت بادشاهي ولواء سلطنت بدو رسیده و حق جل و علی بادشاه دین پرور دین پناه ما را در عزت داشت منشور و خلعت و لواء امیرالمؤمنین و فرستادگان امیر المؤمنین توفیق بخشیده و شرایط حرمت مراحم امیر المومنین بالغا ما بلغ بجاي اورد و هم چنین دانست که منشور و خلعت امیر المؤمنین از اسمان منزل شده است و از درگاه مصطفی صلی الله علیه السلام رسیده عرضداشتي با تحفه و هدایا در نهایت تواضع بندگي امیرالمؤمنین روان کرد و از میامن مناشیر و برکات خلعتهای خلیفهٔ عباسي جمعات و اعیاد عامهٔ اهل اسلام تزاید بذیرفت واز تاثیرات اذن و اجازت عم زادهٔ مصطفی صلی الله علیه و سلم فیض اسماني درین دیار متواتر منزل میگردد و ابواب بلاهای اسماني از قحط

و وبا مسدود گشته است و از حسن اعتقاد و دین پروري و دین پناهي بادشاه اسلام شر طغات ار بلاد ممالک او بکاي دفع شده است و دلهاي خواص و عوام اهالي مملکت باطاعت و انقیاد و اخلاص و دولت خواهي درگاه او گرائیده و امن و امان تمام پیدا امده و تشتت و تفرق و تردد و ترس از باطنها رفته و از ابادانی و عمارت و کثرت زراعت و حراثت باغها و زرها جهان از سر تازه و شگفته شده است و عالم نبوی بهشتی گشته و الحمد لله علی ذلک ●

مقدمهٔ دهم در بیان مبالغت فرمودن خداوند عالم در امر شکار که ان رسم بادشاهی و از خواص اوصاف پادشاهان عظام است

و چند کرت که رایات اعلی را بر سمت هانسي و سرستی و کرت اول بر سمت کوه که بر سم شکار نهضت شد سبحان الله که اگر من در وصف بسیاري شکار و بنوع شکار و مبالغت شکار سلطان العهد و الزمان فیروز شاه السلطان اویزم و خواهم که چیزي مشرح و مفصل بنویسم مرا شکارنامهٔ فیروزشاهی باید پرداخت و دو مجلد صحیفه تصنیف باید کرد و مداومت شکار کردن و طرق طریق شکار چنانچه مارا از سلطان عالم پناه فیروز شاه مشاهده شد از هیچ بادشاهی در دهلی نشده است و اگرچه از استغراق سلطان شمس الدین در شکار نوشته اند و از علو سلطان غیاث الدین بلبن در شکار ارند و جد خود شنیده ام و از رغبت و میل کردن سلطان علاء الدین خلجی در شکار بچشم خود دیده لیکن ان بادشاهان در چهار ماه زمستان شکار طیور کردندي

و شکره کله دار و غیر کله دار را پرانیدندی فاما انکه شکار سباع کند و هم شکار وحوش کند و هم شکار طیور کند و سال دوازده ماه بی شکار نتواند بود سلطان عالم پناه فیروز شاه است که درین چند کرت که درین دیار مذکور برسم شکار نهضت فرمود نه شیران را در بیشه‌ها گذاشت و نه گرگ و نیل گاو و گوزن و اهو را دران سرزمین رها کرد و نه طیور را می بینم که در هوا می پرد و بر سر آبی فرود می اید و از بسیاری گوشت شکاری از شکارگاه سلطانی فیروز شاهی لشکرگاه می رسید و قصابان از کشتن گاو و گوسپند مدتها بیکار مانده اند و می مانند و از وفور اشتغال بادشاه عالم پناه امیر شکاران درگاه بمراتبی بزرگ سرافراز گشتند که در هیچ عهدی همچنین معظم و مبجل و مقرب و مکرم نبوده‌اند و عارضان شکره و خاص دران و مهتران و سایر شکره داران در ناز و نعمت یکی شده اند و در سر همه نازها رسته و از عدد بیرون گرد امده اند و تمامی صیادان‌دار الملک در شکره خانه خاص چاکر شده اند و ازبرای شکره گاه خدایگانی که لا تعد و لاتحصی جمع شده است دایما جانور میرسادیدند و ابیات مذکور در شکارگاه سلطانی فیروزشاهی میخوانیدند چنانچه • بیت •

پیش تیرش اهوان را از پی رد و قبول
شیر خون گرده و خون شیران از رجا
پیش پیکان دو شاخش از برای سجده را
شیر چون شاخ گوزنان پشت را سازد دوتا
می شنیدم کز نهیب ترس این شیرزمین
شیرگردون را اغثنا یا غیاث آمد ندا

مقدمهٔ یازدهم در بیان انکه در مهد همایون فیروز شاهی مزاحمت مغل چنگیزخان مسدود شده است

و همه اولو الالباب ممالک هند و سند را مشاهده و معاینه شده است
که در عهد همایون فیروز شاهي در امد مغل چنگیز خاني مسدود شده
است و نه ایشان را آمدن بغارت و نهب سرحدها میسر گشته است
و نه انکه بر طریق هوا خواهی و اخلاص درمی توانند آمد و نه مالهای
فراوان بهر بهانه می توانند ربود و اگر در کرت جراتی کردند و یک
کرت آب سودره را عبره کردند و دران حدود آمدند بعضی لشکر اسلام
با ان مخاذیل مقابل شد و از فتح و نصرت آسماني که قرین اعلام
دولت سلطاني فیروز شاهی است بعضی ازان مخاذیل کشته
شدند و بسی اسیر و دستگیر گشتند چنانکه اسیران را دو شاخها در
گردن انداخته و بر شتران سوار کرده در دارالملک تشهیر کردند و بعضی
ازان ملاعین در هنگام منهزم شدن و گریختن که دست از پا و لگام
از پاردم نمی شناختند و در اب سودره بوقت عبره کردن غرق شدند
و کرت دیگر که مغل قصد گجرات کرده بود و کورا کور دران ولایت
در امد بعضی از ایشان از بی آبی مردند و بعضی از لشکر اسلام
کشته شدند و بعضی از شبخون مقدمان گجرات تلف گشتند و دهم حصهٔ
آن ملاعین چنگیزخاني گرد سرحدها نگشتند و باریتعالی از محض
فضل خود فتح و نصرت آسماني قرین اسلام دولت بادشاه عالم پناه
سلطان عصر و زمان فیروز شاه السلطان خلد الله ملکه و سلطانه
گردانیده است و در هر طرفی رایات اعلای او و بندگان او رخ می آرند

مظفر و منصور میگردند و منکه ضیاء برنی مولف تاریخ فیروز شاهیم
چون بذکر فتح و نصرت علم اسلام رسیدم تاریخ مذکور را اینجا رساندم
انچه در مدت شش سال از اخبار و اثار سلطان العهد و الزمان
معاینه کردم باندازهٔ دانش و زهرهٔ خود در یازده مقدمه نوشتم انشاء
الله تعالی اگر بعد ازین حیاتم وفا کند و از اجل فرصتی یابم هرچه
از اخبار و آثار سلطانی فیروزشاهی به بینم مقدمات دیگر بر مقدمات
مذکوره بیفزایم و در زمانهٔ تاریخ فیروز شاهی درج کنم و اگر قضاء اجل
دریابد اخبار و آثار و محامد و ماثر خداوند عالم ازانهاست که نانوشته
نماند و من درتالیف مذکور زحمت بسیار دیده ام از خدای عز و جل
امید میدارم که زحمت دادهٔ مرا ضایع نخواهد گرداند و در قرآن
مجید فرموده است ان الله لا یضیع اجر المحسنین و الحمد لله
رب العالمین و الصلوة علی رسوله محمد و اله اجمعین *

BIBLIOTHECA INDICA;

A

COLLECTION OF ORIENTAL WORKS

PUBLISHED BY

THE

ASIATIC SOCIETY OF BENGAL.

New Series



تاریخ فیروزشاهی

THE TÁRÍKH I FEROZSHÁHI

OF

Ziaa al-Din Barni, commonly called Ziaa-i Barni

Edited by

SAIYID AHMAD KHA'N,

UNDER THE SUPERINTENDENCE OF

CAPTAIN W. NASSAU LEES, LL. D.

AND

MAWLAVI KABIR AL-DIN.

1862.